باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۲۸۳۸

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱ ن ۳۷۹ م ۱۳۲۶ مرجع ☐

سرشناسه: نراقی، احمد بن محمد مهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: معراج السعادة

شرح پدیدآور:

کاتب: حسین چاوشی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: شرکت سهامی طبع کتاب تاریخ نشر: ۱۳۲۶ هـ.ش

صفحه شمار: ۳۶۶ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۳۵×۲۲ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☒ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: عباسعلی انوشیروانی تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۴۲

یادداشتها: در ابتدای کتاب فهرست مطالب آورده شده است.

اسیدزدایی شد
۸۸/۵/۱۷

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. چاوشی، حسین، کاتب. ب. انوشیروانی، عباسعلی، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: فیضی تاریخ فهرستنگاری: آذر ۱۳۸۷

هو الله تعالی شأنه

جایگاه فروش

طهران

چون کتاب مستطاب

معراج السعاده در

اخلاق

کمیاب بود لهذا شرکت سهامی طبع کتاب مجدداً اقدام بطبع آن نمود و از حیث کاغذ و خط و چاپ و تصحیح این کتاب فوق العاده دقت شده است که برادران دینی از آن استفاده نموده و ناشر و بانی را از دعای خیر فراموش نفرمایند

شرکت سهامی

طبع کتاب

تحریراً فی سنه ۱۳۲۶ شمسی
بخط حسین چاوشی



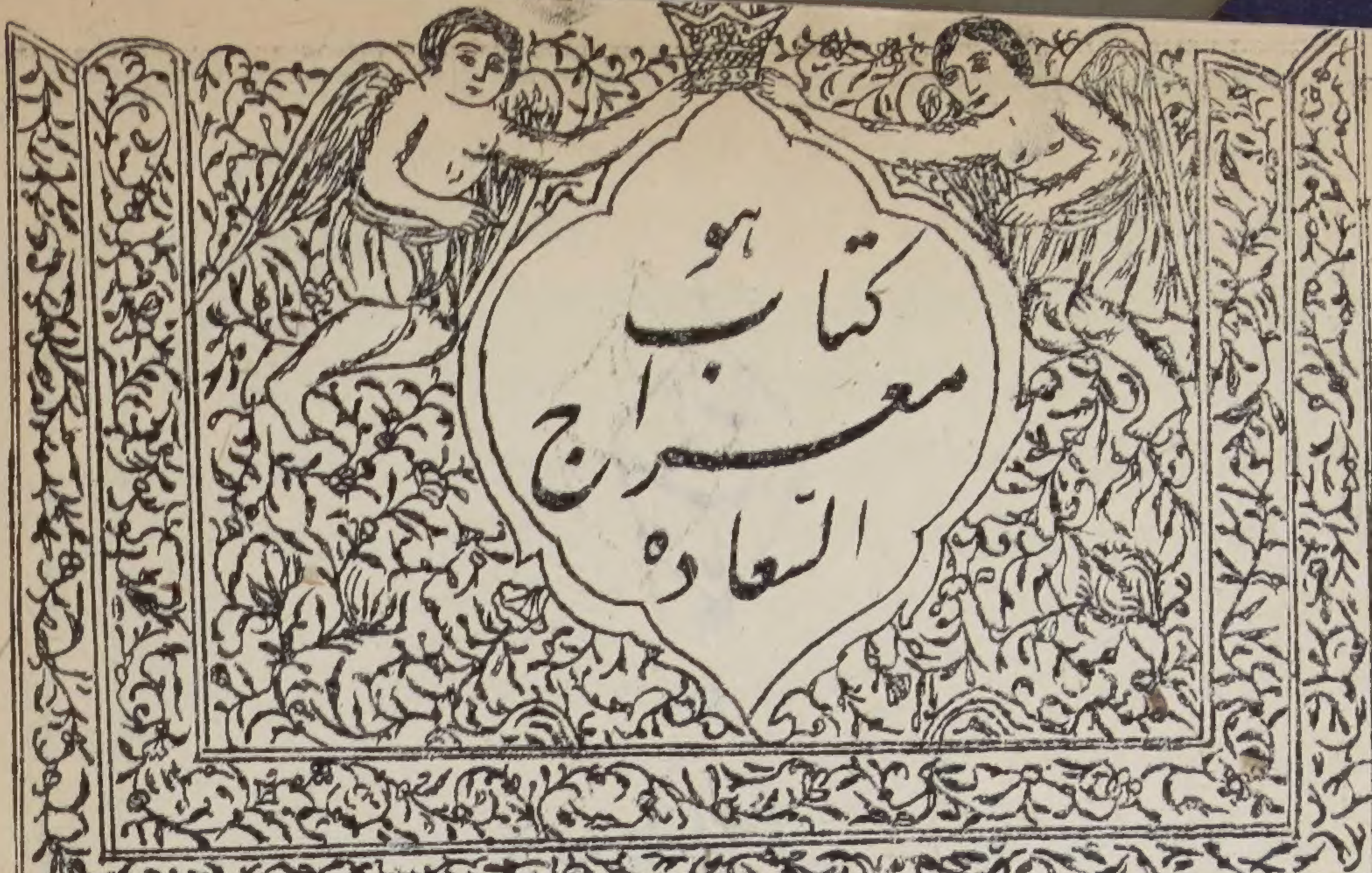
بسم الله الرحمن الرحیم

(در ایام اقامت در تهران و مهاجرت از مرغه نوشته شد بخط حسین چاوشی فرزند مرحوم حاج علی)

ماشاء الله

هو
الحی الذی
لایموت اللهم صل
علی محمد و آل محمد افوض امری
الی الله ان الله بصیر بالعباد
ربنا امنا فاغفر لنا و ارحمنا
و انت خیر الراحمین
بحق محمد و آله
الطاهرین

تحریر شد



بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دوجهانی ستایش و سپاس خداوندیست یکتا جل شانه و ثنایش افزون از قیاس یگانه ایست بیهمتا ظاهر برهانه که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب علم و عرفان در مشکوة صبح روشن است و از لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولو الابصار پرتو افکن اجرام علوی از غلو شوق جمالش بملکی احرام بندگی بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی سرگشته طوف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام بیخبری ثابت و حیرت سیر از صفیر عنایتش های نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم و عمل در فضای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند و از فیض هدایتش تعلیم معلم عقل و تادیب ادیب شرع معشر بشر و فرقه ناس خود را از ادناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر سر منزل حقیقت میکشاند خرد بخردان را در ساحت قدس تجردش مجال ترددی محالست و بال همای وهم خیال بطیران در فضای بی انقضای بقایش وبال فسبحانه ما اعظم شانه و اجل برهانه و افضل صلوات و اکمل تحیات پیغمبریرا سزاوار است که دوحه لوای حمد باسم سامیش مرشح است و توقیع رفیع هدایتش و تکمیل بنام نامیش موشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمه وانک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفه اشفاق بیضا اشراقش هو بالمؤمنین رؤف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح محاسن الطاف و کرم معلم معالم فروع و اصول صاحب فرمان و ما محمد الا رسول شعر محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا جهانرا ناصر و یاور جهانبان را پیام آور گزین پیک جهان داور رسول خالق یکتا پس از سپاس ایزد داور و پس از درود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منقبت در خور سروریست که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند زیبای مدارک اوهام بشرفه شرق آن تواند رسید و عظم ولایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال در اداء شمه از شیم ولایش از قفس نفس تواند کشید. صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فراگرفته که شکر حسود را از بستن نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته داوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین غرق عرق انفعال مانده و سفینة النجاتی که بناخدائی همت بلندش کشتی بچار موجه افتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده عین الحیوتی که تشنگان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات سنیه حاوی کمالات انسیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر تتمه دین و اولاد طاهرین او که همگی کیمیای سعادتند و کلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید امامتند و مصباح مشکوة کرامت درر غرر خلافتند و درة غره شرافت مطالع لوامع قدسند و زینة المجالس مجامع الانس سراج المنیر نهج المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین و صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

اما بعد چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر لقنهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر برای ارباب الباب واضحست که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسانرا در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بتشریف و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاکرا بودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز ارزانی داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر عز و علی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را سر بر خط فرمان وی نهاد تا اینکه قوای سرکش طبیعت را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت رباید شعر نه فلکراست مسلم نه ملکرا حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج سداد و طالبین طریق رشاد لازمست که اولا از آئینه گیتی نمای دل زنگ رذایل و بعد از آن ادهم همت بصوب تحصیل تحلی فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در نفس خبیث صورت نبندد شعر دست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلقیه می نمایند و بهترین نسخ و کتب از حیث نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رائق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوا بر مقالات ارباب عرفان و اساتید حکمت که در این فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعاده است که از تالیفات عالم عامل و عارف فاضل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار اینذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سر در خواقین دوران بانی مبانی شرع مبین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت و رونق جمال و کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید رخشان سپهر جلالت ماحی مآثر ظلم و عدوان مظهر ان الله یامر بالعدل والاحسان خسرو کیوان حشم با آنکه همگی چشم شد صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر پیر با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه کشورگشائی چنین نشنیده دارنده تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه قیصر بدرش جبهه سای فغفور گدای گیتی بار شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه پادشاهان هند و ختا را در درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک راه شعر کمین مولای او صاحب کمالان بخاکپای او سوگند شاهان عدالت گستریکه در چمن عدالتش صعوه و باز هم پرواز در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش بره گرگ چه را گرگ کشان بسوی شبان آورده و شیر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیانرا باشیان رساند مرحمت پروریکه بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیدادگری کس بجز غمزه معشوق نیابد فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان بخواب قرار گرفته باصیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی بیگانه از معنی و با آوازه شجاعتش مردی زال و رستم افسانه تیغش قاطعیت بدرجه طالع اعدا رسیده و آیات که چون بسمت الرأس دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنی است که عروس حسنای ملکچهره خود را جز در صفحات آن نتواند پاک دیده گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفت سطوت ان فیه باس شدید نیزش سهم الرمیت که بسبب تیسیر یگانه نکبت دشمنان انجامیده و هما بست تیر پرکه اجل نامه اعدای دولتش بر پای بسته پیکی است تندرو که هنگام سفارت از عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر عظمتش سپهر اساسیست خورشید در زیر سایه آن آستانش ایوانیست سبع سموات نردبان هفت پایه آن بکران سمندش تندبادی است سلیمان زمان برآن سوار آسمانیست خورشید تابان زاجران قرار آب حسام خون آشامش طهارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و ناب سنان آتش فشان او فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش هر نا و بیر اهل اسلام را جنة الامان و جوشن حراستش زمره خاص و عام را شبستان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت و تاجداری یکتا در صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان

عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف مؤسس قوانین معدلت مؤکد قواعد رأفت و رحمت داری بیکرای و اسکندر ملک آرا ظل ظلیل حضرت آله و المجاهد فی سبیل الله صدرنشین محل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدوده و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدوده شعر جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد از اندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح این دولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرّا پرتو افکن و از رای سعادت منوالش از حین ظهور نور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا مشیتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجّة البیضای طریقه عبودیت معطوف است دست تربیتش بر تقویت ملت بیضا ید بیضا مینت ماهر و انفاس عیسوی آیتش را در احیای علوم معجزیست ظاهر روزگار فرخنده آثارش هر کافه رعایا را جامع سعادات و دوران سعادت توامانش هر قاطبه رعایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده و کشور سعادت جاودانرا چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جانرا از لوث فرنگیان رذایل صفات پاک نموده دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده و از میامن التفات آن کشورگشای عالم صورت و معنی ساحت معاهد علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را متکفل است محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره را متضمن است مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده و مدارس مهجوره انرا رونقی تازه و معالم متروکه آنرا رواجی بی اندازه بهم رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص و العام بود و کتاب مذکور از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبانرا از موائد فواید آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و جلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باین دعاگوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و حل مقاصد آنرا السیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فراید فواید آن نفع توانند یافت بنابراین با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکسر احوال بعد از استعانت از حضرت رب العزه و استمداد از ارواح مقدسه عالی همت شروع در تالیف این کتاب شد امید که مطبوع طبع اشرف گردیده کافه انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آنرا مسمی نمود بمعراج السعاده و آن مشتملست بر پنج باب **باب اوّل** در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصلست **فصل** بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود است زیرا که شناختن آدمی خویشرا اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشانرا که او است پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول منقولست که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشنست که هر که نتواند خود را بشناسد بشناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی شعر تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت او جوهریست از عالم ملکوت که باینعالم جسمانی آمده بااین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بیفایده باینعالم نفرستاده اند و اینگوهر قیمتی را بازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند و بدین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق نفس ببدن بر میاید و خود را بتدریج بسر منزل شریفی که باید برساند و کاهست که گوئی من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که نیست این مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت نمی‌باشد و این شناسائی تورا

بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها نیز خود را چنین میشناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون با کسی خشمناک شوی در صدد انتقام بر آئی و چون شهوت بر تو غلبه کرد خواهش مقاربت نمائی و امثال اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهائم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیلًا یعنی بالتفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در این صفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت باین منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و از برای چه ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده اند زمام قدرت و اختیار را بچه جهة در کف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه این صفات و ملکات که در تو جمع شده است مقتضی آنها صفت بهائم اند و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پاره صفات ملائکه و فرشتگان و بشناسی که کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت تست و باعث نجات و سعادت تو تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عاریتند و موجب خذلان و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازم است که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نمیتواند رسید **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیره و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیاتست و اصل آن مرکب از عناصر چهارگانه که خاک و آب و باد و آتش و آنرا بهمین چشم ظاهری میتوان دید یکی دیگر نفس که آنرا روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست بس عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسیه و دری است بس گرانمایه از سنخ مجردات که خدای تعالی بجهة مصالحی چند که شمه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربطی تام میان او و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید بقید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن آن نمیشود مگر ببصیرت باطنیه و هرگاه حدیث نفس و جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جزء اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر از این چیزی دیگر مرادی نیست زیرا که چنانچه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتیست از نفس که باید بآن آلت باموری که مأمور است قیام نماید و بدانکه حقیقت شناختن بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیاتست و شناختن حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد اما نفس چونکه او از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در اینعالم میسر نیست مصرع رو مجرد شو مجرد را ببین و از اینجهة بود که بعد از آنکه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود خطاب رسید که وَیَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو روح از امر پروردگار من است و بیش از این فرصت که سؤال کنند نیافتند که بیان کند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای او میتواند شد که او را بشناسد بلکه هرگاه در اینعالم نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست که تواند فی الجمله معرفت نفس بهم رساند **فصل** بدانکه آنچه گفتیم که آدمی را غیر از این بدن مادی و صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگر چه فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد و لیکن هرگاه کسی بنظر تحقیق تامل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن میشود زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آئینه دل را از زنگ کدورات اینعالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بروی اغیار بالکل ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار گردد و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید

در حقیقت آدمی

و زمانی تامل در غرائب جلال و جبروت قادر ذو الجلال کند البته از برای او حالتی از زانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر ازین بدن جزئی دیگر است که از جنس این بدن نیست خوابست که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشه ساکن و بیحس شود و با وجود این در آنوقت آدمی در اطراف و آفاق عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنیدن بلکه اگر نفس او فی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از انجا امور آینده را ببیند و بشناسد و بر مغیبات مطلع شود بنوعیکه هرگز در بیداری در وقتیکه این بدن در نهایت هوشیاریست نتواند بدان رسید راهی دیگر که آدمی را قوت معرفت به علمها و صنعتهاست و با آنها پی میبرد بحقایق اشیاء و میفهمد اموری چند را که نه از این عالمست و نمیداند که از کجا این امور داخل قلب او شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاهست که در یکلحظه فکر او از مشرق تا مغرب و از ثری تا ثریا رود و با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده است و بالجمله این مطلب امریست که بر هر که اندکی تامل نماید مخفی و پوشیده نمیماند در کتاب الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره بان شده است مثل قول خدا تعالی که خطاب بسید رسل میفرماید قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي یعنی بگو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهیست و از عالم امرست وَلِلَّهِ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم امر خدا است و عالم خلق خدا را هر چه با جهت و کمیت در آید آنرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرد است او را مقدار و کمیت نباشد و دیگر میفرماید یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و دیگر میفرماید وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هر که شناخت نفس خود را پس میشناسد پروردگار خود را و معلوم است که شناختن این بدن جسمانی که امریست سهل و آسان چندان مدخلیتی ندارد در شناختن پروردگار و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمودند خُلِقَ الْإِنْسَانُ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسیکه با و ادراکات معقولات میکند چونکه دانستی که هر کسی مرکبست از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی آنچه بسبب آن او بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن او امریست عاریت و حکم مرکبی از برای نفس دارد که با آن مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی برده خود را با نواع کمالات بیاراید و کتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصلی خود نماید یا این بدن حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است این شهر را با قطاع روحی که از زادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از مداخل و منافع این شهر تهیه خود را دیده مسافر بعالم قدس کند و سزاوار خلوتخانه انس گردد و در این بدن شریکست با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانی این بدنیست محسوس و مشاهد که مرکبست از دست و پا و چشم و گوش و سر و سینه و سایر اعضا و با ینسبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث فضیلت آدمی بر سایر حیوانات میشود الجزء دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را این جزو نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بیبقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزاء آن از یکدیگر متفرق میشود و خراب میگردد تا بازوقتی که باز پروردگار تعالی شانه اجزای آن جمع شود و بجهة حساب و ثواب و یا عقاب زنده کرده شود اما نفس امریست باقی که اصلا و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن و خرابی تن از برای او فنائی و خرابی نخواهد بود و از اینست که خداوند سبحانه میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ یعنی گمان مکنی که آنانیکه کشته شدند و جان خود را باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده اند در نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بنزد پروردگار خود چنانکه در اول از نزد او آمدی و نیز از اینست که پیغمبر خدا در روز بدر بدا میفرمود بشهدای بدر میفرمود هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَكُمْ رَبُّكُمْ حَقًّا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که وعده کرد بشما پروردگار شما حق و درست بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمودند إِنَّهُمْ أَسْمَعُ مِنْكُمْ ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در آنوقت نه بهمان بدن بود که در صحرای بدر افتاده بود بلکه بنفس مجرد باقیه بود **فصل** از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بجهة آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که شباهت دارد بجهة آن با حیوانات از بهائم و سباع و بواسطه آن جزو جسمانی

در بیان مسافرت جنبه روحانیت بعالم علا

چندروزی درین عالم حسی زیست مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزو روحانی مسافرت بعالم بالا میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل باین عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزو روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بنشاند و در او آثار روحانیت پیدا گردد و چون چنین باشد میرسد بجائیکه با وجود اینکه در دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنی دل و صفای او زیاد میشود تا زمان مفارقت از این دنیا رسد تمام پرده‌ها ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابها و عوایق هیولائیه از چهره نفس دور میگردد و در آنوقت از دل او جمیع اندوهها والمها بیرون میرود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور ابدی و راحت سرمدی هر لحظه او را از اشعه جمال ازل نوری تازه و هر دم او را از موائد خوان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقای در دنیا هرگاه ریشه جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او حاصل شود و در این هنگام مال و عیال را بر خود وبال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوش آنکه برین چهره پرده برفکنم بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب سکان عالم افلاک بجز مراد خدا نجوید و سخنی که نه از برای اوست نگوید و راهیکه نه بسوی اوست نپوید تا برسد بمجاورت ملأ اعلی و محرم گردد در محفل قرب مولی و بیابد آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر هیچ خاطری خطور نکرده و ببیند آنچه را که در کتاب الهی اشاره بان شده که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیده‌ها را روشن میکند **فصل** چونکه دانستی که آدمی را روحی و بدنی است که هر کسی مرکب است از این دو و باید بدانی که هر یک از این دو جزو را المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتی است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و او را از درک لذات جسمانیه باز میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوعست از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح است و باز میدارد او را از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه و او را محروم میگرداند از رفاقت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه تا که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاریست و تفصیل این امراض و معالجات در علم اخلاقست که در این کتاب بیان میشود **فصل** زنهار ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آنرا بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده اند نیست مگر زندگانی چند روزه دنیا و زیست کردن در این عاریت سرا و بر مرض اعضاء مترتب میشود مگر باز ماندن از لذات جسمیه و جماع و غذا و امثال آن و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنهاست باز میدارد از رسیدن بلذات سعادت و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پرده ای ظلمانی که مانع از اشراقات انوار الهیه و عایق فیوضات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آن آدمی را بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاک و بصفات حمیده بترتیب مقرر آراسته گردد و مستعد قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجودی میشود تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقا قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه گردد و میرسد بر بهجتها و لذتهائیکه هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر هیچ آفریده نگذشته و از اینست که

در بیان لذت و محنت روح و بدن

سید رسل صلی الله علیه وآله فرموده است لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَىٰ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَىٰ مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی اگر نه این بود که لشگر شیاطین اطراف دلهای فرزندان آدم را فرو گرفته اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار کامله حضرت حق سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه موجب رفع جمیع پرده های ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد و همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدریکه آئینه نفس از زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار بساط قرب پروردگار میشود و باین سبب خاتم انبیا صلی الله علیه وآله فرمودند إِنَّ لِي مَعَ اللّٰهِ حَالَاتٍ لَا يَحْتَمِلُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ یعنی مرا با خدای حالتی چند است که نه هیچ ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی تاب و توانائی او را ندارد و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوال خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود بر میخورد بآنچه میرسد باو از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه ولکن فهم ما ادراک فوق رتبه خود را نمیکند اگرچه باید از بابت ایمان بغیب تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری ولیکن حقیقت آنها را نمیشناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل بعالم ممیز و ممیز عامی را و ممیز عامی نمیفهمد عالم علما را و علما نمی شناسند عالم انبیا و اولیا را و بحکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه برروی هر کسی گشاده و بخل و ضنت از برای احدی نشده ولیکن رسیدن بآنها موقوفست بآنکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شأنه عن ذلک بلکه از پرده های ظلمانی ذمایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمیرا احاطه نموده است

شعر

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن نایل میگردد نه با اینعلومیست که از مزاولت کتب رسمیه و ادله گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلا و نورانیت و صفا از برای آنهاست که قابل شک و شبهه نیستند و اینعلمی است که حضرت فرمودند الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللّٰهُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ یعنی علم نوریست که حقتعالی میافکند او را در هر دلی که میخواهد و از امیر مؤمنان علیه السلام در کلمات بسیار اشاره باینعلم فرموده اند و از آنجمله میفرماید در وصف راسخین از علماء هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَىٰ حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَىٰ یعنی علم هجوم آورده است باایشان ببصیرت و بینائی و بحقیقت روح یقین رسیده اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و یار و انیس شده اند بآنچه وحشت میگیرند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا به بدنهائیکه روح آنها تعلق بعالم اعلا دارد و در مکان دیگر میفرماید قَدْ أَحْيَا قَلْبَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّىٰ دَقَّ جَلِيلُهُ وَلَطُفَ غَلِيظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَسَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ یعنی زنده کرد دل خود را و میراند نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر کرد از برای او راه حق و برد او را از آن راه تا برسانید او را بمطلوب ولیکن مادامیکه صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیراکه علوم و معارف عبادت باطنست همچنانکه نماز عبادت ظاهر است و همچنانکه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهریه پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود همچنین از باطن تا جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح و مبرا از شوائب شبهات افاضه بر آن نمیتابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال آنکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله علیه وآله

فرموده لَا يَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ یعنی داخل نمیشوند ملائکه خانه را که در آن سگ باشد پس هرگاه خانه دل مملو از صفات رذیله که سگهای درنده هستند باشد چگونه ملائکه که حمله علوم و معارفند داخل میشوند و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه هست از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و آنچه را تحصیل کرده اند علم میپندارند بر خلاف واقعست زیرا که علم حقیقی را بهجت و سرور و صفا و نور میباشد و دلیرا که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل و محو مشاهده جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است نه همینکه صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطالع فیوضات الهیه و بس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه اثمری نمیباشد و چه فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ نماز باز میدارد نماز کنندگان را از اعمال ناشایست و منکر اگر با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا میآورند و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر شود و حضرت فرمودند إِنَّ الصَّلٰوةَ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ یعنی بواسطه نماز مؤمن عروج میکند بمعارج قرب پروردگار پس اگر آنچه میکنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمی یابیم

شعر

گر نه موش دزد در انبار ماست   گندم اعمال چل ساله کجاست

اول ایجان دفع شر موش کن   بعد از آن در جمع گندم جوش کن

و مثال کسانیکه مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده التفاتی بآن نمیکنند مانند قبور مردگانست که ظاهر آنرا زینت نمایند و در باطن آن مردار گندیده پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی و تاریک که چراغ بر بام آن نهند یا چون مزرعه ایست که تخمی افکنند و آن تخم سبز شود با آن گیاهیکه زرع را تباه میکند بروید و آن شخص سر آن گیاه را قطع و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همه محصول آنرا فاسد و خشک کند یا شبیه شخصی است که بدن او را جرب فرو گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قلع نماید و طلائی بر ظاهر بدن بمالد که اثر آنرا از ظاهر دفع کند و او ترک کند و اکتفا بطلا نماید و هرچه بطلا رفع شود از چشمه باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطاست پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تمام بعمل آورده بقول طبیب فاسقی بلکه کافری گردن اطاعت نهاده بشرب دواهای ناگوار و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام نمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند و معالجه نفس را سهل و اندک میشمارند

شعر

تو را یزدان همیگوید که در دنیا مخور باده   تو را ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا

ز بهر دین نه بگذاری حرام از گفته یزدان   ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفته ترسا

و چون پرده غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه به بیند و دسترس بدوا نیز نداشته باشد فریاد حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله

فصل

بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و اوان طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالیست مانند صفحه که از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه آنهاست و هر عملی که یکمرتبه سر زد اثری از آن در دل حاصل و در مرتبه دوم آن اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرار عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکه راسخه میشود و نفس همچنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تأثیری کند و گرمی در او ظاهر میشود لیکن ضعیف است و بمجرد دور کردن از آتش سرد میشود و هرگاه مجاورت طول کشد و تأثیر حرارت در آن بیشتر شود و رنگ آتش در او هم میرسد و بعد از آنکه روشن میشود آتشی میشود که هرچه بآن نزدیک شود میسوزاند و هرچه بآن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب سهولت تعلیم اطفال و تأدیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران و هرگاه کسی مراقبت احوال خود کند و در اعمال و افعال خود نظری افکند و صفحه دل خود را گشوده بدیده بصیرت در آن تأمل نماید و بر میخورد بملکات و صفاتیکه در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهه گرفتاری علایق و کثرت عوایق از نقوش و نفوس خود

غافل اند اما چون زمان رحلت از این سرای پندار و مسافرت بعالم بقا و قرار فرا رسد و دل از مشاغل دنیویه فارغ و ریشهٔ علایق از مزرع خاطر منقطع و پردهٔ طبیعت از مقابل دیدهٔ بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحهٔ نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ و در جای دیگر میفرماید فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی پس در آن روز پرده از پیش دیدهٔ تو برداشته میشود و چشم تو تیزبین میگردد و همه اعمال خود را می بینی پس نتایج اعمال خود را معاینه می بیند و ثمرات افکار و اعمال خود را مشاهده میکند و میرسد بآنچه در کتاب کریم است وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كِتَابًا يَلْقٰيهُ مَنْشُورًا اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفٰى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر و شر در گردن او مانند طوق که از او جدا نمیشود در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است بجهة او بیرون میآوریم در حالیکه گشاده باشد بر او عرض شود پس باو گفته میشود بخوان نامهٔ عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبهٔ عمل خود پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار میگویند مَالِ هٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً اِلَّا اَحْصٰهَا یعنی چگونه است اینکتاب که باقی نگذارده است از اعمال کبیره و نه از صغیره را مگر اینکه شمرده است **فصل** چونکه شناختی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوفست بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه و آن میسر نمیشود مگر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن معالجاتیکه در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف اینعلم از سایر علوم برتر و ثمره فایده اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شرافت هر علمی بشرافت موضوع اوست و موضوع اینعلم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کاینات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطهٔ اینعلم از حضیض مرتبهٔ بهائم باوج عالم ملائکه عروج مینمایند بلی از برای بنی نوع انسان عرضی است عریض اول آن فروتر از عالم چارپایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان و در حق اولش فرموده اِنْ هُمْ اِلَّا كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلًا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چارپایان بلکه پست تر و گمراه ترند و باین جهت کفار میگویند یَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شان آخرش رسیده لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی شعر ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و باین جهت است که سید رسل فرموده اِنِّي وُزِنْتُ بِاُمَّتِي فَرَجَحْتُ بِهِمْ یعنی مرا با تمام امت موازنه کردند من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهة جسمیت و لوح آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهت اختلاف در اخلاق و صفات است و اینعلم باعث رسیدن باعلی مراتب آنست و کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کائنات میرساند و باین جهت حکمای سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقة نمیگویند و باین سبب او را اکسیر اعظم مینامیدند و آنرا اول تعلیم خود قرار داده بودند و اول شاگردان خود را اینعلم میآموختند و تحصیل سایر علوم از برای کسیکه تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند همچنانکه بدنیکه مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمعند از کثرت غذا بجز فساد و اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نمیبینند همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نچیند و از اینست که بیشتر از کسانیکه ملبس بلباس علما گشته اند و خود را از زمرهٔ اهل علم میشمرند بر اثر جهل ایشان اعوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است ماه و سال در جمع مال خواه حلال و خواه حرام و در روز و شب در تحصیل جاه و منصب و این را ترویج دین و مذهب میدانند با اقران و امثال در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند پایهٔ اصول اعتقاد ایشان سست و اصول عقاید شان نادرست رسوم شرع و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته آنرا مقتضای حکمت نامیده غافل از اینکه حکمت حقیقة همانست که شریعهٔ نبویه مقرر فرموده و ندانسته اند که علم بعمل گمراهی و ضلالت و علم بدون طاعت خسران و وبال است همانا قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده اند اَلْبَلَاهَةُ اَدْنٰى اِلَى الْخَلَاصِ مِنْ فَطَانَةٍ بَتْرَاءَ یعنی ابلهی و نادانی بنجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان نرسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَجَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی که پرده در و بعلم خود عمل نکند و دیگر جاهلی که آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایدهٔ علم اخلاق پاک

ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمرهٔ تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر اینکه صفحهٔ نفس در جمیع اوقات از همهٔ اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه محلی باشد و اصلاح بعضی صفات در بعضی از اوقات اگرچه خالی از ثمری نیست و لیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغییر احوال در آنها خللی راه نیابد و از تبدل زمان متغیر نشود از شعلهای مصائب و بلایا برقی بخرمن صبرش نرسد و از سیلاب محنتها در زاویهٔ رخنه در بنیان شکر گذاریش نشود و خار و خس شبهات بدامن اعتقادش دسترس نباشد بد کردن مردمان باو او را از احسان و نیکوئی با ایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی او خلل نرساند بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه برسد که اگر آنچه بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد تغییر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای برناس حکیم بر او نازل شود تبدل در احوالش نشود بلکه کسیکه گوی سعادت در ربود او را سعادت واقعی نصیب گردید چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیارات بر چهرهٔ او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قمرش کاری باو داشته باشد و نه شمسش اَهْلُ التَّسْبِيحِ وَالتَّقْدِيسِ لَا يُبَالُونَ بِالتَّرْبِيعِ وَالتَّسْدِيسِ وَالْاِنْسَانُ بَعْدَ عُلُوِّ النَّفْسِ لَا يَعْتَنِي بِالسَّعْدِ وَالنَّحْسِ اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باکست و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان از کنگرهٔ رفعتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی نور مشتری خود را اشناسد و بهرام مرد میدان خود را داند ساز و نواز زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا دف و بربطش در بزم عیششان خالی از صدا قلم عطارد چون بنام نامیشان برسد سر اندازد و ماه نو چون بجمالشان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که ایشان در قوت نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نماید چنانکه واقعهٔ شق قمر از سید انبیا و قصهٔ رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد

باب دویم

در سبب انحراف از جادهٔ پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضاء و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمهٔ از آنها مذکور خواهد شد وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانهٔ ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد حاکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت اند و سایر قوا زیر دستان و فرمان برانند و شان عقل ادراک حقایق امور و تمیز میان خیر است و شر و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایدهٔ ایجاد قوهٔ شهویه بقای بدنست که آلت تحصیل کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج آنها بقوهٔ شهویه روشن و ظاهر است و ثمرهٔ قوهٔ وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق امور یکه بآنها بمقاصد صحیحه میرسند و شغل قوهٔ غضبیه است که رفع مضرتهای خارجه را از بدن نماید و نیز اگر قوهٔ شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خود سری کرده قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده براه راست آورد و در تحت اقتدار و سلطهٔ عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمانروائی یا اندیشهٔ سروری نمیباشد بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطهٔ بدن میباشد اما این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقل است که وزیر پادشاهست که روح باشد در تدبیر آنست که روح از مقتضای صوابدید او تجاوز ننموده انقیاد او امر و نواهی او را نماید تا بحسن سیاست و تدبیر آن امر مملکت منتظم و مضبوط و پادشاه را تهیهٔ اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد **دوم** که شهوتست مانند عامل خراج است و طماع دروغ زن و فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت بهوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه روح را و اورا محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق لجهٔ شهوت نموده و هر چه او را امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح بدان آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آنرا فهمیده متابعت نماید **سیم** که غضب است شحنگی آن شهر منصوبست و تند و تیز و بیباک و شریر است همه بستن و کشتن و زدن و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت و بغض طالبست و در صدد آنستکه پادشاه را که روح است فریب داده تا بآنچه او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل و همه دایدا بوده باشد

چهارم که وهم است شغل آن مکر و خدعه و حیله و فریب و تلبیس و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت بدن مطیع و منقاد او بوده باشد هر چه فرمان دهد از فریفتن و شیطنت و فساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها و معرکه تنازع ایشانست گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال چهارپایان از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول سباع شغل درندگی میباشد و لحظه مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی از این قوی حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند در این هنگام پیوسته آثار آن یک از نفس سر میزند و صاحب آنها داخل در صنف فرشتگان میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آن در آنجا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم رساند و صاحب آن داخل در حزب بهائم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند که منشأ نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که آن مانع سایر قوا میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و نمیگذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال آنها خلاف صوابدید عقل است و مخالفت مقتضای او … آن سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست از آنجهة که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند و ممانعت از اعمال آن نمینمایند مگر باشاره عقل که تواند شد که بالذات یا بجهة عوارض خارجیه بعضی از این قوا ضعیف و بعضی اغلب و قوی باشد ولیکن این نه بجهة معاندتست که فیمابین باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی هستند منازعه نیست اگر مختلفند در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد همچنانکه غلبه در جنس شیاطین از برای قوه وهمیه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه و در حزب بهائم از برای قوه شهویه و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن قوه دیگر خالی هستند پس ممانعت و مدافعه در آنها نمیباشد و از اینجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار است از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای متخالفه و صفات متقابله و از اینجهت است که مظهریت اسماء متقابله الهیه باو اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه باو تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی درخور او است و خلعت سلطنت اقلیم غیب و شهود برازنده قامت او و طائفه ملائکه مخصوصند بمرتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه ولیکن در عالم جسمانیات که یکی از عوالم پروردگار است ایشان را تسلطی نیست و اجسام فلکیه اگر چه بنابر قواعد حکما صاحب نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نه منازل هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند و سنگلاخهای نزاع و جدال را از پیش بر نداشته اند بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده اند و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده اند بخلاف انسان که چون بمرتبه کمال رسد قطع جمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه کرده جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده و بمرتبه مشاهده و وحدت رسیده پس انسان نسخه ایست جامع حقایق ملک و ملکوت و معجونیست مرکب از عالم خلق و امر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشان را بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و آنها را از عقل بی نصیب و مشرف گردانید انسان را بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانید با وجود منازع و مزاحمی نیست و از این رو معلوم میشود که مطیع شهوت و غضب پست تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنها را نمود با وجود معین و یاوری مثل عقل و سایر حیوانات را معینی نیست فصل چون شناختی که انسان را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه عقلیه و وهمیه خیالیه و سبعیه غضبیه و بهیمیه شهویه بدانکه بازای هر یک از اینها لذتیست و المی و لذت هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آنست که بجهة آن خلق شده و المش بر خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت حقایق اشیاء است لذت آن در علم و معرفت و المش در جهل و حیرتست و مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت چون مخلوق است از برای تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن بآنست لذتش در رسیدن آنها و المش در حرمان و ممنوعیت از آنهاست و همچنین در وهمیه پس همچنانکه قوای آدمی چهارند هر یک از لذت و الم نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بالاترین لذتها لذات عقلیه که باختلاف احوال مختلفه نمیشوند و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و آدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات میباشد و هر چند جسمانیت قوت میگیرد این لذات نیز قویتر میگردد و در بدو امر لذات عقلیه از برای او نمیباشد زیرا که آنها حاصل نمیشوند مگر از برای نفوس مطهره از رذایل و متحلیه بفضایل بعد از آنکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسید و هر چند قوه عقلیه زیاد میشود و تسلط عقل بر سایر قوا بیشتر میگردد لذات آنهم اقوی و اتم میشود و همه روزه در قوه و شدتست و نقص و زوالی از برای آنها نیست و عجب از کسانیکه چنان پندارند که لذات

منحصر بند در لذات حسیه جسمیه و غایت کمال انسان را در رسیدن بلذات اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال آنها میدانند و نهایت سعادت آنرا در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات دنیا و آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن انار و سیب و انگور و کباب و شراب و اعاده عقابهای اخروی را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل قطران و از عبادات و طاعات و ترک دنیا و بیداری شبها را نمی طلبند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند که چنین عبادات عبادات مزدوران و بندگانست و امثال این کسان ترک کرده اند لذات حسیه کم را که بیشتر آن برسند و گذارده اند اندک را از برای آنکه زیادتر دریابند و غافلند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب بپروردگار ایشانست و کسیکه گریه اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حور دلکش است مقصود او از روزه طعامهای الوان و از نمازش امید لقای حور و غلمان باشد چگونه او را از بساط قرب حضرت سبحانی بهره شمرد و چه کمال و استعداد استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه بگوش فرادار که سید اوصیاء علیه السلام میفرماید الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی خداوندا من عبادت ترا نکردم بجهت ترس از آتش دوزخت یا از طمع شوق در نعیم بهشتت ولیکن ترا سزاوار پرستش یافته ام پس بندگی ترا میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست و در این لذت انسان و بهائم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمال است در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات باشد و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده خادم قوه بهیمه گردد و عجب تر آنکه طایفه که لذت را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند کسانیرا که از اینها بی نصیبند محروم میشمارند بر آنها افتخار میکنند و بزرگی بآنها میفروشند و هرگاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده پشت پا بر لذات دنیویه زده در خدمت ایشان نهایت تواضع و فروتنی و مذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از جمله اشقیا میدانند و چگونه نیل لذت جسمیه کمال باشد و حال اینکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند اگر نه چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدأ کل نیز ثابت باشد و اگر نه این است که این لذات قبیح هستند چرا صاحب آنها شرم از اظهار اطوار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند و چرا اگر کسی را پرخواره و شکم پرست یا بیکاره و فریبنده یا هتاک و غضب کننده خوانند تغییر در حالش بهم میرسد و حال اینکه هر کسی طالب نشر کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نیست بلکه دفع آلامی چند که از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت جماع لذت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی و از اینجهت است که سیر را لذت از اکل نمیباشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر مرتبه کمال است و چون اینمعلوم شد دانستی که در لذات حسیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و وهمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهائم و شیاطین است بر تو معلوم میشود که هر گاه یکی از این قوا در آن غالب و طالب لذت آن میشود شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب بآنست تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد در اینوقت خود آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ایعزیز چشم بصیرت بگشا و با هوش باش و ببین که خود را در کجا داشته و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنهای جمیله است خود را یکی از بهائم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه او از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده یا گرگی درنده بدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تزویر و خدعه و جستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوت است خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و طاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت پروردگار باشد خود را انسان حقیقی بدان که عالم این از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس هر که را اندک هوشی باشد و دشمن بنفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای

سعادت ابدیه و شرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بانچه در صحت بدن بآن محتاج و بجهة بقای حیات ازان لابد و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و قیام غذا ضایع و تلف نکند و گر هم ازاین تجاوز نکند این قدر طلبد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده ازین وبال و باعث خسران مال است و از جامه و لباس اقتصار کند بانچه در صحت بدن بآن احتیاج باشد و اگر ازاین مرتبه درگذرد بقدری جوید که در نظرها خوار و در بر همگنان بی اعتبار و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بآن حفظ نوع و بقای نسل متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود و علایق دنیویه شود و از جهت شقاوت ابدیه و هلاکت برسد پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد و دریابید خود را که وقت درگذر است غافل ننشینید که عمر کوتاه است و مختصر چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائی است سپری گردد بلی آنا فانا قوای بضعف و ناتوانی میرسد و صفاتیکه در نفس تو هست محکم و قوی میگردد شعر خاربن در قوت و برخاستن خارکن در سستی و در کاستن تو که در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر ملک دلت نکرده اند چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی و لکن لا تیأسوا من روح الله در هیچ حالی نومید از رحمت خداوند نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود منقولست از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تألیف و تصنیف نمود که من وقتی از مستی طبیعت هوشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته بود و پیری مرا فرو گرفته عادات و رسوم من مستحکم گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای خود باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرموده و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس هان ایجان برادر مأیوس مباش و بدانکه دریای فیض الهی گشوده است و امید نجات از برای هر کسی هست و لیکن چنان مپندار یکه صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهة کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود تدارک آن ممکن باشد و توان نوعی نمود که صفائی اگر معصیتی صادر نشده بود توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه ایست محال و خیالیست فاسد زیرا که نهایت اینکه آثار این معصیت را بافعال حسنه رفع و محو نمائی در اینوقت نفس مثل حالتی میشود که آن معصیت را نکرده بود پس آن حسنات روشنائی زیادتی حاصل نمیگردد که اگر معصیت را نکرده بود و آن حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه بهم میرسید و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفات و درجه از دست او رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شده و بس

فصل از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است و لیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمانبردارند و ایشان را مدخلیتی در تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس نمیباشد و آنچه منشأ اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند و همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشأ جمیع صفات خیر و شر آنها هستند و لیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوا و آن سه قوه دیگر عکس اینند چه آثار خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنهاست بر عقل

فصل بدانکه شأن قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است و لیکن اول ادراک کلیات را کند و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از اینجهة او را عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست ایندو مبدأ تحریکند اما غضبیه مبدأ حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملایمه از بدن و شهویه مبدأ حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملایمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شود و همه را مطیع و مقهور خود گرداند اندیشه تصرف و افعال جمیع قوا بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشأه انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوا تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت

اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توصیف و امثال آن میشود و شجاعت منشأ صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سر همه اخلاق حسنه این چهار فضیلت اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطوریکه هستند و آن بر دو قسم است حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از علم بحقایق موجوداتیکه وجود آنها بقدرت و اختیار ماست مانند افعالیکه از ما صادر میشود دوم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه از برای قوه عاقله تا اینکه آدمی بیفکند خود را در مهالکیکه عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب از آنها میکند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتیکه در مملکت بدن میکند یا در خصوص بازداشتن از غضب و شهوت در تحت اقتدار و فرمان عقل و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاقشان فرمانبرداری عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچگونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار داده و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آنست نه عین آن

فصل چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها و لیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کارفرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کارفرمائی قوه عامله میشود و آنسه قوای دیگر را پس هر صفت یک حقیقه از یکی از این سه قوه است و منسوب بآنست که حصول آن فضیلت از آن قوی بواسطه ضبط و ربط و کارفرمائی آن باشد و لیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود اینکه حقیقة مصدر آن دیگریست همچنانکه هرگاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوا را نسبت بآن نمیدهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت و انقیاد آن از برای عاقله و ظاهر است که آنخود اگر چه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله است موجب نکال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم ایندو است و لیکن موجب فضیلتی دیگر و عدمش موجب رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر فضیلتی از فضایل یا هر رذیلتی از رذائل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عاقله و از برای عامله بنفسها فضیلتی و رذیلتی دیگری باشد مگر محض کارفرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که بآن سبب حاصل میشود بقوه عامله بودی بایستی جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشد و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر را از غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنستکه گفته شود که همه فضایل و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشند و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و از اینظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها متعلقند بیکی از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها که بکارفرمائی قوه عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از آنهاست مثل علم و جهل که متعلقند بقوه عاقله و حلم و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق بدو قوه یا بسه قوه است باین نحو است که از برای آن اصناف چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تمتع امر اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است و همچنین حسد که اگر باعث آن عداوت باشد از ذمائم قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای آن دو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیلت یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدیکه منشأ آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد مثل غرور چنانکه آدمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آنچیز از مقتضیات قوه شهویه باشد صفت

در خلاف

رذیله خواهد بود متعلق بقوه غضبیه و عاقله و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه باهم باشد آن صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد
از تعلق صفتی بقوای متعدده بودن آن رذایل یا فضایل و نهایت آنست که از برای هر یک از آن قوا اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد باین
معنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد باینمعنی که آن قوه باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد
کند که موجد صفت آن قوه ثانیه باشد که اولی باعث باشد آن صفت از جمله متعلقات آن قوه ثانیه شمرده خواهد شد اول مانند غضبی که
حاصل شود از تلف گردیدن یکی از ملائمات قوه شهویه که از حقیقت متعلق بقوه غضبیه است اگرچه باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه
شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا دو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این کتاب
چنانکه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق
است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم پس اوصافی را که منسوبست بقوه شهویه شرح میدهیم بعد از آن صفاتی را که متعلقند بدو قوه یا سه قوه از این قوی
خود بیان مینمائیم **فصل** شکی نیست که مقابل هر صفتی نیک خلق بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند
پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند اول جهل که ضد حکمت است دویم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است
چهارم جور که ضد عدالتست ولیکن این بحسب بادی نظر است اما تحقیق مطلب آنستکه از برای هر فضیلتی حدیست که مضبوط و معین بمنزله
وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط مؤدیست برذیله پس هر صفت فضیلتی که وسط است بجای مرکز دایره
است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطه هائیست که در میان مرکز یا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط
مفروضه در اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهد بود و مجرد انحراف
از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم
و ارتکاب رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و خطوط منحنیه میانه آنها لامحاله غیر متناهیه
میباشد پس استقامت بر صفات نیک نمیباشد مگر بریک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و اینست سبب در اینکه اسباب
بدی و شر بیشتر است از اسباب و بواعث خیر و نیکی و از آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن فیما بین
اطراف متکثره مشکلتر پس استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آن حد عدالتست و استقامت
بر آن در غایت صعوبتست و از اینجهت است که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده معبود نازل شد و در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فَاسْتَقِمْ كَمَا
أُمِرْتَ یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرمودیم که فرمودند شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ یعنی پیر کرد مرا سوره هود مخفی نماناد که
وسط بر دو قسمست حقیقی و اضافی وسط حقیقی آنستکه نسبت آن بطرفین حقیقة مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنستکه
نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی آنرا تفسیر نموده اند باینکه نزدیکتر چیزیست بوسط حقیقی که ممکن است که از برای نوع یا شخص و وسطی که در علم
اخلاق معتبر و امر باستقامت و ثبات بر آن شده اوسط اضافیست زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات بر آن غیر میسر
است و چون معتبر وسط اضافیست و اختلاف آن ممکنست باینجهة است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود بسا باشد
که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد بنظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد بنسبت بغیر آن **فصل** از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت
نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط ولیکن هر یک از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن و تعداد
جمیعشان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه است که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنستکه دانستی که اوصاف حمیده
حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف افراط و یا تفریط ولیکن هر یک که باشد مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از
صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت و چونکه دانستی که اجناس و سر فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود
دو رذیله که ضد حکمت است یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زاید از آنکه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این
از طرف افراط است و دیگر بلاهت و آن معطل بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این از جانب تفریط است و
گاهی از اول بسفسطه و از دویم بجهل بسیط تعبیر میشود و در مقابل شجاعت دو رذیله یکی تهور که آن رو آوردنست بامور یکه عقل حکم باحتراز

از آنها مینماید و این از طرف افراط است و دیگر جبن و آن روگردانیدن است از چیزهائیکه نباید از آنها روگردانید و آن در جانب
تفریط است و دو برابر عفت دو یکی شره که عبارتست از غرق شدن در لذات جسمیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه
یا بحکم عقل و این افراطست و دیگری خمود و آن میرانیدن قوه شهویه است بقدریکه ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضروریست
و این تفریط است و دو در ازاء عدالت یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و مال آنهاست بدون حق و این افراطست و دیگری
تمکین دادن ظالم را از ظلم بر خود آن شخص بسبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن ولیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است
و اما بر تفسیریکه گذشت عدالت عبارتست از اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری
از برای عدالت یکطرف خواهد بود که جور و ظلم باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق
مردم بدون جهة شرعیه زیرا که عدالت باینمعنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمیکه مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف
نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعه همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواعی
بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج از آنست و ناشی از آنست
همچنانکه از جربزه حاصل میشود مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور هم میرسد تکبر ولاف و گردنکشی و عجب و از جبن دون همتی
و جزع و دنائت از شره متولد میشود حرص و بیشرمی و بخل و اسراف و زیاده از خمود ناشی میشود قطع نسل و اهمال آن و علمای اخلاق بسیاری
از آنها را شرح داده اند و بیان نموده اند و ما نیز آنها را در این کتاب بیان میکنیم و دانستی که بعض آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی
بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو قوه یا سه قوه دیگر پس ما بیان اینها را در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع
اخلاق را از فضایل و رذایل ذکر نموده اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده اند چون
چندان فایده بر ذکر اجمالی مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم **فصل** از اموریکه دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات
آنها لازمست آنستکه بسیار اتفاق میافتد که از بعضی از مردمان صفات و افعال چند بظهور میآید که در ظاهر نیک و صاحب آنها از ارباب اخلاق
حسنه متصور میشوند و حال اینکه چنین نیست بلکه باید فرق میان فضایل و صفات و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقة از فضایل نیست دانسته شود
تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل
معالی اخلاق باز نماند پس میگوئیم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحویکه هستند که لازم اینعلم یقین و اطمینان
نفس و ثبات خاطر افتاده پس فرو گرفتن بعضی از مسائل بعنوان تقلید و بیان آنها بر وجه لایق بدون اطمینان نفس ذکیه نیست و صاحب آنرا حکیم
نمی نامند زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلیست که خود را شبیه بمردان کند و سخنان
ایشان را گوید یا مثل حیوانیست که بعضی از سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند و بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت
عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و طاعت عقل باشد و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن
مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب مفسده بوده باشد از آن دوری کند و کناره جوید و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت
نکند و باعث بر این فرمانبرداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا
محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته باشد و بسیاری کسانند که ترک دنیا نموده اند و ترک بعضی از
لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نیستند و همچنین از
کسانیکه از راه اضطرار و الجاء یا بسبب کلال آلتی و بیقوتی و یا بجهة اینکه از بسیاری آنها متنفر شده اند یا بجهة تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها
از بیم اطلاع مردمان یا خوف ملامت ایشان ترک لذات را میکنند پس چنین کسانرا عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند
که بعضی لذات را ترک میکنند و پیروی بعضی لذات را نمیکنند بجهة اینکه آنها را نفهمیده اند و بلذت آنها نرسیده همچنانکه در بسیاری
از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که با وجود صحت قوی و قوت
کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات و بی آنکه مانعی از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه

یا از جادهٔ اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارد اما صفت شجاعت دانستی که عبارتست از اینکه قوهٔ غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده باشد تا آنچه را عقل امر باقدام بران نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید و باید داعی و باعثی در این بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را در امور هولناک اندازد و بیباک تنها بر لشکر سهناک تازد و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و بیدست و پا گشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه و یا بشوق جمال معشوقهٔ صاحبجمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذوالاقتدار یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا بشهره شدن در میان مردمان چنین شخصیرا شجاع نتوان گفت و او را از ملکهٔ شجاعت نصیبی نباشد بلکه منشاء صدور این امور از دیاد شهوتست یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهة یکی از این امور بمهالک بیاندازد او جبونتر و حریص تر و از فضیلت شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور یکه میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده بنابر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخصی نیز شجاع نیست بلکه طبیعت او بجهة عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمینماید و از این قبیل است جملهٔ حیوانات درنده و روآوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشانرا قوهٔ عاقله نباشد که غضب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکهٔ شجاعت باشد بلکه طبیعت ایشان براین مجبول است و شجاع واقع کسی است که افعال او بمقتضای عقل باشد و بارهٔ عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم بحذر میکند پس فرار از آن منافات با شجاعت ندارد و از اینجهت است که گفته اند که نترسیدن از صاعقهای قویه و زلزلهای شدیده نشانهٔ جنونست و شجاعت بی سبب روآوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از زندگی چندروزهٔ ایام است و مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و عار را بر خود روا ندارد آری مردان ساغر بلا و مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامهٔ عار و مذمت را نمیپوشند فضیلت اهل حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نپندیدن بجهة دو روزه حیات از مردانگی نیست بلکه در پاس زندگانی بی ثبات و از سر ناموس و آبرو گذشتن و بوانگیست شجاعان نامدار مردن با نام نیک را مردانگی میدانند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابدی میشمارند از اینجهت بود که شیرمردان دین در حفظ شریعت روی از شمشیر و خنجر خونریز نگردانیدند و باین سبب بود که یکه تازان معرکه مذهب و آئین در حمایت ملت گرز گران و تیغ برانرا بر فرق خود پسندیدند بلی کسیکه بقای نام نیک را در صفحهٔ روزگار و پاداش اعمالرا در دار قرار و سرآمدن عمر ناپایدار را دانست البته باقیرا بر فانی اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینهٔ خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر میکند و میداند که با این مردان شیردل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از دو روزه ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبهٔ شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از اینجهة شیر بیشهٔ شجاعت و شاه ولایت باصحاب خود فرمودند اَیُّهَا النّاسُ اِنَّکُمْ اِنْ لَمْ تُقْتَلُوا تَمُوتُوا وَالَّذی نَفْسُ ابْنِ اَبیطالِبٍ بِیَدِهِ اَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّأْسِ اَهْوَنُ مِنْ مَیْتَةٍ عَلَی الْفِراشِ یعنی ای مردمان بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد و قسم بخدائیکه جان پسر ابوطالب در دست اوست که هزار ضرب شمشیر در سر آسانتر و گواراتر است از اینکه آدمی در بستر بمیرد و باری هر عملیکه از صاحب مرتبهٔ شجاعت سر میزند در هر وقتیکه بوده باشد موافق طریقهٔ عقل و مناسب وقت میباشد و او را از کشیدن بار مصائب و فتن ضعفی و کلالی نه و از چشیدن زهر نوائب و محن المی و ملالی نیست و در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات زمان تشویش و وحشتی آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و آسانست و هرچه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشد پا از جادهٔ شرع بیرون نمی نهد و اما ملکهٔ عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و طاعت قوهٔ عملیه از برای قوهٔ عاقله بنوعیکه هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرمودهٔ عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسیکه عدالت را بر خود ببندد و بمشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عادل کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان و تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این

چهار صفت مندرج و تفصیلی که مذکور خواهد شد مثلاً سخاوت عبارتست از ملکهٔ بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرضی پس بذل مالی بجهة تحصیل بیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنیویه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت و نام و مفاخرت بر انام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد جاهل است بمرتبهٔ مال و نمیداند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبهٔ کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام شریعت و نشر فضایل و حکمت و از اینجهة در صحیفهٔ سلیمانیه وارد است که اِنَّ الْحِکْمَةَ مَعَ الثَّرْوَةِ یَقْظانُ وَمَعَ الْفَقْرِ نائِمٌ یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهیدستی در خوابست و بسا باشد که سبب و منشاء اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلال است و غالب کسانیکه بی زحمت تحصیل بمالی رسیده اند از میراث و یا مثل آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلالرا ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کمست و بزرگانرا ارتکاب هر شغلی مشکل است از اینجهة است که نصیب آنان از دنیا نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایتند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بی پروانه در فکر حلال نه حرام و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسید بگیرند و بهر جا که رسید خرج کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل اینکه سنگرا بقله کوه بالا بری و خرج آن مثل اینکه از آنجا رها کنی

باب سیم

در بیان محافظت اخلاق جمیله از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازالهٔ ذمائم اخلاق و احوال از آنچه تخصیص ندارد به بعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است باین منوال و در آن چند فصلست

فصل

بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح اینکلام آنستکه شکی نیست که هرچه از مرتبه بمرتبهٔ دیگر منتقل میشود و حرکت میکند از مرتبهٔ اولی بثانیه و حرکات و فعالیکه چیزی را از مرتبهٔ نقص بکمال میرساند یا از قدرت و اختیار ما بیرونست آنرا حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه در رحم قرار میگیرد و حرکات میکند در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبهٔ حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و آنرا حرکت صناعیه گویند مانند چوب خشک که بتوسط آلات نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا سریر سلاطین ذوالاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس هر آدمی لازمست که در تحریکات صناعیه اقتدا کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت و متابعت طبیعت را نماید و چون اینمعلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است که ما بآن ماموریم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را کنیم و شکی نیست که اول چیزیکه از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوهٔ طلب قوت و غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از اینمرتبه حرکت کرد قوهٔ طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوهٔ شهویه است پس اول قوه را که آن حاصل میکند اینقوه است و چون اینقوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار غضبیه در آن پیدا میشود که از خود آن موذیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن رفع و محافظت نماید اگرچه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانکه مشاهده میشود که المی که بطفل میرسد بگریه میآید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در آن میل برتری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دوم قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آنکه آثار قوهٔ تمیز و ادراکات او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میشود تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد در اینوقت عمل طبیعت از تدبیر قوی بمرتبهٔ کمال میرسد و از برای تکمیل صناعیست یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوی را که طبیعت پرورش نموده بنماید و ایشانرا بکمال رساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صناعی نپردازد و بهمین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسانی برای او خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بصفات جمیله و صاحب نفس قدسیه خلق نشده که در استعداد مردم خلاقی باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوهٔ شهویه را بظهور آورده و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوهٔ عقل و تمیز پس در صناعت باید باین ترتیب و تدبیر تکمیل نموده ابتدا در تهذیب قوهٔ شهویه سعی نموده و صفت عفت را که از فضایل اینقوه است اکتساب نموده بعد از آن بقوهٔ غضب را پرداخته و ملکهٔ شجاعت را که از کمالات اینقوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوهٔ عاقله اجتهاد نمود و فضیلت حکمت را بدست آورد و چنانچه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی بانجام سعادت نوشد و ثمرهٔ این ترتیب تهذیب اخلاق و آسانی آنست چه بسکی

نیست که قوهٔ شهویه بانقیاد و اطاعت از قوهٔ غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضرورت غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست بلکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام و دشمنان قوی بس آسانتر است پس تسخیر قوهٔ شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از آن فی الجمله قوتی از برای عاقله میشود و ملکهٔ تسخیر از برای وهم میرسد و اسباب قوهٔ غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر میگردد و بعد از تسخیر این دو قوه تحصیل ملکهٔ حکمت که از اندو صعب تر است باسانی ممکن میگردد و کسیکه این ترتیب را از دست بدهد نه آنست که تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد و لیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت ابد در هیچ حالی دست از طلب ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر بند طلب بر میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق و تأیید از پروردگار مجید نماید همچنانکه کسیکه فاقد صفات کمالیت سعی در تحصیل آن و ازالهٔ ضدش بر او لازم است و همچنین صفت کمالیه که بر آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن لازم است و واجب مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع [illegible] صحیح باشد [illegible] حفظ صحت را میباید نماید و از اینجهت است که فن طب را بدو قسمت کرده اند ملقسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز بدو قسم منقسم میشود یکی در حفظ فضایل و دیگری در دفع رذایل بجهت مشابهت این دو علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از اینراه بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرستاد نوشت که مِن طَبیبِ الأبدانِ اِلی طَبیبِ النُّفوسِ یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها

فصل بدانکه لازم است از برای طالب پاک کردن نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله از چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصه ها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سر زده با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه کند و از حکایت پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راهروان راه سعادت مطلع شوند و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او شعر نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند چه طبع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری اخذ میکند و سر این آنستکه از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی مایل بفضایل و خیرات و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوا با یکدیگر در نزاع و جدالند و از برای هر یک از آنها که اندک قوه حاصل شد و جزئی معینی بهم رساند بر اندیگری بهمانقدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص و احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت است بالمشاهده بسا کسانیکه بیشتر اوقات با هم همنشین هستند یا در اغلب ازمنه بجهة اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد یا بندگان یک مولا و امرا یک پادشاه غالب آنست که اخلاق ایشان متلائم و اوصاف ایشان متناسب میباشد بلکه چنین است در اهل قبیله یا یک شهر و لیکن چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله میباشند ایشان نیز زودتر مایل بشر میشوند و میل او بصفات بد آسانتر است از میل بخیرات و از اینجهة است که گفته اند تحصیل ملکات ارجمند بمنزلهٔ آنستکه از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسند چنانست که از فراز بنشیب آیند و اشاره بر اینست آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که حُفَّتِ الجَنَّةُ بِالمَکارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ یعنی رسیدن بدرجات بهشت بکشیدن جامهای ناگوار منوط و دخول در آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است دویم آنکه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی نفس را بر اعمالی بدارد که مقتضای صفتی که طالب تحصیل آن یا در صدد ابقای محافظت آنست مثلا کسیکه خواهد محافظت ملکهٔ سخاوت و جود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید که پیوسته اموال خود را بموافق طریقهٔ عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را ببخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد و کسیکه در حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشند و چون آثار جبن بالخود مشاهده کند یا خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزلهٔ ریاضات بدنیه است که از برای دفع

امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تأمل و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از آن سر نزند و اگر احیانا از او امری بظهور آید که موافق حسنات پسندیده نیست نفس خود را تأدیب کند و در مقام تنبیه و مؤاخذه آن بر آید باینطریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنین اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید خورد از آن و مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از آن در واقعه سر زند مؤاخذه کند خود را بصبر کردن در واقعه دیگر اشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی آنرا ببذل و صدقه و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبهٔ اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد شعر اندر این ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی غافل مباش و از سعی و جهد یوما فیوما نفس صفاتی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبهٔ کمالات و صعود بمدارج سعادات هم میرسد تا میرسد بمرتبهٔ که پردهٔ طبیعت از پیش بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت تجرد میگردد و در امور دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از آنکه از حد لازم ملتفت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکدهٔ دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را ببهای کلاف پیره زالی فروشد یا تاجی که ثمن ملک ابد باشد باز اخشت و خاک دهد و سرمایه که سودش پادشاهی سرمد باشد بر سر خار و خاشاکی نهد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوهٔ شهویه یا غضبیه میشود و چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان آورد و گوش را نگاه دارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آنها نماید و چنان آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعلهٔ غضب تیز میگردد پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون اینکه دل را مشغول کند چندان تاثیری ندارد و کسیکه این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آن خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید و چون چیزی از آنها بر خورد در ازالهٔ آن سعی کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و بانجهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تأمل و باریک بینی بعیوب خود بر نخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی رود زود می بینند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمیخورند پس طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که از دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشانست که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب خود خبردار کند چون او را بر عیب او آگاه کند شاد و خرم گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن بر آید تا آن صدیق را اعتمادی باو بهم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی از عیوب او است و لیکن اینچنین دوستی عزیز الوجود است چه اغلب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیار از غلطها در نظر غلط چنان هنر نماید و بعض هنرها در نظر ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در اینخصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر میاید بلکه چون نظر او نظر دوستی است کاهست بعیوب او بر نمیخورد و از اینجا گفته اند عربیه وَعَینُ الرِّضا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلیلَةٌ وَلٰکِنَّ عَینَ السُّخطِ تُبدِی المَساوِیا یعنی چشم رضامندی و دوستی از دیدن عیوب کند است و لیکن دیده دشمنی اظهار بدیها را میکند پس دانا کسی است که چون دشمنان او عیبی از او ظاهر کنند و ظاهر نمایند در مقام شکرگذاری از ایشان بر آید و چاره و دفعش کند و از جمله چیزهائیکه در اینباب نافعست آنست که دیگران را آئینهٔ عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تأمل در حسن و قبح آن کند و بقبح هر چه بر خورد بداند که چون آن عمل از خود سر زند قبیح است و دیگران قبح آنرا بر نمیخورند پس سعی در ازالهٔ آن کند و آنچه از او سر زد بنظر در آورد و دفتر افعال امروز و شب را گشوده سراپا بشرا مرور کند و تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده

حمد خدا بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید تفصیل مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانیست مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آن است که ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از او تفحص از سبب حدوث المرض شود پس درصدد معالجه آن برآید و معالجاتی که شود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح یا کسیکه در مقام معالجه نفوس یا درصدد رفع مرض خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهة تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات ردیه میگوئیم دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای نفسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنها است سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دویم قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و ردی شود که از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال است یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال آن در مرض جسمانی همچنانکه شخصی در حالت صحت معینی باشتهای غذا دارد و یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است ولیکن طبع او مایل بچیزهائیست که مزاج صحیح آنها را نمیطلبد مانند زغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض اینه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود و یا بسبب افراط است یا تفریط و یا پستی و ردائت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در اموریکه فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن بر مجردات بتجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات بر مجردات و نابودی و ردائت آن مثل میل بعلومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و ردائت آن مثل اینکه غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند و پا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت کند و با وجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع کند و یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و ردائت در آن مثل اینکه میل بمقاربت پسران کند و از لقمه های حرام و شبهه ناک احتراز ننماید و اما اسباب امراض نفسیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی است یا جسمی و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل اینکه قوه ادراک آن ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات آنها را شنیده میل و شوق بآنها نموده و پیروی و متابعت کرده مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض از مزاج خلقی بهم رسد یا ضعف و فتور در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آنست که بعد از آنکه سبب او را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریقه معالجه آن مثل معالجات امراض جسمانیه است

و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه آنست که ابتدا بغذاها تسکین طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد غذاهای گرم میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد و باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و دوا اگر فایده نبخشید بزهرها و سمومات معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه میباید کرد و گاهست که میبایست یکی از اعضا را قطع کرد همچنانکه در شقاقلوس و این آخر علاجست پس قاعده کلیه در امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید افعالی که ضد آنست و از آثار صفت حمیده است که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است و همچنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود و همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده بخشید در مقام سرزنش و ملامت نفس برآید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس مکاره اماره مرا و خود را اهلاک کردی و در معرض غضب پروردگار درآوردی و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم میزنی زمان مردن و وقت رفتن است باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتها است و چنانچه آنها نیز فایده نکرد مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچ نوع معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کند خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند ولیکن هرگاه استنباط کند بخل و جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگاه دارد که مبادا اسراف یا تهور پیدا شود و این بمنزله زهرها و سمومات که بمریض میدهند گاهست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق پسندیده حسنه نیست بلکه منافی شرافت و مروت است اما همچنانکه در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شأن او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهة رفع تکبر و خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهة رفع رذیله کبر و غرور و امثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در آنوقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکل پس بجهة اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدریکه در بقاء حیات بآن احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغ است و بعد از توقف رفع صفات رذیله باز از ارتکاب از آن چاره نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین اعمال باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش و ملامت کنندگان نیندیشد ولیکن بشرطیکه پا از دایره شریعت مقدسه بیرون ننهد و از عملیکه خود شرع مقدس از آن نهی صریح نموده مرتکب نشود کاریکه فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که درصدد دفع آنست از او سر زند و از همینست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را بشناسد و عجب آنکه کسانند اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سراپای نفس ایشانرا گرفته است روز و شب در آراستن بدن چو زنان در فکر غذا و شراب چون چهارپایان مسلمین از اذیت و ایذاء ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام میدانند نه حلال و نه از پادافش میترسند نه از وبال چنانچه بکسی برخورند که بجهة خلاص نفس خود بعض اعمال که موافق شرف بزرگی نیست از آن سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شأن خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان تشنیع و ملامت باو دراز میکنند و او را سفیه و سبک عقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود **باب چهارم** در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از اینها و پیش از این دانستیکه قوای نفسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهار قوه عاقله عامله و شهویه و غضبیه و دانستیکه کمال قوه عامله انقیاد و طاعت اوست از برای قوه عاقله در استعمال سایر قوا در اعمال حسنه و عدالت

عبارتست از آنکه نقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوی بمرتبهٔ کمال هستند عدالت حاصل خواهد بود هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت بالغ کمال و نقص سایر قوا است و عدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت مخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازالهٔ ضدش که جور است معالجهٔ مخصوصه نیست و از برای قوهٔ عاقله صفت کمالیهٔ مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلقست یا بقوهٔ عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگرچه طریقه در اکتساب آن و معالجهٔ مخصوصه از برای ازالهٔ ضد آن نیست و باکتساب سایر فضایل عدالت حاصل و از ازالهٔ بقیهٔ رذایل ضد آن زایل میشود و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است اشرف فضایل کمالاتست ابتدا اشرف و فضیلت آنرا اهم در یکمقام علیحده بیان میکنیم پس اینباب مشتملست بر پنج باب مقام باین ترتیب **مقام اول** در بیان آنچه متعلق بقوهٔ عاقله است که عبارت است از عدالت **مقام دویم** در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوهٔ عاقله **مقام سیم** در بیان اخلاق متعلقه بقوهٔ غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوهٔ شهویه **مقام پنجم** در تفصیل و تعریف و تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلاث و در هر مقامی از سه مقام اخر صفات رذیله که متعلق بآنمقام است عنوان میکنیم و در ذیل اینعنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرات و علاج آنصفت را و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آنرا در فصول چند بیان میکنیم **مقام اول** در بیان آنچه متعلق بقوهٔ عاقله و آن عبارتست از عدالت و در آن چند فصلست

فصل بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالاتست زیرا که مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیمابین قوای مخالفهٔ انسانیه بنحویکه اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همگی حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشوند و باین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی شود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و جزوی از دیگری کسب ضیاء و تلألؤ میکند و دیده های نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه را درخواسته بر نحو افضل پس سزاوار بساط قرب مبدء کل جل شأنه میگردد و در غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میشود و از خواص صفت عدالت فضیلت در آنستکه شأن آن الفت میان امور متباینه و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است باعتبار نزاع و جدال را میتشاند و گرد بیگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس میافشاند و بر میگرداند هر چیز را از طرف افراط و تفریط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف طرفین که امور متکاثره مختلفه هستند بلکه از کثرت بحدی هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هرچه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و آفات بطلان و فساد و آنچه مشاهده میشود از تأثیر اشعار موزونه و نغمهای متناسبه بجهة تناسبی است که میانه اجزاء آنها واقع و نوع اتحادی که فیمابین آنها حاصلست و جذب قلوبیکه در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهة تناسب اعضا و تلائم اجزاء آنهاست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریایش از غبار ترکیب مقدس است افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش او نموده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از او است پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقهٔ او و هر اتحادیکه در امور متباینه حاصل از اثر یکتائی او

شعر

ای هردو جهان محو خود آرائی تو   کس را نبود ملک بزیبائی تو
یکتائی تو باعث جمعیت ما   جمعیت ما شاهد یکتائی تو

هرچه از کثرت و ترکیب دورتر بود بوحدت نزدیکتر اشرف و افضلتر بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه یا که پرتو وحدت حقیقیه است بنودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحاد فیمابین عناصر اربعه که اضداد اند هم نرسیدی موالید ثلاث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح زمانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و باینجهت است که چون مزاج از اعتدال بیرون رفت نفس از آن قطع علاقه

مینماید بلکه بنظر تحقیق می بیند که هرچه حسن و شرافتی است بواسطه اعتدال و وحدتست و آن امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزاء عنصریه ممتزجه آنرا اعتدال مزاجی میگویند و در اعضای انسانیه حسن جمال و در حرکات غنج و دلال و در نگاه عشوه روح افزا و در آواز نغمهٔ دلربا و در گفتار فصاحت و در ملکات نفسیه عدالت در هر محل او را جلوه ایست و در هر موضعی در هر مظهری که ظهور کند مطلوب و بهر صورتی که خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسی که خود را بیاراید نفس بآن عاشق است و از هر روزنی که سر بر آورد روح بآن گرفتار است

عربیه

فَاِنّی اُحِبُّ الْحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُهُ   وَلِلْحُسْنِ فی وَجْهِ الْمِلاحِ مَواقِعُ

آری وحدت اگرچه عرضیه باشد اما بادیست که بوی پیراهن آشنائی با اوست خاکیست که نقش کف پائی در او است از کلام والد ماجد حقیر است در اینمقام که فرموده اند وَفی هٰذَا الْمَقامِ یَفُوحُ لِنَفَحاتِ الْقُدْسِیَّةِ تَهْتَزُّ بِها نُفُوسُ اَهْلِ الْجَذْبَةِ وَالشَّوْقِ وَیَتَعَطَّرُ مِنْها مَشامُ اَصْحابِ الْحالَةِ وَالذَّوْقِ فَتَعَرَّضْ لَها اِنْ کُنْتَ اَهْلاً لِذٰلِکَ یعنی در اینمقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز در میآورد و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد ادراک آن

شعر

مجملش گفتم نگفتم زان بیان   ورنه هم لبها بسوزد هم زبان

و چون شرافت عدالت را دانستی و یافتی که کار آن تسویه کردن در میان امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط یا تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعالست یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیکطرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکالست و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته میشود همچنانکه شناختن مقدار هر چیزی بی زیاده و نقصان محتاج بترازوئیست که بآن وزن نمایند و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقهٔ سنیهٔ نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدلست در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجب است که حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدل را سه نوع گفته اند **اول** عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان نماید **دویم** عادل اوسط و آن سلطان عادلست که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و خلیفه ملت و جانشین شریعت است **سیم** عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات مینماید و در کتاب الهی اشاره باین سه عادل شده میفرماید که وَاَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَالْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدیدَ فیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ یعنی ما فرستادیم قرآن را که مشتملست بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عدالت شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارتست از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر پادشاه عادلست که مردم را براه راست بدارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه وجه است یکی جابر اعظم است و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود و از حکم صاحب شرع سرباز زند و متابعت شرع را ننماید و او را کافر گویند **دویم** جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت سلطان و احکام او سر بپیچد و آنرا یاغی و طاغی گویند **سیم** جابر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار نه ایستد و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیادتر از آنچه حق او است بردارد و آنچه حق دیگریست کمتر بدهد و آنرا دزد و خائن گویند

فصل بدانکه عدالت بر سه قسم است **اول** آنکه میان بندگان و خالق ایشان میباشد و بیان آن آنستکه دانستی که عدالت عبارتست از عمل بمساوات بقدر امکان و چون که حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالاتست آنچه هر زنده باو محتاج از او آماده و خوان نعمت و احسان در روزی از برای هر کسی نهاده و آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاهای

بی پایانش حاصل میشود هر لحظه از حد وحصر وبیان متجاوز است وآنچه از مراتب عالیه ودرجات متعالیه وسرور وبهجت وعیش وراحت که در عالم آخرت مهیا نموده مراتب غیر متناهیه بالاتر وبهتر نه چشمی مثل آن دیده ونه گوشی شنیده ونه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگانست که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی ونعمتی بدیگری رسد واو در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم وجابر خواهد بود ولیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود ومکافات احسان پادشاهی دعای بقای دولت ونشر محامد وشکر نعمت اوست ومکافات انعام او اطاعت وسعی در خدمت او ودیگر مکافات بدادن مال وقضای حاجت اوست وساحت کبریائی حضرت پروردگار از احتیاج باعانت وسعی منزه وعرصه جلالش از ضرورت اعمال وافعال ما مقدس است ولیکن بر بندگان واجب است کسب معرفت وتحصیل محبت او وسعی در بجا آوردن فرمان وجد در طاعت پیغمبران وانقیاد احکام شریعت وامتثال آداب دین وملت هر چند توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست   از دست وزبان که بر آید   کز عهده شکرش بدر آید   ولیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی واختیاری دارد از وظایف طاعات ودوری از معاصی وسیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگر چه اصل واختیار قدرت هم نعمت او بلکه حیات ووجود از فیض موهبت است دوم عدالتیکه در میان مردم میباشد واز بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود واداکردن حقوق ورد امانات وانصاف دادن در معاملات وتعظیم بزرگان واحترام پیران وفریادرسی مظلومان ودستگیری ضعیفان ومقتضای این قسم از عدالت آنستکه آدمی بحق خود راضی وظلم باحدی روا نداشته باشد وبقدر استطاعت وامکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد وهر کسی را از ابناء نوع خود بمرتبه که لایق او باشد بشناسد وبداند که هر کسی را از جانب پروردگار حقی لازم است وباداء آن بشتابد ودر حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مؤمن سی حق است اول اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند یا تقصیری از او صادر شود از او بگذرد دوم اگر غریب باشد دلداری او کند وبا او مهربانی نماید سوم چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از او بپوشاند پنجم اگر عذر خواهی نماید عذر او را بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را داند باو برساند وپند ونصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند بشرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض باشد او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر هدیه برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات کند پانزدهم اگر نعمتی باو برسد شکر او را بجا آورد شانزدهم یاری او نماید هفدهم ناموس وعرض او را در غیابش محافظت کند هجدهم حاجت او را بر آورد نوزدهم آنچه از او سؤال کند رد ننماید بیستم اگر عطسه نماید تسمیت او نماید بیست ویکم گمشده او را راه نماید بیست ودوم سلام او را جواب گوید بیست وسوم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست وچهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست وپنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست وششم با او دوستی کند واز دشمنی او احتراز نماید بیست وهفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم ویاری او در وقت ظالم بودن اینست که او را از ظلم مخذول ومغلوب کند سی ام از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته باشد از نیکیها واز برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه میشمارد از بدیها سوم از اقسام عدالت عدالتی است که میان زندگان وذوی الحقوق ایشان میباشند از اموات مثل اینکه قرض مردگان را ادا کنند ووصیتهای ایشان را بجا آورند وایشان را یاد کنند بتصدق

فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال وغایت سعادت از برای هر شخص اتصاف اوست بصفت عدالت ومیانه روی در جمیع صفات وافعال ظاهره وباطنه خواه از امری باشد که مخصوص ذات او ومتعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او ودیگری بوده باشد باو نجات در دنیا وآخرت نمیشود مگر باستقامت بر وسط وثبات بر مرکز پس ای جان برادر اگر طالب سعادتی سعی کن تا جمیع

تا جامع جمیع کمالات باشی ودر جمیع امور مختلفه وسط ومیانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم وعمل وجامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت وامکان واکتفا بیکی از این دو مکن که هر یکی اکتفا نماید از شکنندگان پشت پیغمبر خواهد بود همچنانکه در حدیث سابق گذشت وبدانکه علم بیعمل موجب خسران ووکالت از جاهل بعقاید لغزش چشم میپوشند پس از آنکه از عالم یکبار درگذرند وعلم بیعمل زحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم ومعرفت صادر شود وباید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر وباطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی وآنرا بالعبادات وطاعات بیارائی وباطن بانواع خباثت آلوده باشد مانند عجوزه کریه منظر زشت لقای دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حور وش ومزین بزینت مهوشان دلکش نماید وبانواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکی ذات وپاکی باطن خود کند ولکن بالمره از ظاهر غافل شوی ومطلقا ملاحظه آنرا نکنی وهیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی واز کثافات ظاهره خود را محافظت نکنی مانند دری شاهوار که آنرا بانواع قاذورات ونجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آئینه باطنت باشد وباطنت از جمیع کثافات وخباثات پاک باشد وباید در جمیع صفات باطنیه وافعال ظاهریه متوسط میان افراط وتفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد خواهد شد وهمچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی ووسط میان علوم باطنیه وعقلیه وعلوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آنکسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات واخبار وجمود مینمایند بر ترجمه احادیث وآثار واز حقایق قرآن وسنت بیخبر واز دقایق وحکم کتاب وروایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز وبا یکدیگر در لعن وطعن ایشان هم آواز وگاهی ایشانرا کافر وملحد مینامند وزمانی آنها را زندیق وتارک شریعت مینامند بدون اینکه کلام ایشانرا غور کنند ومطلب ایشانرا بفهمند واز طریقه ایشان آگاه شوند واز عقاید ایشان فحص وتفتیش کنند ونه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی میکنند وعقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل ورهبر میدانند وهر چه عقل ناقص ایشان ادراک نکند طرح یا تأویل میکنند وآیات واخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند واحکام شریعت نبویه را در نزد ایشان مهجور واز تتبع آیات واخبار دور وعلمای شریعت را مذمت وبدگوئی میکنند وایشانرا نسبت به سفاهت ونادانی میدهند وورثه انبیا را نادان وجاهل میشمارند واز برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی وفطانت ثابت میکنند واز این غافل که عقل اسیر بی رهنمائی شرع قدمی بر نمیتواند داشت وگامی در راه نمیتواند گذاشت وچون خواهی که جامع میان عقلیات ونقلیات باشی باید در هر دو وسط ومیانه روی را اختیار کنی پس در عقلیات بمحض تعصب وتقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث وجدل چیزی نشناسد نه مشائی محض که دین را ضایع وشریعت را مهمل گذارد ونه صوفی باش که بدعوای بیگواه مشاهد خود را باستراحت اندازد ودست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازمست بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع ودین چراغ وراهبر جوید وعقل خود را از اثر او روانه سازد وعصای استدلال را بر دست گیرد ونفس خود را بر طاعت وعبادت ومجاهده وریاضت تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها او را بآن کشانند ودلالت کنند اختیار کند خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین وخواه مطابق قاعده مشائین بوده باشد یا اشراقیین وخواه متحد با قول عرفا باشد یا متصوفین ودر علوم شرعیات بمجرد تبعیت یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه ونقلیه واجماعات قطعیه را التفات نمیکنند ونه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار میبرند وآراء وظنون خود را حجت قاطع میشمارند وهر ظنی را که در ترجیح احکام اعتبار میکنند وبقیاسات عامه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صحیح ونقل صحیح ویرا بآن کشانند اختیار کند تا امر معاش ومعاد منضبط گردد وسعادترا دریابد

فصل دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن اینست که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر یکی را بکاری که شاید وباید بدارد ونظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجبست بر هر انسانی که سعی ومجاهده کند که عقل که حاکم عادل وخلیفه از جانب خدا است بر قوا

او غالب شود اختلاف قوی را برطرف کند و خواهشها و هواهای آنها را برکنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و اما کسیکه قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجراء حکم عدالت در سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود و شایستگی سیاست مردم را نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسی که از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح نماید و چراغی که حوالی خود را روشن نکند چگونه روشنائی بدور می بخشد شعر طبیبی که باشد و را زرد روی از او داروی سرخ روئی مجوی پس هرکه قوی و صفات خود را باصلاح آورد و تعدیل در شهربند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوی و هوس خود را ننمود بر جاده وسط ایستاده چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری مردمانست و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین و چون چنین شخصی میان مردم حاکم و فرمانروا باشد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او در آمد جمیع مفاسد باصلاح میآید و همه بلاد روشن و نورانی میشود عالم آباد و معمور میگردد و چشمه ها و نهرها پرآب میشوند و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان و زمین را فرو میگیرد و بارانهای نافعه نازل میشود و از اینجهة است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاهست بلکه هر عدالتی نسبت بعدالت او است و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی متمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود چگونه چنین نباشد و حال آنکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد لازمست و موقوفست بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام حال و با وجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه بر میخیزد و از هر جانبی محنتی رو میآورد و دلها مرده و خاطرها افسرده میشود از هر گوشه عایقی سر بر میآورد و در هر کناری مانعی پیدا میشود طالبین سعادات و کمال در صحراها و بیابانها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و گمنامی متواری و منزوی میشوند نه ایشان را بسر منزل کمال راهی و نه از برای شاهراه هدایت رهنمائی و آگاهی آثار عرصات علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس آنچه لابدست در تحصیل سعادات از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسانست بهم نمیرسد و بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطانست و التفات او باعلاء کلمه دین و سعی او در ترویج شریعت سید المرسلین ص و از اینجهة در اخبار وارد است که سلطان عادل شریکست در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی صادر گردد و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند از سید انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که مقربترین مردم روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادلست و دورترین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالمست و باز از آن بزرگوار مرویست که **عَدْلُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعِینَ سَنَةً** یعنی عدالت کردن یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست و سر آن اینست که اثر عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و در ازمنه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یکدعای من مستجاب میگردد آنرا در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح بیاورد تا نفع دعای من عام باشد و فائده آن بهمه کس برسد و رسید که بدل سلطان عادل در قبر نمیریزد و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که بمعنی ضد ظلم است و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد

مقام سیم در بیان معالجه اخلاق ذمیمه است که متعلق است بقوه عاقله و دانستیکه اجناس رذایل متعلقه باین قوه دو است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت آنها انواعی چند است اما دو جنس را با ضد آنها که حد وسط است بیان میکنیم بعد از آن شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در این مقام دو مطلب است

مطلب اول در بیان دو جنس رذیله و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است

که باعث خروج از حد اعتدالست در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ابداء شبهات و استخراج امور دقیقه که غیر مطابق باشد و از حد لایق تجاوز بکند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائیکه صاحب آن انکار همه اشیاء و نفی همه حقایق و جمیع چیزها را مینماید همچنانکه طائفه سوفسطائیه در علوم شرعیه و مسائل عملیه منجر بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا برخورد دانست که این موجب بازماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمی را بدرجه هلاکت میرساند اینستکه رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد و از اعتقادات و اعمال و افعال آنها تجاوز نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی غفیر و جمعی کثیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیم بر این طریق میباشند او بتنهائی در این طریقه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه یا عدم اعتبار ذهن او است بلاشبهه پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن بسیار نادر اتفاق افتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و مزاول آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد **دویم** جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارتست از خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون اینکه همچنین داند که میداند یعنی بر او مشتبه نشده باشد و اعتقاد دانستن را نداشته باشد و در ابتدای امر اینصفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود بر نخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم بر نمیآید بلی باقی ماندن در اینمقام و ماندن در جهل و ثبات در آن از رذایل عظیمه است که رفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکاتست و کسیکه متصف باینصفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تامل کند در قبح جهل حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر آنرا انسان گویند بجهة مشابهت صوریست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات شریکست و فضیلت انسان بر سایر بعلم و معرفتست پس اگر آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه از اینجهت است که اگر شخص عامی در مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت با ایشان با چهارپایان فرقی ندارد و چون اینرا فهمد تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر و چه صفت از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمره بهائم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباریکه در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی احادیث آنرا موجب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول ص مرویست که شش طائفه بسبب شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش خواهند شد یکی از ایشان صحرانشینان و سکنه قری و مواضعیکه از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانی که دارند و بعد از اینها متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن نوشته شده بنماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و جهدها در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند

فصل اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستی که آن حکمتست که عبارتست از علم بحقایق اشیاء شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جمال از برای نفس انسانیست بلکه بالاترین صفات ربوبیت است بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن داخل ملائکه مقربین میشود و حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از این نوع بتوسط ادله عقلیه و نقلیه مطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفقند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه مبین است که علم و تجرد را دست در گردن یکدیگر است و هر قدر نفس باصفت علم زیاد میشود تجرد نیز زیاد میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاترین مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد مشابهت بملکوت و موافقت با سکان قدس جبروت بهم میرساند و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانه است که نازل

عالم علوی و سفلی است چنانچه در حدیث قدسی وارد است که کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم خود فی نفسه لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوبست لذّت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت و میسّر نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسائل علمیه هم میرسد از هیچیک لذات جسمیه حاصل نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا عزّت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوائف است حکم علما در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در نزد سلاطین نامدار لازم الاتّباع و حکیم مطلق جلّ شأنه بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان بلکه سایر حیوانات از بهائم و سباع که مطیع انسان و مسخّر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر بآنچه مخصوص بانسانست از قوّه ادراک و تمیز اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحّص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوّق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیز است که در او است اگر چه از بابت مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباریکه در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یکمقام جمع نمود ولیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم که پروردگار عالم جلّ شأنه میفرماید اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا یعنی از بندگان خدا علما از خدا میترسند و بس و ایضاً میفرماید هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه نه چنین است باز میفرماید وَتِلْکَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا یَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُوْنَ یعنی ما در قرآن مثلها از برای مردمان میفرمائیم و نمی فهمد آنها را مگر اهل علم و میفرماید وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا هر که عطا کرده باشد باو علم و دانشمندی بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است و از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند که اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و اخبار مرا روایت کنند و بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علم باشد بهتر است در نزد خدا و محبوبتر است بسوی او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از هزار دفعه جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرند و شبهای آنرا احیا نمایند و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که بر میدارد خداوند عالم مینویسد ثواب پیغمبر از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا میفرمایند و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست میدارند و دوست ندارد علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام میشود با خوشنودی خدا و از دنیا نمیرود مگر آنکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را نمیخورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر مؤمنی بمیرد از او بماند ورقی که در او مسئله علمیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفی که بر آن نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا است و حضرت سیّد ساجدین ع فرموده اند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علمست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگر چه باید خونهای ایشان و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمودند که اگر بدانند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمنافع دنیا و دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد و متنعّم و متلذّذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند تلذّذ کسیکه همیشه در روضهای بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است از هر وحشتی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوّه هر ضعیفی است و شفاء هر دردیست و از حضرت امام رضا علیه السلام

روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلعم فرمودند که بر هر مسلمی واجب است طلب علم پس بطلبید علم را از جائیکه آنرا مظنّه دارید و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادتست و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بآن جهاد در راه خدا است و یاد دادن بکسیکه نمیداند تصدّق کردن است و رسانیدن باهلش تقرّب بخدا است زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همزبانست در خلوت و راهنماست در هر حالت و سپر است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشان را راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشان را کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند ملائکه رغبت مینمایند بدوستی و محبّت ایشان و میگسترانند بالهای خود را برای ایشان و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکنند حتّی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستیکه بعلم دلها از جهل زنده میشود و دیدهای بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت و ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت در شبهاست اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم میشود و بآن صله ارحام بجا آورده میشود و حلال و حرام بعلم معلوم میشود و علم پیشرو و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نگرداند و بدانکه در اینموضع دو فایده است که باید بیان شود فایده اوّل بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلّم آداب و شرطی چند است و امّا آداب تعلّم چند چیز است اوّل اینکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوا و بداند همچنانکه چشم ظاهر هرگاه مأوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعّه انوار قدسیه که محلّ افاضه علومست بی نصیب است دویم اینکه تعلّم محض تقرّب بخدا و رسیدن بسعادت بی منتها و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوّق بر امثال و اقران نباشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشانرا صنف اوّل کسانی هستند که طلب علم میکنند از برای استخفاف بمردم و استهزاء بایشان که طریقه جهالت و از برای مراء و جدال با اقران و امثال خود بر میآید صنف دویم کسانی هستند که آنرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سیوم کسانی هستند که آنرا میطلبند بجهة تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین که علامت صنف اوّل اینست که در مقام جدال با امثال و اقران بر میآید و در صدد ایذاء ایشان و غلبه بر آنهاست و در مجالس و محافل متعرّض گفتگو با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت علما میکند و خشوع و خضوع را بر خود میبندد مثل اینکه سر بزیر افکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف بر میآورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را خم میکند و گاهی سری میجنباند و دستی حرکت میدهد و دل او از ورع و تقوی خالی و باطن او از تقوی بریست خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و مستأصل سازد علامت صنف دویم آنستکه صاحب مکر و خدعه و نرمی و همواریست با امثال خود از اهل علم تکبّر مینماید و از اغنیائیکه پست رتبه هستند تواضع و فروتنی میکند و حلواهای ایشانرا میخورد و دین ایشانرا ضایع میکند خدا نام او را بر طرف نماید و اثر او را از میان علما قطع نماید علامت صنف سیوم آنستکه پیوسته شکسته و محزون میباشد و بیم و بیداری را شعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده عبادت میکند از برای خدا و از تقصیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزانست خدا را میخواند و میترسد که دعای او را نشنود و متوجّه است باصلاح نفس خود و بینا است باوصاف اهل زمان و گریزانست از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید باو امان و آسایش در روز قیامت سیّم آنکه آنچه را فهمیده دانست بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد هر چه را دانسته فراموش میکند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که علمی که بر آن عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا را از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که اهل دوزخ متأذّی میشوند از بوی عالمی که

بعلم خود عمل نکرده باشد و فرموده اند اشد مردم از جهة حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بخدا خوانده و او قبول نموده و بان سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده بجهة ترک عمل داخل دوزخ گردد بلی شعر چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و آداب او را نگاهدارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را برا او رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او مذکور شود رد کند اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانیست و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانیکه از کتب آنها منتفع شده باشد یا علم او بواسطه آنها رسیده باشد که آنها نیز پدران بواسطه هستند و بمجرد اینکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان طعن و اعتراض بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی مستحسن و عبارتی مقرون باداب آنرا ادا نماید پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد و صور علمیه در آن عکس نیندازد و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد قربت بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و بزرگی و ریاست و شهرت و مقصودش جمع اراذل و منظورش خودنمائی نباشد یا طمع وظیفه سلطان یا مال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او بغیر از ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای پروردگار چیزی دیگر نباشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسیرا شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیری را و همچنین الی غیر النهایه پس بسبب یک تعلیم بثوابهای لا نهایت میرسد و ستم باشد که کسی چنین امر پر ثوابی را بنیتی کند که همه از دستش برود دوم آنکه بر متعلم مشفق و مهربان باشد و خیر خواهی او را ملاحظه داده و نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و با نرمی و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سیم آنکه چون او استعداد علمی داند از او مضایقه نکند و منت بخل نورزد و کسیرا که قابل مطلبی نداند آن مطلب را در میان ننهد و با او نگوید چهارم آنکه چیزیکه خلاف واقع باشد با او نگوید و نخواهد امری که مطابق واقع نیست باو بفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که نداند بگو کند و تامل کند که تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطیست مهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و در آنچه مذکور شد شرایط کلی تعلیم و تعلم ولیکن آداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص در احادیث و اخبار و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد و کسیکه معرفت باهل اینزمان داشته باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دور و زمان و اهلش فاسد و بازار هدایت کاسد گشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه مقصود شاگرد و از اینجهة است که از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند فایده دوم بدانکه جمیع علوم اگرچه روح را کمال و نفس را جمال ولیکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علومیست که معظم فائده او از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و از اینجهة تحصیل آنها واجب نیست بلی نادرا میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد دوم علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آنه علمیست که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که با آن اصول دین و عقاید دینیه و احوال مبدء و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بان راه تحصیل سعادات و آنچه بواسطه آن نفس نجات مییابد یا بهلاکت میرسد و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست سیم علم فقه که بان کیفیت عبادات و حلال و حرام و معاملات و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این علم واجب و لازم است و همچنین علومی که مقدمات تحصیل اینعلومند مانند تعلیم لغت عرب و تفسیر ولیکن وجوب تحصیل آنها از باب مقدمه است اما علم الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجب است بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن معذور نیست

ولیکن نه چنانست که جمیع مسائلیکه در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند از مسائل اینعلم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد آنها لازم باشد بلکه قدر واجب از آن آنچه امت مختاره بر آن اجتماع نموده اند اینست که بدانی که از برای عالم آفریدگاری است موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات او و ذات او عین صفات او بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی با و احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریایش کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست و زنده ایست قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر امری و هر چه میکند باراده و اختیار میکند و هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری میخواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود بر نمیآید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکم او عدل و وعده او صدق از برای او مثل و مانندی نیست متصور بلکه او تام فوق تمام است و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بداینکه محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستاده اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر آورده است از تعیین ائمه معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشاه آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام ثابت و حق است و همینقدر کافی است از برای حصول نجات و وصول بسعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیم است یا حادث و مثل آنها و بحث از حقیقت بهمینقدر اکتفا نماید و همچنین بحث از حقیقت بعضی احوال نشاه آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده و بلکه کافی آنستکه همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع نقایص بنحو اشرف یعنی اتصاف بجمیع کمالات و تنزه از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نیست که آن وجه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او فرموده صدق و مطابق واقع است که تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد جازم و راسخ را بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعیکه اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادات حقیقت کفایت نمیکند بلی که از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود و نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگرچه اعتقاد و اطمینان از دلائل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع و عرف تکلیف بزیادتر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود و در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه آن از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست و کافیست از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد و اطمینان او از عقاید مذکوره بمجرد این حاصل شود که مذکور و معلوم است که جمیع فرق انبیا و اساتید حکما و علما با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امریکه مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اعتقاد و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصلست و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتی است که خداوند عالم در آن قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت و جاهلیت و پیروی آباء و امهات آدمی را از فطرات خود بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم است اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای هر کسی اگرچه هنوز بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفل خردسالی باشد و کسی آنرا بردارد و بعد از التفات سؤال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که بودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج به بردارنده دارد بلکه ظاهر آنستکه حیوانات نیز مفطورند بر این و جبلت آنها با اینمطلب حاکمست چنانکه می بینیم که اگر آوازی کند در مکانیکه حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازد آنحیوان

التفات میکند بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ اندازنده را به بیند پس جبلت آدمی فهمد که هر آوازی آواز کننده
و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه
عقلیه و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جنود شیاطین است و
مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات بیش از ظنه از
برای او حاصل باشد البته طمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعیکه هیچ شبهه در آن رخنه پیدا
نکند اگرچه مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند. و باین سبب بود که حضرت رسول صلعم بمجرد اظهار اسلام او
کفایت میفرمودند اگرچه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور آنحضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی
و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده و نورانیت طاعات اندک
اندک در آنها تاثیر و ایشانرا بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل
حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار
میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل
آنچه واجبست بر هر مکلفی اعتقاد بامعنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله است و بعد از آنکه تصدیق رسول الله
را ادا نمود باید تصدیق او را در آنچه خبر داده و از صفات احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعیکه قرآن مجید مشتمل بر آنست
بدون آنکه چیزی بر آن زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد و اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدای حی قادر و
عالم و مرید و متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان
و حساب و شفاعت و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور هم بکند و بخاطرش
هم نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او بهم رسد پس باید او را بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه
آن کلام نزد ارباب جدل و مناظره متکلمین ناتمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و مخفی نماند که از ادله اجمالیه
یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قراین خارجیه اگرچه میتواند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هرگاه کسی طالب نور معرفت یقین
و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقه در و دیوار خانه دل متلالی گردد و پرده از پیش دیده
بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و کلام و جدال حاصل نشود بلکه موقوفست بملازمت
ورع و تقوی باز داشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن آن از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه
و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور الهی در درون دل بتابد و حجاب
از پیش دیده برداشته شود وَمَنْ جَاهَدَ فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر که در راه ما مجاهده کند راه روشن را
باو مینمائیم لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ وَإِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ علم
بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا میاندازد بهر دلی که خواهد بدانکه اگرچه بادله و براهین تحصیل
بعضی از مراتب یقین همچنانکه ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوفست
و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و ورود
انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه بمجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه بمجاهدات و
ریاضات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف
طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکره احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب
هوا و هوس و مانند آنها و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت ایمان و تصدیق مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین
و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان هم نمیرسد و بعض دیگر از ایشان را

پست ترند و لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون
خاطر ایشان نمیگردد و بعض دیگر از این طایفه پست ترند و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد و
باعث اضطراب شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چندان اعتنائی باو نمینمایند و بعض دیگر اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا
تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای
ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها تامند و منتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند
و نقصان آنها واضح و بعض آنها راجح اند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجبست و مجرد تصدیق ظنی که
بمرتبه اخیره است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک بتلقین ترجمه عقاید نمایند تا آنها
را حفظ کند و بر صفحه دل نقش کند و بتدریج معانی آنها را تعلیم نماید تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او بر این رسوخی در
او حاصل میشود و از برای او عقاید بهم رسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه الهیست که در ابتدای
نشو دل انسانرا متحمل ایمان میکند بی دلیل و برهانی و لیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات
ازاله شود و باید آنرا در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق آن اینست که با مناظره و جدل
تعلیم شود یا بخواندن و مطالعه کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قران خواندن و احادیث
و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند بوظایف طاعات و عبادات و باین سبب روز بروز اعتقاد او زیاد میگردد
بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای معصومیه گوشزد آنها میشود و بواسطه نوریکه بتدریج بر دل او میتابد و باید اجتناب کنند
از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و
هوا و ابناء دنیا و مجالست نماید با اتقیاء و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشانرا در خضوع و تذلل در نزد
پروردگار پس ابتدا تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور شبیه باب دادن و تربیت کردنست تا نمو
کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابد است و باید محافظت کند خود را از
شنیدن جدل و کلام و شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد مناظره و مجادله کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد بر این آن
چیزیست که می بینیم از عقاید اهل تقوی و صلاح از عوام الناس مانند کوه برجا اصلا تزلزل و حرکتی در آنها نیست و شبهات
تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنائی نمی نمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را
صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل
باد آویخته باشند هر ساعتی بطرفی حرکت دهد گاهی چنان رود و گاهی چنین و زمانی بشمال میل کند و لحظه بیمین بهر چه
شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی که بعقل قاصر شان رسد متامل میگردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست
که در حال طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور
دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادات باز ماند دری دیگر بر او گشوده نمیشود و از این مرتبه ترقی نمیکند و لیکن اگر با این
اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تائید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادات
و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورت و درهدایت
بر او مفتوح میگردد و حقایق این عقاید بر او معلوم میگردد ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کس بقدر حوصله و استعدادش زیرا که
هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ
مَنْ دَسَّاهَا بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است همچنانکه فرمود إِنِّي بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ
مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام برسانم پس بر هر کسی لازم است

که بعضی اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریقه معالجه بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه آن بآنچه از اخبار و آثار و طریقه علماء و اخیار استفاده میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهواء اختراع نموده احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هرکس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هرکس و زاید بر آن واجب است کفایة یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و استنباط از مآخذ شرعیه است یا بتقلید مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلی که در علم اصول و فقه محرز و مقرر است و هریک از این دو طریق اگرچه علم بمسائل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است ولیکن نورانیت و تاثیری که در اخذ بطریقه اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی که از علم مجتهد هم میرسد هیچگونه مقلد را دست نمیدهد و هرکه خواهد خود باجتهاد مسائل را بفهمد باید علم بصحت خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمجرد فراگرفتن مسائلی چند خود را از مجتهدین نشمارد و هرکه خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او برخورد بطریقی که در علم اصول مبین است شعر ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست

و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگی است پس نباید بواسطه اشتغال باینها از عمل بازماند و تمام روزگار خود را بدانستن آنها سر برد و مطلقا بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده در معانی و بیان بحد انتها رسیده اند از مسائل شرعیه بیخبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه بکار دنیا میآید نه آخرت و بجز تضییع وقت و عمر و تلف مایه سعادت ثمری ندارد و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادات بلکه از استنباط مسائل باز میمانند و اوقات خود را صرف وجوه احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز میکنند و بتوجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد فاسده خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند از طاعات و عبادات باز میمانند و همچنین در استنباط مسائل بسا باشد که با مأخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج آنها حاصلست طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که [illegible] که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوف است بتکمیل قوه نظر و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تشحیذ ذهن میگردند پس این امور در ابتداء از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوب و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنستکه در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را صرف این امور چندان نکند و از فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل ازدیاد است پس اگر تا ممکن باشد تشحیذ ذهن مطلوب و تقویه قوه نظر مستحسن باشد نباید آدمی تمام عمر خود را صرف آن کند

مطلب دویم در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و از چند صفت رذیله است **صفت اول** جهل مرکبست و آن عبارتست از آنکه کسی چیزی نداند یا خلاف واقع بداند و چنان داند که حق را یافته است پس او نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایل است و رفع

آن در نهایت صعوبت است چنانکه از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطباء ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش کرده اند چنانکه اطباء ابدان اقرار کرده اند بعجز از معالجه بعضی از مرضهای مزمنه و از اینجهت است که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن اینست که مادامیکه آدمی نداند که جاهلست بنقصان خود برنمیخورد و در صدد تحصیل علم برنمیآید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت آن شناختن آنست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزهین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطئه نمودند و او خود مذعن نباشد مبتلا باین مرض خواهد بود بیک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن و بهترین معالجات در این صورت آنستکه صاحب آنرا بدارند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشود یا خطائیست که در استدلال نموده در اینوقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علمای معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام تا بخطای خود برخورد و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحویکه مذکور خواهد شد **صفت دویم** شک و حیرت و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشأ این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار استفاده میشود که با شک از دنیا رفتن موجب کفر است و سعی در ازاله آن از واجباتست و علاج آن اینست که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالاتست پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و بقیه باطلست بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و با استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه طلب نماید تا جزم بحقیت یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحاء نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیت آنها ظلمت شک برطرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب بایمان باشد اگرچه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفای آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری از اهم در پیش نباشد مستحسن و مطلوبست

فصل مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین است و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقعست پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگرچه صاحب آن جزم داشته باشد با اینکه مطابق واقعست پس بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شکست از آنراه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکبست چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن از لوازم و اجزای ایمانست مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشأه آخرت یا آنرا مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق اموری که بدون آنها ایمان تمام و جاهل آنها از اهل اسلام است و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر این شخص نفس انسانیرا کمال و شاهد روح حسن و جمال است و وصول بسعادات را باعث و دخول در جمله مجردات مورث بلی یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه اصل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفات کیمیای سعادت و معراج کرامت اکسیر اکبر و کبریت احمر است شریفی است که قامت قابلیت هرکسی بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید و افسریست که تارک هر بنده که

بدان پیراسته شد قدم در حرم قدس نهاد و باین سبب سید رسل فرمودند که هرکه باو عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شده او را از روزه و عبادت شب و فرمودند که الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هرکه عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر باو نمیرسانند زیرا که هرگاه گناهی کند پشیمان شود و استغفار میکند گناه او آمرزیده شود و فضیلتی او را باقی میماند که او را داخل بهشت کند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام در یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب ایشان برآید و او را در نزد خود صاحب یقین وانماید و چنان داند که عقاید از برای او یقین حاصل و باین مرتبه عظمی واصل است و حال آنکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند هست که رسیدن بمرتبه یقین بآنها شناخته میشود اوّل آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بغیر او نباشد از هر حول و قوه بجز حول و قوه پروردگار بیزار و هر قدرتی بجز قدرت پروردگار در نظر او بی اعتبار نه کاری را از خود بیند و نه اثری نه خود را منشأ امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و در این هنگام تفاوتی در نظر او نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهیدستی زیرا که در این وقت چشم او از وسائط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرکه یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل باسباب و وسائط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عاریت سرا میکند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خداست و نمیرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار میکند آنچه را بر زبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند که هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای او حدیست بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمودند آنستکه با وجود خدا از هیچ چیز نترسد دوّیم آنکه در همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده و روز و شب مشغول بجا آوردن خدمت و پنهان و آشکار در اطاعت و بندگی او همگی امر شریعت حقه را امتثال نماید و از جمله نواهی آن اجتناب نماید خلوت خاطر را از غیر او خالی سازد و خانه دل را از جز محبت او پردازد و دل جز یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش گردد زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه اعمال و افعال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع افعال و اعمال او آگاهی و هر عملی را محاسبه و جزائی همراه است دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری و یقین او بآنچه حق سبحانه و تعالی عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری و ردیف شکرگزاری میدارد و یقین بآنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت بندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار اوست و آنچه از حق صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسرآمدن ایام حیات و آنچه بعد از مردنست از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه و بجهت یقین او بفنای دنیا و پستی او افتتاح دنیوی در نظر او خوار و بی اعتبار خواهد بود چنانکه حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمودند لوحیکه حضرت خضر بموسی علی نبینا و آله و علیه السلام خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود که عجب دارم از کسیکه

در علامات یقین

یقین بمرگ دارد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسیکه یقین بقضا و قدر الهی دارد چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسیکه یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل در او می بندد و بآن مطمئن میگردد و از یقین او بعظمت و قدرت آفریدگار دائم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و خشیت خواهد بود و باینجهة خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید کائنات علیه افضل التحیة و الثناء بمرتبه بود که هرکه او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که میرود که بیفتد و از یقین او بکمالات غیر متناهیه حق و جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء کاملین در خوف و شوق و آنچه را از برای ایشان روی میداد از تغییر و تزلزل و اضطراب و وله و بهجت و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب تواریخ و قصص بآنها مشحون است غشهای سید اولیاء در اوقات مناجات متکاثر گشته و بیخودیهای سرور اولیاء در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود داند معصیت او را میکند در حالت اشتغال بعبادت او و ایستادن در خدمت او و دهشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای او حاصل نمیشود و حال آنکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی و رذالت آن در اول و آخر نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میگردد که از خود غافل میشود و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او میگرداند سیّم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میشود و باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کائنات که از شأن مجردات است بجهت او حاصل میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میرساند یقین بنده را بمرتبه بلند و مقام ارجمند همچنانکه رسول خدا ص خبر دادند از شأن یقین در وقتیکه در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم بر روی آب راه میرفت فرمودند که هرگاه یقین او زیادتر میبود هر آینه در روی هوا راه میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هرکه را یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن است و بدانکه از برای آن سه مرتبه است مرتبه اوّل علم الیقین است و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال و مانند آن یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود مرتبه دوّیم عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که بمراتب روشن تر از دیده ظاهر است و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سید اولیا در جواب ذعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت که هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ آیا پروردگار خود را دیده فرمودند که لَمْ اَعْبُدْ رَبّاً لَمْ اَرَهُ بندگی نمیکنم خدائیرا که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه که فرمودند رَأی قَلْبِی رَبِّی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم نمیرسد مگر بریاضت و تصفیه نفس باینکه تجرد تام از برای او حاصل میشود و این مانند یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن مرتبه سیّم حق الیقین است و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و معقول وحدة معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را رشحه از سحاب فیض معقول و مرتبط باو بیند و آناً فآناً اشراقات انوار او را بالوجود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن و رسیدن باین مرتبه بمجاهدات شاقه و ریاضات قویه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خاطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود از کثافات عالم طبیعت ناهنجار و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار آری

شعر

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن ... شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

عربیه

وَکَیْفَ تَرَی لَیْلَی بِعَیْنٍ تَرَی بِهَا ... سِوَاهَا وَمَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ

وَتَلْتَذُّ مِنْهَا بِالْحَدِیثِ وَقَدْ جَرَی ... حَدِیثُ سِوَاهَا فِی خُرُوقِ الْمَسَامِعِ

او را بچشم پاک توان دید چو هلال ... هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

بلکه یقین حقیقی

بودن خالی از ظلمت وهم و شوائب شک اگرچه در مرتبهٔ اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل میگردد ملکهٔ حصول آن بتصفیهٔ نفس
از کدورت اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بمجاهدات و ریاضات مربوط است بلی آیینهٔ دل را تا از زنگ عالم رسم و عادات و غبار
حبهٔ طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیا نمیکند و مقابله میان او و عقل فعّال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد و
حایل و موانع حاصل از علایق دنیویه از میانه برطرف نشود و صور موجوده در آنجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی
و اخلاق ذمیمه آیینهٔ نفس را تار و علایق و عادات حایل میانه آن دو عالم انوار شده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم
ملک و ملکوت بودی و از اینجهة است که خداوند عالم آنرا از میانه سایر مخلوقات برگزید و آنرا محل امانتی که سموات و ارضین
و جبال از تحمل آن امتناع نمودند گردانیده و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لَوْلَا اَنَّ الشَّیَاطِینَ
یَحُومُونَ عَلیٰ قُلُوبِ بَنِی آدَمَ لَیَنْظُرُونَ اِلیٰ مَلَکُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ هرگاه نه این بود که لشکر شیاطین
اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر آینه حقایق ملکوت آسمان و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات
فرموده اند کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلیٰ فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ ثُمَّ اَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ وَیُمَجِّسَانِهِ هر کسی متولد میشود
بر فطرت اسلام ولیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را از فطرت خود باز میدارند و آنها را براههای غیر مستقیمه میافکنند
و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس زکیه و صفاء علم بحقایق و اسرار و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت صفات جلال
و جمال پروردگار حاصل میشود بهمانقدر سعادات و بهجت و لذت و نعمت در نشاء آخرت از برای او میرسد و وسعت مملکت او
در بهشت بحسب وسعت معرفت او بعظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود باین معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق
این مراتب در آخرت خواهد شد صفت ستیم شرکست و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشاء اثری
داند و چنان داند که از غیر پروردگار هم امری متمشّی میشود پس اگر باینعقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند
و اگر آنرا عبادت نکند ولیکن اطاعت کند آنرا در چیزی که رضای خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند و اول را شرک جلی و
دویم را شرک خفی نامند و اشاره باین شرکست قول خداتعالی که میفرماید وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُونَ
یعنی ایمان نمیآورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرک کنند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاک و موجب خلود در عذاب
دردناک و سبب حشر در زمرهٔ کفارست فصل ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسامی چند است اول توحید در
ذات خدا یعنی ذات خدا را منزه دانستن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن دویم توحید در وجوب وجود
یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در اینعلم بحث از این دو قسم نمیشود سیم
توحید در تأثیر و ایجاد یعنی موثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشاء اثری بغیر از او نیست و اینقسم توحید است
که در اینجا گفتگو از آن میشود از برای این توحید چنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب و مرتبهٔ اول که قشر
قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگذراند ولیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین
و فایده برین مترتب نمیشود مگر اینکه صاحب آنرا از دنیا از شمشیر شریعت محافظت مینماید مرتبهٔ دویم که قشر باشد آنستکه اعتقاد
قلبی بمعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب اینکلمه را نکند همچنانکه اکثر عوام مسلمین است و همینقدر توحید اگرچه باعث صفاء قلب
و شرح صدر نگردد ولیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود مرتبهٔ
سیم که لب باشد عبارتست از اینکه اینمعنی بر او منکشف و ظاهر گردد و بواسطه نوریکه از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگر
چه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند ولیکن همه را صادر از یکمصدری بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند و این مرتبه مقام
مقربین است مرتبهٔ چهارم که لب لب باشد که بغیر از یک موجود نه بیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار
ندهد و اینمرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه
غایت فضول توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باینمرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات

متکثره موجودات کثیره موجود را منحصر در یک دانستن معقول نه زیرا که هرگاه از برای دل شدت استغراق در لجهٔ عظمت و جلال
واحد حق و غلبهٔ انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعهٔ اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت و انس
در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر یک وجود غافل میگردد لمؤلفه
نگویم در آن کس بجز یار نی   ولی غیر او کس پدیدار نی   در آن پرتو افکن یکی نور بود   که از غیر این دیده ها کور بود   همچنانکه کسیکه
مشغول بمکالمه سلطان و مستغرق ملاحظهٔ سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق
باشد غیر او را نمیبیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است
بنظر نمیآیند و از اینجا ظاهر میشود کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبهٔ توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف پرتو
در روزن او نیفکنده است آری شعر تا نگشتند اختران از ما نهان   و آنکه پنهانست خورشید جهان فصل بدانکه از علامات
ترقی از مرتبهٔ اول و دویم توحید و وصول بمرتبهٔ سیم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده
از همه وسائط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که بغیر از خدا احدی منشاء هیچ امری نیست و دانست که مبدء هر موجودی
و منشاء هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و موت و غیر اینها حق سبحانه و تعالی
است و او است متفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ امری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نشود بلکه بیم او
از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش بر او است و کسی را که اینمرتبه حاصل نشده و دل او از شوائب شرک خالی نیست بسبب تلبیس
شیطان ملتفت بوسائط ظاهریه میگردد و همچنانکه بآمدن باران اعتماد بنمو زرعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامت کشتی
میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات ایشان امید و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از
قهر او خائف و بلطفش امیدوار میگردد و کسیکه ابواب معارف بر او گشوده شد و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردید میداند
که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه
بیشریک و وزیرند و در قبضهٔ قدرت او مسخر و اسیرند چون زرع را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را
غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد و سر را که او بر خاک افکند که میتواند برداشت شعر بلند آنسر که
او خواهد بلندش   نژند آندل که او خواهد نژندش   گرت عزت دهد او ناز میکن   وگرنه چشم حسرت باز میکن   مبادا
آنکه او کس را کند خوار   که خوار شدن کاریست دشوار   و اگر ترا خواهد بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند
کرد و اگر انبار ترا آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد شعر اگر او از آسمان باران دهد   هم تواند کو ز رحمت نان دهد
و التفات آدمی ببعضی از وسائط در نجات و عزت و غنای خود متوسل بآنها شدن شبیه است بکسی که شاهی امر بکشتن او فرموده باشد
پس پشیمان شده و کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان را بمدح کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید
اگر اینها نبودی کار من بنجات منتهی نگشتی و کسیکه دانست آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم هم مسخر دست کاتب بود و کاتب را یارای آن نیست که
بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه
و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوانات همگی چو قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان
مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثالست که سزاوار آنستکه گفته شود خاک بر فرق من قلم کجاست و کاتب کیست و
وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ دیدهٔ حق بین کو و دل حقشناس کجاست هرگاه موری بر کاغذی که در دست
کاتبست و او را مینویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند نور بصرش آن امتداد نیست
که انگشت کاتب یا دست او را به بیند چه جای آنکه خود کاتب را برخورد پس چنان تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند و
مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد آنستکه کسی از مرتبهٔ توحید ترقی نموده و میداند که منشاء جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعالست
و دیگری را هیچ امری نتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات

خود بدیهی و اجماع آیات و اخبار در آن صریحست که اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالحی چند که خود با نها دانا تر است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست انسان داده و او را بعالم ابتلای و امتحان فرستاده اند انّا عرضنا الامانة علی السّموات و الارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا و امثال اینهاست و ممکن است که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود متاع البیت یشبه صاحب البیت اسباب خانه مانند بصاحبخانه است و وجود امکان انسان وجود امکانیست که نه بمثابه وجود صرفست که وجود واجبی باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و هستیست مشوب بنیستی پس همچنین قدرت و اختیاریکه خدا در انسان موجود کند نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص به پروردگار است و عین وجود مقدس او است پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس نه اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میانه اختیار مطلق و بی اختیاری مطلق و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگرچه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و اندیگری قادر بر سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگرچه از بی اختیاری بالاتر است ولیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع این وجه نیز بوجه دویم است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این دو معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت اختیار منزّه از شائبه بی اختیاری در همان امور از برای خدا نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء و استبعادی نیست در اینکه در امری دو کس را اختیار باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم است که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافاتی با ثبوت نوع اختیار از برای انسان ندارد زیرا که گرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیار باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر هر کس لازم که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام در آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرونست امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد **فصل** بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس آنها را شنیدند و گواهی ایشانرا بانکسار و عجز خود استماع نمودند که با نها گویا بودند بزبان و فقهی که نه عربیست و نه عجمی نه متضمن بانگ و آواز و مشتمل بر حروف و الفاظست آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوبست مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حقست که نهایت ندارد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربّی و لو جئنا بمثله مددا و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوتست و هر کسی محرمیت آنهارا ندارد بلکه قبور احرار سینه آزادگانست و بس با نچه با کسی بتکلم در نیایند بلکه گفتگوی ایشان با خاصگان درگاه و محرمان بارگاهست و ایشان نیز آنچه میشنوند با دیگران حکایت کنند آری هر گزیده که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او بر آید و در کوچه و بازار با نچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشای سرّ قدر نکردی و حیدر کرار مخصوص ببعضی اسرار نفرمودی و نگفتی لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریه کرد بلکه آنچه را مید انست میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه بر این اینکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها ندارد و نمیتوان آنها در قالب در آورد و بس با کسی میتوان گفت که بازبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی در این مقام کلامی ذکر کرده و نسبت ببعضی از عرفا داده و خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال بسیاری عالیه و اثبات

مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده و در آخر آن اشاره فرمودند که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطاب احسن است و چون چندان فایده بر نقل آن مترتب نمیشود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه دور فهم و ادراک آن قاصرند میشد در این کتاب متعرض آن نشدیم صفت چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق با نهاست در چند فصل بیان میشود **فصل** بدانکه دل انسانی هرگز خالی از خیالی و فکری نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاهست که آنکس ملتفت نیست با نچه در خاطر او میگذرد و در این خصوص دل مانند نشانه ایست که از اطراف و جوانب تیرها در آن افکنند یا حوضیکه آب از نهرهای بسیار بر آن جاری شده یا خانه که درهای بیشمار داشته باشد و از آنجا اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای عجیبه از محاذی بگذرد و پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن نشود و از گزیدن مار و عقرب طبع فارغ گردد و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشأی ضرور است پس منشأ خیالات و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و افکار حسنه ملکست و اشاره با ینست آنچه سید رسل فرمودند که فی القلب لمّتان لمّة من الملک القاء بالخیر و تصدیق بالحق و لمّة من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشود یکی از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم امور خیر و اراده آنها و تصدیق امور حقه و اقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خاطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب بر امور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاری که در دل او را مشغول میکند دو قسمت **اول** افکاریکه محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن فعل میشود و آن بر دو قسم است زیرا که آن فعلیکه فکر محرک آدمی بر جا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد **دویم** افکاریکه محرک بر فعلی و منبعث عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشد گرچه بواسطه آنها لقضا اصفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و این نیز چند قسم است **اول** خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد **دویم** افکار فاسده و آمالی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزی کردن که بوجود نمیآید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذراند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم و کاش فلان عقل من نزده بود و حال بزرگ شده معین و یاور من بود و کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال آنها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بآن شادی کردن یا غمناک شدن مانند فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال که در فلان روز بر قهران و امثال کرد یا عزتی که بالفعل از برای او هست یا مالی که در روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلالیکه در امر معاش او هست و از اینقبیل تصرف کردن اموال نفیسه که دارد از ساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بآن شاد شدن یا متذکر شدن چیزهائیکه ندارد و بآن غمناک گشتن و نخواستن آنها و مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و یار و جواب خصمان و بر طرف کردن دشمنان بعد از آنها گوناگون بسعی اینکه فکر و خیال منشأ اثری باشد یا فایده بر آن مترتب شود و گاهست خصمی از برای او نیست و لفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال و فکریست مانند تصور کردن حالات و اموریکه هرگز تحقق آنها در نظر این شخص میماند که بوجود نمیآید و تمنای آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصدیق و تصمیم آن لذت که خیال میبرد مانند اینکه نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بوضع خاص مسخر میسازد و امرا و حکام نصب مینماید و قرون بیشمار و سالهای بسیار سروری میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و بعضی امور اتفاقیه را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن و گاه باشد که باین خیال بجدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد و بجدیکه از این امر بغایت مضطرب و مشوش میشود اگرچه این امر مطلقا در زبان مردم مشهور نباشد و بسا که در قوه واهمه خباثت و رداءتی حاصل شود که در غالب اوقات تصور سرور کرده میشود مثل تصور کردن

مردن اولاد و عیال و تلف اموال و مبتلا شدن بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و نگاه باشد که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این امور میکند که غم و اندوه از برای او بهم میرسد و بسیار میشود که منشا این نوع خیالات است که در دماغ حاصل میشود وسوسه در عقاید است به اگر سودای انگشت نمیشود و منتشر میگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد والا موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین میشود و داخل در یکی از صفاتیکه پیش گذشت خواهد بود **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند و علی ای حال دو قسم وسواس از شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچیک بر دیگری رجحان ندارد بلکه ظهور اثر هریک کدام و رجحان او در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه دل میشوند و انواع آثار خود را که افکار ردیه و وساوس باشد در آنجا بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس اهل ورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه بآنجا میآیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیال محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و گیر و دار هستند گاه ساحت دل منزل خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سیاره و سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا اینکه بامداد معاونت امور خارجیه یکی از این دو سپاه اغلب و قوت حاصل میشود و مملکت نفس را تسخیر نموده و آنرا وطن خود نماید و در آنجا رحل اقامت بیفکند و در این هنگام آمد و شد بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمی ماند مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود و فانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند هر زاویه از زوایای دل شیطان ساز و نوائی و هر گوشه جای ابلیسی و در آن خیالی و هوائی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملک غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه بآنجا میرسد ولیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر شده و مالک شده و هر نوع تصرفیکه میخواهند در آنجا میکنند و آنرا بادیه وساوس میافکنند و سر در این آنستکه غالب ماده خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در ایشان موجود هستند و از سرهنگان و کار فرمایان مملکت بدن اند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است پس علاقه مناسبت میان اینه سرهنگ مملکت بدن و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهة این مناسبت و قرابت اینها را میل بجانب تسلط شیطان بیشتر و متابعت آنرا راغب ترند با سائر تن باطاعت دیگر در میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از طرفی دو جانب لشکر شیطان را راه میدهند و راهنمائی ایشان میکنند و از اینستکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شیطان جاری مجری خون است در بدن آدمی و از جمیع راهها داخل میشود و معذلک چونکه شیطان از آتش است و آتش هم جای که نهاد جای خود را میگشاید و اندک مایه که یافت در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و هر نسلی از اند فعه نسلی دیگر از آن بهم میرسد و همچنین الی غیر النهایه چنانکه مشاهده میشود که هرگاه آدمی دلرا بخیال فاسدی داد شعب و راهها بخیال او میرسد و از خیال معصیتی فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی نمیرسد و منتهی نمیشود و علاوه بر اینها همه آنکه هریک از ملکات و اخلاق فاضله و ملکات حسنه و حالات سنیه دریست که ملائکه از آن داخل میشود و هر صفت رذیله و خلق بدیرا هیست که شیاطین از آن بمملکت بدن میآیند و از اینستکه اخلاق حسنه حکم وسط میانه دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند و میانه هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بسیار و نهایت ندارند و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند بمقصود و راهی هر منزلی یکی میباشد و بیراهها از حد و حصر متجاوز است پس در هر راهیکه معبر شیطانست از جانب هر دو سمت دو در یک راه ملکیت منحصر و یکی است و لشکر یکه راه آن بیشتر غلبه آن بیشتر و آسانتر است و نیز هم در این مطلب در قرآن تصریح شده است که میفرماید ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این یکراه من است بسوی من راه آنرا متابعت کنید و متابعت مکنید راهها

متعدده تا بشما را از راه حق جدا کنند و از این جهت است که خداوند سبحانه از زبان شیطان لعین حکایت میکند که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم یعنی ایشان را از راه راست تو باز میدارم از پیش روی ایشان و از عقب ایشان و از طرف راست و چپ ایشان در میآیم و باین سبب روزی حضرت نبی ص از برای اصحاب خطی کشیدند و فرمودند این راه خداست بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینها راههائی هستند که بهر راهی شیطانی نشسته و آدمیرا بخود میخواند **شعر** هر طرف غول بیابان جرس جنبانیست در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو و با وجود اینهمه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی حاذق است بخلاف راههای باطل که بر همه کس واضح و روشن است و معذلک میل نفس بباطل اسهل و آسانتر است و انقیاد آن از برای حق صعب است پس دریکه از آن فرشتگان داخل میشوند سد و دربسته و درهای شیطان مفتوحست پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده را ضبط نماید و یکدر پنهان و بسته را بگشاید **شعر** صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا و باین اطمینان شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون را یا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه سازد و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمیرا بنوعی بمهلکه افکند که متفطن بآنها نشود **فصل** چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیمست و اینحالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات ردیات و دلرا باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورتست مانع وصول بسعادات و مضیع روزگار و اوقاتست چگونه چنین نباشد و حال آنکه سرمایه تحصیل نجات عمر و آلت و تجارت بندگان دل ایشانست پس هر نفسی که بنده دلرا بغفلت و بطالت معروف از یاد خدا و تحصیل انس با و یا از فکریکه موجب زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد باز دارد از مغبون و بضاعت خود را بجیف داده و آن در صورت که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و غالب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در پیدا کردن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول مؤاخذه و تنبیه و جواب ایشان میگردند و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتیکه دلرا سیاه و دین را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن مشترکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر ولیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوتند پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی در آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرونست جایز نیست و اگر بقصد باشد و دلرا باختیار مشغول خیالات امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده بفعل باشد در دل و عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا اینکه در دل تاسف خورد که چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال اکمال و پشیمانی از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگرچه بفعل را که مصمم بر آن شده بجهة مانعی که رو دهد بکند اگر مصمم شود بر آن ولیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثوابرا خواهد داشت و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی یا تاسف و ترک آن نباشد بلکه باختیار خود در امر بتصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آنرا ندارد و بلکه کاهست که میداند مستحق نخواهد شد چو تخیل سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این معصیتی هم نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایستکه در خصوص قصد معصیت وارد شده است **فصل** چون مضرت این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مالست پس لازمست که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ این بلا رهانی پس اگر خیالات وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تامل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و حرمت و حقوق پروردگار خود یاد آوری و پاداش اعمالرا از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود از آنچه

ابلیس ترا وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره از آن بر زمین
افتد اثری از آن نگذارد و جمادات و نباتات را هم بسوزاند و چون این امور را متذکر شوی و بنور معرفت و ایمان حقیقت
آنها را بیقین دانی باشد که شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بذکر
و فکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور میشود و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی
نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت
اشکال بلکه اطبا نفوس اعتراف کرده اند که این داء عضال است و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آنرا متعذر شمرده اند
و حق آنستکه اگرچه دفع آنها بالمره صعوبت دارد ولیکن ممکن است و آنچه از حضرت رسول صلعم مرویست که هرکه دو رکعت
نماز گذارد که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه نگذرد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود بر این شاهد است و سر در
صعوبت معالجه آن اینست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانیست و خلقت شیطان از آتش صرفست
که لحظه ساکن نمیتواند بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دو نیکه غالب قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است
و باین سبب قرابت میان اینها و شیطان متحقق و بانجهة از آنها بر اینها تسلط حاصل و اینها بمتابعت و پیروی آن مایلند و بجهة آتش
مزاجی اینها قوه اینها نیز در هیجان و حرکتند اگرچه تحرک آنها بجهة آنکه بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز
از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان در عروق بنی آدم پیوسته در حرکت و هیجان و همیشه اینقوا را بوسوسه در حرکت میآورد
و در آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه باز نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع حرکت آن نمیشود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی
گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او باز ایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم میشود و حال آنکه با وجود امر
صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان که گل آن بید قدرت الهی مخمر و خلعت خلافت الهیه را در بر داشت تن در نداد و تکبر و
گردنکشی کرد و گفت خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ مرا از آتش روشن و آدم را از گل تیره خلق کردی چگونه
سر باو فرود آورم و پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد گمراهی و اغوای همه برآید پس چگونه میشود که دست
از وسوسه بدارد و لحظه انسان مسکین را فارغ بگذارد مگر کسانیرا که ریشه علایق دنیویه را از ریشه دل کنده و آستین همت
بر کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل بیرون کرده و خانه دل بیاد خدا سپرده باشد که آن لعین در آنجا راه
نیابد و اینکسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثنا کرده اِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ پس ایجان
برادر از این دشمن ملعون غافل مشو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغست بلکه مانند خون در بدن سیال همه اعضا فرو گرفته مانند هوا
در قدح و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مثلا پر گردد از هوا خالی میشود پس
ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا یا فکر امری از امور دینیه گردانی ممکن است که آمد و شد شیطان لعین از آن کم شود والا هر لحظه که از خدا
غافل ماند در آندم شیطان در آنجا با دو سه آتش حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن فرموده وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمَنِ نُقَیِّضْ لَهُ
شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ یعنی هرکه از یاد خداوند رحمن باز میماند بر میانگیزانیم شیطانرا که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود اِنَّ اللهَ یُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ یعنی خدا دشمن دارد جوانیرا که بیکار باشد زیرا که کسیکه مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را
مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند از اجتماع نسل آن نیز نسلهای
دیگر متولد و همچنین الی غیر النهایه پس علاجی نیست از برای وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه و
ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بروی آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را
یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا دیده البصیرت حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن
سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه باشتغال این افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد و کسیکه این بصیرت و قوت از
برای او نباشد باید خود را مشغول سازد و بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات پروردگار و نماز و دعا و عبادات
و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهر بی حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس
و خواطر بالمره ممکن باشد نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمه شیطانرا که در دل رؤس صفات ذمیمه و اصول

ملکات رذیله است سد کند مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم
فقر و فاقه و عصبیت و بددلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر یک از اینها دریست وسیع از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید
داخل میشود و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دویم
گشودن درهای ملک که اضداد و صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی
و عبادات سیم اشتغال بذکر خداوند منان در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه سلطنت و تصرف و تسلط ظاهره از مملکت دل تمام میشود
ولیکن از راههای پنهان گاهگاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع آنرا نکنی گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بهم رسد و در بعضی
زوایای دل مسکن و ماوا کند و از برای ذکر خداوند در دل و خود را بر آن داشتن اگرچه مدخلیت بسیار است در دفع خواطر و رفع وساوس و
لیکن هرگاه معبر راه شیطان بسته نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هرچه بیاد
خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوض عظیمی که از نهرهای عظیم آبی متعفن داخل آن شود و از طرفی آب آنرا بیرون ریزی هرچه تا سد نهرها نکنی منع
آنرا نتوانی کرد و آنچه از طرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهرها وارد میشود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد و شیطانرا تشبیه نموده اند بسگی گرسنه
و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن سگ بدست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سگ از
دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر براندن قدمی پس رود باز میگردد و همچنین شیطان بمرض شباهت دارد و صفات رذیله بخون و اخلاط
فاسده و ذکر مانند غذاهای مقوی است و غذاهای مقوی وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر وقتی
ظاهر میگردد که دل از شوائب هوس و هوا پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد همچنانکه خدا میفرماید اِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ
طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هرگاه برسد ایشانرا وسوسه از شیطان
هشیار و متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا از چنگ وساوس رها میگردند و مخفی نماند که ذکریکه دافع وساوس
شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تقدس و تنزه جلال و جمال
او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن اتم در دفع شیاطین
اکمل است اما ذکر زبانی تنها اگرچه خالی از ثواب نیست و لیکن مقابله با جنود شیاطین و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان
بذکر زبان رفع شدی هر کس را در نماز حضور قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای امر ذکر و عبادات
در نماز است با وجود اینکه هر که ملاحظه حال خود را نماید میبیند که افکار ردیه در نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گم شده در نماز
جسته میشود و آنچه فراموش شده در آنوقت بخاطر میرسد و سر در این آنستکه چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان
بواسطه ترک آن مردود و مطرود گردید در آنوقت عداوت و حسد شیطان بهیجان میآید و لشگران اطراف دل را فرو میگیرد و از چپ و راست
هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکا و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکنند که مبادا چنین
عبادتی از او بدرجه وصول و قبول رسد و سجده که موجب لعن او شد از او مقبول گردد ولیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی
مطلقا بی ثمر و آنرا از برای ذاکر اثر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل فکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها
نافع و در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دویم ذکر زبانی و قلبی باهم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف
بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد و از ذکر خدا غافل و بخاطر وساوس مایل گردد سیم قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی
باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هرگاه که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که خدا در دل باشد
و بعضی بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات
بذکر را حجاب از وصول بمقصود و مطلوب میدانند و این مرتبه مقصود و مطلوب حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند فائده
بدانکه سد ابواب خواطر و دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل ولیکن مرتبه ایست بس عظمی و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادت
و مفتاح ابواب مراد است زیرا که دل مانند ظرفیست که خالی بودن آن محالست پس لامحاله بعد از آنکه از افکار ردیه فانده

منتهی گردید محل ذکر خدا و نزول جند ملائکه خواهد شد و از دوام یاد خدا انس و از انس مرتبه شوق بلقای او و محبت او که اعظم مراتب و منتهای مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم فیض نزول گشوده میشود باین سبب از ظلمات شکوک داد هام بیرون میاید و در اینهنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدا تعالی میفرماید که اَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسد و لیکن همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ خواطر و وساوس موقوفست بر تخلیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این آنستکه بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوا استیلا و غالب میگردد و از کشش آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح بکار فرماید و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادی که خواهند نتوانند رفت و بعد از آنکه این حالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه انقیاد و اطاعت عاقله میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز میایستد و بغیر از خواطر محموده از خزانه غیب آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشگر ملک و شیاطین برطرف بلکه سد ابواب شیاطین شده جند ملک بی تنازع در انجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس بسبب یاد خدا که خواطر حاصل میشود و آن مستلزم آنستکه اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه از عالم قدس باینعالم آمدی باز گرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربان و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه است که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشوده و مفتوح میگردد و لشگر شیاطین در انجا مسکن میسازند و از انجا دودی سیاه و تیره برمیخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد الملعین است و اگر گاهی فکر کند که در ظاهر خیری نماید چون بنور او رسی حقیقت آنرا ابنگری بغیر از شر محض و تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت اینحال آنستکه موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حقی بشنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان اینحال پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل و ترهات میشمارند و در آیات متعدده خداوند متعال اشاره بچنین نفسی فرموده از انجمله أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که کسیکه خدای خود را هوا و هوس قرار دهد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا میتوانی آنرا براه صلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از انجمله خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی خدا تعالی محکم کرده است پرده غفلت را بر دلها و چشمها و گوشهای ایشان پس حرفرا نمی‌بینند و نمی فهمند و نمیشنوند و در جای دیگر میفرماید إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرماید سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشانرا سودی ندهد و مساویست خواه ایشانرا بترسانی یا نه و ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که در سعادت مانند اول و نه در شقاوت بمثابه ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است یعنی اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند فصل چون ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آنرا شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و آن افکار محسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسم است زیرا که یا مبدء فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بران یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اوّل ذکر قلبی و یاد خدا دوّیم تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدء

و معاد و احکام و او امر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات و اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیّم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغییرات احوال و بیعاریت سرای و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تأمل در عجایب صنع پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمال که از خود شخص سر زده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میکند و تصور آنچه بر آنها مترتب میشود از راحت و ثواب و یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن است و سبب انبساط و روشنی و نورانی گردد نیست زیرا که آنچه ماسوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیاست که خاطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوّیم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیّم که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست از تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود و در اینمقام اشاره میشود بشرافت تفکر بعجایب و صنایع پروردگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تأمل در آنچه متعلق بخود شخص است از اعمال و افعال و احوال و چگونگی اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر عبارتست از اینکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها پی بآفریننده آنها بری و آنها را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزاین الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش و هوش بواسطه آنها شنوا و دیده عبرت بین از آنها بیناست و آدمی است که معارف حقه را بجز بواسطه آن صید نتوان کرد و کمندیست که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتوان کشید مرغ دل را پرواز باشیان قدس باین بال و پر میسر نه و شخص روح را مسافر بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور علم بآن حاصل میشود و از اینست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانچه حق تعالی میفرماید أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمان و زمین و آنچه در مابین آنهاست مگر بسبب امریکه حق است و بلغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ یعنی در مخلوقات تأمل کنید و از آنها عبرت گیرید ای بینندگان و باز فرموده است که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ بدرستیکه در خلق آسمانها و زمین و علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل و در موضعی دیگر میفرماید الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و خوابیده و نشسته و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که تفکر حیات دل بیناست که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی که خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنایع او است نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوعست همچنانکه مذکور خواهد شد و از سید اولیا مرویست که تفکر میخواند آدمی را بنیکوئی و عمل بآن و در حدیثی دیگر فرموده اند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که سبب چالاکی دادن بفکر هم میرسد رای پرمنفعت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که فکر آئینه حسنات تست و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن میرسد آدمی بآنچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی

بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت آفریدگار میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات وجود اوست و قطره ایست از دریای بی‌پایان ... از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات را که اگر بسیر کنی بجز صنع او نه بینی و از کشور ... اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع او عجب جواهر و اعراض و فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او نظامی ایهمه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قائم چو تو قائم بذات شعر هر که هر چشمه که جودیش هست مخترع هرچه وجودیش هست گر بسر هر چشمه پر از شوق اوست ور دل خاکست پر از شوق اوست لولده قدس سره ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن هست کن هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو نور ده ظلمتیان عدم ربط ده حبل حدوث و قدم جنبشی از بحر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه از دفتر صنعت فلک شحنه از عسکر ملکت ملک و هیچ ذره از ذرات عالم نیست مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنع پروردگار اینقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک آنرا نمایند بعشری از اعشار و اندکی از بسیار نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت کامله او در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی نماند که موجوداتیکه از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما نمی شناسیم نه مجمل آنها را میدانیم نه مفصل نه نامی از آنها شنیده ایم نه نشانی و دست تصرف اوهام ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است با آنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته ایم و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمیاید و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیاریست که بجز خالق احاطه بآنها نتواند و دیگری آنچه محسوس و مشاهد میشود از برای آن سه طبقه است یکی آنچه از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیاره و گردش ایشان در لیل و نهار دویم خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه و امثال اینها و هر یک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اصناف و اقسام غیر متناهیه است که هر یکرا صفتی و هیئتی و اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی و سکونی و حکمتی و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدق اند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود برآید قدرت و مملکت خداوند را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت اینقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه نیست در اینکه طبقات عالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را نسبت بما فوق آنقدر محسوسی نیست پس عالم خاک که پست ترین عوالم خداوند پاکست قدری نیست در نزد عالم هوا و همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس عالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را نظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را نسبت بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت با آنچه ما را راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات که بر روی پست ترین همه اینعوالمست که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت باصل زمین نیست و از برای هر یکی از این اجناس ثلاثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بی نهایتی است و هر یک از اینعوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که تعداد آنها از حد و حصر

متجاوز است و زبان بیان از ترقیم آن ابکم و عاجز است و اساتید علما و اعاظم حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند و با وجود این نسبت بواقع و نفس الامر تهی دست مانده اند و ما در اینموضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس بآن دانسته شود چنانچه تشریح بیان آنچه فهمیدن آن از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در یکعضو از اعضای یکی از اینحیوانست بشود از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنعتهای پروردگار دانسته شود لهذا میگوییم اما پشه تامل کن در آن که با وجود خردی جثه آن خداوند آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات است خلقت نموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائیکه در فیل است در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه و باطنیه فرموده دو دست و پای آنرا کشیده و دو چشم و گوش آنرا شکافته و سر و شکم از برای آن قرار داده و در باطن آن موضع غذا مقرر داشته و حواس و جمیع قوائیکه در حیوانات بدن ضروریست از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه بآن عطا نموده و آنرا بغذائیکه خون حیوانات است دلالت کرده و دو بالش داد که با آنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا فرمود که از آن خون را بخود کشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرده و دو بالش داد که با آنها خون صاف بالا رود و آنرا طریقه فرو بردن در بدن و مکیدن تعلیم کرده و آنرا از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آزار او دارد پس راه فرارش آموخت و گوشش را چنان شنوا گردانید که همهمه حرکت دست را از دور می شنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد باز معاودت مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را به بیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود گرد و غبار را از حدقه دور و آنرا صیقل دهد و باین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیه کنند عاجز گردند و اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم و عسل را آفرید که یکی نور و ضیاء و دیگری مرهم و شفا است و آنرا تعلیم کرد که از گلها و شکوفه ها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید از برای ایشان پادشاه قرار داد و هیئت آنرا از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی او گردانید و آنرا عدل و سیاست آموخت و خیرخواه همه گردانید تا یکی را بر در خانه گماشت که هر کدام بنجس باشند منع کند و بکشد و بآن وحی نمود که در بلندیها و کوهها و درختها از موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه بشکل مسدس ساخته اند که اگر مستدیر ساختندی در بیرون خانه ها خلل و فرج معطل ماندی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند فَسُبحانَ مِن خالِقٍ خَبیرٍ حَکیمٍ لَطیفٍ بَصیرٍ و اما انسان پس این خود ظاهر است که اول او قطره آبی بود گندیده که در تمام اجزاء بدن متفرق بود خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بسبب شهوت ایشانرا بجانب مجامعت کشید تا بحرکت جماعیه نطفه از مواضع متفرقه مستخرج و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم زنرا قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نمود و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زنرا قوتی تمام قریب بقوه ذکوریت بوده مزاج جگرش را حرارتی کامل باشد و منی از کلیه راست جدا شود حرارت آن بیشتر باشد از آنچه از کلیه چپ بجای نطفه زن و رحم در جذب و امساک قوی باشد در اینصورت ممکن است که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او بتنهائی فرزند متکون گردد همچنانکه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشر متمثل گردانید و امداد و دعا از او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملصق شدن آن بر رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شود پس خداوند تعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه میشود را

قوه داد تا خونرا از اعماق و عروق بجانب خود کشیده تا نقطه های دمویه در ان ظاهر گشته و علقه گردید بعد از ان سرخی ان تیز
و ظاهر تر گشت تا شبیه بخون بسته شد و باد گرمی در ان بهیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان جوارح و
اعضا در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا کرد با وجود تشابه اجزای آنرا با مور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت
و پیه و پوست منقسم کرد و در ان اعضای متحد الشکل را ظاهر گردانید سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و بینی و سایر منفذها را
شکافت و دست و پا را کشیده از برای هر یک پنج انگشت خلق کرده هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر فرموده و در باطن
ان دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و رودها و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیئتی خاص و اشکالی مخصوص است
ایجاد نمود که هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون حیض فرو رفته
کفهای دست بر دو طرف روی و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه جمع و زنخدانرا بر سر زانو گذاشته و نافش
بناف مادر متصل و از ان غذا میکند پسر را رو بجانب پشت مادر و دختر را بجانب بدی نه آنرا از این نقشهای بدیع که برا و
وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر و نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال جنین در اینحال
با خداوند متعال با این مقال گویاست رباعی بالاتر از آنی که بگویم چون کن خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن
من صورتم و ز خود ندارم خبری نقاش تویی عیب مرا بیرون کن و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن که در اندکی
از عجایب و حکمتهائیکه در بعضی از اعضاست نظر کن و استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم
خلق کرده آنها را استون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک و بلند و کوتاه و راست و کج و پهن
و باریک و مجوف و مصمت بنوعیکه مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بانکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج
بحرکت جزو بدن و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و
میان آنها مفاصل قرار داد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت بان احتیاج نبود آنرا مصمت آفرید
و آنچه در حرکت بان محتاج مجوف تا سبک بوده بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آنرا کمتر و
هر یکی که سبکی آن مطلوبتر تجویف آنرا بیشتر قرار داده و غذاهای هر استخوانی را که مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهة
حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود و مفاصل استخوانها را بیکدیگر باوتار وصل نموده و در بعض آنها زیادتی خلق کرده و در
بعضی دیگر گودی بهیأت زیادتی خلق کرده ان زیادتی تا داخل شود در گودی بیکدیگر منطبق گردند و چون استخوان صلب خود
بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل بان
و ان ملتصق باستخوان گردد و تامل کن که در رگها و عجایب حکمتهائیکه در آنهاست بدانکه آنها بر دو نوعند یکی رگهای متحرکه و
دیگری ساکنه اول شرائین دوم اورده نامند اما شرائین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روئیده و بسایر اعضا منتشر گشته
اند و شغل آنها انست که روح حیوانیرا از دل که سر چشمه حیوة و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیه است بسایر اعضا و جوارح برسانند
و دلرا از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود و نسیم صافیرا از خارج بانجا جذب میکند و آنرا دو حرکت یکی انقباضی که
بوسطه آن بخاراترا از اطراف دل بیافشاند و دیگر انبساطی که از ان نسیم ابسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک
باشند خداوند حکیم جل شانه آنها را دو پوست آفریده تا محکم بوده بجهة حرکت شکافته نگردد و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون
نرود و پوست داخلرا چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظ و محکم تر گردانید تا حرارت از ان بیرون
نرود و قوت حرکت آنرا نشکافد و چون غذای شش لطیف از دل باو برسد یکی از این رگها که آنرا شریان وریدی نامند با شغل مأمور
دیگر آن در دل سری دیگر در شش فرو رفته و در انجا فروع و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از دل برداشته بجمیع اجزای
شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک این رگرا یکپوست آفریده تا از صلابت و حرکت ان شش متأذی نگردد
و اما اورده که رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذاست از معده بجگر و از انجا بسایر اعضا و چون آنها ساکن

هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود و یکپوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده
و نفوذ در دل نموده و غذائیکه بشش باید برسد از جگر بدل بیاید و رود و دل آنرا شریان وریدی میسپارد که حمل و نقل بشش کند باین جهت آنرا
دو پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد و منتهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده رگیرا که حامل غذای
شش است تا در قلب نافذ است آنرا دو پوست آفرید که از صدمه حرکت نشکافد و چون از دل تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ
صلب را ندارد آنرا یکپوست گردانید فسبحانه ما جل شانه و اعظم برهانه و ساعتی تامل کن در سر و عجایب خلقت آن ببین
که آنرا از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره باطن آنرا مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده دو استخوان
از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه آنها را بیکدیگر وصل کرده و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار
قرار داد تا بخاراتی که در دماغ بهم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سر بلث نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان
دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد صلب تر از استخوانهای سقف آفریده و از این چهار یکیرا که در پشت واقعست محکم تر
از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایبت دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ
باشد و در انجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم تا رگهائیکه از آن میروید نرم باشد و نشکنند و صور محسوسات در انجا نقش و امتزاج
آنرا متر دو سرد گردانید تا بسبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن کشید یکی نرم و
نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که
فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای آن شعبه های بسیار است تا رگها که از درزهای کاسه سر بالا رفته و
بانها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرم تر از دیگری و در میان آنها پرده نازکی قرار داد
که نرم از صلب متأذی نگردد و در تحت دماغ مابین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش گردانید تا مشبک که متکون است از شرائینی
که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند در انصفحه خون در وجی که بجهة غذای دماغ از دل و جگر بالا میآید نضج میابد و
برودتی میرساند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای ان میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل
بجهة کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذا اندماغ نداشتندی و چون منشا حس و حرکت و مبدء ان دماغ است و سایر اعضا را
بخودی خود حسی نیست پس خدایتعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از ان رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بوسطه
انها اثر حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا رسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر
شدی از اینجهة از ماده دماغ رگی سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر کاسه خلق
کرده بیرون کرد و داخل استخوان گردن نمود تا صلب گشتند و بسیاری از رگها که بان احتیاج بود از ان جدا کرده بسایر اعضا
فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از ان جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچکیست و چون بر قلیلی از سر متفکر
گشتی نظری بجانب چشم کن و ببین که چگونه آنرا بشکل خوش و هیأتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای
ان هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دیده مختل شود تامل کن که صورت آسمان با عظمت
و ابهت را در حدقه آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات
محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را بپوشاند و فضلات چشم در ان مجتمع نگردد و جفنها را زینت
داد بمژه ها که هر گاه گشوده چشم ضرر و خوف دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با آن
خاک و غبار باشد اندکی چشم را میگشایند و مژه بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده تا پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکنند
و چون عجایب چشمرا دیدی گوش و هوش بدار و شمه از حکمتهای گوش بشنو که خدایتعالی چگونه آنرا شکافته و در اندرون آن
قوه قرار داده که با آن امتیاز صداهای مختلف میکند و آدمی را از مافی الضمیر دیگران بوسطه آن آگاه میسازد و بر در سوراخ گوش
بلندی چون نصف خلق کرد که آنرا از گرما و سرما و غیر اینها محافظت نماید و در منفذ ان گردشهای بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی

قصد گوش کنند بسهولت داخل نتوانند شد و با وجود این در انجا چرکی بتعفن خلق کرد که حشرات موذی ازان مستنفر
گردند و داخل گوش نشوند بعد ازان تامل کن در روی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده با آنچه از برای آن
ضرور بوده کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان و ریش را حسن هر دو قبح نکن کرده و از برای بینی دو
سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن رایحهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و ازان سوراخها
هوای صاف و خنک را بدل جذب و هواهای حار و متعفن را دفع نماید و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع
فضلات بوجب سده منفذ میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردد چنان قرار داده که پیوسته یکی ازاندو سوراخ
بجهه استنشاق و دیگری محل دفع فضلات باشد و ازاینجهت در غلب یکی ازاندو مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است
و دهان را گشاده و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرده و کیفیت تکلم را بلغتهای مختلفه بآن آموخته و مخرج
هر حرفرا بآن نشان داده و دهان را مرکب از دو فک گردانیده و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک زیری مانند آسیا
گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است حکمت در
این آستگه کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار دارد و چنانکه او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش
گشتی و در این دو فک دندانها نصب کرد چون در منظوم با صفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب لایق و لون حسن و بیخ محکم و
شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چو دندانهای آسیا تا غذا با آنها خائیده شود و بعضی
را تیز تا هرچه محتاج بپاره کردن شود بآنها پاره کنند و دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را بتوسط میان
اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد بآنها بشکنند چون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه
خائیده شد بفضای دهن آمده و آنچه نخائیده بزیر دندان آید زبانرا دلالت نمود که در آنوقت در اطراف و جوانب دهن طواف کند
و غذا را از زوایای دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کنند و چون اکثر غذاها
خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری آفرید تا آب ازان بقدر احتیاج بدهان آید و غذا با آن خمیر شده
بلع شود در فضای دهان حنجره خلق نمود و حنجرها را در تنگی و گشادگی در همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید
تا بواسطه صداها یکه بیرون میآید مختلف باشد و شبیه بیکدیگر نگردند و بعد ازان گردنرا کشید و سر را بر آن سوار کرد
و او را مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطبقه بیکدیگر و چون بیشتر منفعت گردن در حرکت گردنست مفاصل مهرها
روان خلق کرد و آنها را برگ و پی بسیار بهم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده و آلاتی که از برای اکل و هضم
و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن بر سر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود و بعد از بلع سر بهم
آورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده با چو ندیکی خلق کرد و حرارتی در ان آفرید که بآن غذا
پخته شود و با آن حرارت و حرارتیکه از جگر و سپرز و صلب و پیه و محیط معده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته می
شود و شبیه میگردد بآب غلیظ و آنرا کیلوس میگویند و چون باید صافی و خالص ان بجگر بالا رود و بعد از طبخ دیگر تقسیم
باعضا شود خداوند رؤف حکیم در سمت معده رگهائی آفریده که آنها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل
آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا باب الکبد گویند که یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن رگها مانند
منشعب گشته و در اجزای جگر منتشر شده است و آنها را عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس با ماساریقا و از آنجا بباب
الکبد و ازان بعروق لیفیه میریزد و از آنجا جگر آنرا بمکد و بخود جذب میکند و از آن طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس
حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفراست و دیگری خون زردی و آن سوداست و سیم چون سفیده تخم و آن بلغمست و چهارم
صاف و خالص آنها و آن خونست آنرا یک منتشر در عروق لیفیه و ازینجا که صفرا و سودا و بلغم و اینها کی مخلوط بخون باشند
و مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و سپرز و جگر آفرید و هر یکرا گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر

دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگی که از جذبه سر بر آورده است و کلیتین بآن گردن آن رطوبت
آبناکی را که با خون ممزوج است بجانب خود میکشد و اندکی خونیکه باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب
میکند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید چیزیکه خون با او هست کلیتین بجهة غذای خود ضبط و باقی آنرا بمثانه
مثانه دفع میکند و از آنجا بمخرج بول میریزد و بیرون میآید و گردن زهره و سپرز در جگر داخل است و زهره
و صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعا چون صفرا حدتی دارد امعا را میگزد و آنرا میافشرد و بحرکت میآورد
تا دردی کیلوس که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و صفرا نیز بآن دردی دفع میشود و زردی غایط باین
سبب است و سپرز از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود
و سپرز هر روز قدری از آنرا بدهان معده میفرستد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد
بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صافی پس از رگی عظیم که از جبنه بکبد روئیده
شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد باعضا بالا رود و بقسمتی مقرر تقسیم میگردد
و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در جگر نضج میبابد و خون میگردد و بلغم همچنانکه در
جگر حاصل میشود در معده از طبخ او نیز متکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی ازان در معا باقی
میماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میآورد و بعضی آن باقی بآب دهان دفع میشود و گاهی
از سر فرود میآید و بسرفه و مثل آن مندفع میگردد و چون فی الجمله از عجایب و حکمتهای معده و آلات اکل
مطلع گشتی تامل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمه روح حیوانیست آنرا اصلب
خلق کرد تا از حوادث محفوظ و باندک چیزی مؤف نشود و حیات آدمی را بهمین روح منوط گردانید و هر عضوی
که از فیض این روح محروم چون ناخن و مو و امثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضوی را راه وصول
این روح مسدود شد از حس و حرکت میافتد و این روح را دل بامتداد شرائین وارده میسپارد و آنچه شرائین اخذ میکند
بدماغ میرساند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضای محرکه بدن میریزد و آنرا نفسانی
میگویند و آنچه را اورده اخذ میکنند بجگر که مبدء قوای نباتیه است میآورند و از انجا بسایر اعضا متفرق میشود و آنرا
روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه درد و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا
میگردد و پس نظری گشای و در دست آدمی نگر که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا بهر مطلبی که آدم خواهد دراز کنند
کف آنرا پهن نموده و پنج انگشت نصب فرموده و هر انگشتیرا بر سه قسم کرده و ابهام را در یکطرف قرار داده و چهار انگشت دیگر را
بطرف دیگر بنوعیکه ابهام بر آنها محیط شود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی نوع دیگر فکر
کنند که بهتر ازین نوع از جهة زینت و مصلحت باشد مثل آن نمیتوانند زیرا که بآن ترتیب قابل گرفتن و دادن
و سایر مصالحست اگر آنرا پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرزیست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هرچه بخواهی
میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هرچه اراده کنی میدهی اگر کفچه ازان سازی و اگر صندوقچه اراده کنی ازان پردازی و اگر
ابهام را بر سبابه نهی هرچه خواهی بآن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری بآنچه خواهی اشاره کنی اگر عددی را ضبط خواهی از
آن توانی و اگر مکانیرا خواهی ببر و لی میسرت گردد با سانی و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتانرا زینت داد بناخن تا
حافظ آنها باشند و چیزهای خورد را که سر انگشت نتواند بر چیند ازان بر دارد و بدن خود را بآن بخارد و دلالت نمود
دست بی شعور را بمکانی که میخارد بنوعیکه بتفحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگرچه در خواب و حالت غفلت باشد اگر بکار نداند بشعور
نشاندهی بآن بر نخورد و از برای هر شخصی دو پا آفرید مرکب از دو ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترتیب مخصوص تا هر جا که
خواهد حرکت کند و گر اندکی تغییر در ترکیب یا وضع یا شکل یکی از اینها بهم رسد امر حرکت مختل میگردد و آنها را ستون بدن و
مرکب تن قرار داده تن را بر آنها سوار کرد و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار عجائب بدن انسانیست
از قطره نطفه خلق کرده در ظلمت رحم اگر پرده در پیش نبود نظر بر آن میافتاد و میدید که نقوش و خطوط و رسوم و اعضا

درجای کمتر گردد آن ظاهر شود تماشای ظاهر و باطنی پیدا است فسبحانه و جل شأنه شعر بود نقش دل
هر هوشمندی که باشد نقشها را نقش بندی و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور آید
و چون جثه او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چون آنرا راه نموده تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم
بفضای دنیا نهاده و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذاهای ثقیل را نداشت
خون حیض را گازری کرده رنگ سیاه آنرا سفید و فهم آنرا که از اسافل اعضا بود مسدود و آنرا از راه پستانها
بجهة غذای طفل روانه فرمود و پستانرا سری آفریده مطابق دهان طفل شیرخواره و چون طفل را توانائی بلع
شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن برآید و بنگر که چگونه
آن طفل را راهنمائی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندانرا بتاخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد
و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را بآن گماشت تا بآن رطوبت دفع شود و نزول
بچشم یا عضو دیگر نکند و آنرا فاسد نکند و چون چندی از او گذشت و گوشت او محکم و طاقت غذاهای
غلیظ را بهم رساند از برای او دندان رویانید بدون اینکه در وقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود تا خود از تکفل متکفل
تربیت خود میتوانست شد پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا آرام گیرد و خواب را بر آن حرام کرده بپرستاری
او قیام نمایند بعد از آن او را بتدریج ادراک فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده
اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردانند تامل کن در قوه خیال بعرضه که
قابل قسمت نیست چگونه در یکطرفة العین آسمان و زمین را بهم می نوردد و از مشرق بمغرب میدود و قوه واهمه را
بین که چگونه در یکلحظه چندین معانیرا باهم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد
از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از آلایش
مکان منزه است چگونه احاطه ببدن کرده است و مشغول تدبیر امر او گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع
علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوت عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از
هنگام تعلق آن بنطفه گندیده تا زمان اتصالش بملکوت اعلی و احاطه اش بحقایق اشیاء هر روز در تماشای مقامی و نشاه
و در سیر طوری و درجه با آنکه خود یکعالم است جمع میان عالم سباع و شیاطین و بهایم و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیه
اطاعتش بر دوش نهاده و سباع درنده حکم او را تابع و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری
می بندد و کواکب و ارواح را برشته تسخیر میکشد او را صوتی هم میرسد که بنغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش میساز
د او را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دلها را اسیر باید بلحظه فکر صنعتی عجیب اختراع و بساعتی تامل حرفتی غریب اختراع مینماید و چون
بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرامیگیرد و گاه در قوت
بمرتبه رسد که در مواد کائنات تاثیر کند و هر چیز را بهر صورتیکه خواهد بنماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فروریزد یا طغیانی
قومیرا نجات دهد و بدعائی طایفه را هلاک سازد با ملائکه صحبت دارد و خود را در یکساعت بچندین صورت بنماید گاهی پادشاهی
قهار گردد و ربع مسکونرا بزیر نگین درآورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بزیر اطاعت درآورد پس ای جان
برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هوشیاری دیده بصیرت بگشای و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفه گندیده را که
حال او را دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و چه عجایب در آن ظاهر میسازد شعر چه دیدی کار در کار بگذار قیاس کار گیر از
کار بردار دم آخر کزان کس را گذر نیست سر و کار تو جز با کارگر نیست و آنچه اشاره باینها شد از غرایب و مصالح عالم
انسانیت اگر چه قطره ایست از دریای بی پایان عجایب آن و لیکن آگاه میسازد آدمی را از کیفیت تفکر و تامل در صنایع صانع
حکیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که صورت انسان بزرگترین حجتهای خداست بر خلق و آن
کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلیست که بمقتضای حکمت خود بنا کرده و در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت
جمعست و نمونه ایست از جمیع علومیکه در لوح محفوظ ثبت است و آنگواه و شاهد است بر امور یکه از نظر حسی پنهان حجتست ا

بر هرکه منکر خالق شناخت و انسان کاملرا هیئت راستست که بهر چیزی میرساند و صراطی است کشیده در میان بهشت
و دوزخ چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و ماوای است
از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و چشمهها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره
های کبیره و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن
عجایب قدرت و بدایع حکمت انقدر مشاهده نمائی که واله و حیران شوی و یقین بعظمت و جلال خالق نمائی گاهی نظری
بکوهسارها کن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر
سنگهای تیره آن چشمهای آب گوارای صاف بروی زمین روان کرده و بس جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز
گردند در آنها مخزون نموده و چقدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در
هر جا که آبادی و قابل اجتماع مردم بود نزدیکی آنرا از این معادن خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل نگردد و هر کدام احتیاج
بآن بیشتر بود مانند نمک و مانند آنها انرا نزدیکتر و وافرتر آفرید و زمانی تامل کن در انواع گیاهها که از حد حصر
افزون و از حساب و شمار بیرونست هر یکرا شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود
و دیگری قوت تن آن یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزا آن جان میستاند و این روح می بخشد
یکی خواب میآورد و یکی خواب را از دیده میبرد یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه بی پایان این سرد است و
آن گرم و این خشک است و آن تر با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا دیو ترا
وسوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست در استخوان خرمائی نخل بلند با خوشهای خرماکی بوده و
در دانه گندمی چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه که دیده ساعتی بنگر در درختان که چون آب بایشان رسد
چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شاخ و
شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر بقسمت کننده آن و بخند بر ادراک آن
احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح متقنه را نسبت میدهند بچیزیکه نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات
و افعال خود را میشناسد و نه صفات و لحظه تامل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از مرغان و
سباع و بهائم و وحوش و حشرات هر یکرا چگونه ساختن خانه و منزل یاد داده و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرده و مجامعت نر
و ماده را بایشان آموخت آنچه را انسان بآن محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانید و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی کرد در
هر یک از عجایب و مصالح اینقدر آفرید که عقلها حیران میماند عنکبوترا نگر که چگونه خانه خود را از شبکه میسازد و آنرا دام مگس
مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد آنرا صید میکند و غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بو
شیرینی را میفهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمه از قدرت کامله آفریدگار در زمین دانستی قدمی بدریاها گذار و ببین عجایبی که
در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانی که در روی خاک هست مانند آن نیز در دریا یافت میشود بعلاوه حیواناتی که دیگر
مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتیست بقدر شهری عظیم و جزیره بزرگ گاه مسافران آنرا جزیره تصور کرده کشتی در آن لنگر
میافکنند و علما در عجایب دریا کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا نتوانستند بیان نمود و چون
از سیر دریاها پردازی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه
و شهب و ببین ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را برمیدارد و محافظت میکند و بر شهرها و بیابانها و دریاها عبور میکند
بنوعیکه قطره قطره از آن بزیر ریزد تا بمحلی که مأمور شده است در آنجا میایستد و آبرا قطره قطره پی در پی بآنجا میافکند بنوعیکه قطره بقطره
دیگر بر نخورد تا بزمین رسد و اگر سواد هوشت گشاده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و خط خداوندی نوشته که روزی فلان حیوان
یا روزی فلان مکانست و چون شمه از قدرت الهی به بینی سر بسوی آسمان کن و دیده بر این طاق مینائی افکن و بگو سبحانک
ربنا ما خلقت هذا باطلا و ساعتی تفحص از عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای از آفتاب درخشان و
ماه تابان و ستارگان ثابته و سیار هر یکرا وضعی و هیأتی و هر کدام را اثری و منفعتی شعر یکی از غرب رو در شرق کرده

یکی در شرق کشتی غرق کرده | یکی حرف سعادت نقش بسته | یکی سررشته دولت گسسته | شده
گرم از یکی هنگامه روز | یکی زاشب شده هنگامه افروز | همه در شبانروزی گرفته | بمقصد راه فیروزی گرفته
چنان گرمند در منزل بریدن | کز این رفتن ندارند آرمیدن | ز رنج راهشان فرسودگی نه | میانشان درد و
بار آسودگی نه | گاهی مجتمعند و گاهی متصل و زمانی متفرقند و زمانی منفصل هر یکرا حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان
بر طبق فلک چیده شده اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین که
شبیه آن در آسمان یافت نشود و تامل کن در رفتار خورشید که آنرا رفتاریست که با آن دور فلک را در یکسال تمام
میکند و بواسطه آن بوسط آسمان نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهة آن طلوع و غروب
میکند و دوره را در یکشبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی جهانرا چهار فصل هم نرسیدی و نباتات و میوه‌ها را
نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دویم نبودی روز و شب از هم جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز
نگشتی و ماه و سال و ساعت و دقایق نبودی و حساب و معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و
کواکب متحرکه بدون ستون برپای داشته که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت باسمان
اول کمتر از قطره در پیش دریاهای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید تنهائی از صد و شصت مقابل تمام
روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل آسمان چهارم و آنچه در وسط آنست از آسمانها تا
مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که ملاحظه میکنیم در آسمان هشت مقابل کل زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت
سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر بر آورد و بیک چشم بر هم زدن همه
آن که صد و شصت مقابل همه روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بخوبیست که در یکطرفة العین
مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از اینجهت بود که سید رسل ص از روح الامین
پرسید که وقت زوال داخل شد گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد
که چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ایبرادر از خواب غفلت بر آ و مشاهده کن
قدرت قادری را که جسمی باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده و تفکر کن که کیست که چنین
جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش در آورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتکاری
بر میان بسته عشق الهی ایشانرا واله و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگارشان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلالش طواف مینمایند و نعم
ما قیل که | خبرداری که سیاحان افلاک | چرا گردند گرد مرکز خاک | چه میخواهند ازین محمل کشیدن | چه میخواهند ازین منزل بریدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست | درین محرابگه معبودشان کیست | همه هستند سرگردان چو پرگار | پدید آرنده خود را طلبکار | و بالجمله چشم اعتبار
بگشائی هر ذره را گواه بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش بداری از زبان حال هر روزه بزبان فصیح جلالت آفریدگار را میستوانی
شعر | بهر ذره بدان روئی در آهیست | بر اثبات وجود او گواهیست | و اما تفکر در اعمال و افعال خود که از آن بمراقبت
و محاسبت تعبیر میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور خواهد شد و کیفیت آن آنستکه
آدمی در هر شبانه روزی ساعتی بفکر کار خود بیفتد و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را
تجسس نماید و لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را گشوده سرتاپای آنرا مطالعه فرماید پس اگر
دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات
و عباداتیکه بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتیکه بآنها مرتبط است یافت شکر الهی را بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه
نمود در صدد علاج آن بر آید و اگر بر خورد که معصیتی از او سر زده توبه و انابه و قضا و تدارک آن کند و شکی نیست که این قسم
از تفکر مجالی واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصای آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم
بر هر کس آنستکه در هر شبانه روزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از کبر و بخل و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب
و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده و چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات

تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالیست در مقام امتحان خود بر آید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشند
مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن چیزی که بی پایه است همیشه از بازار بخانه و اگر چنان
فهمید که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین در غیر اینها از صفات بامتحاناتیکه کدمشکان از نیکان خود را
آزمایش کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس
مکاره و شیطان حیله گر و غدار است | شعر | گر نماز و روزه میفرمایدت | نفس مکار است فکری بایدت | نفس را مقصد سرا
و بر سری | از سری بگذشته تا گفتت اسری | و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بوعظ
و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجانبت بدان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت بشود و اگر باز سلب نشود
معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بگمان خود خود را متصف باین صفات یافت در صدد آزمایش خود بر آید
تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای
خود شود و تفکر کند که در معاصی متعلقه بآن گناه بزبان کند آیا در آنروز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن حیفی از
او صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتی که متعلق بهر یک از این اعضاست
از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی از آنها سر نزده و طاعات بجا آورده حمد خدا را کند و اگر بعد در
معصیتی یا ترک طاعتی بر خورد اول سبب و باعث آنرا بجوید و در صدد قطع آن بر آید پس تدارک آنرا بتوبه کند و ندامت خورد که تا فردای
آن حاصل امروز نباشد و بقدر الامکان تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازمست از برای هر دینداری که معتقد بروز آخرت باشد و
نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری
بوده که در آنجا نیکی و بد صفات و افعال خود را ثبت کرده و هر روزه و شب حال خود را با آنجا مقابل مینمودند و چون از رذائل صفت
رذیله باتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا از طومار قلم میکشیدند و دست از ذکر آن بر میداشتند و بقیه را میداشتند و چنین مینمودند
تا همه را قلم کشیدند و بعضی که مرتبه ایشان بلند است ترک هر گناهی که معصیتی از آنها سر میزد از معاصی که باید خود را از آن باز دارند در طومار
می نوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی
مینمودند و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و سیره بوده و اینرا از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت میشمردند پس وای بر ما که دست
از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر روی خود فرو گذاشته ایم و محاسبه روز حساب را فراموش و از شراب غفلت
و بطالت مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده مینمودند حکم میکردند بکفر ما و بعدم اعتقاد ما بروز حساب آری
چگونه چنین نباشد و حال آنکه اعمال ما بعمل کسیکه ایمان ببهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد و در حقیقت رفتار ما برفتار اهل
ایمان نمیماند زیرا که کسیکه از چیزی بترسد از آن میگریزد و چیزیکه شوق داشته باشد در طلب آن بر میآید و ما ادعای ترس از جهنم
میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است و ما غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را می نمائیم و میدانیم رسیدن
بآن باطاعت و فرمانبرداریست و در آن تقصیر و کوتاهی مینمائیم و عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم
و روزگار را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاکسرشت مینمائیم | شعر | وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفته ٔ تو در آغوش بخت خواب زده | و مخفی نماند که این نوع تفکر از تفکر علمای صالحین است و اما تفکر مقربین و صدیقین
از این بالاتر و شأن ایشان از این رفیعتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس پروردگار و بجمیع دل متوجه عظمت و جلال
آفریدگارند در فکر جلال و جمال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و احوال خود بالمره فراموش کرده و مانند عاشقی که در حال لقای معشوق
واله و حیران ماند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه آن موقوف بیاد عظمت و جلال خداوند میشود تا ساحت سینه از جمیع رذائل پاک نساز
زیرا که حال کسیکه با وجود اتصاف باخلاق بد بخواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق متنعم شود مثل عاشقی است که با معشوق خود
خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیرا که پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و او را بگزند زیرا که هر یک از این صفات حکم

دغدغه‌ای دارند که فرزندانشان بعلاوه طبیعت اگر بدان آنها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را بدرود کنند در آن وقت مشاهده خواهند کرد که هر یک از اینها از ما بهتر که دم بهر سبب کشتی بالاتر است پس ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روزی که ستمگر پیش از آنکه چاره از دست بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد ضعیف بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدان که هر صفتی از صفات و عملی از اعمال ترا در دنیا و آخرت جزائیست همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمانست فرمودند هرچه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هرچه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را فکر اعمال خود کن و زمانی در عجائب صنع خداوند تأمل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و بفکر آنرا باقسام ستایشگانه محمود ممتاز کنی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها هرچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تسبیح و تقدیس پروردگار و در صنایع عجائب آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسیکه این خیال را کند از حد خود تجاوز نموده است و ما للتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گذرد و تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا شعر

وهم تهی پای بسی ره نوشت — هم ز درش دست تهی بازگشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت — دیده بسی جست و نظیرش نیافت

صفت پنجم

در صفات رذیله متعلق بقوه عاقله مکر و حیله کردنست از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در اینمقام جستن راههای پنهانست از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن آنرا تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب بی نهایتست و اقسام بیغایت است بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی که اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیرکان بآن بر نمیخورند گاهی شخصی را بر میانگیزاند که اظهار دوستی و محبت با دیگری و مسکین را غافل نموده او را هلاک سازد و زمانی آدمی را بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را با او یا شرکت معامله با او دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود قرار دهند و غیر اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفت شیطان و بزرگترین لشکر اینست و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا اگر کسی مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل و بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و صداقت میآراید و در مقام احسان و خیرخواهی بر میآید و مسکین غافل از او شرمسار و خجل و از خباثت باطن او بیخبر و ذاهل تا بهلاکت رسد و از اینجهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی و مکر را آنسرور آهی بلند میکشیدند و میفرمودند وای وای با من مکر میکنند و میدانند که من مکر ایشان را می فهمم و راههای مکر و حیله را به از ایشان میشناسم و لیکن چون میدانم که مآل مکر و خدعه و حیله باتش است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آنست که متذکر عاقبت بدی و سوء خاتمت آن گردد و تأمل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان است و قرین او خواهد بود و بداند که همچنانکه آیات و اخبار بآن ناطق و تجربه و اعتبار بآن گواه صادق است و مآل هر مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد و فواید محاسن ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان باشد تأمل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن تفکر نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیانا از او مکری صادر شد در مقام عتاب با خود برآید

تا ان شاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود

مقام سیم در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است بقوه غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باینقوه دو چیز است و آنها نیز دو صفت خبیثه است و هر کدام بعضی صفاتی چند دارند یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعتست عبارتست از احتراز نفس نکردن از آنچه باید احتراز کرد و انداختن خود بمهالکیکه عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه است و اخرویه و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همینقدر کافیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ یعنی خود را بهلاکت میندازید و حق اینست که هر که صاحب اینصفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم میکند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شائبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه کسیکه احتراز نکند از موضعیکه ظن هلاکت باشد و هلاک باشد بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مثلا باینصفت باشد باید اول مفاسد آنرا در دنیا و آخرت بنظر در آورد و بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند ابتدا در آن تأمل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا کنند مرتکب شود و الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه اینصفت موقوف باشد [illegible] از بعضی چیزها که احتراز کردن از آن لازم نیست احتراز نکند تا بحد وسط بایستد و اما جبن که در طرف تفریط است و عبارتست از سستی از چیزی که نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت در نهایت خباثت و موجب هلاکت است و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در مال و جان او طمع میکنند و ظلم و دست تطاول میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت و دست میشود و باینجهت از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائی را متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می پسندد و نام و ننگ را بر باد میدهد و سید رسل صلی الله علیه و آله از اینجهت فرموده که سزاوار نیست کسی را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند که بار پروردگارا پناه میبرم بتو از بخل و پناه میگیرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم صفت جبن است و از آن ناشی میشود بیان میشود که ضد این جنس صفت شجاعتست که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله آنکه نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه و افضل ملکات نفسانیه است و کسیکه این صفت را نداشته باشد حقیقة از جمله زنانست و از مردی بی نشان و از اینجهت است که خداوند تعالی در وصف یکان اصحاب پیغمبر میفرماید أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ سخت و شدیدند بر کفار و از اینجهت است امیر مؤمنان در وصف مؤمن فرمودند که دل مؤمن از سنگ محکمتر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مؤمن از کوه محکمتر است زیرا که سنگ از کوه میریزد و از مؤمن هیچ فرو نمیریزد و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول در خوفست و آن عبارتست از دل سوختن و متألم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تألم از تشویش امریکه یقین باشد حصولش یا مظنون باشد اگرچه آنرا خوف نگویند و لیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت و ضمن خوفست و جبن آنستکه در جبن الم دل سوختن ضرور نیست پس کسیکه شب در خانه تنها نخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که در آنجا نخوابیده المی ندارد و بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او از گناه خود است که ضد آن امن از مکر خدا است بیان صفت دویم مذکور خواهد شد و دویم خوف مذموم و اینقسم که از جمله مهلکاتست و مراد در اینموضع اینقسم است و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است

فصل

بدانکه اینقسم از خوف هرچند قسمست که همه اینها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است اول آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل و نادانیست و غیر از الم عاجلی که دل انسان را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فائده بران مترتب نمیشود و عاقل مثل آنرا در دل خود راه نمیدهد و خود را بقضای الهی و مقدرات سبحانی راضی میسازد تا در راحت حال و سعادت مآل بجهت او حاصل گردد دویم آنکه خوف او از امری باشد که وجود او احتمالی باشد

و ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست شخص نباشد و اینخوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل
و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چارهٔ آن در دست آدمی
نیست و مفسدهٔ که در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود آری اللیل حبلی مصراع سحر تا چه
زاید شب آبستن است هر لحظه فلکرا گردشی است و روزگار را رنگی و پروردگار مهربانرا الطاف خفیه از حد بیرون
و از نهایت افزون است شعر بلی نبود در این ره ناامیدی سیاهی را بود روزی سپیدی ز صد در گر امیدت
بر نیاید بنومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن شخص باشد اما هنوز سبب آن
یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب
احوال خود باشد که این امر از او سر نزند و صادر نشود و مرتکب عملی که از آن بترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه کند
و جانب بد آنرا ملاحظه کند بنظر آورد و بمحض ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا داشته
باشد از نوع دویم خواهد بود چهارم آنکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آنها بی سبب وحشت میکند مثل
جن و میت خصوصا در شب و بحالت تنهائی و منشا این خوف غلبهٔ قوت واهمه و قصور عقل و بددلیست و دلالت بر نهایت ضعف
نفس میکند و بر عاقل لازم است که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور بچه جهة باعث تشویش و خوف میشوند کسیکه در زندگانی
او با قوت و قدرت از او نترسیدی بلکه از حرب و مجادلهٔ او احتراز نمیکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف
میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده بزنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علماء در وجود آن اختلافست
تو بچه دلیل یقین بوجود او کردی و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در میاید و خود را بتو مینماید و اگر هم نماید بچه دشمنی
و عداوت در صدد ایذاء و اذیت تو بر میاید و اگر هم در صدد بر آید بکدام قوت غالب میگردد آخر نه انسان اشرف ممکنات
و اکثر آنها مطیع و منقاد اویند بچه جهة اشرف کاینات با وجود این همه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود ناقص القوه پست
فطرت خوف میکند و صاحب اینصفت باید که در شبهای تاریک تنهائی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را آنجا بیفکند
بتدریج اینخوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اولست و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن
در نزد اکثر شدیدتر است و معالجهٔ آن اهمست لهذا بالخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز
میتواند شد اول آنکه چنان تصور کنند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی
نخواهد شد و منشا اینخوف سستی اعتقاد و جهل بمبدء و معاد است و چنین شخصی از زمرهٔ کفار و از دایرهٔ اسلام بر کنار
است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها بادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از
برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر آنکه نفس جامهٔ بدنرا از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی
بمرگ عدم صرف نشود این امری نیست که باعث خوف و تشویش باشد زیرا که عدم را المی نباشد و از چیزی متاثر نمیگردد
همیشه باقی در بهجت و راحت و نعمت و یا با عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ
و از اینجهة است که یکی از علماء گفته چنانچه آتشی بیفروزند و گویند هر که داخل آن شود معدوم میگردد من از آن خوف دارم
که تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن بمردم کردم دویم چنان گمان کند که مردن نقصی باو میرساند و تنزلی
از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت اینده را شناخت
میداند که مرگ باعث کمال رتبهٔ انسان و بنیادتست و آدمی تا نمرده است ناقص و ناتمام است نشنیده که هر که نمرد
او تمام نشد مثنوی از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم
آنچه اندر عقل تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردنست چنانچه سید اوصیا علیه السلام

فرمودند والله ان ابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب
بمرگ و اشتیاقش بآن بیشتر است از انس طفل بپستان مادر آری کسیرا که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمیرا از ظلمت سرای طبیعت
میرهاند و بعالم بهجت و نور و بهشت و سرور میرساند شعر گر بنگری آنچنانکه رایست اینمرگ نه مرگ نقل جایست از خوردگهی
بخوابگاهی وز خوابگهی ببزم شاهی و بواسطهٔ مرگ از تنگنای زندان دار بوار خلاص و در ریاض بهجت و فسیح الفضای سرای قرار
داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین
و ظالمین و اشرار دیوسار رو بر تافته با ساکنان عالم قدس و محرمان خلوتخانهٔ انس مبتهج و مسرور میشود و بیجانی خسته و دست
و پای شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند مثنوی نیم جان بستاند و صد جان دهد
آنچه اندر وهم ناید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمدرا میگذارد
و در وحشتخانهٔ پر از مار و مور مشوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ای جان برادر شعر تو نی
آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون از این کاخ چرا ز آن آشیان بیگانه گشتی چه دونان جغد این ویرانه
گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگرهٔ ایوان افلاک پس ای دوستان بیائید تا از خواب غفلت و از مستی طبیعت
هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوئیم که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این
کنج محنت آباد است ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است تا از وطن اصلی خود یاد
آوری و نهار که دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعلهٔ اشتیاق بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را بر هم
زن گرد و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکیرا بشکن و باشیان قدس پرواز کن بند
گران علایق و عوایق را از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی در فضای دلگشای
عالم لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شاهد دولت در آغوش خود آر دست از معشوق هرجائی
بدار بشکن این گوهر که مقدارش نماند در دو عالم یک خریدارش نماند مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک ره بر سر فکن
ایام را تا چند گرفتار دام طبیعت تا بکی محبوس در زندان رنج و محنت هر ساعتی با غمی تا بکی کشی هر لحظه جام الم تا چند نوشی نیش زهرآلود و همچنان
ساقی تا بچند هر جانفرسای عزای دوستان بوافق تا بکی پای از این خانهٔ ویران بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار مثنوی چون تو بگذشتی
از این بالا و پست گلبنی بینی در آن صحرا که هست زیر هر برگی گلی خوش اختری بیخ آن بگذشته از تحت الثری شاخ آن از لامکان
سر برزده سایه اش بر سر زده یکجهان بینی بمعنی صد هزار نو عروسان فارغ از رنگ و نگار دمی از یاران و دوستان پاک یاد
آور و زمانی رفیقان شهر و دیار را بخاطر گذران فما بال الشیب عهود الحمی و رضیت بمصاحبة من لا ثبات له و
لا وفاء و در سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که در این دامگه حادثه آرام مگیر گاهی با ساکنان عالم انوار رازی گوی و زمانی با همجنسان آن دیار
صحبتی دار و آه سرد از دل پر درد بر آور و رفیقان شهر و دیار را بخاطر گذران و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو این سزا
باشد که من در بند محنت گه شما بر سبزه گاهی بر درخت اینچنین باشد وفای دوستان من در این حبس و شما
در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغزار یکصبوحی در میان مرغزار یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان
لیلی و این مجنون بود سوم از اموریکه باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن
از مال و منال ظاهر است که این ترس از مرگ نمیشود بلکه مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات
دنیای دنیه است و علاج این خوف آنست تامل کنند که چیزیکه لامحاله از آن
گذشتنی است چگونه عاقل دل بر او بندد دگر تو نمیری و آنرا انجا بگذاری آن
خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرده و چاره از
مهاجرت آن نیست و کسیرا که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل

خود را بآن ساکن میکند پس باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور گرداند تا از این خوف و الم فراغت حاصل شود چهارم
آنکه خوف از شماتت دشمنان و تعذر خوشحالی ایشان نماید و شکی نیست که اینمرا از وسوسه شیطانست زیرا که شادی و
سرزنش ایشان نه بدین ضرر میرساند نه با بدن نه ببدن او آزاری حاصل میشود و نه جان چون تو از اینخانه رفتی چیزی بخاطر او نمیگذرد
امثال این حزن فایده نیست علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بهرگیت نیست زیرا که انواع بلاء و نکبت و عنا
مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن آن بهر آنها شاد و خرم میگردد پس هرکه کراهت از آن داشته باشد
باید چاره دشمنی آنکند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست گیرد پنجم آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از
وفات او اهل و عیال او خوار و ذلیل و ضایع و پایمال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند و اینخیال نیز از وسوسه
های شیطان و خیالهای فاسده است زیرا که هرکه چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشاء اثری میداند و از برای
خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد زهی جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا و قدر او و چگونه چنین
خیالی بخود راه میدهد و حال آنکه مقتضای فیض اقدس آنستکه هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که برازنده و سزاوار است برساند
و هر کسی را هر چه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را حق تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالیکه نگاهبانان
و پرستاران متعدده دارند هلاک شده اند و طفلان خود سر و بی پدر و مادر در کوچه و صحرا بیکس و تنها بسلامت مانده اند بسا کسانیکه بسیار
از علما و فضلا سعیها کردند در تربیت اولاد خود و اثری نبخشید و چقدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای فرزندان
خود گذارده اند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته شربی ندا و بی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی
بواسطه تربیت مربی اول باعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند و غالب
آنستکه یتیمانیکه در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالیکه در آغوش پدران پرورش
یافته اند و تجربه رسیده است که هرکس خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهت مالی که از برای ایشان گذاشته یا بشخصی که اولاد
خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهیدستی گرفتار گردیده اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده اند بلکه بسیار شده است
که اهمال یا آنشخص باعث هلاکت اولاد او شده و هرکه کار اولاد و بازماندگان خود را بخدا وگذارد و ایشانرا برب الارباب
سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده پس کسیکه عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار و بار عیال
و اولاد خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را باولاد و آفریدگار ایشان سپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر ششم
آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه گناهانیکه از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار
مدح صاحب آن شده همچنین که بعد از این مذکور خواهد شد ولیکن باقی ماندن بر این ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن
بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلتست و شرح اینخوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه اینخوف حقیقت از مرگ نیست
بلکه خوف از چیزیستکه بعد از مرگ حاصل میشود از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره
راه ندارد و عاقل نباید بخود راه دهد و باید تأمل نماید که مرگ شربتی است که هرکس را چشیدنی و ضربتی است که بهرکس رسیدنی
است بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب از عناصر است ناچار بفساد انجامد پس آرزوی
حیات دائمی و تمنای بقای از برای بدن خیالیست محال و عاقل چنین آرزوئی نمیکند بلکه یقین میداند که هر چه در نظام عالم
میشود خیر و صلاح است پس خود را هر چه میشود رضا و خوشنود کند و الم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر تمنا دارد و پیش طول عمر است
تأمل کند که اگر طول عمر را بجهت استیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوا
و حواس مختل میشود و از کار باز میماند و صحت که عمده لذاتست زوال میپذیرد و نه از اکل لذت میبرد و نه از جماع و لحظه از
درد خالی نیست و روز بروز در تنزل و در پستی دارد تا بجدیکه میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیقدر
میشود همچنانکه در کتاب خداست وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ یعنی هرکه را پیر و معمر کردیم او را در میان

مردم منکوس و خوار میگردانیم و علاوه بر اینها هر روز بعضا بعزای فرزندی و یا بسبب رفیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی
میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع معصیت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج بار و اداره و حقیقت کسیکه طالب طول عمر است
طالب اینهمه زحمتهاست و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادتست شکی نیست که در پیری
تحصیل کمال در نهایت صعوبت و اشکالست و کسیکه ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم
گشت کجا میتواند که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوفست بریاضات
و مجاهداتیکه در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از اینجهت است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی از سن چهل سالگی رسید و
رجوع بنیکی نکرد شیطان بنزد او میاید و دست بروی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که دیگر رستگاری از برای آن نیست
با وجود اینکه طالب سعادت باید در هر جا در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله آنها طول املست از خود زایل کند و
بعمری که از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیا غدار و قطع
علاقه از لذات دنیویه و میل بحیات ابدیه روز و شب در کسب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت
مستخلص و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت ازادی که منا حیات طیبی است حاصل گردد و در اینوقت مشتاق
مرگ میشود و از تقدیم و تاخیر آن پروا ندارد و نه او را با این ظلمتکده که منزل اشقیا و نفی و مسکن شیاطین و اشرار است میلی به
و این زندگانی فانی را در نظر او وقعی و اعتباری نیست خاطرش بعالم اعلا متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس خالق
همیشه ببساط قرب حضرت او جویا و زبان حالش باین مقال گویاست شعر خرم آنروز کز این منزل ویران بروم راحت جان طلبم از
پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم فصل بدانکه ضد اینخوف اطمینان
قلبی است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی
است مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسیکه از این صفت خالیست
و از چیزهائیکه مذکور شد خائف و ترسانست نام مرد بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان بیوقع و بی اعتبار و کمیت جنبه
مردان دارد و مرد نیست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردمان شمارد باید در تحصیل اینصفت سعی نماید
و قوه قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد و مانند گیاه خشک از هر نسیمی او را باضطراب نیاورد بلکه مانند کوه پابرجا
بوده باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب
و تزلزل بعضی دیگر در نزد شخصی دیگر بواسطه قوه نفس است و غالب آنستکه در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل
هر یک قویتر و نفس هرکدام مطمئن تر است دیگری را مغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل اینصفت تأمل کردنست در آنچه مذکور شد و
اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم و نگاهداشتن در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در
دل قوت و اطمینانی حاصل شود صفت هفتم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی
از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مؤاخذه او را نداشته باشد
و در اینجا چند فصل است فصل بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزه جهل به ابتلاء و امتحانات آنحضرت یا عدم اعتقاد
بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رأفت اوست یا اعتماد بر طاعت و عبادت
خود و اینصفت از هر یک از اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مالست چه باعث آن
یا کفر است یا جهل است یا غرور و یا عجب و هر یک از آنها است که آدمی را بهلاکت میکشانند پس اگر غفلت از عظمت
الهی باشد باعث آن جهل و نادانیست و اگر عدم اعتقاد باشد منشاء آن کفر دینی است و اگر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور
است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجبست و آیات و اخبار بر مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض و در کتاب کریم وارد است
که وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است

اطمینان قلب در فضیلت

در خوف از خدا

که طایفهٔ فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسان‌اند همچنانکه مرویست که بعد از آنکه از ابلیس سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل که از مقربان بارگاه رب جلیل‌اند باهم بگریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند پروردگارا از امتحان تو میترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن مگردید مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم عرض کردند که کیست که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن نشدن ایشان از اینراه بود که ایمن بودن از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن گردانیدم بعنوان امتحان و آزمایش است تا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته‌اند و دفا بقول خود ننموده‌اند همچنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن را در منجنیق گذاردند که بآتش اندازند گفت حسبی الله یعنی خدا کافیست مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را اعتماد ندارم و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل را فرستاد تا از هوا باو رسید گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا برآورم آن بزرگوار گفت حاجت دارم نه بتو گفت بانکه حاجت داری بخواه و طلب کن فرمود عِلْمُهُ بِحالی حَسْبی عَنْ سُؤالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست نهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوتهٔ امتحان تمام عیار برآمد و از اینجهت خدای تعالی فرمود که وَاِبْراهیمَ الَّذی وَفّیٰ یعنی و ابراهیمی که بگفتهٔ خود وفا کرد و بغیر من وفا و اعتنا نکرد پس بندهٔ مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند همچنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند

شعر

ابتلا ها میکند آه الغیاث ایذکور از ابتلا ها پیش اناث گر تو نقدی یافتی مگشا دهان هست در ره سنگهای امتحان

و از خوف آزمایش و امتحان و مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدای تعالی خبر داده که اَوْجَسَ فی نَفْسِهٖ خیفَةً و معالجهٔ این صفت علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجهٔ عجب و غرور آنستکه تحصیل صفت خوف از خدا را کند که ضد این صفت است

فصل

بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خدا است و آن بر سه نوعست اول خوف بنده از عظمت و جلال کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع خشیت یا رهبت نامند دوم خوف از گناهانیکه کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته سیم خوف از این هر دو باهم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بجلال و عظمت آفریدگار و ارتفاع شأن او و علو مکان او بیشتر و بعیوب گناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدید و باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات و عظمت باهره و قوه قویهٔ الٰهی جلال او و دلو صفات جمال او در شدت و قوت غیر متناهیه است و از برای احدی احاطه بصفات مقدس او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را میفهمد و آنهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از نهایت امریست که عقول قاصرهٔ ایشان باو میرسد و آنرا از کمال تصور میکنند

شعر

جمال یطرح خالی از راه او زگرد و ندکی دور خرگاه او

و اگر ذره از نور خورشید حقیقت بعضی از صفات او بر دلهای اهل عقول قویه پرتو افکند مفاصل حس و وجود ایشان از هم سوزد و تار و پود هستیشان از هم بگسلاند و اگر گوشهٔ از پردهٔ جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس قادسه و عقول عالیه آنستکه بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محالست و زبان عقل از ادای شمهٔ از اوصاف حقیقهٔ او ابکم و لال و همینقدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل و فکرت بیشه بیرون و فهمیدن این معقول نیز باختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر که ادراکش بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر است و از اینجهته پروردگار عالم میفرماید اِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ یعنی نیست جز این نیست که خشیت و وحشت از خدا مخصوص بندگانیست که عالم و دانا هستند و سید رسل فرمودند که اَنا اَخْوَفُکُمْ

در اقسام خوف و بیم آدمی

مِنَ اللهِ یعنی ترس من از خدا بیشتر است و البته بگوشت حکایت خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا رسیده و در هر شب شبهای پی در پی امیر مؤمنانرا شنیده و سبب این کمال معرفت بخدا است زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و آنرا بسوزش و اضطراب میآورد و اثران از دل ببدن سرایت میکند و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسیکه سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالیست و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از اینجهته گفته‌اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت میترسد و از گناه احتراز کند بعضی از عرفا گفته‌اند بنده در هنگامی از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوترا فرو مینشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مکروه میگردد همچنانکه عسل ناگوار میشود در نزد کسیکه زهر داند که بآن مخلوط است و در اینهنگام دل او از لذات دنیا افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و در نزد عظمت الهی ذلیل و خاشع میگردد همت او بکار خود و نظر کردن بعاقبت احوال خود مصروف میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبهٔ اعمال خود نمیماند و یکنفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بیفایده نمیرساند و با دقات و ساعات خود ضنت بهم میرساند و آنرا بعبث خرج نمیکند و بیک کلمهٔ لغو که از او سر زند یا خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذهٔ نفس و عتاب و خطاب بآن درمیآید ظاهر و باطن خود بیچاره آنچه از او میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسیکه بچنگال شیر درنده گرفتار گردد و یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند همچنانکه از جمعی از صحابه و تابعین مشهور و صالحین سلف مأثور است که اقل مرتبهٔ خوف آنست که اثر در اعمال ظاهر شود و آدمیرا از محرمات باز دارد و در اینوقت مرتبهٔ ورع حاصل میشود و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند و داخل زمرهٔ صدیقین میگردد

فصل

بدانکه خوف و بیم نباشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطر خود ممثل میگرداند و از بیم وصول بآن متألم و خائف میگردد و مکروهاتیکه بنده باید از آن بترسد بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذات لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوف است و این درجه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا باینمرتبه اشاره فرمودند که فَهَبْنی یا اِلٰهی وَسَیِّدی وَمَوْلایَ وَرَبّی صَبَرْتُ عَلٰی عَذابِكَ فَكَیْفَ اَصْبِرُ عَلٰی فِراقِكَ یعنی ای معبود و آقا و مولا و پروردگار من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و دوری تو و چون از اینمرتبه تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن یا از هول عرصهٔ قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و گناهان و حیا و خجلت آنها از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملائکه و بشر یا درماندن در محاسبهٔ مستوفیان بازار قیامت و یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعا روز رستخیز یا از گذشتن از صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان یا بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبهٔ نفس اماره و شیطان مکاره یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهة او مقدر شده است و نحو اینها و بیشتر خوفی که در دل نیکان و متقین غالبست خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور خواهد شد در انوقت امر صعب و خطرناکست و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از اینجهت عبد الله انصاری گوید که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و حضرت رسول بر منبر دست

رهسته ما ابلند کردند و کف مبارک را بجهه فرمودند که ای مردم میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول دانا
ترند فرمود که نامه‌های اهل بهشت و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را بر داشته فرمودند که
میدانید که در کف دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران
و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدلست که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ
طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا برند تا مردم
بگویند که چه مشابه با اهل شقاوتست بلکه از خود ایشانست ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمرهٔ سعدا گردد و باشد که شقی را
در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه با سعداست بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد و بدرستیکه کسیرا که
خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتری که دست کشیدن پستان اوست باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت
ختم میشود **فصل** بدانکه مرتبهٔ خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه
و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات
پروردگار و رسیدن بمرتبهٔ قرب او نیست و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر
و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را
نمیکند و از اینجهت است که آیات و اخبار در فضیلت اینصفت متواتر و متکاثر شده و خدای تعالی از برای اهل خوف
علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشتست جمع نموده و فرموده اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ
الْعُلَمَاءُ یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علمست و بس و فرموده هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ
یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ
وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ یعنی خدا از ایشان راضی و خوشنود و این مرتبه از برای کسی است که از پروردگار
خود بترسد از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمان است و کسیکه نترسد ایمان او بی ثبات است چنانکه
فرموده اند اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند
که چون نام خداوند مذکور شد دلهای ایشان خوفناک میگردد و فرموده اند وَخَافُونِ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی اگر
از اهل ایمان هستید بترسید و اما از برای خائفین بهشت را وعده فرموده که وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى یعنی هر که از پروردگار خود بترسد و خود را از هوی و هوس باز دارد
بهشت مأوی و منزل اوست و میفرماید وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ یعنی هر که از پروردگار خود
بترسد از برای او دو بهشتست و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خود قسم است که هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم
و از برای بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در
دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که هر که از خدا
بترسد خدا همه چیز را از او میترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز میترساند و روزی آنحضرت با بن مسعود فرمودند که اگر
میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت که از مردی
از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت حضرت رسول ص در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود
کند و خود را در ریگ تفتیده افکند و بر آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و گاهی روی خود را و میگفت
ای نفس بچش حرارت این را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول ص باین شخص نظر میکرد پس
چون جامهٔ خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرد و او را طلبید و فرمود ای بندهٔ خدا چه ترا بر این داشته که چنین کردی عرض کرد
که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق حق خوف را بجا آوردی و بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت رو باصحاب

خوف از خدا و درجات

خود کرد و فرمود که نزدیک بیائید بنزد رفیق خود تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی
نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر
روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد داخل جهنم نمیشود تا شیریکه از پستان دوشیده بپستان
باز گردد و آری شعر دید پس هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست زابر گریان شاخ
سبز و تر شود زانکه شمع از گریه روشن تر شود اینکت چشمی که آن گریان تست وی همایون دل که آن بریان تست
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین ع در عراق بودند روزی نماز صبح را
با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند که بخدا قسم در عهد
خلیل خودم رسول ص قومی را یافتم که صبح و شام گریه میکردند ژولیده مو غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی
ایشان مانند سینه شتر پینه کرده شبها را بسر میبردند در قیام و سجود گاهی بر پای ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند
و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مینمودند مسئلت بخدا قسم که با وجود اینحالت دیدم که ایشان
خائف و ترسناک بودند و گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند
چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندیدند تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز
از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده و گذشته است و نمیداند که خدا در
آن با او چه خواهد کرد و یکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز را صبح نمیکند
مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس گویا که تو می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنان
میدانی که او ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنان میدانی که او ترا می بیند باز معصیت او را میکنی پس او را در نظر تو از همه
بینندگان پست تر است زیرا که اگر آدمی بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر بخوف و فضیلت
آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه در جا
وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب و بعضی مسبب و اثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که
وارد شده است علم و معرفت سبب خوفست و تقوی و ورع و بکا اثر آن و در انجا لازم آنچه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف حرمان ندارد
و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتیست که از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است
و توضیح این آنستکه خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت
تا بواسطه آنها بمرتبه قرب الهی فائز و بلذت محبت و انس بخدا ایشان را حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که با آن اطفال را
تأدیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تأدیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر از
تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست حدی دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصدی
که مذکور شد برساند پس اگر از آنحد کمتر باشد کم فائده بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که بر مرکب قوی بزنند که اصلا
متأثر نمیگردد و مثل اینخوف مانند رقت قلبیست که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند
و تا سخن قطع میشود بحالت اولی برمیگردد یا مثل خوف آدمیست که در وقتیکه خبر مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب
شد دل از آن غافل میشود و این خوف نیست بیفایده و علامت آن آنستکه اگر گاهی حدیث مرگ و دوزخ را شنید فی الجمله اثری در دل
او میکند و لیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنرا مقید بطاعات نمی نماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوف نیست بلکه حدیث نفس
و حرکت خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد متجاوز شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امیدی و یأس از
رحمت خدا گردد و این حد ضلال و کفر است وَلَا يَيْاَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و شکی
نیست که چون خوف باین حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که با ناامیدی خاطر را نشاطی و شوقی نیست

در تحصیل خوف

و چون نشاط و شوق بر طرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی محض فساد و نقصان در نزد عقل
و شرع مذموم است بلکه اصل خوف فی الحقیقه ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل و عین نقص و قصور است
زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد چون علم و قدرت و امثال اینها و لیکن هرگاه بواسطه برطرف شدن
بعضی تدبیر که از ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شوند باین جهت کمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر او مترتب نگردد مذموم
خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل میگردد و این مانند آنستکه در تادیب طفل او را چنین بزنند که بمیرد
یا عضوی از آنرا بشکنند فصل چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آنرا شناختی باید در صدد تحصیل برآئی و خود را باین صفت
بیارائی بچند طریق تحصیل خوف خدا را باید کرد و این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هرگاه شیری قوی پنجه در راهی
خفته باشد کسیکه از خفتن شیر در آنجا خبر ندارد و یا میداند و لیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمیکند و
بسا باشد که اندکی حکایت حمله و درندگی آنرا شنیده و لیکن مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باینجهت بغیر رسد و گاه است
که از همه مطلع است و لیکن بشیر یا قوت خود یا بسبب از آن حذر نمینماید پس کسیکه از شیر خبر ندارد و یا حمله و قوت او را میداند بعد از اینکه
بر وجود آن یا بر سبعیت آن مطلع شد و یقین باینها کرد خائف میگردد و در واز آن راه میگرداند و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاع
نداشته باشد و لیکن به بیند که ارباب عقول و مدرک چون آنجا برسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که
ماری را به بیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که آنرا بگیرد و بازی کند و لیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و فرار میکند
چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آن طفل نیز غالب میشود با پدر فرار میکند و کسیکه حکایت درندگی
شیر را اندکی شنیده و لیکن کم شنیده ملتفت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و درندگی او را تجدید کند خائف
میگردد و خود را محافظت مینماید و کسیکه بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاه است شمشیر خطا کند یا کارگر
نشود و قوت او از من زیادتر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر برمیآید و چون این را دانستی معلوم
تو میشود که سبب کمی از خوف خدا از سه چیز میشود اول از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمواخذه و عقاب و جزا دوم سستی
اعتقاد و ضعف یقین در اینها سیم از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی باحوال و عذابهای آن روز و جرأت
ستیم از اطمینان و خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم
معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود اول آنکه سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان
بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب و چون یقین درست باینها تحصیل کرد از دوزخ خائف و ببهشت امیدوار
میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا
و عبادات او میدارد و بسبب ذکر و فکر انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا
بمقدرات او میشود و سایر مراتب محموده است دوم آنکه پیوسته متفکر احوال حساب و متذکر انواع عذاب بوده مرگ را
و پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه روز قیامت را نصب العین خود سازد و احوال عرصه محشر
و جزای گناهکاران را استماع نماید و آثار و اخباری که در بیان شدائد و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم
مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد
بوده بفکر کار خود افتد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که جبرئیل هیچوقت بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار
مرتعش و لرزان بود روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کرد که چرا میکائیل را هرگز خندان نمی بینم عرض کرد از روزیکه آتش جهنم خلق
شد میکائیل نخندیده است و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر و تاج کرامتش بر سر بود چون بنماز ایستادی صدای
دل او بقدر یک میل راه رفتی و داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود میگریست و نوحه میکرد و پیوسته شغل او
گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرده و از جای خود جسته دست بر سر نهاده و سر بکوه و بیابان

نهاد و نوحه و گریه میکرد که بسیاری از سباع و درندگان بر دور او جمع شدند و لغت بر گرد بدن نماز بخواهم من طالب کنا
بستم که بر گناه خود گریستم میسوزم با میگفتند تا چند میگریی و خود را بجه بیداری میکشی بلند شد تا گریه ام پیش از آنکه روز
گردن مرا آید و پیش از آنکه استخوانهایم خرد کنند و شعلهها احشای من آتش زنند و ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر نماید یحیای معصوم چون
بنماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه آمدی و بسا بود گوش بگریه او دهد حال دیگر گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا
گریان بود تا از کثرت گریه گوشت صورتش ریخت و دندانهای مبارکش از زیر پوست نمایان بود مادرش دو کرباس بر دو گو
نه اش گذارده بود تا آب چشمش بجراحت گونهاش نرسد چون بنماز ایستادی آنقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق
شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را میافشارد و آب از دستش جاریست آه میکشید و میگفت خدایا
این اشک چشم منست و این مادر منست و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بود که قد مبارکش خم شده بود چنانکه
چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که بر رو در میافتد و شنیده که سید اولیا در شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات
مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه جناب سید ساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست
پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت چنین معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم آنکه تامل کند که
فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نیست پس
حکم کردن بآنچه میآید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خرسند شدن نیست مگر از بیخبری و بیخردی
بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت او مشغول شده باشد خاتمه
خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفتر حال او بر نگردد و احوال او متبدل نشود و حال گفته
اند گردش حال آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ پروردگار مقلب القلوب میفرماید اِنَّ عَذابَ
رَبِّهِمْ غَیْرُ مَأمُونٍ خلاصه معنی آنکه کسی را از عذاب خدا ایمنی نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا
چه جای نشستن و چه مکان خاطر جمع شدنست باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم شعر

دیده با بر دیگری چون میگری　مدتی بنشین بخود خون میگری
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین　زانکه تو اولیتری اندر حنین

فصل

در خوف از سوء خاتمه

قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار هست و مرجع همه اینها چیزیست
اول آنکه از همه بدتر است آنستکه در وقتی که سکرات مرگ ظاهر شود و احوال آن نمایان گردد و در عقاید آدمی خللی بهم رسد و شک یا خطا
بعضی عقاید در دل او حاصل شود و این حجابی گردد میان خداوند که باعث عذاب مخلد و زیانکاری ابد و دردهای دائمی ابد باشد
گردد بلکه از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود و بسبب تشکیک
در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او بهمه یکسان بود چون ملاحظه کند که از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود
برطرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت حال هفتاد سالست که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم باطل بود
از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسیکه باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع شک او شود جانش از بدن او جدا شود از دنیا بی ایمان رفته
و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان راسخ گردیده است از این خطر دورترند و از اینجهت وارد شده است
که اکثر اهل بهشت ابلهان خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث و نظر در خدا و صفات او و سر این آنستکه ایشان
آنچه را از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی میمانند چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر است شک و تردید بهم
نرسیده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره اخذ کرده اند و بدلایل سست
عقیده بدست آورده اند و ایشان از اثبات بسیاری از عقاید عاجز اند زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید بتنهائی عاجز و ادله که ترتیب داده اند مضطرب
و متعارض و از بحث و فکر درهای شک و شبهه گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است گاهی اعتقاد میکنند و باطل
میرسانند بعد از آن دلیلی بر تشکیک و اعتقاد ایشان ضعف بهم میرسانند و همیشه در حیرت و اضطراب و تشکیک و شبهاتند پس

اگر با حالت سکرات موت اثر امراض دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نماید و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی ایشان در گرداب افتاده موجی او را به موجی دیگر اندازد و غالب یقین است که چنین کشتی غرق میشود از نصیر الدین طوسی که از اعاظم متکلمین است منقول است که گفت سی سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و در این هم یقین عجوزه های قبیله من از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کنند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و ستر من تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد دوم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل او کم شود و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی رسد که دوستی خدا در نهایت کمی میرسد از آن چیزیکه اثر در مخالفت شیطان و نفس اماره کند باقی نماند و باین جهت دل او تاریک سیاه میشود و گرفتگی و افسردگی در آنهم میرسد و قساوت آن افزون میگیرد و تاریکی گناهان بران متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن برطرف میشود پس چون سکرات موت در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند همه را ترک کند و بفعل از خدا امید اند لهذا تقلیل دوستی خدا که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل به بغض و انکار میگردد که چنان میداند که خدا میانه او و میانه مال و فرزند و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است و دوستی بسیار با خدا دندهم ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند و تقلیل دوستی و عداوت مبدل شود پس هرگاه چنین کسی در حالت بغض و انکار بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند بنزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم از سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده اند که قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَاۤؤُكُمْ وَاَبْنَاۤؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيْرَتُكُمْ وَاَمْوَالُ اقْتَرَفْتُمُوْهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسٰكِنُ تَرْضَوْنَهَاۤ اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَجِهَادٍ فِيْ سَبِيْلِهٖ فَتَرَبَّصُوْا حَتّٰى يَاْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ یعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن میترسید و خانه هائیکه آنها را پسندیده اید در نزد شما محبوبتر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد در آنوقت ضرر دوستی زیادی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد. سیم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است زیرا که سبب مطاوعت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات غلبه شهوتها و رسوخ آنها در آنست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت بآنها و هرچه را آدمی بآن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او مقصور بر معاصی و گناهان بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسیکه بیشتر شغل او مسخرگی و استهزا باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت العمر متوجه آنها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده باشد بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه آنها باشد و بر اینحال قبض روح او شود و اینحالت حجابی باشد میان او و میان پروردگار و کسانیکه دل آنها بشهوت مایل و معاصی و سیئات بر ایشان غالبست باین خطر نزدیکند اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِنْهُ و سر این آنستکه بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخوابست پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که بآن الفت کرده و عادت نموده می بیند و مشابهتی ندارد با آنچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانکه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند و کسیکه تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود صورت مجامعت بخواب او نمی آید که همچنین

در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که شبیه بخوابست بغیر از آنچه معتاد شده و الفت گرفته بنظر او نمی آید و بسا باشد که بواسطه عادت و الفت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود در آنوقت میل بآن میکند و باینحال قبض روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نداند و همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بنظر او میآید که باعث آن ملتفت نمیگردد و گاهست که سبب آنها را بعد از التفات میتوان یافت مثل اینکه صورت جمیلی را می بیند و بمناسبت آن عکس صورت خوب دیگر بیاد می افتد یا صورت خوبی را می بیند بضدیت آن صورت بسیار بدی را متذکر میشود و یا بجای ملاحظه کند و بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بوده بخاطرش میآید و بسیار میشود که بعضی چیزها را بخاطر میگذراند که هرچند تامل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ همچنین است و کسیکه خواهد که در وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و ملاحظه آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز داشته و ریشه شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و انس باو سازد و اینرا ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هرکسی هر حالتی را که زندگانی کرده میمیرد بر حالتیکه مرد محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده میشود که هرکسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی متوجه او بوده و آثار آن بظهور میرسد و باینجهة است که معظم خوف اهل معرفت از اینقسم سوء خاتمه است که میترسند که در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و باینحال بمیرد و همین حجاب میانه آنها و پروردگار گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه در تحت اختیار آدمی نیست اگرچه بسیار عادت مدخلیت تمام دارد و از اینجهة است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه را در خواب به بیند و سوء اعتقاد و عصمت را در رویا ملاحظه نکند میسر او نمیگردد اگرچه مواظبت بر صلاح و طاعت در خصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح آن بیرون میرود سالم نماند همه اعمال حسنه آن ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفسهائیکه دل جولانگاه خاطر باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکالست و باین جهة حضرت رسول صلعم فرمودند که مردی پنجاه سال عبادات و عمل اهل بهشت را میکند میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی نماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلومست که در اینقدر وقت عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند سر زند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف درگذرند و بآن سبب گفته اند تعجب نمیکنم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند و لیکن تعجب میکنم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون روح بنده مومن را بر خیر و اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائیکه نیکان ما در آنجا فانی شدند و از اینجاست سر فرموده آنحضرت ظاهر میشود که فرمودند مردم همه اهل هلاکتند مگر علما و علما همه اهل هلاکتند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم اند و در محل تشویش و بیمند و بجهة خطر عظیم و تشویش و بیم شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجاة در وقتی اتفاق افتد که آدمی ملتفت فکر بدی باشد و اما شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی میشود که در دل بجز محبت خدا امری باقی نماند زیرا کسی که بامر خدا و رسول رو بمیدان کارزار آورد و دل بر مرگ را بجهة رضای ایشان بر خود نوشته است و از اینجا معلوم میشود که قتلی که نه بسبب شهادت میباشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نمیگردد اگرچه بظلم کشته باشد یا بجهاد رفته باشد و لیکن مقصود او رضای خدا و رسول او نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد و این نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و این موقوفست بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه جولان عصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که غیر از خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ماسوی الله بپردازد تا جای خدا ملکه او شود بدون این مطمئن از اینکه خاتمه بخیر خواهد نمیتوان شد بلی

در انسیکه بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابها که می بینی
مطابق اعتقاد و تخیلات دل خود است محبت خدا را می بینی و بخاطرت میگذرد که ترا خالقی است بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله
و خیالات فاسده که با نها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد
و ملتفت معرفت خدا و بهجت و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه با نخیال خواهی بود و زیانکاری ابد و شقاوت سرمدی نصیب
تو خواهد شد پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو و مستی و مینای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را با محبت
و انس پروردگار آباد ساز از دنیا که خانه عاریه است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت بمقدار حاجت کفایت
نما از غذا و طعام ترا انقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمیرا از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مهجور میسازد و از جامه
بقدری که ترا ساتر باشد کافیست و افزون از آن انسانرا از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه آنقدر که ترا از باران و آفتاب
محافظت کند کفایت میکند و بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر باینجا کسی ساخت مکن که بکار آخرت پرداخت و اگر از این تجاوز
نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی و هر نفسی شغله و هر زمانی در مرحله خواهد بود و حرکات اوقات
او بفکر این و آن تلف و وقت فرصت بر طرف و بعد از آن که مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مباش
تا بهره داری بیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن بهجت ابدیه و سعادت دائمه فائز گردد
و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه بر میدارد و بجهة مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه عاریت سرا که نه آن را بقائی
و نه با کسی وفائی کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورد و از اینجا چیزی همراه نبرد. مثنوی بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر   گر بریزی بحر را در کوزه   چند گنجد قسمت یکروزه   صفت سیم یأس از روح الله و
نا امیدی از رحمت خدا این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه از گناهان کبیره و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه
میفرماید یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ یعنی ای بندگانی که بر خود ستم و
اسراف کرده اید از رحمت خدا نا امید مشوید و باز میفرماید که وَمَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِلَّا الضَّالُّونَ
کیست که نا امید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است
چنانکه میفرماید وَلَا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کافر و مرویست
که مردی از بسیاری گناهان آنقدر خائف شده بود که از آمرزش خدا نا امید شده بود حضرت امیر المؤمنین با و فرمودند ای مرد نومیدی
از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر بدانید آنچه را که من میدانم کم خواهید خندید
و بسیار خواهید گریست و به بیابانها و صحراها خواهید بیرون رفت و بر سینه های خود خواهید زد و پناه به پروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل
نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من نا امید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا
نا امید میکرد و ایشانرا بسیار میترسانید در روز قیامت خدا خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مأیوس میکنم همچنانکه
بندگان مرا از من نا امید ساختی و همین قدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را از دوستی خدا که سر همه فضائل و بالاترین
آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانکه مذکور خواهد شد
دلالت بر مذمت این صفت میکند پس بر هر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست
که صفت رجاء و امیدواری برحمت خدا است چنانکه بیاید فصل ضد یأس از رحمت خدا امیدواری
با و است که آنرا صفت رجا گویند و رجاء عبارتست از انبساط و سرور در دل بجهة انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را وقتی
رجاء و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسیکه تخم بی عیب را
بزمین قابل که آب بآن نشسته بپراکند و آنرا در وقت خود آب بدهد اما توقع چیزیکه هیچیک از اسباب آنرا نکرده باشد آنرا
رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسیکه تخم آنرا در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده و اگر

کسی بعضی اسباب را تحصیل کرده و بعضی را تحصیل نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنی گویند مثل آنکه تخم را
بر زمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نمایند و چون اینرا دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی
حکم زمین دارد و ایمان چون تخمست و طاعات آبیست که زمین را بآن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق
ذمیمه بجای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درو دیدنست
پس باید امید داشتن آمرزش را قیاس کرد بامید صاحب زرع همچنانکه کسی تخم را بر زمین پاک افکند و آنرا بوقت آب بدهد و از سنگ و
خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم بخانه بردن در وقت درو داشته باشد این امید را رجا
گویند و عقلا او را می پسندند و مدح آنرا میکنند همچنین بنده هرگاه زمین دلرا از خار و خس و اخلاق ذمیمه رفت و روب کرد و تخم ایمان
را در آن پاشیده آب طاعات را بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که او را از سوء خاتمه نگاهدارد و او را
بیامرزد و این امیدواری و رجا محمود و در نزد عقلا و شرع مستحسن است همچنانکه کسی از زراعت تغافل ورزد همه سال خود را بکسالت بسر
برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد اینرا حمق
و غرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسیکه تخم یقین و ایمانرا در زمین دل نیفکند و لیکن خانه دل او مشحون برذایل
صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد و آنرا باب طاعتی سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت را داشته باشد مغرور و احمق خواهد
بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در وقتی است که آدمی توقع محبوب را داشته باشد که جمیع آنچه اسباب را که
در دست او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را که از قدرت او بیرونست که فضل و کرم خداست که از لطف
خود او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخباری را که در ترغیب رجاء و
امیدواری بخدا رسیده و وسعت عفو و رحمت او رسیده مخصوص است بکسانیکه چشم داشت با عمل خالص داشته باشند و
بدنیا و لذات آن فرو نرفته باشند پس جان من باهوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعات و عبادات باز ندارد و
آرزوی روزگار ترا بگذرانند تا زمام کار از دست تو برود و نظری بانبیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشان در عبادات ملاحظه
نما و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج افکندند و بعبادات و طاعات مشغول شدند
و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محبت و بلا را نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیده ایشان
غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خداوند نداشتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم آگاهی آنها از من و تو بیشتر
و امیدواری آنها بالاتر بود و لیکن میدانستند تا برده رنج گنج میسر نمیشود   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد   یافته بودند که
امید رحمت بیدست آوردن طاعت و عبادات حمق و سفاهت است آری شعر شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد   که چند سال بجان خدمت
شعیب کند و ما ابتدا ببعضی از احادیث و آیاتیکه در فضیلت رجاء و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد بیان اینکه رجا بی طاعت غرور و حماقت است
مینمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباریکه باعث رجاء و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینماید بینهایت است و آنها بر چند قسمند
اول آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دوم احادیثی که بخصوص
رجاء و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر بالین او حاضر بودند
عرض کرد که خود را می یابم از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در اینوقت این ترس و امید در دل
بنده جمع نمیشود مگر آنکه خدا او را بآنچه امیدوار است میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند در
روز قیامت خداوند عالم ببنده میفرماید که چه چیز مانع تو شد از اینکه منکر را دیدی و نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا
بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقولست که مردی را داخل جهنم
کنند پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد میکند که یا حنان و یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده
مرا نزد من آور پس جبرئیل او را آورده در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض

کنندگان بر گناهی پیوسته خطاب رسد که از آنجا بنگرید و دست برگردانید آن بنده را جهنم و پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه
کند و ایستادگی نماید که چرا بعقب نگاه کنی عرض کند که چنان بتو امید داشتم که چون مرا از جهنم بیرون آوردی دیگر برنگردانی
پاسخ خطاب رسد که برگردانید او را ببهشت برید و نیز از حضرت رسول صلعم مرویست که خدایتعالی فرمودند که مطمئن نشوید عبادت
کنندگان بعبادتیکه بامید ثواب من میکنند بدرستیکه اگر غایت سعی خود را بکنید و مدة العمر نفسهای خود را بزحمت
بیندازید در بندگی من باز مقصر خواهید بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهید بود در مقابل آنچه میخواهید از من از
کرامات و نعیم بهشت و از درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند
و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشانرا در می‌یابد و خوشنودی و آمرزش خود را
به ایشان میرسانم و لطف و عفو خود را با ایشان میپوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده‌ام و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که دیده در کتاب علی بن ابیطالب را که در کتاب نوشته که حضرت پیغمبر در بالای منبر فرمودند
که قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که بهیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشده مگر بواسطه حسن ظن او بخدا و امیدواری
او باو و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که خدایتعالی هیچ
مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهة گمان بد که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخداوند
و بدخلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه غیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا ندارد مگر اینکه خدا بظن او
با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد که بنده مؤمن نیک باو داشته باشد
گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید نهم از چیزهائیکه باعث
امیدواری مؤمنین است آنستکه در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از برای طایفه
مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشانرا میطلبند البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم
میفرماید وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح
پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانی که در زمین هستند و حضرت رسول صلعم فرمودند که حیات
و ممات من از برای شما خیر است تا در حیات احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما میآموزم و اما
بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را که دیدم نیکست حمد خدا میکنم و آنچه را دیدم که بد است
طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم چهارم آنکه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر
میکنند که شاید پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام
نوشتن آنرا تاخیر میاندازند اگر استغفار کند نمینویسند و از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که هر که گناهی کند هفت ساعت
از روز آنرا مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه بگفت أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ آن گناه را ثبت
نمیکنند پنجم از امور یکه باعث وسیله نجات مؤمنان و باعث امیدواری گناهکار است شفاعت شافع روز
قیامت و عذرخواه گناهکاران پیغمبر رؤف رحیم و ائمه طاهرین است که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهل بیت مطهر
او دامن شفاعت بر کمر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشانرا از بارگاه احدیت
مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشانرا بطلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده جهانیان وعده فرموده و شفاعت
او را قبول خواهد فرمود وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی هرآینه زود باشد که پروردگار تو اینقدر بتو بخشش و
عطا کند که تو راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد ص راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد
و از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند ادَّخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده‌ام
از برای صاحبان گناه کبیره از امت خود و الحق این بسیار نیست که چشم مؤمنین بآن روشن و دل ایشان بآن شاد

و خرم میشود شعر ایگروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نباشد و حال آنکه از برای
ایشان چنان عذرخواهان هست شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
ششم بشارت و مژده هائیکه از برای شیعیان وارد شده است که ایشان در جهنم مخلد نخواهند بود و دوستی پیغمبر
و اهل بیت ایشانرا از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه داشته باشند و هرچه معصیت کرده باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکند
بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهة کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را باین میترساند
و تخویف میکند میفرماید که ذٰلِكَ يُخَوِّفُ اللهُ بِهِ عِبَادَهُ یعنی باتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید
اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لَا
يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ یعنی باتش جهنم نمی‌افتد مگر بدبخت شقی که تکذیب پروردگار کند
و از آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند و فور مهربانی و رحمت او چنانکه فرموده
اند وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است
مردمانرا بر گناهانیکه کرده اند و مرویست که خداوند عالم بجناب پیغمبر وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه امت
ترا بتو وامیگذارم عرض کرد که تو بهتری از برای ایشان از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد
منهم ترا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول ص گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد
که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگانرا برحمت خود عفو میکند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند و مرویست که هرگاه
بنده گناهی کند و استغفار نماید خدایتعالی بملائکه میفرماید که ببینید بنده مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست
که گناهانرا بیامرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من
نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم من ایشانرا که من از ایشان نفع کردم مثنوی من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم و مرویست که اگر بندگان گنه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و آنها را بیامرزد و حضرت
پیغمبر فرمودند که بآن خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که خدا به بنده مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث
بسیار وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد که شیطان هم
بطمع افتد و آیات و اخباریکه در این معنی وارد شده از حد حصر متجاوز است و بیان از شرح و ذکر همه آنها عاجز است نهم اخباریکه
رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او بسنگی برآید کفاره گناهان او میشود و حضرت
پیغمبر ص فرموده که تب از بوی آتش جهنم و همینقدر نصیب مؤمن است از آتش جهنم دهم اخباریکه وارد شده است
در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند همچنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی‌بخشد و اینکه گاهست خدایتعالی بمقدار ذره
از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را میآمرزد و داخل بهشت میکند یازدهم اخباریکه رسیده است در ترغیب و امر بحسن
ظن بخدا چنانکه شمه از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر فرمود که خدایتعالی میفرماید که من در پیش گمان بنده خود میباشم پس هر چه
میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت منقولست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا و منقولست که یکی از علماء را بخواب دیدند
باو گفتند حقتعالی با تو چکرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بدکردار چنین و چنین کردی پس
بنوعی خوف و خشیت بر من غالب کرد که حد و پایان نداشت عرض کردم آن نحو حدیث از پیغمبر تو بمن رسیده حقتعالی فرمود که بچه نحو رسیده
گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت که جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بنده خودم بهر نحو که گمان بمن برد من
با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته و جبرئیل هم راست
گفته و تو هم راست گفتی ای ملائکه من ببرید اینرا داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید دوازدهم احادیثی
که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل بیت رسالت فدای شیعیان ایشان خواهند شد و گناهان ایشانرا

بپای ایشان نوشته آنها را بدوزخ بجهنم خواهند برد بجهت آنکه مرویست که حضرت پیغمبر فرمودند که امت من امت مرحومه اند و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطه بلاها و محنتها و زلزله ها میرسند و چون روز قیامت شود بهر یک از امت من مردی از اهل کفار از اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تو است از آتش و در احادیث اهل بیت وارد است که دشمنان و ناصبین ما بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بدی ایشان را گفته اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشند و در دین خود تقیه نموده باشند و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشند و لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشند میآورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس مؤمنان را ببهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باشد باید بعد از طاعت و عبادت باشد بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار بسیار و نهایت است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَجاهَدُوا فی سَبیلِ اللّهِ اُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّهِ یعنی بدرستیکه کسانی که ایمان آورده اند بجهت متابعت رسول ترک اوطان خود را نموده اند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار برحمت پروردگار و در مقام مذمت طائفه میفرماید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتابَ یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْاَدْنی وَیَقُولُونَ سَیُغْفَرُ لَنا خلاصه معنی از عقب گذشتگان طائفه آمدند که کتاب خدا از رفتگان بایشان رسید بایشان متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که متابعت هوا و هوس نفسانی را بکند و اعراض از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند ما امیدواریم بخدا و همیشه چنین اند تا مرگ بایشان برسد حضرت فرمودند ایشان کسانی هستند که بازی میکنند از روی دروغ میگویند رجا و امید ندارند بدرستیکه کسی که آرزو بچیزی داشته باشد در صدد طلب آن برمیآید و کسیکه از چیزی امید نداشته باشد از آن میگریزد شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان معصیت میکنند و میگویند که ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و آمال ایشان را مضطرب کرده است کسیکه امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید نداشته باشد و خوف و امید ندارد مگر وقتی که عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد

فصل

دانستی که خوف و رجا دو صفت اند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادات میدارند و باعث مداوای دل بیچوری گردند و در این اشخاص مختلف میشود گاهست که شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار و امیدارد و از طمع و امید چنین شخصی صفت خوف از برای او صحت از رجا و گاهست شخصی دیگر برعکس است که حکم آن نیز برعکس است و کسیکه براو صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و ایمن از مکر الهی باشد صلاح او تحصیل صفت خوفست و کسیکه یأس از رحمت خدا براو غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجاست شخصی که غریق بحر معاصی و گرفتار دام شهوات دنیویه باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسیکه معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او اینکه ترس و امید او مساوی باشند خلاصه اینکه هر کدام که آدمی بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است و اگر در خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال ایندو صفت و تساوی آنهاست چنانکه خدای تعالی در وصف جماعتی میفرماید یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید و حضرت امیر المؤمنین بیکی از اولاد خود فرمودند ای فرزند چنان از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار باش که اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم در وصف لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجب تر از همه آنکه بپسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با خود ببری چنان بدانی که ترا رحم نخواهد نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت

هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام از آنها از دیگری زیادتر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای هر کس صفت رجا و امید افضل و اصلح است از صفت خوف مگر کسیکه واجبات را ترک کند و ارتکاب محرمات کند و لیکن بنفس او در جا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید داشته باشد بآنچه خدا وعده نموده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در او حاصل شود و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد و همچنین کسیکه عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صفحه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد و بجهت زیادی خود از عذاب الهی مأیوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان او را بنومیدی بخواند و بگوید توبه تو کجا قبول میشود چه فایده بر توبه تو ترتب میگردد و بالجمله از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز باید تحصیل صفت رجا را بکند و فریب ابلیس را نخورد و بداند که خداوند عالم دریای بینهایت رحمت است و بیک برگشت گناه هفتاد ساله را می بخشد شعر

راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد
کای گنه کاران بسوز امید عفو است از رحیم

سیم شخصی که چندان خوف براو غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت بوده باشد و از کثرت خوف مظنه ضرر ببدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای او است اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرود و در عبادات کسل باشد و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل و در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشه عقاب و نه نکال مانند اکثر اهل این عصر و ابنای روزگار پس دوای صفت رجا بایشان دادن سم قاتل است زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا بغیر از طغیان و جرأت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آنرا بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند نه اینکه دوائی دهد که مرض او را زیاد کند پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب موجبه خوف نمود و مردم را از عذاب الهی ترسانید نه اینکه قصد از موعظه دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و باین جهت ذکر اسباب امیدواری کند و خود و مردم را بهلاکت افکند و اما در مقامیکه از این غائله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبهه نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل است زیرا که طاعت بامید بمراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست تر داشته باشد و دوستی بطمع و امید بهم میرسد نه ترس و بیم و از این جهت خدا قومی را سرزنش کرده است ببدگمانی بخدا و در اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند عالم بداود وحی فرستاد که دوست دار مرا که دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد که پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا با ایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بیان نمای و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف حساب پروردگار با من داشتند خطاب رسید که چه ترا بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی ترا در دلهای ایشان جای دهم خدای تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجا از دریای رحمت و آبخور صفت خوف از دریای غضب و کسیکه ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت براو غالب میشود و مقامی از خدا بالاتر نیست و خوف اما موقوفست بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالبست خصوصا باهل اینزمان پس اصلح بحال ایشان غلبه خوفست بقدریکه ایشانرا بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشانرا از اینخانه غرور بکسلاند و خاطر ایشانرا از علایق اینعالم سرد کند و لیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عملست و در آنهنگام وقت عمل سرآمده است و زمان طاعات گذشته است ممکن که خوف در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسیکه خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که شادی بالاتر است از اینکه کسی بنزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنان که

همه اینها بدتر از این نیست که آن محبوب را خود رها کنند پس مسکین و بیچاره کسیکه در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال
و غیر آن در دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه آدمی دوست دارد
در آنجا باشد پس هر که از بهشت بیرون رود و این اول الم است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد
رسید و کسیکه دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجاست از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و زندان خواهد داشت
و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده است فصل
چون فضیلت صفت رجا و اینکه هر قسمی از آن ممدوح است شناختی بدانکه کسی که محتاج باین صفت باشد طریقه تحصیل آن اینست که ابتدا
در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تأمل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید
در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا بندگان خود نموده حتی اینکه هر چیزیرا که از برای آنها ضرور است آماده کرده گرچه چیزی
باشد که گاهی نادراً باین احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه
وجود آن ضرور است کوتاهی نکرده باشد در امور دنیای ایشان که حقیقت منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و سرور خلق
نشده باشد که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی
خواهد گردید که در خانه آخرت که محل فیض و نعمت و خانه احسان و رحمت است ایشانرا مهمل و معطل گذارد بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب
مخلد سازد شعر ناکرده توان است توبت چون بود   ما تبت اینست سوبت چون بود   با وجود اینکه خود فرموده است که
سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت از ما
نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آدمیرا وا میگذارد بلی شعر آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین
فضل کرد   هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم   و بالاتر چیزیکه باعث امیدواری بندگانست آنستکه خداوند عالم
خیر محض است و هیچ شری در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل
و کرم خود را اظهار پس البته کسانیکه بوحدانیت او قائل و تصدیق پیغمبر او نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشانرا از عذاب
دائمی وا نخواهد گذاشت شعر از خیر محض جز نکوئی ناید   خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد صفت چهارم ضعف

ضعف نفس

نفس و سستی آن و علامت این صفت خبیثه عجز و زبونی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن
بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیثه در دل و صاحب آن در نظرها خوار و بی مقدار و لازم آن ذلت و عدم مهابت
و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عظیمه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل باندک چیزی از بلاها و
مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم بر
کنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسانست هر ساعتی در تشویش و غمی
و هر لحظه در بیمی و المی است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنانست جامه مردان بر او عار و از مردی و مردمی
بر کنار است وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بری است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خداوند عالم
بنده مؤمن را در هر کار اختیار داده ولیکن مرخص نفرموده است او را که خود را بیقدر و ذلیل کند آیا نشنیده که خدا میفرماید
که وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ عزت برای خدا و پیغمبر و مؤمنانست پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل
ننماید باید مؤمن از کوه محکم تر باشد از کوه به تیشه چیزی میتوان شکست از دین مؤمن چیزی نمیتوان شکست و علاج این صفت
خبیثه چنانست که در جبن و خوف مذموم مذکور گشت و تحصیل کردن ضد آن فصل بدانکه ضد این صفت بزرگی
نفس است و بزرگی دل و علامت آن آنستکه آدمی تحمل کند آنچه را بر او وارد میشود چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون
موش و روباه بهر حرکت پائی بهر جنبش و حرکت پست نشود بلکه چون کوه پا برجای چون بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون
شمشیر قوی آنچه از حمله دلاوران رو نگرداند و در حدیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و

همه اینها فرع بزرگی نفس و قوت دل است و اینصفت [illegible] عزت همت [illegible]
عزت در دنیا و آخرت و ذلت و خواری دنیا و آخرت و دنائت همت در دل طالبین اهل معصیت و کسیکه صاحب این صفت شریفه
بوده باشد که فی الحقیقه سرآمد بشر و مصفای اولیاست خواری و عزت در نزد او یکسان و هستی و نیستی در نظر او همعنان نه از
دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد چنانچه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشیده و پشت به پشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی
تفاوت در حال من بهم نمیرسد بلکه کسیرا که اینصفت عنایت شد در پیش او مرض و صحت یا که حیات و موت بی
تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متأثر نمیگردد و از تبدل احوال و تراکم افعال اصلا متزلزل نمیشود
این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه نیست که هر عبیر و باغی از آن آب تواند نوشید سرا پرده
نیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید میدانیست که بجز یکه تازان عرصه مردانگی در آن جولان نکند و دریست که
بجز نامداران وادی شیر دلی در آن قدم ننهد شعر سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود   بوسعید اندر خراسان یا اویس
اندر قرن   و طریق تحصیل اینصفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود صفت پنجم

دنائت همت

دنائت همت و آن عبارتست از سستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه و قناعت نمودن نفس بشغلهای
پست و اعمال جزئیه و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ضد اینصفت علو همت است که عبارتست
از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسیکه همت او عالی باشد بامور جزئیه سر فرود
نیاورد و بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطالب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها در نظر او
خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا باو شاد و نه از پشت کردنش محزون و غمناک میشود شعر
غلام همت رندان بیسر و پایم   که هر دو کون نیرزد به پیششان یککاه   بلکه صاحب اینصفت چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل
مقصود بر آمد نه او را بیم جان است و نه پروای سر نه از شمشیر پروا دارد نه از خنجر و میگوید شعر دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا جان
رسد بجانان یا جان ز تن بر آید   و میگوید شعر ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب   تا در این وادی مرا از تن بر آید جان بجا
و چون اینصفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی میگردد و ایمان حقیقی هم از برای او میرسد و مشتاق مرگ
میشود بلکه چنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت از برای او حاصل نمیشود
گاهی بزبان حال میگوید شعر آن مرد نیم کز عدمم بیم آید   کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید   جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید   و زمانی میگوید شعر مرگ اگر مرد است گو نزد من آی   تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم جاودان   او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ   و گاهی میگوید شعر اینجان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم   و اینصفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب
انسانیت است زیرا که هر که بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه اینصفت شد آری صاحب اینصفت هرگز خود را
بمرتبه پست راضی نمیکند و بامور جزئیه دنیه سر فرود نیاورد شعر ز آب خرد ماهی خرد خیزد   نهنگ آن به که با دریا ستیزد
پس در راه طلب آنچنین قرار داده که بهر کاری کمر بندد و بهر امری که پیش آید پیشنهاد خود سازد در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش
خود برسد او را و بمطلوب برسد شعر بهر کار کو همت نام آوری   در آن کار داریش ذلک یاوری   وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر که در راه ما سعی و جهد کند ما راه منزل خود را باو مینمائیم مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ
هر که در طلب چیزی بر آمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آنرا مییابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است
از نتایج علو همت است و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او در دهر و در صفحه روزگار
باقی ماند صفت ششم بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه آن ملازم است

غیرت و حمیت

در غیرت و حمیت

از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که به دیوثی منجر شود و حضرت پیغمبر فرمودند که دل مرد بی غیرت سرنگونست و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود چیزی ببیند که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی فرستد که آنرا قندر گویند چهل روز بر در خانه او می نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب غیرتی را دوست میدارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرتست از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و می پرد بعد از آن روح ایمان از آن مرد مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقتیکه در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بهم میزنند که راه بدهند و باز فرمودند که آیا حیا نمیکنید و بغیرت نمی آئید که زنان شما بازار میروند با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت و آن نتیجه شجاعت و قوه نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفاتست و کسیکه از این صفت خالیست از زمره مردان خارج و نام مرد براو نالایق است از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرترا دوست دارد و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است

فصل دانستی که غیرت و حمیت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد خود و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک را طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسیکه در دین بدعت کند و اهانت کسیکه بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کنندگان دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانیکه از دین برگردند یا اینکه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد بعمل آورد و در نشر مسائل حلال و حرام نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه مجاهدند بضروریات مذاهب دوستی نکند و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنستکه از اهل خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت پیغمبر بجناب فاطمه علیها سلام فرمودند که از برای زن چه بهتر است عرض کرد که اینکه هیچ مردی را نه بیند و هیچ مردی هم او را نه بیند پس فاطمه را بسینه خود چسبانیدند و اصحاب پیغمبر سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردانرا نه بینند روزی حضرت پیغمبر فرمودند که هر که اطاعت زن خود را نماید خدای تعالی او را سرنگون بجهنم افکند عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامه نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشانرا اذن میداد مخصوص زنان آن عصر بود که حضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیشود و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن مشاهد لازم و واجب است چه جای اینکه کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند و از اینجهة حضرت پیغمبر ص و اصحاب آنسرور چنین رفتار نمودند و گفتند هرگاه پیغمبر مطلع بر حال زنان این زمان بود منع میفرمودند که زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق ع پرسیدند که جایز است که زنان از جای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از حال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد فی الجمله رگ مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنانرا منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشانرا شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن خانه و از آمد شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور مجامع و محافل اگرچه مجمع تعزیه سید الشهداء ع بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب آنستکه ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم میافتد و صدای ایشانرا میشنوند و این منافی طریق عفت و خارج از شیوه غیرتست

شعر

چو زن راه بازار گیرد بزن ... دگرنه تو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن دور باد ... چو بیرون شد از خانه در گور باد
بپوشانش از چشم بیگانه روی ... دگر بشنود چه زن آنکه چه شوی
چه در روی بیگانه خندید زن ... دگر مرد گو لاف مردی مزن

پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازمست که نهایت

سعی در محافظت اهل حرم خود نماید و ایشانرا از بیرون رفتن خانه ممانعت کند مگر وقتیکه شرعا واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه عالم از برای مسائل که خدا نرسی بجهة اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رساندن بایشان نباشند بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضع که شرعا راجح است چون زیارت ائمه و مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها که از مفاسد خالیست ظاهر آنستکه اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه بامثال این مواضع ضرری ندارد و همچنین مقتضای صفت غیرت آنستکه زنانرا منع کند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیرزنانیکه با مردم آمد و شد دارند

شعر

به پر پنبه آتش نشاید فروخت ... که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت

و از اینجهت در احادیث زنان عرب را منع نمودند از یاد گرفتن سوره یوسف و شنیدن آن از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید و بر ایشان مخوانید که بفتنه میافتند و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتملست بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنانرا بر زین سوار مکنید و حضرت پیغمبر ص فرمودند که زنانرا بر غرفها جای مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشانرا پنبه رشتن یاد دهید و سوره نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار است که خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقتی او را بیکار نگذارد و پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را بکسبی بدارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل می اندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی و خودنمائی بکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت نماید و کار او بفساد میانجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زنرا از خوراک و پوشاک و سایر آنچه باو احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر ببعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوبست اما باید که بحد افراط نرسد و آدمی بنحوی نشود که بی سبب با اهل خود بدگمان و بر ایشان تنگ بگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کجست اگر خواهی آنرا راست کنی می شکند و از حضرت پیغمبر ص مرویست که بعضی از انواع غیرتست که خدا و رسول آنرا دشمن دارند و آن اینستکه مرد بیجهة بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل حرم خود نمودن نالایق و بطریقه شریعت موافق نیست زیرا که در اینوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد شد و آن شرعا مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت در اولاد آنستکه در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری و شیر دادن از زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال معین سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری از غذای حرام بهم رسید متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسید باید او را آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها باو یاد دهی پس او را بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بچیز خوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و تیز بطعام یا بر کسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را با آنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخواری را نمود و مدح قناعت و کم خوری را کرد و او را چنان بپرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن را منع نمائی و اینها در نظر او تقبیح سازی و باو وانمائی که زینت و خودآرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی طفلانی که بر ناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و طریقه نشستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و ایستادن پشت بدیگران نکند و در حضور مردمان آب دهان خود نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیندازد اگر ضرور باشد پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیفکند و دست در زیر زنخدان ننهد و بهر طرف ننگرد و سر برهنه نسازد

و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوشی کلام را شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنند از بدگوئی و دروغ و قسم خوردن اگرچه راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت دادن او را بدرستگوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بکسی که با او تکلم میکند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و باید او را از همنشین بد نهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی او را از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خواری و ذلت و داب سگانست که در انتظار لقمه دم خود را بجنبانند و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را معلمی متدین و دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایت نیکان را باو بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوئی که این طریقه شجاعان و مردانست و در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک باو بیاموزی و او را از رذایل صفات باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و شکر و توکل و رضا و شجاعت و سخا و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارات و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر نمائی و اصول عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت نیکی و خوبی از او ظاهر شود او را آفرین کنی و در برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی شعر

نوآموز را ذکر تحسین و زه ز توبیخ و تهدید استاد به

و اگر فعل قبیحی از او سر زد دفعه اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری و چنان وا نمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصا اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاهدارد و خود را در نظر فرزند بیوقر نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت داری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بپرورد گار امید واری دهی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر باقیات صالحات خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل بهرزگی پرورش یابد و بشهرتی و فحش و شکم پرستی و امثال آن را معتاد شود خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا بسختی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود شعر

بسا روزگارا که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد
همان طفل چون جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار

پس بر پدر مهربان لازمست که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی است و بهر چه تعلیم داده شود نما میکند و پدر هم در ثواب و وبال او شریکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائیکه تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را بپرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این آداب بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس آنرا آموختن ان بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد اما غیرت در مال پس آنکه بدانی هر کس را که دارد دنیا است بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیرا که معرفت و طاعت ببقاء بدن و حیات منوط و بقاء آنها بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال آنرا تحصیل نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که بمصرف آنرا خرج نکند و بمصرفیکه فائده ضرری یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بربادِ مفاخرت بر باد ندهد و بجودنمائی و خودفروشی خرج نکند

و بمصرفیکه فائده ضرری یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بربادِ مفاخرت بر باد ندهد و بجودنمائی و خودفروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان در بردن مال نکند و غیر از اینها از مصارفیکه شرعا رجحانی نداشته باشد و عوض آن از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که نفع آن بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر اینکه او را فرزند خلفی باشد که وجود او نیز بمنزله وجود خود اوست و در ثواب او شریکست و گرنه بحسب حمیت و غیرت چگونه راضی میکند که مالیرا که روز و شب در تحصیل او تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید بر آید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب آن زن هم آن باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قوی تر گردد و حقیقت آنستکه این مخنثی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی میکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است که اکثر مال از برای ساید و رنگ آن میت بیچاره را نمی شناسند و از آن یاد نمی کنند و از پسران و گهر و شوهران و دختر و برادران و برادرزادگان و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر زن نیستند اما هرگاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد همچنانکه در اهل این عصر مشاهده میکنیم صفت هفتم عجلت و شتابکاری است که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تامل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگ شیطانست و اللعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطانست و تانی و درنگ از جانب خداوند منان و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم متولد شد همه شیاطین پیش ابلیس لعین که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز همه بتها سرنگون شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است بایستید تا تفحص کنیم پس او از آمد مشرق و مغرب را طوف کرد چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود گفت امشب پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشد و وضع حمل نگردید مگر اینکه من نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید بر گمراه کردن مردم ندارم بعد از این اینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را بشتابکاری و سبکی بیوقعی بزنید و در اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید ببصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست بر تامل و تانی و این صفت مانع تامل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که بی تامل از آدمی سر زد باعث خسران و زیان و فاعل او نادم و پشیمان میشود و هر کاری که بتثبت و تاملی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن نیاید و همین در مذمت این صفت بس است که هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بیوقع و بی اعتبار است و کسیکه اندک تامل کند میفهمد که باعث کلی بر فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بمزخرفات ایغاریت سرا شتابکاری و عجله است زیرا که چون خوف نفس انسانی از عالم امر خاسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقاتست بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذات غلبه و برتری و استیلا و سروریست که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استعلاء و بزرگی است و چنین نیست که این طلب او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی بآن راه نیابد و عزتی جوید که در عقبش ذلت نباشد و غنائی که بفقر نینجامد و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه از صفات خدائی و طالب آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده است بواسطه اشتباهیست که کرده و غلطی که از او واقع شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده نکردن بر آدم آن لعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد او را

براین داشت که در صدد اغوای فرزندان آدم برآید و ایشان را نیز چون خود از الم امر و بارگاه قرب دور افکند پس ایشان را بشتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجله فانیه و سروری و بزرگی چندروزه را که بانواع آلام مشوب است جلوه داده و ایشان را از سلطنت ابد و پادشاهی مخلّد که از همه کدورات منقّا و از زوال و فنا مبرّاست محروم ساخت و مسکین و بیچاره و سخنه دل فرزند آدم چون شتابکار و عجول خلق شده بود شیطان لعین از این راه برآمده و بعجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسّل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داده و در آخرت با عید و آرزوی از خدا او را مغرور گردانید بینوای بیچاره هم فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن مشغول شد و سلطنت و پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و وبالست و فریب دشمن دیرینه خود را خورد و سبحان الله شعر لعاب عنکبوتان مگس گیر * همائی را نگر چون کرد نخجیر پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعه آن مردود غافلست بوسواس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چندروزه دنیا میفروشد و چه ارزان میفروشند آری شعر زیانکاران که جنس جان فروشند * چنین جنسی عجب ارزان فروشند واما کسیکه از باطن کار آگاه و توفیق ربانی او را همراهست بریسمان آن ملعون بچاه نمیرود و پیروی آن نمیکند چون آن ملعون از افراد انسان بیک و دو اکتفا نکرد دام مکر و حیله را در راه همه کس گسترد و باینجهة خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعه آن مکار خبردار سازند و دل ایشان را از اینخانه مجازی بپردازند و صلای دعوت پروردگار را در دهند و بندگان را بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و یکتنه بر دعوت خلق برخاستند و بآواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند یا ایّها الّذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثّاقلتم الی الارض أرضیتم بالحیوة الدّنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدّنیا الّا قلیل خلاصه معنی اینکه ای طایفه که بخدا و پیغمبران گرویده اید چه شده است شما را که چون شما را امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بزمین میچسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چندروزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز کمی و بیقدری و زبان بمذمّت دنیا و اهل آن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کرده اند و بزبان حال با هر یک از فرزندان آدم گفتند شعر بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن * حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت پیغمبران خواندن خلق است بمملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایض گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلّت در قفایش نیست و شیطان ایشان را بشتاب میاندازد و ایشان را بسروری دنیا میخواند چون میداند که این را بقا نیست و اینچند روزی هم که هست از همّ و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است باز ماند و بنده غضب و شهوت خود گردد و بپرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چارپائی شود که افسار او در دست شکم و فرجش باشد و او را بهر طویله و آخوری که خواهند ببندند پس چه مغروریست و بیعقلیست که فرزند آدم مملوک شهوت خود میشود و چنان پندارد که پادشاهست و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوندست و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشأ خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست و چون بدی این صفت را دانستی پس بدانکه طریق علاج آنست که یاد فساد و عاقبت آن کنی و متذکّر آن شوی که باعث سبکی و خفّت و بیقدری و ذلّت در نظر مردمانست و موجب ندامت و پشیمانیست پس متذکّر شرافت ضدّ آن که وقار و طمأنینه است گردی و بدانکه این صفت انبیاء و اولیاء است پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تأمّل نکنی و طمأنینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع احوال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمأنینه از برای تو حاصل گردد فصل ضدّ صفت عجله وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد

از آن را نانی و انانیت نامند پس وقار شامل این هر دو هست و آن نتیجه قوه نفس و بزرگیست و از شرایف صفات و فضایل ملکاتست بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی هست که بشرافت این صفت برسد و باینجهة انبیا و اصفیا و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و السکینه گفته اند و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند این صفت شریف و عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی این صفت در نظر داشته باشد و خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او گردد صفت هشتم سوء ظنّ و بددلیست بخدا و خلق و این صفت از رذایل متعلقه بقوه واهمه و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفس هر فکر فاسدی که بخاطرش میرسد و بقوه واهمه او در میآید اعتقاد میکند و پی آن میرود و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایّها الّذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظّنّ انّ بعض الظّنّ اثم یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از گمان بدرستیکه بعضی گمانها گناهست و دیگر میفرماید و ظننتم ظنّ السّوء و کنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیر المؤمنین میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید بآنچه که از برادر تو سر زند گمان بد نبری مادامیکه محمل خوبی از برای آن بیابی و مرویست که خدا تعالی حرام کرده است از برای هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظنّ بد باو بردن و همین مذمّت از برای ظنّ بد کافیست که آنرا قرین کشتن مسلم و دست اندازی بعرض و حریم او نمودن و شکی نیست که هر که در باطن ظنّ بد بدیگری برده او را نسبت بشرّ و فساد میدهد در ظاهر بنظر حقارت باو می‌نگرد و اکرام او را کما ینبغی بجا نیاورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه باو گمان برده نمیکند و همه این امور منشأ هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظنّ بد بمسلمانان برده و میبرد خبیث النفس و بد طینت و هر کسی را مثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه خلایق با صفاست و ظنّ بد باحدی نمیبرد آری آری مصرع از کوزه برون تراود آبی که در اوست شعر

مرا پیر دانای مرشد شهاب * دو اندرز فرمود در روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش * دگر آنکه بر خلق بدبین مباش

و سرّ اینکه ظنّ بد بمردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنستکه آن نمیباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بجز علّام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی را بدل دیگری راه نه پس چگونه میتواند شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظنّ بدی که آدمی میکند امریست از اینکه نمیداند بدل او افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس شیطان آن گمان را بدل او انداخته و بآنچه گمان برده خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول میکند و حال اینکه او از هر فاسقی فاسق تراست و خدا میفرماید ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیّنوا اگر فاسقی شما را خبری آورد تثبّت کنید و آنرا قبول مکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق ابلیس لعین را کنند گرچه بعض قرائن خارجیه بآن ضمّ شود تا بحد یقین برسد پس اگر عالمی را در خانه امیر ظالمی ببینی شیطان بگمان تو میاندازد که او بجهة طمع بانجا رفته تو باید آنرا بدل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی باید جزم باینکه او شراب حرام آشامیده است نکنی زیرا که میشود که مضمضه کرده باشد و ریخته باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهة مداوائی آشامیده یا بر آشامیدن آن مجبور باشد یا بحیله باید حکم تو بر افعال مسلمین چو حکم و شهادت بر اموال ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بآنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی نقل کند باید توقّف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظنّ دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد برده باو باشی و نه تصدیقش نمائی تا گمان بد بآن برده باشی

با وجود اینکه احتمال میرود که آنقادل سهو یافته باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعا مذمت
و نهی از آن شده است که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بآنجانب او مایل کنی و طرف بد بر او راجح سازی یا اثر اظهار نمائی
یا آنکه گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون اینکه آنرا ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد بمجرد خطور
امری بدل باین میشود که آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت بآنشخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی با نجهة باو
حاصل شده یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو با و نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده دفع آن لازمست و اگر مطلقا
تفاوتی نکرده است محض گذشتن بدلست بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابدیست با نجهة شارع
مقدس نهی بلیغ فرموده اند از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و دیگران هلاک
شوند همچنانکه حضرت رسول صلعم فرمودند که اِتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین ع
فرمودند که هر که خود را در محل تهمت در آورد ملامت نکند کسیرا که باو بدگمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین ع
که صفیه دختر حی ابن اخطب حرم محترم حضرت رسول صلعم حکایت کرد که وقتی حضرت رسول صلعم در مسجد معتکف بودند من بدیدن
او رفتم و بعد از شام از آنجناب مرخص شده روانه منزل شدم آنعالیجناب قدری همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار
برخورد و گذشت حضرت او را آواز داد فرمود که اینزن من صفیه است آنشخص عرض کرد چه جای اینسخن بود حاشا
که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در رگ و خون بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاکت
شما شود و در اینفعل پیغمبر صلعم دو ارشاد عظیم از برای امت کردند یکی اینکه نهایت احتراز از ظن بد کرد دویم آنکه هر کسی
اگر چه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاهدارد پس کسیکه عالم پرهیزکار باشد و در میان مردم معروف
بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمیبرد با نجهة خود را از مواقع تهمت محافظت نکند زیرا که هر فردی
از انسان اگر چه او در علم از جمیع مردم باشد همه بیک نظر او را نمی بینند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهرا و باطنا خوب بدانند
و همه احوال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته
در محل تهمت زدن باو میباشند عربیه وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ وَلٰکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا یعنی
چشم دوستی از هر عیبی کندست اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم
دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی دید میپوشاند و در تجسس بدیها بر میآید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشانرا
چون خود میداند و هر معیوب رسوائی دیگرانرا مانند خود رسوا و عیبناک میخواهد و عیوب ایشانرا در میان مردم ظاهر میکند تا
از نظر او مردم بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد وَالْبَلِیَّةُ اِذَا عَمَّتْ طَابَتْ یعنی هر بلائیکه عموم بهمرسانید
گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازمست که خود را از مواقع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت نیفتند
و آنشخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که در سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد
بود و از اینجهت خداوند عالم فرمود دشنام مدهید بکسانیکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند
و حضرت پیغمبر فرمودند که چگونه می بینید حال کسیکه پدر و مادر خود را دشنام میدهد عرض کردند آیا کسی پدر و مادر خود را
دشنام میدهد فرمود بلی کسیکه پدر و مادر غیر را دشنام میدهد تا آنغیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد و طریقه معالجه
بدگمانی بخدا و خلق آنستکه بعد از ملاحظه فساد آن چنانچه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هرگاه
گمان بدی از کسی بخاطر بگذرد و آشنائی با او بکنی و دل خود را با او بد نسازی و رفتار خود را با او تفاوت ندهی و
تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو عمل میآوری کم نمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم بیفزائی و در خلوت او را
دعا کنی تا باینسبب شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای او دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی
و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه ابتدا غیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او

محزون شوی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص کردن او از هلاکت
باشد و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه
حسن ظن بخدا
جمع خواهد شد **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن با نهاست و فواید آن بسیار و ثمرات آن
بیرون از حد حیز شمار است و اخباری که در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فواید آن معلوم گردید و
بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای مقامات است پس بر هر بنده لازمست که او را
بخدا هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازمست که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان را
حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی که میشنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را نکند و
اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد و هم خود را خطا کار شمرد و خود را بر آن مدارد چون چندی گذرد این صفت ملکه او میشود و بدگمانی
از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دین یا دنیا باشد لازمست که حزم
و احتیاط را بجا آورد و امور دین و دنیای خود را با و وا نگذارد تا ضرر خسران با و مترتب نمیگردد **صفت نهم**
غضبست و آن عبارتست از حالتی نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هر گاه
شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود تیره بر میخیزد و دماغ و رگها را ممتلی میسازد
و نور عقل را میپوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و با نجهة در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نمی بخشد بلکه پند و موعظه
درشتی و شدت او را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه با نجهة امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوش
آمدن شعله بجهت دفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت آن بجهة انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قادر
بر آن داشته باشد چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل کند و رنگ او سرخ میشود و اگر ممکن نباشد و از آن
مأیوس باشد چون میل بباطن میکند و رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردم در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف
افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از طاعت عقل بیرون میروند و طایفه هستند
که در طرف تفریطند که مطلقا قوه غضبیه ندارند و در جائیکه عقلا و شرعا لازم است مطلقا از جا بر نمیآیند و گروهی
بر جاده اعتدال مستقیم اند که غضب ایشان بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد و در هنگام غضب از حد شرع و عقل تجاوز
نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوه نفس است
و طرف تفریط آن نیز اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست بلکه بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا
که کسیرا که هیچ قوه غضبیه نباشد بیغیرت و خالی از حمیت است و از اینجهة گفته اند که هر که بموضع غضب بغضب نیاید خر است
و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که حضرت پیغمبر هرگز از برای دنیا بغضب نمیآمد و اما از برای حق غضبناک میشد و
احدی بر آن نمیشناخت و غضب او را تسکین نمییافت تا یاری حق را میکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنستکه در حد
غضب مفرط
افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگر چه از صفات خبیثه است **فصل** بدانکه غضب مفرط
از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد که بامری منادی میشود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد باشد چون قتل
نفس یا قطع عضو و از اینجهة گفته اند که غضب جنونیست که وقتی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ
مفاجات میگردد و بعضی از حکما گفته اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیم آنرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا
بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسیکه شعله غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار آثار مذمت شدید در خصوص
غضب وارد شده است حضرت رسول صلعم فرمودند که غضب ایمانرا فاسد میگرداند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که این غضب آتشپاره ایست از شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون
کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میشود و باد در رگهای او میافتد و شیطان داخل او میشود از حضرت

امام جعفر صادق ع مرویست که غضب کلید هر بدی و شری است و باز از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسیکه مالک قوه غضبیه خود نباشد عقل خود را مالک نیست و مخفی نماند که علاوه بر اینکه غضب خود از صفات مهلکه و اوصاف خبیثه لوازم و آثاری نیز بر آن مترتب میگردد که همه آنها مهلکات و قبیحات چون دشنام و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزاء کردن بایشان و غیر اینها از اموریکه از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنستکه البته بعد از تسکین نائره آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر و غمناک و شکسته دل میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی ایشان و سخریه و استهزاء اراذل و اوباش و تألم دل و تغییر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالیکه از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگانست نه کردار عقلا و مردانگان هم چنانکه مشاهده میشود کسی که شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بخورشید و ماه و باد و باران و جماد و درخت و حیوان میدهد و میزند بجائیکه کاسه و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات بسخن در میآید و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامه خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین میافتد آری شعر خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند و چگونه امثال این افعال نشانه مردی و شیردلی میشود و حال اینکه پیغمبر خدا فرمودند که شجاع کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاهداشت فصل چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج او موقوفست بچند چیز اول آنکه سعی کند در ازاله اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزاء و حرص و دشمنی و حب مال و جاه و امثال اینها که همه آنها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود اینها ممکن نیست پس باید ابتدا ازاله آنها کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد دوم آنکه ملاحظه آثار و اخباری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه از آنها گذشت سیم آنکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود را از غضب وارد شده و فواید آنرا بنظر در آورد همچنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که غضب خود را از مردم نگاهدارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست در توریة نوشته شده است که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی فرستاد این بود که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار کرده ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و حضرت صادق ع فرمودند که خدا وحی فرستاد ببعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتی که غضب کردی مرا یاد کن تا من نیز در وقت غضبم ترا یاد کنم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه اعرابی عرض خود را اعاده کرد و حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که هر که باز دارد غضب خود را از کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در این خصوص بسیار و بی نهایت است چهارم آنکه ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مدحیکه در این خصوص وارد شده است همچنانکه مذکور خواهد شد به بیند پس خود را اگر خواهی بهمان بدارد و حلم و بردباری را بر خود به بندد و غضب و خشم را ظاهر نسازد اگر چه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قول و فعلی که از او سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب نماید از مصاحبت کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و قصد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و اینرا مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما از کسی تحمل سختی و درشتی نمیکنیم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل حلم و وقار و کسانیکه مانند کوه پابرجا از

علاج غضب

هر باد ضعیفی از جا در نمیآیند هفتم آنکه تأمل نماید و بداند که هرچه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضه قدرت او و همه امورات در ید کفایت او است و خدا هرچه از برای بنده مقرر و مقدر کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی یا بیماری یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل یا امثال اینها باشد و چون اینرا دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری که هست از جانب پروردگار خیرخواه او میداند هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوه نفس و از اینجهة است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میآید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از مردان از جا در میآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند چنانکه می بینی کسیکه رذلست بفوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یکحبه از مالش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما صاحبان نفوس قویه شأن ایشان از آن بالاتر و رتبه ایشان از آن والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشای و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نما و حکایات گذشتگان را استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری و خود را در وقت غضب نگاهداری طریقه انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوی الاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و نادان و جهالست نهم بیاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تو قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب میکنی و تو در جنب قدرة قاهره الهیه بمراتب عاجزتر و ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه چون تو غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند شعر غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیم دانشمند با او بود و صحیفه در دست داشت که بر آن نوشته بود که بر زیر دستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم اینکه متذکر گردی که باشد که روزگار آن ضعیفی را که تو بر او غضب میکنی قوت دهد کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد مکافات بر آید عربیه لَا تُهِنِ الْفَقِیرَ عَلَّكَ اَنْ تَرْکَعَ یَوْمًا وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ یازدهم اینکه بدانی هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نزد اولو الابصار عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در دیده ها بیوقع میگردد شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر دوازدهم اینکه تصور کنی که در وقت غضب تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آنستکه در وقت هیجان او آدمی پناه گیرد از شر شیطان و بگوید اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن بآب سرد بجهة تسکین آتش غضب مفیدند و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست ببدن او گذارد غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده فصل بدانکه ضد غضب حلم است که عبارتست از طمأنینه نفس بحیثیتی که قوه غضب بآسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ عبارتست از فرو بردن خشم و خود را در حال غضب نگاهداشتن اگر چه حلم نیست و لیکن آن ضدیت با غضب دارد که نگذارد آثار غضب بظهور رسد پس این دو صفت شریفه ضد غضبند و هر دو از اخلاق حسنه است و صفات فاضله اند اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت

در حلم است

در انتقام

علم بلکه علم را بدون حلم نفعی واثری وثمری ودانائی را بی باغبانی بردباری واز اینجهة است که هر وقت مدح علم میشود حلم
با او ذکر میشود وحضرت رسول فرمودند که خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز کن وبسبب حلم مرا زینت ده وباز آنحضرت فرمودند
که پنج چیز از طریقهٔ پیغمبران مرسلست ویکی از آنها صفت حلم شمردند ونیز فرمودند که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند
که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هرکه دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن وهرکه از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی واحسان کن
وهرکه بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز وفرمودکه بنده مسلم بواسطهٔ حلم بمرتبهٔ کسی میرسد که روزها روزه گیرد وشبها را بعبادت بسر برد
وفرمودند که خدا دوست دارد بنده زنده حلیم را ودشمن دارد فحش گوی بیمبالات را وفرمودند که سه چیز است که هرکه یکی
از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فائده نمی بخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد دویم حلمی که بآن زبان سفها را از او
کوتاه کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند واز آنجناب مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند منادی ندا
کند که بکجایند اهل فضل پس طائفه برخیزند وشتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه بایشان برخورند گویند چرا بشتاب ببهشت روان
اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل ومزیتی از برای شما بود گویند هر وقت ظلم بما میرسید صبر میکردیم وکسیکه با بدی میکرد
از او عفو میکردیم وکسیکه با ما نادانی میکرد حلم مینمودیم ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید وداخل بهشت شوید وباز آن
حضرت فرمودند که هرگز خدا بجهالت ونادانی کسی را عزیز نکرده وهرگز با حلم وبردباری کسیرا ذلیل نگردانیده واز حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که نیکی وخوبی این نیست که مال واولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که علم او بسیار وحلم
او عظیم گردد واز حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که ناصر ویاور از برای هر کسی علم او کافیست واگر حلم نداشته باشد خود را
بر حلم بدارند وآنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل میشوند وبهر کدام که بیخردی وسفاهت میکند میگویند
گفتی وگفتی وبود سزاواری بآنچه گفتی وجزای آن بتو خواهد رسید وبآن یکی که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی وصبر کردی
زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامیرا از پی شغلی فرستاد آنغلام دیر کرد از عقب
او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بربالین او نشسته واو را باد زدند تا بیدار شد فرمودند ایغلام بخدا قسم که اینقدر اختیار
نداری که شب وروز بخوابی شب از تو است وروز از ما است واما کظم غیظ اگرچه فضیلت وشرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن
هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود وصفت حلم از برای او بهم میرسد واز این جهت حضرت رسول اکرم صلی
الله علیه وآله وسلم فرمودند علم بتعلم بهم میرسد وحلم بتحلم که کظم غیظ باشد وخداوند کظیم در کتاب کریم مدح فرموده
است کسانیرا که خشم خود فرو میبرند واخبار در شرافت حلم وبسیاری اجر وثواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر ص
مرویست که هرکه خشم خود را فرو برد در جائیکه هرگاه خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل ورا از خوشنودی ورضا
مملو خواهد گردانید وآنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعهٔ نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غیظی که از برای خدا
فرو برد وحضرت امام محمد باقر ع فرمودند که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه خدا در دنیا وآخرت عزت
او را زیاد میکند ومرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه کسی در حق تو معصیت خدا کند هیچ مکافاتی
بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا کنی در حق او صفت دهم در صدد انتقام بودنست یعنی کسی که بدی با او کند او
نیز در صدد بدی کردن بمثل آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگرچه شرعاً حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت وفحش
بفحش وبهتان ببهتان وهمچنین غیر اینها از افعال محرمه وشکی در حرمت آن نیست رسول خدا ص فرمودند که اگر مرد ترا
سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن آنرا بآنچه در او هست وباز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند
دو شیطانی هستند که همراه میدوند روزی در مجلس حضرت رسول ص شخصی یکی از صحابه را دشنام داد واو ساکت بود بعد از آن
او نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخاستند وفرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بسخن آمدی
فرشته رفت وشیطان آمد ودر مجلسیکه شیطان در آنست نمی نشینم پس بر مرد دیندار لازمست که هرگاه از کسی نسبت باو

در عفو وبخشش

ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعه مقدسه جزائی وانتقامی بجهة آن مقرر است بهمان اکتفا کند واز آن تعدی
نکند اگرچه بهتر آنستکه از آن نیز چشم بپوشد واز آنشخص عفو کند واگر در شرع جزای معینی بجهة آن نرسیده پا از دایره
شرع بیرون ننهد واگر سخنی گوید سخنی گوید که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسیکه او را اذیت کند یا دشنام دهد ومانند
آن از چیزهائیکه در شرع مکافات ندارد همین گوید کای بیحیا وبی آبرو وای بیشرم اگر این صفات را داشته باشد
یا بگوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای جاهل یا ای احمق اینها دروغ نیست
زیراکه هیچکس از حمق وجهل خالی نیست همچنانکه مرویست که مردم همه احمقند در شناختن ذات خدا وبهتر اینست که
زبان باینها نیز نگشایند وحواله آنرا برب الارباب نمایند زیراکه بعد از شروع در جواب خود را نگاهداشتن مشکلست و
اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود بیغیرتی وبی حمیتی بحلم
وحوصله وموافقت شریعه مقدسه مکافات نماید وچون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر مرویست که بنی
آدم طبقات مختلفند بعضی دیر بغضب میآیند وزود برمیگردند وطایفه زود بغضب میآیند ودیر راضی میشوند وجماعتی
دیر بغضب میآیند ودیر خوشنود میشوند وبهترین اینطوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند وزود خوشنود گردند
وبدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند ودیر راضی شوند وبدانکه علاج ترک انتقام اینست که تأمل در بدی عاقبت
آن در دنیا وآخرت کند وبدانکه اگر انتقام آنرا حواله بپروردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده
وبتجربه رسیده واخبار وآیات بر آن دلالت دارند شعر بچشم خویش دیدم در گذرگاه   که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت   که مرغ دیگر آمد کار او ساخت   علاوه بر اینکه اگر آنشخص که بدی کرده او را از انسانیت
بهره هست فی الجمله از سکوت ومکافات نکردن بیشتر تأدیب وتنبیه میشود واثر الم وشرمساری وخجالت او بیشتر از انتقام است
واگر از انسانیت بی بهره وبی نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری در او نمیکند بلکه هرچه نسبت باو گوئی تعادی در
حال او بهم میرسد وتو باز از مقابله وبرابری او ضایع وبیموقع میگردی زیادتر از آنچه آنشخص با تو کرده بلی شعر
سگی پای صحرانشینی گزید   بخشمی که زهرش زدندان چکید   شب از درد بیچاره خوابش نبرد   بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد وتندی نمود   که آخر ترا نیز دندان نبود   پس از گریه مرد پراکنده روز   بخندید کای مامک دلفروز
محالست اگر تیغ بر سر خورم   که دندان بپای سگ اندر برم   وبعد از این تأمل در فواید ضد انتقام که عفو کردنست
نماید وچون مکرر چنین کند از برای او ملکه وعادت گردد فصل ضد انتقام کشیدن عفو وبخشش است وآیات واخبار در
مدح وحسن آن از حد وحصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ یعنی طریقهٔ عفو وبخشش
نگاهدار وامر بمعروف کن وباز میفرماید فَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا یعنی باید عفو وگذشت نمایند ونیز فرموده است وَأَنْ
تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى اگر عفو نمائید بتقوی وپرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر فرمودند که بخدائیکه جان من
در قبضهٔ قدرت او است که سه چیز است که اگر از من قسم خواهند بر آنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم
نمیکند دویم آنکه هیچکس ظلمی که باو شده عفو نمیکند مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم آنکه هیچکس
نیست که یکدری سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه یکدری از فقر واحتیاج بر او گشوده میشود ونیز از آنحضرت مرویست
که عفو وگذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند وآنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی
ترا خبر دهم بافضل اخلاق دنیا وآخرت نزدیکی کن بهرکه از تو دوری کند وبخشش کن بکسیکه ترا محروم سازد وگذشت کن
بکسیکه بتو ظلم نماید ومرویست که موسی عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت توانائی
وقدرت عفو کند وحضرت سید الساجدین ع فرمودند که در روز قیامت خدایتعالی اولین وآخرین را در بلندی جمع میکند
پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل طایفهٔ برمیخیزند ملائکه میگویند چه چیز است فضل شما گویند توسل میجستیم بهرکه از ما دور

میکرد دعطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هر که با ما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلید و داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همینقدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین ع در مناجات خود میگوید اَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَ نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ عَنِّي یعنی توئی که خود را بعفو و گذشت نام برده پس از من درگذر صفت یازدهم غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفتیست خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال در امر زندگانی میشود شعر مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت ز دشمن بنرمی توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن اوست

و از اینجهة آفریدگار عالم میفرماید به پیغمبر خود در مقام مهربانی و ارشاد که لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ یعنی اگر بدخوی و سخت دل باشی مردم از کنار و دور تو متفرق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب ایمان و دخول جند شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از آن کند و هر کاری که میخواهد بکند و هر سخنی که خواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد چنانچه اشاره بآن شد ضد اینصفت خبیثه نرمی و همواری و رفق است در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکانست از اینجهة سید رسل ص فرمودند که اگر رفق چیزی بود دیده میشد دیده میشد که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را هیچ جا نگذارند مگر اینکه او را زینت داد و از هیچ جا بر نداشتند مگر اینکه او را معیوب کرد و فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد هر کسیرا که چنین باشد و برفق آنچه بآدمی میدهند بعنف و درشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارکست و میمونست و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا هر خانواده را که دوست دارد رفق و همواری بایشان عطا میفرماید و نیز مرویست از آنجناب که هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت دادند و هر که را از رفق محروم ساختند از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند آیا میدانید کیست که آتش جهنم باو حرام است هر نرم آسان بدلها نزدیکی حضرت کاظم ع فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که امور یکه برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که بلشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام مینماید و هر که درشتخوی و غلیظ است امر شان مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند و باندک وقتی ملک و دولتش برباد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری شعر بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

و مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری که از کسی بتو میرسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتیست که آدمی را در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانیکه برتبه عظیم رسیده اند از این صفت جلیله است و از این جهة حضرت رسول ص فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه امر کرد که واجبات خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در توریة نوشته است که در حدیث مناجاتیکه خدا بموسی ع فرمود که ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده بدار و در ظاهر خود آشکار اکن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خودت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشانرا از خانواده قریش انداختند و دور کردند و با وجود این که از قریش بودند و از حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود و طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند

پس فرمودند هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یکدست از ایشان نگاه داشته است و دستهای بسیار از ان باز داشته میشود صفت دوازدهم کج خلقی است و آن نیز نزدیک به غلظت و بدخوئی است و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه عقب انداختن روی و درشتی و بدکلامی نیز از آثار آنست و اینصفت نیز از نتایج قوه غضبیه است و این از جمله صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم میاندازد و طبعها را از او متنفر میکند و بیرون کج خلقی اغلب هجوه مردمان و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهة امام جعفر صادق ع فرمودند که هر که بد خلقست خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای عظیم محروم میشود و عاقبت هم آدمیرا بعذاب آخرت میاندازد مرویست که روزی بحضرت رسول ص عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد ولیکن بد خلقست و از کج خلقی بهمسایگان خود آزار میرساند آنحضرت فرمودند که هیچ چیزی برای نیست و او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بنده را بد خلقی میرساند باسفل درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه بد خلقرا عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد در گناه بدتر میافتد و فرمودند که بد خلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق و فاجر خوش خلقی دوست تر دارم که با عابد بد خلقی همنشینم و معالجه اینصفت ذمیمه نیز مانند سایر صفات آنستکه مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که اینصفت خالق و خلقرا با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که اینرا از خود دور کند و دفع نماید بعد از آن در هر حرکتی و سخنی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از برای او معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد اینصفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکاتست و عقل و نقل دلالت بر مدح و خوبی آن میکنند پیغمبر خدا ص فرمودند که در میزان کفه اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از برای دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باینها زینت دهید و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضلست فرمودند که هر کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوست ترین شما نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شما است و نیز فرمودند که حسن خلق گناهرا میگدازد همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود که عبادات باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیمه و اشرف منازل برسد و بام حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرترا گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسیکه روزها روزه و شبها را بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار آنها جمع میشوند و با ایشان نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که مردی بحضرت پیغمبر ص آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که نیکی و خوش خلقی دلها را آباد میگردانند و عمرها را زیاد میکنند و فرمودند بدرستیکه خدا یتعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدای تعالی بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوشروئی با ایشان باعث دوستی مردم میشوند و آدمیرا از اینجهة داخل بهشت مینمایند و بخل و عبوسی صاحب خود را از خدا دور و داخل آتش جهنم میکند و کسی در این احادیث و اخباریکه وارد شده است تأمل کند بوجدان خود و تجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقانرا تتبع کند میبابد که هر بد خلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او متنفر میگردند و خیر او بایشان نمیرسد و مقاصد بندگان خدا از او بر آورده

میشود و از اینجهة خدا هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر اینکه این دو صفت در او کامل و تام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگانست و از اینجهة خداوند عالم بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خود در مقام ثنا و مدح او فرمود اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ و از کثرت شرافت اینصفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در اینصفت بغایت رسیده بودند و در نهایت آن متمکن شده بود حتی اینکه وارد شده است که روزی آنحضرت در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و پنهانی گوشهٔ جامهٔ آنکوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد از جای خود برخاست و گمان کرد که او را بآنحضرت شغلی هست چو آنحضرت برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز سخنی باو نفرمود در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمد و گوشهٔ جامهٔ حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آنحضرت برخاست دفعهٔ چهارم که حضرت پیغمبر برخاستند آن کنیزک قدری از عقب آنحضرت جامهٔ آنحضرت را جدا کرده برداشت و روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عملی بوده که کردی که حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی آیا مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانهٔ ما شخصی مریضی بود اهل خانه مرا فرستادند که پارهٔ از جامهٔ حضرت را ببرم که آنرا بر مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم قدری از جامهٔ آنحضرت را بگیرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی هست من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که قدری جامه بمن دهند **صفت سیزدهم** عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذاء و اذیت شخصی که او را دشمن دارد اظهار میکند قسم اول را حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دویم را عداوت نامند و این ثمرهٔ قسم اولست زیرا که چون کینه قوت گرفت عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار بر میافکند و قسم اول از ثمرات غضبست زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد بجهة عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر از وقت اظهار غضب بگذرد خشم را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر از کینه و عداوت متولد میگردد و چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذاء و سخریه و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمیرا فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از آنها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متألم و در آزار میباشد آدمیرا از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوهٔ اهل ایمان و شیمهٔ اخیار روزگارست و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینه او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها درجهٔ از دین را کم میکند و پردهٔ میان آدمی و میان باریافتگان بزم تقرب میگردد و از این جهتست که در اخبار و آثار مذمت بیشمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر ص فرمود که هیچ وقتی جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردم احتراز کن و فرمود که جبرئیل در هیچ امری وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد همانرا که کشته است میدرود و در معالجهٔ اینصفت خبیثه آنستکه اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتیست که غیر از غصه و غم اثری نمی بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نمیریزد و آتشی است که بجز دود کدورت از آن برنخیزد زیرا که عدو مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد بر افتاد و بسا دولتهای بی پایان که بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا عزتهائی که بنیادش بتیشهٔ عداوت شکسته و مختل گردیده بلکه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده است

که هیچ دولتی بسر نیاید مگر بواسطهٔ عداوت و دشمنی و نعم ما قیل شعر
درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
و دیگر آنست که مطلقا از کینه و عداوت ضرری بآنکه او را دشمن دارند نمیرسد بعد از آن ملاحظه عاقبت آنرا در آخرت نماید که آدمی را بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تأمل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که مضرت آن باو عاید و دشمنش از آن منتفع گردد البته سعی نماید که با شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد تا او بمهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در غیبت او [illegible] نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان نماید تا نفس را [illegible] و بینی شیطانرا بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او برطرف شود و ضد اینصفت نصیحت است که عبارتست از خیرخواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است باطنی و ظاهری که اول عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر سایرین باشد دویم آنست که خیر و صلاح ایشانرا بجا آورد و شرافت اینصفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است چنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد **فصل** بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر میشود که بجهة همنشینی اوباش و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانیکه هرزه گوی و معتاد بفحش دادن هستند و فحش دادن عادت کسی میشود که بدون غضبی و دشمنی فحش بزبان او میگذرد و شکی نیست که همهٔ این امور بمقتضای عقل قبیح و در شریعت غرا حرام صریحند موجب حبط اعمال و مولد خسران مآل اند و علما و حکما و متشرعه باتفاق بر خباثت آنها متفق عقل و شرع بر حرمت آنها شاهد و صادق اما ضرب که عبارتست از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهة شرعیه در حرمت آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بیجهة و سبب شرعی تجویز زدن کسیرا نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است که هر که مردیرا تازیانه زند خدا تعالی او را تازیانه خواهد زد از آتش اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی منشاء همه اینها خباثت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او بانها دراز البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که رذل منحصر بشخصی است که مضایقه نداشته باشد هر چه بگوید و هر چه باو بگویند و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که مؤمن نیست کسیکه طعنه زدن و لعن کردن و فحش گو و هرزه زبانست و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آنسرور مرویست که هرزه گوئی و بی پردگی از شعبهای نفاقست و از آنحضرت منقولست که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متأذی میشوند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهن او جاری خواهد بود و آنکسی است که در دنیا فحش گو بوده و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرامست بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید و از هر چه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی بحقیقت آن بر خوری یا ولد الزناست یا نطفه پدرش با نطفهٔ شیطان ممزوج است و از شخصی مرویست یعنی در وقت مجامعت و معاشرت پدرش شیطان نیز در مجامعت با او شریک شده و در حدیثی دیگر است که هر گاه به بینی مردی را که مضایقه ندارد از هر چه بگوید و از هر چه در حق او بگویند بدانید که او ولد الزناست یا شراکت شیطان هم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جملهٔ بدان و اشرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهة فحش گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن بمؤمن فسقست و کشتن آن کفر است و غیبت آن معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون اوست و فرمودند که بدترین مردم در نزد خدا در روز قیامت کسیست که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که از جملهٔ علامات شراکت شیطان در نطفهٔ آدمی که هیچ شکی در آن نیست اینست که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه میگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آنحضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم ع پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که

اهتمام اینها به دشنام کم وانه ظالم ترند و گناه هر دو برادرست مادامیکه اندیگری تعدی و زیاده روی براو نکند مخفی
نماند که حقیقت فحش عبارتست از اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات
جماع و آنچه ازین قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و شریر ما نرا عبارات فاحشه چند هست که ذکر میکنند آنهارا
و اهل شرافت و صاحب نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند و
بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود از جماع بلمس و مس چون مباشرت عبارات قبیحه انرا ذکر نفرموده اند
و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت از بول و غایط بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه
رکیکه پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنهارا بزبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک مذموم
قبیح باشد پس چنانچه خواهد از زبان زن خود یا زن دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من یا زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده
نشینان خانه من یا خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در مثال
این زمان که عرفاً قبیح شده است و ملاحظه اینرا نکند که اسماء زنان پیغمبر و ائمه مذکور میشد زیرا که در زمان
سابق این مستهجن نبوده و جهة طریقه سابق هم حال قبحی در ذکر نام آنها نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند و در کتب
نوشته اند و همچنین کسی را که عیبی باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلاً
اگر کسی مبروص یا اقرع باشد و خواهد از سبب او یا وقت او از او سؤال کند نگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو
بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو روداد و یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات
داخل فحش اند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن بیشرمی و فحش اند همه مذموم و قبیحند که بعضی قبیحتر و مذموم تر باشد
خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در مقام شوخی و مزاح یا در مقام دیگر و چون این عبارات مختلفند در قباحت
بعضی از اینها مکروه و بعضی حرامند و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام خوشی
و یا بجهة عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام دشنام نباشد
و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خداست پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعاً لعن کردن هر کسی مگر کسی
که متصف بصفتی باشد که آن صفت بنص شریعت موجب دوری از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در
خصوص لعن کردن رسیده از امام محمد باقر ع مرویست که روزی حضرت پیغمبر ص خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را
ببدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسی که عطای خود را از دیگران منع کند و بنده خود را میزند و تنها سفر میرود پس مردم
چنان گمان کردند که خدا بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمود میخواهید خبر دهم شما را ببدتر ازین عرض کردند بلی
یا رسول الله فرمودند که فحش دهنده و لعن کننده که هر وقت اسم مؤمنین نزد او مذکور شود ایشانرا لعن کند و هم او نیز
چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که چون لعن از دهان شخصی بیرون آید
میان او و آن شخص که با او لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعنت باشد با او متعلق میشود اگر نه باشد بصاحبش برمیگردد
از این حدیث مستفاد میشود که لعن بکسیکه سزاوار لعن نباشد برمیگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعنت نکرد کسیرا
مگر آنانیکه از صاحب شریعة مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده است
که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بکافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قران وارد شده است و شکی در جواز اینها
بر سبیل عموم نیست باین نوع که بگوئی لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكَافِرِينَ یا عَلَى الْفَاسِقِينَ یا عَلَى الظَّالِمِينَ
و فرمودند که شخص معینی که متصف بیکی از این صفات باشد حق است که او را لعن کرد و توهم اینکه این شخص معین کاهست
که از این صفت توبه کند و با توبه و اسلام از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قران و احادیث اینستکه شخص معین
را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار میرسد که لعن بر بعض اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است

خدای تعالی در حق جماعتی میفرماید اُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِينَ
و در حق جماعتی دیگر میفرماید اُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللّٰاعِنُونَ و حضرت پیغمبر ص فرمودند
لعنت کند دروغگو را اگرچه بمزاح باشد و چون ابوسفیان ملعون هزار بیت در هجو آنسرور گفت آنحضرت عرض کرد
بار پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از این اشعار او هزار لعنت کن
و جناب امیرالمؤمنین ع جماعتی را لعن کردند چنانچه مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری
و ابوالاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشانرا از جمله عبادات میدانستند با وجود اینکه علم او زهمه بیشتر و گذشت
او از همه فزون بود در نماز این اشخاص را لعن مینمودند و در روایت دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت
قریش را که ابوبکر و عمر باشد لعن میکرد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در عقب هر نماز چهار مرد را لعن میکرد
و احادیث و اخباریکه در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلال با سما هم رسیده تتبع کند میداند که این از شعار دین است
و حضرت کاظم ع ابوحنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه
نقل شده که امیرالمؤمنین ع در لعن اهل شام نهی فرموده که اگر صحیح باشد شاید بجهة این بوده که گاه بود در میان ایشان
کسی بوده که مستحق لعنت نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشانرا داشته و بالجمله لعن کردن بر رؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین
بکفر و فسق جایز است بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن
میشود باید یقین بآن کند و بمجرد ظن و تخمین اکتفا نمیتوان نمود و بدانکه گناه لعن باشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند
بیشتر و وبال آن فزونتر است حضرت رسول ص فرمودند که مردگانرا دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بآنچه پیش
فرستاده و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هیچکس لعن بر زمین نمیکند مگر اینکه
زمین میگوید که لعنت بهر کدام که گناهکارتریم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله انکار فرمودند زنی که ناقه را لعن میکرد و مردیکه شتر را
لعنت نمود و مخفی نماند که دعای بد و نفرین بمسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن مذموم است و خوب نیست حتی بر ظالم مگر در
صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست مظلوم آنقدر نفرین بظالم میکند که مکافات
ظلم او میشود و زیاد میآید و این زیادتی از برای ظالم باقی ماند تا روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد این که دعای خیر باشد
از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فائده آن بسیار و ثواب آن خارج از حد احصاست بلکه در حقیقت
کسیکه دعا بدیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که چون دعا برادر خود کند در غیاب او
فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعائیکه در حق خود مستجاب نمیشود از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری هستی
از برای برادرت دعای خیر یاد میکنی و حال اینکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد و مقابل تو آنچه از برای او خواستی
و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و از برای تست فضیلت بر او و اخبار در اینخصوص بسیار است و چه گرامی از
این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو ببرادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تأمل کن
که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند در مال او عیش و تنعم میکنند و تو او را در تاریکیهای
شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را مطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا ص فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق
شده باشد هر چه را دید چنگ با و میزند که باشد که نجات یابد و منتظر دعای کسی است که با و دعا کند از فرزند و پدر و برادر خویش
و از دعای زندگان نورها فی مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر می
فرستند پس چون کسی از برای میتی استغفار یا دعائی کرد فرشته آنرا طبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید
که هدیه اینستکه فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و امینت باینسبب شاد و فرحناک

شود اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه است و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی
است گردد و حضرت امام محمد باقر فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه میمیرد به بدترین مردنها و بدانکه
اینها که مذکور شد همه اینها سکوت و صمت و تفصیل اینها خواهد آمد صفت چهاردهم از صفات خبیثه متعلق
بقوه غضبیه صفت عجب است و آن عبارتست از اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد بجهت کمالی که در خود می بیند خواه آن کمال را داشته
باشد یا نداشته باشد و خود همچنان داند که دارد خواه آن صفتی را که دارد و بآن میبالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته
اند که عجب آنست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ بشمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست
که متکبر آنستکه خود را بالاتر از غیر داند و مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست
که بخود ببالد و از خود شاد باشد و خود را بجهت صفتی شخصی شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته باشد
شاد باشد از اینراه که نعمتی است که خدا باو کرامت فرموده است و هر وقت که خواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده
است اینکه این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را بآن بزرگ میشمارد همچنین داند که خدا باو کرامت فرموده است
و لیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد
کند که خدا سلب آن نعمت را کند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد اینرا ادلال و ناز گویند
و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب اینصفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنستکه کسی عطائی بدیگری کند پس اگر این
عطا در نظر او عظیم باشد و منت بر آنشخص که گرفته است میگذارد عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بر آنشخص که عطا باو
شده خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات را بجا آورد بجهت عطائیکه
باو کرده دلال بر آنشخص خواهد داشت و همچنین عجب گاه است که بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه
هیچ کمالی نیست و همچنین عجب گاه است بعملی میباشد که هیچ فائده بر آن عمل مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا
موجب ... میداند و مخفی نماند که اینصفت خبیثه از بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است حضرت رسول صلعم فرمودند
که سه چیز است که از جمله مهلکات است بخل که اطاعت آنرا کنی و هوا و هوسی که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس
خود و فرمود که هر وقت که به بینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر
صاحب رائی برأی خود معجب مینماید و آنرا ثواب میشمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم همنشینی و نیز در روایتی
از آنسرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر گناه بشما میترسم و آن عجب است عجب
مرویست که روزی موسی نشسته بود که شیطان وارد شد بر او برنسی بکلاه رنگارنگ بود چون نزدیک موسی رسید
برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه ترا در نزد
خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت اینرا بجهت آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بسوی خود کشم
موسی گفت که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر او غالب میگردی گفت هر وقت که عجب بخود نمود
و طاعتی که کرده بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نظر او صغیر نمود پروردگار عالم بداود پیغمبر وحی فرستاد که مژده ده گناهکارانرا
و بترسان صدیقانرا عرض کرد که چگونه عاصیانرا مژده دهم و مطیعانرا بترسانم فرمود که عاصیانرا مژده ده که توبه
را قبول میکنم و گناهرا عفو میکنم و صدیقانرا بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه
کنم مگر اینکه هلاک میشود و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد
بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فساق و سبب آن این بود که عابد داخل مسجد شد بعبادت خود میبالید
و در این فکر بود و فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن
بهتر است از عجب کردن و اگر باینجهت نبود هیچ مؤمنی را هرگز مبتلا نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان شود

در صفت عجب

بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک میشود و باینجهت از آنحالت پشیمانی سست میشود و فراموش میکند
و اگر بر آنحالت میبود بهتر بود از این عبادتی که کرد مرویست که عالمی بنزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز
تو عابد گفت از مثل منی از نماز میپرسی من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چقدر است گفت اینقدر
میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت خنده تو با ترس تو بهتر است از این گریه تو که با خود میبالی و نیز
مرویست که اول کاریکه با صاحب صفت عجب میکنند اینست که آنچه را عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز
و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد که تا حجت تمامتر باشد همچنانکه بابلیس کردند و عجب گناهیست که تخم آن کفر است و
زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل است و نادانی و برگ آن ضلالت و گمراهی و میوه آن لعنت
و مخلد بودن در آتش است پس هر که عجب کرد تخم را پاشیده و زرع کرده لابد میوه آنرا خواهد چید و نیز مرویست که حضرت
عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود رفتند بر کنار
دریا رسیدند عیسی گفت بسم الله و بر روی آب روان شد آنمرد کوتاه چو دید که عیسی بسم الله گفت و بر روی آب رفت
او نیز گفت بسم الله و روانه شد و بعیسی رسید در آنوقت عجب آورد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود
من هم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش رسید بآب فرو رفت پس استغاثه بحضرت
عیسی نمود عیسی دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم رسید
گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا ترا غضب کرد توبه کن پس آنمرد توبه کرد و بمرتبه اول عود نمود و بدانکه عجب
با آنکه از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثه دیگر است مثل کبر همچنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب
کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذارند و اگر گاهی بخاطر او چیزی از گناهانش
بگذرد وقعی نگذارد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنان گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید و عبادتی اگر از او سر زند
آنرا عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در اینوقت از آفات و
معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و
ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی در نزد
خدا دارد و بر حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی بر آید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال
کردن باز میماند و در مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمی شنود
و باینجهت گاه است ضرر کلی باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی میانجامد پس صواب آنستکه هر کسی نفس خود را جاهل داند و آنرا
متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید فصل بدانکه از برای صفت عجب
دو معالجه است یکی اجمالی دوم تفصیلی اما معالجه اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانیکه عظمت و کمال و عزت
و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود هم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی
قلیل تری و بجز ذلت و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست پس ترا با عجب و بزرگی چکار تو نه جز ممکنی بیش نیستی و ممکن
که دی خود عدم محض است و خود و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب الوجود تعالی شانه است شعر ما چه ایم
اندر جهان پیچ پیچ   چون الف او خود ندارد هیچ هیچ   پس کبریا و بزرگی برازنده اینست که وجود همه ... باو است و
کمالات جملگی پرتوی از کمالات بی نهایت او و غاشیه بردگی بر دوش جمله کائنات نهاده و طوق لزوم سرافکندگی را بر گردن
همگی انداخته شعر کرسی که سر چرخ پراز طوق اوست   در دل خاکست پراز شوق اوست   دور خیمه کش فرمان او
خیمه فلک غاشیه گردان او   کشمکش هرچه در او زندگیست   پیش خداوندی او بندگیست   با جبروتش که دو عالم کم است   اول ما
آخر ما یکدست پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات نماید بآفریدگار خود

در معالجه عجب

اشمار نماید و خود را کودکی خود حقیر و پست شمارد یا که خود را عدم محض به بیند و همین است که همه ممکنات در او شریکند
اما خواری و ذلتی که مخصوص سنخ نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز و قلم از تحریر آن عاجز است
چگونه نباشد و حال اینکه ابتدای آن نطفه نجس پلیدی بوده و آخرش جیفه متعفن گندیده در این میان حمال نجاسا
متعفنه است و ... از کثافات شده دو از بول گاهی بولگاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده
سه مرتبه بر مجرای بول گذشته دگر بصیرتی بوده باشد یک آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و پشت او را میشکند میفرماید
قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ
أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ خلاصه معنی اینکه کشته شود انسان چه چیز او را بر شرک و کفر و سرکشی داشت نمیداند از چه چیز خدا او را آفریده
از قطره آبی آفرید و مقدر گردانید او را راه بیرون آمدن از برای او آسان گردانید پس او را میرانید پس در گور کرد او را و در این آیه
بسیار که اشاره فرموده‌اند که اول انسان در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از این او را از نجس‌ترین چیزها و پست‌ترین آنها
که نطفه باشد خلق فرمود بعد از آن او را میرانید و جثه خبیثه گندیده گردانید و اگر اندک تأمل نمائی میدانی که چه چیز پست‌تر
و اذل‌تر است که ابتدای او عدم و ماده خلقتش از همه چیز نجس‌تر و آخرش از همه اشیا متعفن‌تر و آن مسکین
بیچاره در آنمیان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه میآید
و نه مطلع که فردا روزگار بجهة او چه میزاید مرضهای گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماریهای صعب بجهة او آماده از هر جا
سر برآورد و آفتی در کمینش و بهر طرفی میل کند حادثه قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بضد
دیگری در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش در سعی و اجتهاد بیچاره بینوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره
بدنش حادثه رو میدهد و از هر گوشه دزدی متاعی از اعضا و جوارحش میبرد و نه گرسنگی او باختیارش است
و نه تشنگی و نه صحت او در دست او است و نه خستگی و نه مرگ او باراده او است و نه زندگی نه نفع خود را مالک است
نه ضرر نه خیر خود را اختیار دارد نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموشش میکند و
میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود و دل او بهر وادی که میخواهد میبرد و نمیتواند عنانش را نگاهدارد و فکرش
بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد و هر غذائی که کشنده است در خوردن او بی‌اختیار است و دوائی
که باعث حیات او است در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه و لحظه از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر یکدم
چشم و گوش او را دست و پائی نتواند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را برباید چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان
عالم بالا در یک نفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم میپاشند و اگر نگاهبانان خطه اعلی دست از او بدارند
نشانی از او نماند عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست‌تر
و ذلیل‌تر است و کجا سزاوار او را که عجب و خودفروشی کند و کی درخور است که خود را کسی شمارد و کسی با وجود تأمل در
اینها باز خود را کسی داند عجب بیشرم و بی‌انصاف است شعر بهتر از این در دلش آزرم باد یا ز خودش یا ز خدا
شرم باد و این وسط احوال انسان بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این عاریت سرا بیرون کشد بدنش
جیفه گندیده میگردد و شیرازه کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود بند بندش از یکدیگر
جدا میافتد استخوانهایش از هم میپوسد کرم به بدن نازکش مسلط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکنند
پس آن جسمی را که بنازش میپرورد و از نسیم او را محافظت میکرد خوراک کرم میشود به نیش مار و عقرب مجروح میگردد پس از
اینحال خاک میشود و لگدکوب کاسه گران میشود و زمانی پایمال خشت زنان شعر گه خورش جانوران کنند
گاه گلی کوزه گران کنند گاهی از خاکش خشتی سازند و گاهی از گلش عمارتی میسازند لحظه کلنگداران بضرب کلنگش
از پا درآورند و ساعتی بیل داران بر سر بیلش درآورند شعر زدم تیشه یکروز بر تل خاک بگوش آمدم ناله دردناک

عجب بعلم

که زنهار اگر مردی آهسته‌تر که چشم و بناگوش و روی و سر بر اینخاک چندین صبا بگذرد که هر ذره از او بجائی برد
بلی شعر هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملکزاده ایست وای های چه خوش بودی که اگر این خاک را
بحال خود گذاشتندی و دیگر با او کار نداشتندی هیهات هیهات يُحْيِي بَعْدَ طُولِ الْبِلَىٰ لِيُقَاسِيَ شَدَائِدَ الْبَلَاءِ
بعد از آنکه روزگاری بر آنخاک بگذرد و او را باز زنده میکنند تا بلاهای شدیده را باو بنمایند ذرات خاک متفرق را
جمع ساخته او را بهیئات اول باز میآورند و او را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک
محشر درمیآورند آه در آنوقت چه رنجها که می‌بینند آسمانی شاهد میکنند شکاف خورده زمینی گداخته کوههای پراکنده
و در رفتار ستاره‌های تیره و تار خورشیدی در پرده کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی برانواع
عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری جان‌بخشا ترازوی اعمال را برپا کرده و دفترهای افعال را گشوده و مستوفیان زیرک
بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانه روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می‌بیند و ملائکه غلاظ و شداد او ایستاده
و نامه‌های عمل پران شده نامه عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هرچه کرده در آنجا ثبت قطمیری از
قلم نیفتاده آه آه اگر در آنوقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف عذابش درآورند بر سگ و خوک
حسرت خواهد برد و خواهد گفت يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا کاش من خاک بودمی و با نیزر سیاه نیفتادمی چه بینک که
حال دد و دام و بهائم و هوام در آنروز از حال بنده گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار قهار را نکرده‌اند در
مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته‌اند آه آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را که در این
دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی و اگر تعفن او را شنیدندی از گند او بمردندی
اگر قطره از آبی که بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همه آنها متعفن‌تر از بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین
اسیر را با عجب و بزرگی چکار چقدر از حال خود باید غافل باشد و امروز فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب
الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوند کریم است زیرا که کم بنده است که
گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عفو نیست پس اگر او را عقاب نمایند از عفو و بخشش است پس عفو و بخشش امری است
محل آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسی که
نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که
او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین کسی در آنحالت
هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگرچه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست
پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او در آنجا بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب
و بزرگیست و تأمل در اینها مذکور شد که معالجه اجمالی عجب است و اما معالجه تفصیلی آن اینست که تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده
و چاره آنرا بکند بنوعیکه مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علم است و معرفت و طاعت و عبادت و غیر اینها
از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و مانند اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوه و بسطت و جاه
و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکاوت و فهم و صفا

عجب بعلم

اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بداند که علم حقیقی آنست
که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و تشویش خاتمه امر دنیا نماید و او را بعظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند تا
بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا او است و بس و بغیر از او هرچه هست هیچ و نابود و کمال و صفات جلال از آن مخصوص است
و شکی نیست که اینعلم خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و آدمی را معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و از اینجهة گفته
اند هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمی را متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقة علم نیست بلکه از حرف و
صناعاتست یا اینکه صاحبش خبیث النفس و بداخلاقست و بدون اینکه دل خود را پاک کند خباثت را از خود زائل کند مشغول

علم شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و با جهت ثمر میوه جنت باری نداده شعر حد اعیان و عرض و آ
گیر | حد خود را دان که نبود زان گذر | و علم مانند بارانی است که از آسمان فرود میآید در نهایت صافی و
خوشگواری و درختان و گیاهها از آن سیراب میگردد پس اگر درختی که میوه‌اش شیرین است از آن آشامد
شیرین گردد و همچنین علم چون بر زمین دل فرو ریزد دل ناپاک و خبیث را خبیث تر و تاریک تر میگرداند و صفا و روشنی
دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی اینرا یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالتست و از ثمرهٔ علم آنست که
بداند که هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوبست و بس
شعر در راه او شکسته دلی میخرند و بس | بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است | و در احادیث قدسیه وارد شده است
که خدا فرموده است تا خود را بیقدر میدانی ترا در نزد ما قدر و مرتبه ایست و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما قدر نداری
و دیگر فرموده است که خود را خرد و کوچک بشمارید تا من محل شما را بزرگ کنم پس سزاوار عالم آنستکه خود را بنوعی
بدارد که مولای او طلبیده و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکمتر از جاهل میگذرانند آنچه را که عشر آنرا از
عالم نمیگذرند زیراکه چون قدم عالم لغزید قدم جمعی کثیر میلغزد و کسیکه با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر
میباشد و از اینجهة حضرت پیغمبر صلعم فرمود که در روز قیامت عالم را بیاورند بجهنم میافکنند بنوعیکه روده های او بیرون میافتد و
بر دور آنها میگردد همچون خری که بر دور آسیا گردد پس او را بگرد دوزخ گردانند تا اهل جهنم او را مشاهده میکنند
پس او را بگویند ترا چه افتاده است گوید من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب
آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم ابن باعور را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بود
و حضرت روح الله فرمود وای بر علمای بد چگونه بر ایشان آتش افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق ع
فرمودند که هفتاد گناه از جاهل آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود شعر چو علمت هست خدمت کن که
زشت آید بر دانا | گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا | و هر عالمی که مردم را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و
عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علما و از کسیکه بعلم خود عمل نکرده باشد خواهد بود پس از
اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود و کدام عالم در این زمانها یافت میشود که به
علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه
خود را تصحیح نموده و مطمئن بوده باشد که هر چه از او خواسته اند بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس
تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است شعر نیک میدانی یجوز و لایجوز | خود ندانی تو یجوزی
یا عجوز | روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که
در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او کسی از چنگ شیطان خلاصی نیافت
چگونه ضعفای امت از مکر او نجات مییابند خصوص در امثال این زمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق از ایشان بجز
نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است کسانی هستند که بحال خود پرداخته و روی بکار خود آورده از ابنا
زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشانرا از دنیا و نعمت آن باز داشته و
عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشانرا از خوابگاه خود بر می انگیزد و بجد و جهد
خدا باز میدارد نه گرم دنیا را طالبند و نه سرد شر آنرا نه بلای خدا را شکوه و نه درد سرا فکرشان جز یک فکر و ذکرشان
جز یک ذکر نیست در سرشان بجز یک سودا و در دلشان بجز یک کس را جای نیست هیهات هیهات صنعه آخر
زمان کجا و امثال ایشان فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول و قد اقتصر ضوانی الصدر الاول ایشان
جماعتی بودند که گوی دولت را از میان ربودند و رفتند شعر حریفان باده ها خوردند و رفتند | تهی خمخانه ها

کردند و رفتند | بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی هستند که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد و بر
فقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد شعر معرفتی در گل آدم نماند
اهل دلی در همه عالم نماند | سر بسر نامهٔ این نه دبیر | نیست یکی صورت معنی پذیر | پس سزاوار علما آنست که در کردار و
گفتار خود تامل نماید و ببینید که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت آن بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسد و
از عجب و تکبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادات و طاعات آنستکه بدانی که غرض از عبادات و طاعات اظهار ذلت و مسکنت
و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد لامحاله
عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است شعر
گنه کار اندیشه ناک از خدای | بسی بهتر از عابد خودنمای | علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت
بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفاتیکه باعث خبط در آنها میگردد بیشمار پس در هر عبادتی محتمل که شرطی از
آن مختل یا آفتی با آن عارض شود و باینجهة فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل
چگونه عجب بآن میکند و کسیکه ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی
از همه آفاتست بسی غافل و از حقیقت کار جاهل است شعر دردا که دوش طاعت سی سال خویش را | دادم
بمی فروش بیکجرعه بر نداشت | علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشانرا
در درگاه خداوندی وقعی نیست شعر مپندار گر طاعتی کرده | که نزلی بدین حضرت آورده | و بر فرض
اینکه عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمر میدهد و اثری بخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از خاتمه امر
خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت اما عجب بورع و تقوی و صبر
و شکر و سخاوت و شجاعت و غیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه
این صفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب با آنها نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را باطل و ضایع و فاسد میکند
پس عاقل کی یکصفت بد را بخود راه میدهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد و چرا فروتنی و مذلت را پیش نهاد
خود نسازد تا فضیلت بر فضیلت افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تامل کند که هر یک از این صفات حسنه را که در خود
می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود که بزیادتی و اکثر چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند
کجا در خود عجب بآنست و این تامل باعث زوال عجب میگردد گویند یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون
در برابر دشمن آمدی رنگ او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه در آمدی او را گفتندی که اینچه حالتست
و حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش ننموده ام شاید او از من شجاعتر باشد علاوه بر اینکه استیلاء و
غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه برای آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود
وَاِنَّ اللهَ عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ خدا در نزد دلهای شکسته است شعر در آنحضرت آنان گرفتند صدر
که خود را فروتر نهادند قدر | ره اینست جانا که مردان راه | بعزت نکردند در خود نگاه | ازان بر ملایک شرف داشتند
که خود را به از سگ نپنداشتند | و علاج دیگر از برای عجب بهر یک از این صفات آنستکه تامل کند که از کجا این صفت از
برای او حاصل شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان دانست که همه اینها نعمتی است از جانب
خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه و استحقاقی توفیق چنین فضیلتی
او را کرامت فرموده و اگر چنان دانست که بخودی خود باین صفت رسید زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده
است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر مبتلا شد و مدت مدید در انواع محنت و بلا و شدت و عنا گذرانید روزی عرض
کرد که پروردگارا تو باین بلا مرا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رو نداد مگر اینکه من رضای ترا طلبیدم و خواهش

ترا بخواهش خود مسئدم داشتم پس پارچه ابری بر سر او ایستاده واز میان آن ده هزار آواز بر آمد که ای ایوب از کجا این صحت
از برای تو حاصل شده که آنرا بتو داده پس ایوب مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یا ربّ یکی
پروردگار من این نیز از تست و باین سبب بود که سید رسل صلعم فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت باعث نجات او
شود عرض کردند که تو نیز چنین نیستی فرمود که نه من هم چنین نیستم مگر آنکه رحمت خدا مرا فرا گیرد **واما عجب بحسب**
ونسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اوّل آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت
و بیخردی زیرا کسیکه خود ناقص و بیکمال باشد کمال جدّ و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را
میرسید که گویند این فضیلت از ماست ترا چه فتاده است و حقیقت تو نیستی مگر آنکه کرمیکه از فضله انسان
حاصل شود اشرف باشد از سرگین خری بهم رسیده که پدر یا جدّ شر الکمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین باشد
هیهات هیهات اینند و کرم یکسانند و شرافت از خود انسانست از اینجهة جناب امیر المؤمنین ع میفرماید شعر

أَنَا ابْنُ نَفْسِي وَكُنْيَتِي أَدَبِي مِنْ عَجَمٍ كُنْتُ أَوْ مِنَ الْعَرَبِ إِنَّ الْفَتَى مَنْ
يَقُولُ هَا أَنَا ذَا لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي يعنی من فرزند خود هستم و نام و کنیت من
ادب منست خواه از عجم باشم خواه از عرب بدرستیکه جوانمرد کسی است که گوید هان من این شخص میباشم نه آنکه گوید
که پدر من که بود و دیگری گفته است شعر لَئِنْ فَخَرْتَ بِآبَاءٍ ذَوِي شَرَفٍ لَقَدْ صَدَقْتَ وَلَكِنْ
بِئْسَ مَا وَلَدُوا اگر تو فخر کردی بپدران خود که اشرف و بزرگان بودند راست گفتی لکن بد فرزندیکه از ایشان
شده شعر جائیکه بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود چون شیر بخود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی حضرت رسول صلّی الله علیه و آله حضور داشتند اباذر بمردی گفت
ای سیاه زائیده حضرت فرمود ای اباذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد
بآنمرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه بلال حبشی چون در روز فتح مکه اذان گفت بر بام کعبه جماعتی گفتند که این
سیاه اذان گفت در آنوقت نازل شد اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ گرامی‌تر و بهترین شما در نزد خداوند
پرهیزکارتر شماست یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد غلام باو گفت اگر فخر تو بپدران تست پس برتری
ایشانراست نه ترا و اگر بجهة لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است
که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی نیست که بآن عجب و افتخار کنی و از اینجهت بود که صاحب
مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من میاورید بلکه اعمال خود را بیاورید
دویم آنکه تأمل کند که اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکترش نطفه
خبیث است و جدّ اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل نسب هر کس را بیان نموده که خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ
طِینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِینٍ خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را
از نطفه از آب پست گردانید کسیکه جدّ او پامال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز که هست باشد
چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد سیم نظر کند بگذشتگان که بآنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان
مکارم اخلاقست و بزرگی و شرافت واقعی داشتند شکی نیست که شیوه ایشان ذلّت و شکسته نفسی بوده پس اگر
اینصفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و بایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست
پس چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین عیب و طعن بر ایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی
ظاهری و شوکت عاریتی از ایشان بود چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای صاحب خیانت و
سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف بر او و بر کسانیکه بآنها افتخار میکنند و خاک بر دهانش که بواسطه این

اشخاص بزرگی میفروشند زیرا که خویشاوندی بدو دام و سگ و خوک از خویشاوندی ایشان بهتر است چگونه
چنین نباشد و حال آنکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشانرا در جهنم ببینند
و تعفن و نکبت ایشانرا ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجهة حضرت پیغمبر صلعم فرمودند یا بگذارند قومی فخر به
پدران خود که در جهنم ذغال شده اند یا در پیش خداوند پست تر باشند از جعلهائی که نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر
در حضور موسی افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد که باو بگو
که همه آن نه نفر از اهل جهنمند تو دهم ایشانی **واما عجب بحسن و جمال** پس علاج آن اینست که بدانی که آن بزودی در معرض
زوالست و باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میگردد و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تب یکشبی آنرا
بگیرد یا دملی آنرا برطرف کند یا آبله او را فاسد گرداند شعر بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو کانرا بشبی برند
و آنرا بتبی و اگر به بیماری و مرض زایل نشود شکی نیست که برفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن خواهد رفت و پیری
که هر کسی خواهی نخواهی آنرا خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن برخساره های زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک
چگونه پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود نظر نماید که پیست
اخلاطی متعفنه جمع گشته خون و چرک فراهم آمده و هیأتی از اینها حاصل شده شعر گوشت پاره آلت گویائی تو
پیه پاره منظر بینای تو سمع تو ان دو پاره استخوان مدرکت دو قطره خون یعنی جان کرمکی و از قذر آکنده طمطراق
در جهان افکنده ازمنی بودی منی را دگذار ای ایاز از پوستینت یاد آر ایکه بحسن و جمال خود میسازی و
با خود میرد عجب و غرور میبازی اگر بنظر عقل خود را بنگری از پندار غرور بگذری نظری بخود کن که کدام عضو تر الکثافت فرد
نگرفته دهانت منبع آبیست که اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی و بینی ات آکنده کثافتی است که اگر ظاهر شود
و خجل گردی حقه گوشت را چرک پر کرده و زیر بغلت را گند فرا گرفته هر جائیکه پوست بدنت را بشکافی چرک و ریم
برآید و هر عضویرا که مجروح سازی خون نجس در آید معده ات از فضله آکنده و روده هایت از غایط مملو گشته مثانه ات
پر از بول کثیف است و در احشایت کرم پنهانست و در زهره ات صفرا جا کرده و در باطنت بلغم مأوی گرفته شبانه روزی
دو بار لااقل به بیت الخلاء تردد کنی و بدستی که بر جهالت کشی غایط خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون آید مستنفر میگردی
چه جای آنکه آنرا ببوئی یا بدست گیری اگر یکروز متوجه خود نگردی و خود را پاکیزه نسازی و نشوئی چرک و تعفن ترا احاطه میکند
و شپش لباس و جامه ترا فرو میگیرد و از هر چار پائی کثیف تر میگردی اینحالت وسط تست و اگر ابتدای خود را خواهی همه
مادّه خلقت اشیاء کثیفه و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه زیرا که مادّه خلقت و غذای تو منی و خون حیض است
و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مردار گندیده که از همه نجاسات متعفن تر است پس ای
نادان سفیه ترا با عجب و غرور بحسن و جمالی که این حقیقتش باشد چکار **واما عجب بمال** پس علاج آن اینست که آفات مال را
بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فناست و عاریه از دوام و بقا گاهی نهب و غارت میشود و در زمانی بظلم
ستم میرود و باتش میسوزد و بآب غرق میشود و دزد آنرا میبرد و طرار آنرا میرباید و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه
متذکر شود که بسا از یهود و هنود و مال ایشان زیادتر است و اف بر شرفی که یهود و هنود در آن پیشین باشد و تف بر
بزرگی که دزد آنرا بیک لحظه برباید و صاحبش را ذلیل و مفلس نشاند شعر نسبی کم است زگاو و خر آنکه در عالم زیادتی
بود از دیگران بگاو و خرش علاوه براین ملاحظه کند آیات و اخباریکه در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده
و آنچه در فضیلت فقر و عزّت ایشان در روز قیامت و سبقت ایشان ببهشت وارد شده چنانکه بعد از این در موضع خود
مذکور خواهد شد و چگونه عاقل دیندار بمال شاد و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود آنکه حقوق بسیار از جانب پروردگار
بآن تعلق میگیرد و از عهده همه اینها بر آمدن در نهایت صعوبت و اشکال و در حلال آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول

حساب در حرام آن مؤاخذه و عقابست و بلکه سزاوار مالداران آنستکه ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشد و حال آنکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر و بزرگی و شرف به بندگی خداوند اکبر است نه بکلاه و کمر **شعر** قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر خالیست **واما عجب بقوت و قدرت خود** علاجش آنست که بیاد آورد امراض و آلام را که خداوند تعالی بر بدن او مسلط گرداند و نظر کند که شبی تب چگونه قوت او را ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف میگرداند و اگر یک رگ از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیل تر میشود و احمق کسی است که بقوت و قدرت خود بنازد و حال آنکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مورچه بگوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر خاری بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رود متأثر شود تُخَوِّفُهُ الدَّقُّ وَتَقْتُلُهُ الْبَقُّ اندک دقی که بلند شود او را میترساند و پشه او را میکشد و حال آنکه هرچه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که خر و گاو در آن از او بالاتر است و بهتر **واما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت** و قرب سلطان و کثرت اعوان و انصار از اولاد و خویشان و خدم و غلامان و قبیله و عشیره پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باینجهة مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا بزیردستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم زیردستی و فروتنی دارند علاجش اینکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال و مایه خسران و وبالست **شعر** بر این صحیفه دنیا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسیکه سطر عقل نگاه کند همه این جاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی چند است که بآن کودک طبعانرا بدام میکشد تا چشم برهم میزنی باید که ترک تخت و افسر و کلاه و سر و جاه و ریاست را نمود و در خانه گور تنها ذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل همراهند نه عیال نه جاه بفریاد میرسد نه مال فرزندان و اقارب قدمی چند آیند او را داخل قبر کرده بکرم و مار و عقارب بسپارند و مراجعت کنند **شعر** چند غرور ای دل غافل خاکدان چند منی آید و سه من استخوان بیشتر از تو دگران بوده اند کز طلب جاه نیاسوده اند حاصل این جاه ببین تا چه بود سود بدا ما بزیان شد چه سود اینچنین است کز او خوشدلی غافلی از خود که ز خود غافلی با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان بعمل میآید بدور او جمعند و گرد او میگردند و آن بیچاره مسکین باید خود را بمهالک اندازد و دین و دنیای خود را در بازد و خود را بر کوه و صحرا و بیابان و دریا گذران سازد تا متفرق نگردند و بر جاده طاعت او مستقیم باشند و در جواد اطاعت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز مهیا و آماده سازد و دیگری در نیکو خواهش ایشان مسامحه کند سر از طاعت او بپیچند بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور کنند چنانکه خود مکرر مشاهده کرده ایم **واما عجب بعقل و زیرکی خود** پس این علامت بی عقلی است زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا بامر پنهانی برخورد از جانب خدا داند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برأی و تدبیریست که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن رأی در نظر صاحبش از راه جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که مذاهب فاسده و آراء باطله را اختیار کرده اند از اینسبب است که اصرار و پایداری ایشان بر آرای و مذاهب خود بجهة عجبی است که بآن دارند و باینجهة بمذهب خود افتخار مینمایند و بدینجهت امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برأی خود معجب بودند وَكُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از اینجهت که علاج این از علاج سایر انواع صعبتر است زیرا که صاحب آن از خطای او غافل و بغلط خود جاهلست و لاهرگز از آن احتساب نمیکند

در ضد صفت عجب

کسیکه خود را مریض نمیداند چگونه در صدد معالجه خود برمیآید و چون شخص معجب برأی خود دارد گوشش بحرف دیگران نیز نمیدهند بلکه ایشان را احمق و نفهمیده میدانند و علاج این مرض بالجمله آنستکه آدمی ذهن خود را متهم شمارد و از رأی خود مغرور و مطمئن نگردد مگر اینکه حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست داشته باشد و بحث ناخن ادله ظنیه از شرع و عقل در موضع سهو و خطا در براهین و قضایا یا موقوفست بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تام و ممارست و مزاولت فراوان و صحبت و مصاحبت اهل علم و با این همه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و مراد آنست که آدمی افکار فاسده و ظنون باطله را تتبع ننماید و در آنها خوض نکند و قدم از دامن خانواده وحی و رسالت بیرون ندارد. **فصل** بدانکه ضد صفت عجب و خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل و پست داشتن است و این بهترین صفات کمالاتست نمانده آن در دنیا و آخرت احدی و هیچ عصر هر که بمرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسید هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد و احدی خود را نیفکند مگر اینکه خدا او را برداشت **شعر** یکی قطره ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جائیکه دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد آری خدا در دلهای شکسته است و شکسته نگاهدار است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که با هر کسی دو ملکست که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برداشت میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خدایا او را بردار و مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگانرا دیدم هیچ یکرا ندیدم که ذلت ایشان از برای من چو تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکنی رخسار خود را بر خاک میگذاری و در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوه خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود اینکوهها کجا بر من قرار خواهد گرفت و از جمله فوائد شکسته نفسی آنستکه در نزد همه مردم بزرگ و محترم باشد و همه دلها او را دوست دارد بخلاف کسیکه خود را بزرگ شمارد که البته از دلها دور و مردم از آن در نفورند.

صفت پانزدهم از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد فرق این از عجب آنستکه آدمی خود را شخصی داند و خودپسند باشد اگرچه پای کسی در میان نباشد و در کبر باید پای غیر نیز در میان باشد تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری آن گردد چون مضایقه داشتن از همنشینی با او یا همخوراکی با او یا امتناع در پهلو نشستن او یا رفاقت او و انتظار سلام کردن یا توقع ایستادن او در پیش و پیش افتادن از او در راه رفتن و مقدم بر او نشستن و بی التفاتی او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بیموقع دانستن و امثال اینها از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود و بسبب بعضی اگرچه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غائله آن بیشمار است چه بسیار از خواص و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند و بعضی از بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجاب آدمی از وصول بمرتبه فیوضات و بزرگتر پرده ایست از برای انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطه این صفت آدمی در خود بزرگی می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه صاحب تکبر بآن محتاجست بجهة محافظت عزت و بزرگی خود و هیچ صفت نیکی نیست مگر اینکه از آن عاجز است بسبب بیم فوت برتری از اینجهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن از حیز شمار

وند کار بر دست خدایتعالی میفرماید يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰى قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّارٍ خلاصهٔ معنی آنکه زنگ و چرک میفرستد
خدا بر دل هر متکبری و میفرماید اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَبِّرِيْنَ بدرستیکه خدا دوست نمیدارد تکبر کنندگان را
و دیگر میفرماید سَاَصْرِفُ عَنْ اٰيَاتِيَ الَّذِيْنَ يَتَكَبَّرُوْنَ زود باشد که برگردانم از آیات خود روی
کسانیرا که تکبر میورزند و باز میفرماید اُدْخُلُوْا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ فِيْهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِيْنَ
زود باشد داخل شوید در درهای جهنم در حالتیکه مخلد خواهید بود همیشه پس بد مقامیست مقام تکبر کنندگان و حضرت
پیغمبر صلعم فرمود که داخل بهشت نشود هر که بقدر یکدانه خردل کبر در دل و باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند
در راه رفتن ملاقات خواهد نمود پروردگار را در حالتیکه بر او غضبناک باشد و فرمود که خداوند عالم فرموده کبریا و بزرگی ردای
منست و عظمت و برتری سزاوار من هر که خواهد در یکی اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز قیامت
گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکل بسه طایفه میباشم یکی متکبرین و دیگر
کسانیکه با خدا خدای دیگر خوانده اند سیم کسانیکه صورت نقش کرده اند و فرمود که سه نفر که خدایتعالی در روز قیامت با
ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشانرا پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه
جبار و متکبر بیچیز و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خداوند کبیر متعال را فراموش نماید و بد بنده ایست بنده که بلهو و لهو
بگذراند و گورستان و پوسیدن بدن را در آنجا فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده است که دشمن ترین شما بسوی ما و دورترین شما در روز قیامت
پرگویان نازک گویان و متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک و
پایمال همه مردم خواهند شد بجهة بیقدری که در نزد خدا دارند و فرمود که در جهنم وادیست که او را هبهب گویند و بر خدا
ثابت است که هر جبار متکبر را در آن جا دهد و از کلام عیسی ابن مریم است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و در سنگ
سخت نمیروید همچنین دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی جای نمیگیرد در دل متکبرها و نمی بینید که هر که
سر میکشد سر خود را بلند میکند که بسقف رسد سقف سر او را میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه میافکند
و او را میپوشاند چون حضرت نوح را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز
منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَسُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ روزی حضرت
سلیمان بن داود امر کرد بمرغان و جن و انس که بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر بنی آدم و دویست هزار
نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس اینقدر میل پستی کرد که کف پای
او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو میبردند
بیشتر از آنچه بلند کردند او را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادیست که آنرا سقر نامند
از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یکنفس بکشد پس نفسی کشید که از نفس او جهنم سوخت و فرمود
که متکبرین را در روز قیامت بر صورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشانرا پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب
بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می بیند که میخواهد بتکبر او را بپوشاند
و فرمود دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه میکنند و هر که تکبر کند او را
پست مرتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست
مگر آنکه او را حکمت و دانائیست و ملکی است که نگاه میکند آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگویند ذلیل شو که
خدا ترا ذلیل گرداند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود
میگویند بلند مرتبه شو که خدا ترا بلند گرداند پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در چشم مردم از همه کس بلندتر
میگردد فصل بدانکه تکبر بر سه قسم است اول اینکه تکبر بر خدا کند همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع

کبر است که اعظم افراد کفر است و سبب آن محض جهل و طغیان است و باین قسم ندای حضرت باری اشاره فرموده
که اِنَّ الَّذِيْنَ يَسْتَكْبِرُوْنَ عَنْ عِبَادَتِيْ سَيَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِيْنَ بدرستیکه آنانیکه تکبر
و گردنکشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتیکه ذلیل و خوار باشند دوم آنکه بر پیغمبران
خدا تکبر کند و خود را از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشانرا کند مانند ابوجهل و امثال آن و ایشان
کسانی بودند که میگفتند اَهٰؤُلَاءِ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا آیا اینها را خدا منت گذارد از میان ما
آیا ایمان آوریم برای دو آدمی مانند ما و میگفتند مَا اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا یعنی پیغمبر گردید در میان ما و میگفتند اَنُؤْمِنُ
لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا یعنی نیستید شما مگر بشری مثل ما و این نیز نزدیک بکفر بخدا است سیم آنکه تکبر بر بندگان خدا
نماید که خود را از ایشان برتر بیند و ایشانرا در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در شناعت از قسم اول کمتر
باشد اما این نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد که منجر بمخالفت خدا باشد زیرا که صاحب آن گاه است که حق را
از کسی میشنود که خود را از آن بالاتر میداند و باینجهت استنکاف از پیروی و قبول او میکند بلکه چون عظمت و تکبر
و برتری منحصر و محض ذات پاک خداوند علی اعلاست پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده
همچنانکه از برای تکبر سه قسم است و همچنین از برای او سه درجه است اول آنستکه این صفت خبیثه در دل او
مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آنرا در گفتار و کردار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر نشیند
و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسیکه
کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه
و افعال عملیه و این درجه بدترین درجاتست زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده
و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته دوم اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما بزبان نیاورد و این
از اول کمتر است سیم اینکه در دل خود بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقا اظهار نماید و نهایت سعی در تواضع
و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه او در دل او هست پس اگر باینجهت
بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند بآسانی بتواند از آن خلاص گردد و
احیانا نابی اختیار میل ببرتری کند و لیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات باو
کرامت میفرماید فصل دانستیکه کبر از جملهٔ مهلکات و مانع بوصول سعادات و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت
و بیخودی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند
و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه در روی زمین است و ایشان
در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه فتاده است او را که بزرگی کند شعر
خویشتن را بزرگ می بینی راست گویند یک دو بیند لوچ
ای احمق قدر و مقدار خود بشناس و ببین هستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری بفکر خود باش و خود را بشناس
تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چو تو در ملکت بسی جانور است
اول و آخر خود را بنظر کبر اندرون خود را مشاهده کن ایمنی گندیده و ایمردار ناپسندیده ای حمال
نجاسات و ای مجمع کثافات ای جانور متعفن و ای کرم متعفن ای عاجز زیردست و پای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا
شعر ای ایاز از پوستینت یاد آر
تشنگی خواب و آرام از تو میگیرد و جستن موشی ترا از جا میجهاند لحظه گرسنگی از
پایت درآورد دو درم غذای زیادتی باد گندیده از حلقومت بیرون میفرستد و باندک حرکت زمین چون سپند از جا
میجهی بسا باشد که در شب تاریک از سایه خود میترسی و دیگر غیر اینها از آنچه من و تو میدانیم دیگر ترا با کبر چه فتاده است
شعر قد خم و موی سفید اشک دمادم یمیی تو باین هیئت اگر عشق ببازی چه شود پس در صدد معالجه این مرض برای

وبدانکه علاج این مانند علاج عجب است و چون کبر متضمن معنی عجب است ... معالجات مخصوصه این مرض کبر است
آدمی آیات و اخبار که در مذمت این صفت رسیده بنظر در آورده و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده
ملاحظه کند چنانکه خواهد آمد علاوه بر اینکه تامل کند که حکم به بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند که
اخلاق کریمه نزد آن باشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت
جرأت میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی غیر از خدا نمیداند با وجود
اینکه همه کس آفریده یکخدای و بنده یک درگاه همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجیدند و پرتوی از شعشعه خورشید اند پس
لازم است بر هر کسی که احدی را بنظر بد و عداوت نبیند بلکه کل را بچشم خوبی و دوستی ملاحظه کند هان تا نگوئی که کجا روا است که
عالم پرهیزکار نهایت انکسار از برای فاسق و شرابخوار بجا آورده و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را آشکارا بفسق و فجور مشغول
می بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد متدین گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست
داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث داله بر بغض فی الله و ترغیب بدشمنی در راه خدا متواتر است
زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست که ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود در هیچ چیز مزیتی بر غیر
نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلم خود را در این علم برتر از جاهل نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر
و خوبتر و در نزد خدا مقربتر که مستحق برتری است بر دیگری تکبر و آثار کبر را بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه
است و هیچکس از خاتمه دیگری عالم نمیتواند باشد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله عاقبتش بخیر
نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خداوند سبحانه و سعادت در آخرت نه
آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال یا آنچه دنیا کمال دانند نفی تواضع است از برای هر احدی و اما بغض فی الله و دشمنی
خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریده اوست و با جهتی که مذکور
شد خود را از آن بالاتر ندانست و اما دشمنی او و غضب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و
غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از
برای خدا است نه از برای خود خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن نسبت
بخود است یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس بر خود بجهت گناهان پنهانی
که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از آن گناهی که از او صادر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای
او بر شخصی این نیست که بر او تکبر و برتری کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از آن دانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی
و غلامی باشد و غلام را موکل بر فرزند خود نماید چون خلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه
خیر خواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهت اطاعت آقای خود بر آن
فرزند غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای اوست دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه
تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقای خود بالاتر از قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای این مرض که معالجه عملی نیز
هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود که خود را بر ضد آن که تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق
شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده
شود فصل زنهار تا فریب نفس و شیطان نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا
[illegible] نشوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از
کبر را میکند بلکه خود چنان گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفای نفس او مضمر است
و فریب نفس اماره را خورده و خود را بی کبر پنداشته و با جهت از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و

تواضع علامتی چند است که آدمی بآنها امتحان و حالت نفس او از تکبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه
چون با اقران و امثال خود در مسئله از مسائل گفتگو کند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه گویند مطابق واقع باشد
اگر اعتراف بآن کرده و اظهار شکرگذاری ایشان نمود از آنکه او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت بدر آوردند و همانا
بر او اعتراف و شکرگذاری مشکل نبود پس علامت تواضع اینست و اگر قبول از ایشان و اعتراف بر او گران آمد و اظهار
بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تامل در بدی عاقبت آن و خباثت نفس خود تامل کند و
در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه گران است از قبول حق و اعتراف بر آن و شکرگزاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور
خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از آن رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه
از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد و در اینوقت کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود
باید آنرا معالجه نماید بنحویکه در صفت ریا بیاید دوم اینکه چون بمحافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال
و اقران بر او مقدم نشینند و او از ایشان فروتر نشیند و مطلق تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه
رفتن مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه برود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید
چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد و حضرت صادق ع فرمود که
تواضع آنست که آدمی در مکانیکه پست تر از جای خود باشد بنشیند بجائیکه پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که
ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله کند اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی
از متکبرین طالب صدر میخواهند امر را مشتبه کنند عذر می آورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان
باهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار کرد و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه جمعی در مجلس از
امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن او در کجا است
که آنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائیست که مؤمن در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در
مجمع فساق و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقاً در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی
و مضطرب میگردی بلکه کاهش خود را چون کسی تصور میکنی که عیبی بر او ظاهر شده بیکبار زیر دست نشستن
ذلت ایمان و علم هم نیست هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت بر ایشان میرسد چنان متغیر نشوی که بیکبار
کز زمین جایت تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت مسلمانی و عالمیست نه چنین است بلکه این از شائبه
شرک و جهلی است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند که چون وارد مجمعی شود در صدر جائی نبیند در صف نعال
می نشیند با وجود اینکه میان صدر و صف نعال جائی و مکانی خالی بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و
میان کسانیکه در صدر می نشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و
کاهست در زاویه که در صدر قرار داده جائیست زاویه دیگر را مقابل و صف نعال و بخود میکنند و می نشینند و بسا باشد
در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکشند تا فاصله میان او و میان پیش رفتگان حاصل
شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس و اطاعت شیطانست و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهت عزت خود نمیدانند
که زیرکان بخباثت نفس ایشان برمیخورند شعر
تیز بینانند در عالم بسی — واقفند از کار و بار هر کسی
علامت سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام او را گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود و عجب
آنکه جمعی که خود را از جمله اهل علم میدانند سواره در کوچه و بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند
و حال آنکه سزاوار آنست که ایستاده بر نشسته و پیاده بر سواره سلام بکند تفو بر ایشان که یکی از سنن مستحبه پیغمبر
آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند چهارم آنکه چون فقیر و بینوائی او را دعوت نماید اجابت کند

بمهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبیده برود و بجهت مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این براو گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و گوشت و هیمه و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد اگر براو گران نباشد متواضع است والا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد در نظر مردم گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود و حضرت امیر المؤمنین فرمود که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهة عیال از کمال هر چیز بر اکم نمیکند روزی آنسرور یکدرهم گوشت خرید و بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع مردی از اهل مدینه را دید شرم کرد حضرت با و فرمود که از برای عیالت خریده و برداشته قسم بخدا که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنستکه چون در آنوقت امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت نمودن و مذمت کردن ایشان میشد با اینجهة آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا استفاده میشود که هر چنانچه امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح و باعث آن شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناسب آنستکه بحد قباحت و مذمت رسد پس بدان تا فریب نفس را نخوری و تکبر را بواسطه مرتکب نشوی **علامت پنجم** برای پوشیدن جامهای سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد و در بند پوشیدن لباس نفیس و بر تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر ص فرمود که این است و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیاء ص پیراهنی را پوشیده بودند در وفات آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله آن از پوست گوسفند بود و سلمان گفتند که چرا جامه نو نمیپوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم میپوشم و حضرت رسول ص فرمود که جامه کم قیمت و درشت پوشیدن از ایمانست سید اولیاء علیه السلام در زمان خلافت ظاهریه جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده بود و بعضی اصحاب با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فایده است یکی آنکه مؤمنین بمن اقتدا میکنند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند **علامت ششم** آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در یکسفره طعام خورند و با ایشان همخوراکی کنند اگر براو گران نباشد متواضع است والا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان سریر ارتضا حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه ملازمان خود را از غلامان سیاه و غیره بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدایت شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمودند ساکت باش بدرستیکه خدای همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر همه یکی است و جزای هر کس بقدر عمل او میدهند و مخفی نماند که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز بسیار هست مانند اینکه کسی خواهد در پیش او بایستند حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش ببیند نگاه کند بمردی که نشسته باشد و در برابر او طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده که احدی در نزد صحابه پیغمبر ص از آنسرور عزیزتر و محترمتر نبود و چون نشسته بودند حضرت وارد میشد بجهة او از جای بر نمیخاستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت دارد و از جمله علامات کبر اینکه تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد کسی همراه او باشد و بعضی که چون کسی را ببینند سواره میروند مرویست که هر گاه کسی در عقب او راه رود مادامیکه چنین باشد دوری او از خدا زیاد میشود و حضرت پیغمبر ص بعضی از اوقات با اصحاب راه میرفتند و اصحاب را پیش میانداختند و خود در میان آنها راه میرفتند و از جمله علامات

آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت آنها فائده از برای او باشد مضایقه کند و از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست که آبله در آورده بود آبله آن چرک برداشته و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر ص داخل شد در وقتیکه آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آنشخص پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست حضرت رسول او را مشغول خود نشانید و با او چیز خورد روزی آنحضرت با اصحاب خود چیز میخورد مردیکه ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند حضرت او را بر زانوی خود نشانید و فرمود چیزی بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر بآن شناخته میشود و طریقه و رفتار سید انبیاء ص جامع جمیع علامات تواضع و خالی از همه شوب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا باو نمایند ابو سعید خدری که از اصحاب پیغمبر ص بود روایت کرده است که آنحضرت خود علف بشتر میداد و شتر را می بست و خانه میروفت و گوسفند میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامه خود را وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی حضرت خود میکشید و از بازار چیزی میخرید بدست یا بگوشه جامه خود میگرفت و بخانه میآورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ سیاه و سفید و آزاد و بنده از نماز کنندگان ابتدا بسلام میکرد و جامه غذا و پیرهن او یکی بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبار آلوده بود با آنچه او را دعوت میکردند حقیر نمیشمرد اگر چه هیچ بجز خرمای پوسیده چیزی نمیبود صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیکند داشت سهل مؤنت بود خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بود بی خنده و اندوهناک بود بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی سختی و درشتی بر مردمان با تواضع و فروتنی بود بی مذلت و خواری بخشنده بود بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل ذمه دل او رقیق بود پیوسته سر پیش افکنده بود هرگز بقدر چیزی نخورد که تخمه شود و هیچوقت دست طمع بچیزی دراز نمیکرد **فصل** مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتار چندیست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها و قوی معالجه ایست از برای مرض کبر و این از شرایف صفات و ملکاتست و اخبار در فضیلت آن بینهایتست حضرت پیغمبر ص فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند گردانید **شعر**

ز خاک آفریدت خداوند پاک — پس ای بنده افتادگی کن چه خاک
تواضع سر رفعت افرازدت — تکبر بخاک اندر اندازدت
بعزت هر آنکو فروتر نشست — بخواری نیفتد ز بالا بپست
بگردن فتد سرکش تندخوی — بلندیت باید بلندی مجوی

مرویست که خداوند عالم بموسی ع وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسیرا که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهة من خود را از خواهشهای نفس باز دارد روزی حضرت پیغمبر ص با اصحاب خود فرمود که چرا حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است حلاوت عبادت فرمودند تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسی که او را دوست داشته باشد یکی خاموشی که اول آن عبادتست دویم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بلند میدارد و هر که تکبر کند خدا او را پست میکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند و هر که بسیار یاد خدا کند خدا او را دوست میدارد و هر که بسیار یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایه خود جای دهد عیسی بن مریم فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبر خواهند بود و خداوند عالم بداود وحی فرستاد که همچنین که نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر ص هر روز صبح بر بزرگان و اغنیاء اشراف میگذشت تا میآمد بنزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی هم با مساکین نشسته و مرویست که پدری با پسری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین ع وارد شدند حضرت برخاست و ایشانرا اکرام کرد و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر ایشان نشست پس فرمود که طعامی آوردند و خوردند و قنبر آفتابه و طشتی

در ضد صفت کبر

آورد تا دست ایشان را بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بر دست من بریزی حضرت فرمود که بنشین و دست بشوی خدا ترا و برادری از ترا می بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت میخواهد که بجهة خدمت تو در بهشت ده برابر همه اهل دنیا باو کرامت شود پس آن مرد نشست پس حضرت فرمود قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشو همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفس و مرتبه بلند نیست و اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنستکه از برای خدا در راه خدا باشد ما سوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و از برای اهل تواضع سیمائیست که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشان را می شناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع بوده باشد آنچه در حقیقت تواضع است نیست مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند خدا تعالی میفرماید که بندگان خدا کسانی هستند که بر روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عز و جل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و تواضع مزرعه خضوع و خشوع و خشیت و حیاست و شرف تام حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسیکه متواضع باشد از برای خدا و حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقانست و حقا که او از شیعیان علی بن ابیطالب است فایده سابق بر این مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسطست و دو طرف افراط و تفریط آن مهلکت و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است پس همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست شمارد پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی بر او وارد شود آن عالم از جای برخیزد و او را بجای خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهة حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه عقب او بدود خود را خوار و ذلیل کرده است و از طریقه مستقیمه تجاوز نموده است و طریقه محموده و عدالت آنستکه بطریقیکه مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران و کسانیکه مرتبه ایشان نزدیک باو است و اما تواضع عالم از برای بازاری آنستکه با او بشاشت کند و نیک سخن گوید بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را از او بهتر نداند بجهت خطر خاتمه و امثال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشند اما کسیکه متکبر باشد بهتر آنستکه تواضع او را نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسیکه متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است و باعث گمراهی آن و باعث زیادتی تکبر او میشود و بسا باشد که گر مردم تواضع او را نکنند و با او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و از اینجهة است که حضرت رسول ص فرمود که هرگاه متواضعین امتم را ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبرین را ببینید تکبر کنید بر ایشان که این باعث مذلت و خواری ایشان میشود صفت شانزدهم افتخار و آن مباهات کردنست بزبان بواسطه چیزی که آنرا کمال خود توهم میکند و فی الحقیقه این نیز از اقسام تکبر است آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند و آنچه باعث علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و این نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل و سفاهت است و حضرت سید الساجدین ع فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری خواهد بود و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در روز فتح مکه حضرت رسالت پناه بر منبر آمد و فرمود ایمردمان بدرستیکه خدا تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران را از شما برداشت آگاه باشید که همه مردم از آدم هستند و آدم از خاک بدرستیکه بنده خدا بنده ایستکه تقوی را شعار خود سازد و منقولست که روزی کفار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند سلمان در آنجا حاضر بود گفت من خلق شده ام از نطفه نجس و مردار گندیده خواهم شد پس بنزد اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و ضد اینصفت آنستکه بزبان و قول خود را حقیر شماری و دیگران را بر خود ترجیح دهی صفت هفدهم بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است و این

در افتخار و مباهات

بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر کفار و ملوک باین جهة بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چنان یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب اهل مکه ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال آن بسبب اینصفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهة است پیغمبر ص فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر باو میرسد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام … فرمود که بدرستیکه بغی اصحاب خود را بآتش … و اول کسیکه بغی بر خدا کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او یکجریب بود و از برای او بیست انگشت بود که بر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال … پس خدا مسلط کرد بر او شیری را که بقدر فیل بود و گرگی را که بقدر شتری بود و بازی که بقدر استر بود او را کشتند و بدرستیکه خدا جباران را کشت در حالتیکه در بهترین حالات ایشان و در نهایت امن و آرام قرار داشتند و علاج اینصفت آنستکه بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن تسلیم و انقیاد است از برای کسانیکه اطاعتشان واجبست رسیده ملاحظه نماید و آیات و اخبار که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولو الامر و غیر ایشان از علما و فقهائیکه در زمان غیبت امام نایبان او هستند رسیده تذکر شود و خود را بخواهی نخواهی بر اطاعت آنانیکه اطاعتشان واجبست بدارد و از برای ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد صفت هیجدهم تزکیه نفس و خود ستائیست و این عبارتست که آدمی در مقام اثبات نفس کمال و نفی نقص از خود بر آید و این از نتایج عجبست و قبح او ظاهر و مبین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و نقصانیکه لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه بر اینکه این امریست در نظر همه مردم قبیح و هر که خود ستائی کند در نظرها بی وقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از اینجهة امیرالمؤمنین ع فرمود که تزکیة المرء لنفسه قبیحة یعنی ستایش مرد خود را قبیحست و آنچه گذشت در بیان معالجه ایشان و پستی او کافیست از برای قبح خودستائی پس سزاوار هر کس آنست که از اینصفت قبیحه کناره کند و هرگاه خواهد بگوید در آن تامل کند که متضمن خودستائی نباشد شعر

بچشم کسان در نیاید کسی | که از خود بزرگی نماید بسی
مگو تا بگویند شصت هزار | چو خود گفتی از کس توقع مدار
تو آنگه شوی پیش مردم عزیز | که مر خویشتن را نگیری بچیز

صفت نوزدهم عصبیت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که از احمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر چیزیست که حفظ و حمایت آن لازمست و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد و اینقسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت میکند چیزیستکه حمایت آن شرعا مستحسن نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود و این عصبیت مذمومه داخل رذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین چون از عصبیت از او پرسیدند فرمود عصبیتی که صاحب آن گناهکار میشود آنستکه آدمی بدان قبیله خود را … دوست داشته باشد و لیکن آنستکه آدمی اعانت کند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت که در اخبار و احادیث اطلاق شده اینقسم مذمومه را میخواهند و از صفات مهلکه و آدمی را بشقاوت ابدیه گرفتار میکند حضرت رسول ص فرمودند که هر که عصبیت بکشد یا تعصب از برای او کشند رشته اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت بر خواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبدالمطلب در وقتیکه مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود بر سر مبارک پیغمبر ص افکندند و عصبیت و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول کرد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که فرشتگان چنان میدانستند که ابلیس از ایشانست و در علم خدا آنست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرد و گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک صفت بیستم کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در اینصورت … ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است

در تزکیه نفس

پس بهر حال این صفت از رذایل متعلقه بقوه غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات خبیثه بسیار است چون میل بیک طرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق اهل باطل نمودن و تکذیب حق را کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن و از بیان مستغنی است و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت آنها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از اینها لازم است و اجتناب از اینها حتم است و کسیکه بیکی از اینها مبتلا باشد باید عاقبت آنرا متذکر شود و فواید ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حقیقت ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و امور انصاف را مراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود

ضد تعصبیت

فصل ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است حضرت پیغمبر فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است و فرمود هر که مواسات کند فقیر را در مال خود و انصاف بدهد مردمان را حقا که آن مومن است و از حضرت امیر المومنین مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حق است بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت را و همین حدیث کافیست از برای کسیکه از راه بغض و تعصب بخواهد چشم از حق بپوشند و حضرت صادق (ع) فرمود که خبر دهم شما را از اشد چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر فرمودند اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود می‌پسندد آنرا که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمودند که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای دیگری و او قبول نکند مگر اینکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر و یکی از آنها کسی است که در میان خود بحق حکم نماید

قساوت قلب

صفت بیست و یکم قساوت قلب و سخت دلی است و آن حالتی است که آدمی بسبب آن آلامی که بدیگران میرسد و مصائبی که بایشان رو میدهد متاثر نمیگردد و شکی نیست که منشأ این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجین را نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از اینجهة اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است از حضرت پیغمبر (ص) مرویست که خدا تعالی فرمود که بطلبید از مهربانان از بندگان من بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبتست زیرا که قساوت صفتیست راسخه در نفس که ترک آن باسانی میسر نگردد و کسیکه بآن مبتلا شد باید بتدریج خود را از اعمالیکه نتیجه قساوتست برطرف سازد انشاء الله

مقام چهارم در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشأ جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه است و منشأ و مصدر همه آنها هستند و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها که عفت است میکنیم و بعد از آن متعلق باین قوه بشرح صفاتیکه در ضمن آنها مندرجند میپردازیم پس در این مقام دو مطلبست

در بیان شره

مطلب اول در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلق بقوه شهویه و ضد آنها و در آن سه فصل است **فصل** در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و عبارتست از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزیکه میل بآن میکند و آدمیرا بآن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آنرا بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول بمناسبت این صفت از برای جمیع رذایل که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است و لیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دویم کرده اند ما نیز بهمین طریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهة سید کاینات فرموده که هر که از شره شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود وای

بر امت من از فرج و حلقومشان و نیز فرموده اند بیشتر چیزیکه امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است و مخفی نماند که همچنانکه آنسرور خبر داده هلاکت اکثر این مردمان بواسطه این دو چیز است اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد که از صفات بهائم است و از اینجهة حضرت پیغمبر (ص) فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار بدهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرعست که چون بسیار آب داده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزله و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی میخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند و بسیار میخورند و بسیار میآشامند و فرمودند که دشمن ترین مردم در نزد خدا آنکسانند که اینقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بد دشمنی است از برای دین و دل جان و شکم پرخوار و لغوط بسیار و نیز از آنجناب مرویست که اسرار ملکوت سماوات داخل نمیشود دل کسیرا که شکمش پر باشد و در توریه مکتوبست که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر پرخواری میکند لقمان به پسر خود گفت که ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می‌ایستد و جناب امام جعفر صادق (ع) فرمودند که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی خدا وقتیست که شکم او سبک باشد و دشمن تر حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای طعام قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه مسازید مانند خوکهائی که کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند بدن را فربه میسازی و روح را لاغر میکنی **شعر** همی میردت عیسی از لاغری   تو در بند آنی که خر پروری   و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مومن بیشتر از بسیار خوردن نیست و پرخوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت و گرسنگی نان خورش مومن است و غذای روح و دل و صحت بدن و شکی نیست در اینکه بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری بهم میرسد صادق آل محمد فرمود که هر دردی و مرضی از تخمه حاصل میشود مگر تب با وجود سیری چیزی خوردن باعث پستی میگردد **شعر** ز کم خوردن کسی را تب نگیرد   ز پرخوردن بروزی صد بمیرد   آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهوات است زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و شبق شدت میکند و آدمی خواهش تعدد زنان میکند و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام میافتد و بسبب آنها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود و بسبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست بلی **شعر** شکم بند دستست و زنجیر پای   شکم بنده کمتر پرستد خدای   و اگر بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وسواس شیطانرا مسدود سازد بدنیا فرو نمیرود و کار او بهلاکت نمی انجامد و از اینجهة اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین تحریص و ترغیب بآن رسیده حضرت پیغمبر (ص) فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی اجر ثواب آن مثل اجر کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود که بهترین مردمان کسیست که کم باشد خوراک او و حسد او و راضی باشد از لباس بآنچه عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و مباهات و تفخر میکند ملائکه بکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید که نگاه کنید ببنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و آنها را از جهة من ترک نموده شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوراکی از جهة من نمیگذرد مگر اینکه درجات در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسیست که بسیار گرسنگی و تشنگی خورد و اندوه او در دنیا بسیار باشد

عیسی بن مریم فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه و عریان دارید بدنهای خود را که شاید بدین جهت دلهای شما
خدا را ببیند جان برادر تأمل کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کائنات علیه افضل الصلوة که بعضی از زوجات
آنحضرت گفتند که حضرت را بسیار گرسنه میدیدیم و گاه از شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می‌بست گرسنه میدیدم دل من برای او میسوخت
و گریه میکردم و دست بر شکم مبارکش میکشیدم و با آنسید عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا اینقدر اکتفا
نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوالعزم
صبر نمودند بر حالتیکه اشد از این بود پس بر اینحال گذشتند و از دنیا رفتند و بپروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام
نمود ایشانرا و بزرگ کرد ثواب ایشانرا پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان
پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهره من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز
در نزد من محبوبتر از این نیست که ببرادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان برسم مرویست که روزی حضرت فاطمه زهرا
گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانیست که خود آنرا پختم و بر من گوارا نبود که
بی شما تناول کنم حضرت فرمود که بخدا قسم که این اول طعامی است که از سه روز باینحال بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از
برای گرسنگی ثمرات بسیار و فواید بیشمار است دلرا نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفائی و رقتی می بخشد و ذهن را تند
میکند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج و شادان میشود و رحم بر ارباب
فقر و فاقه میآورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر گردد و شکسته نفسی در او ظاهر میشود و مواظبت بر عبادات و طاعات سهل
و آسان میگردد و شهوت معصیت کم میکند و خوابرا که باعث تضییع روزگار عمر و موجب کلال طبع و فوت نماز شب
است کم میکند و آدمیرا خفیف المؤنت و سبکبار میگرداند و بالجمله فارغ البال و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و
بدنرا صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن مقابل با فایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان شره و شکم پرستان
لازم است که در صدد علاج خود برآیند و آیات و اخباریکه در مذمت پرخواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه
انبیا و مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا تتبع کنند و ببینند که هر که بجائی رسید و مرتبه از برای او حاصل شد بسبب
گرسنگی بود و ملاحظه کنند که خلاصی از چنگ شهوت و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و مذمام آنرا
بنظر درآورد و ببیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت بهائم و حیوانات زیرا که پر خوردن
شیوه چهارپایان است که بغیر از شکم چیزی ندانند چو انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب
و تأمل کند در مفاسدیکه بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و حدوث انواع مرض و یاد آورد از
روز تشنگی و نیافتن و ببیند چه فضیلت در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلا تردد نموده آنرا خالی نموده و باز پر سازد
و شب و روز خود را که مایه تحصیل سعادت جاوید است باین صرف کند شعر برو اندرونی بدست آر پاک
شکم پر نخواهد شد الا بخاک تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تأمل
کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارند تا باین معتاد شوند و آماده کم که پیروی شهوت فرج و حرص بر مجامعت
باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امریست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن و منکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست
بواسطه آن مقهور و منکوب و قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی میرسد که
همت انسان بر تمتع بر جواری و نسوان مقصور و از سلوک طریق آخرت مهجور میشود بلکه بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید
که قوت دین را مضمحل و خوف خدارا از دل زایل نموده و آدمیرا بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوه وهمیه غالب
باشد این شهوت امراد را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکاره که از محبت خداوندگار
خالی و از همت عالی بری باشد میشود و بر کسیکه دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن

باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و این از خصایص شهوت
ندارد بلکه محبت سایر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر کند و تأمل
نماید و ملتفت مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پیش آنرا نگرفت و داخل در آنها شد
دیگر نگاه داشتن خود امریست بسیار مشکل و مثال مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب
خواهد داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنانرا گرفته مانع آن شود اما کسیکه ابتدا خود را محافظت
ننمود چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد مصرع ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا در اول باندک التفاتی ممانعت میسر گردد و در آخر بصد جان کندن دست ندهد پس
کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که بآخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود اینکه
شهوت ایشان قوی باز در صدد غذاها و معاجین مقوی باه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بچنگ سباع
درنده شده باشد و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شود حیله ها کنند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسیکه از عقلا محسوب
باشد چنین امریرا میکند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط در وقاع مترتب میشود بتجربه رسیده که هر که منقاد
شهوت گردد و بتزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین مهیجه سعی در قوه هیجان شهوت نماید
البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و شهوترا
تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه آنرا مطلق العنان کند و او را از ظلم کردن منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بگیرد
تا ایشانرا مستأصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همه ایشان هلاک شوند تا از مملکت پادشاه متفرق شده و مملکترا
ویران گذارند پس همچنین هرگاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا از حد اعتدال بدارد جمیع مواد
صالحه که از غذا هم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر اعضاء
بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای ملکت بدن از هم میپاشند و چون آفات این شهوت خارج از حد
احصا و باعث هلاکت دین و دنیا بود و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی اینکه در بعضی از روایات رسیده
که چون ذکر مرد برخاست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدا بتعالی من شر غاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شر ذکر
هرگاه برخیزد یا داخل شود حضرت رسول صلعم فرمود که خدا هیچ پیغمبری را از گذشتگان برنینگیخت مگر اینکه شیطان امید داشت
که او را بمهلکه زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز بیشتر نمی ترسم اینقدر که از زنان و فرمود که بپرهیزید از فتنه دنیا و فتنه زنان
و اول فتنه بنی اسرائیل بواسطه زنان بود مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر من است و آن از برای من تیریست
که هر جا افکنم خطا نمیشود زن محرم اسرار من است و رسول من در حاجات من شعر زن و اژدها هر دو در خاک به
جهان پاک از این هر دو ناپاک به عزیزانرا کند کید زنان خوار بکید زن مبادا کس گرفتار و شکی نیست که اگر
شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کننده فرزندان آدمست [illegible]
نکردی با اینکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواست شعر کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن
شیر شیر آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اگر تمام دنیا از آن تو بودی
لحظه دل او را نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه همایونش افروخته بود که
اگر گاه گاهی آبی بر آن نریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای مسعودش از هم پاشیدی
و جذبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی غبار و حس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی
و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باینجهة اجتناب نان متعدده خواستند و بنفس مقدس خود را با ایشان
مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی بدنیا از برای او همیشه باشد و کثرت استغراق بلجه بحر شوق الهی منجر بمفارقت

روح مقدسش بگردد و باینجهة بود که هرگاه غشیهٔ استغراق اورا فرو گرفتی و از بادهٔ انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ای عایشه با من سخنگوی و مرا مشغول دنیا کن و باینسبب بود بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا بجهة کثرت شقاوت دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجملة مقاومت با جنبهٔ قدسیهٔ آنحضرت نمایند و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آنسیه انس و جن را مشغول ساختندی فی الجملة آنحضرت باینعالم التفات میکرد و لیکن چون جبلت آنحضرت با انس با پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که بجهة بقای حیات خود را بآن میداشتند هر وقت مجالست با اهل دنیا بطول میانجامید دلتنگ میشد و دراو شکیبائی نمیماند و میفرمود ارحنا یا بلال اذان بگوی و ما را از اشتغال دنیا برهان اندازه و مخفی نماند که معالجه افراط در اینشهوت بعد از تذکر مفاسد و یادآوری معایب آن اینستکه قوهٔ شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و سخن گفتن و نگاه کردن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و قوای اسباب هیجان اینشهوت چهار است و از اینچهار تأثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهة خدا تعالی فرمود که قُل لِلمُؤمِنِینَ یَغُضُّوا مِن اَبصَارِهِم مؤمنانرا امر کن که دیده های خود را بپوشند و حضرت رسول صم فرمود که نظر کردن تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان هر که خود را نگاه دارد از آن بجهة خوف خدا عطا میفرماید او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشاء آن چیست فرمود که نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال کردن و تصور نمودن و حضرت داود به پسر خود گفت که ای فرزند در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیریست که هرگز خطا نمیکند و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان بپسران امرد اگر از شهوت باشد و از اینجهت بزرگان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران و باینسبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و آئین اند و حکام دیندار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجدیکه موجب نظر کردن بنامحرمان و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب نماید فصل در بیان خمود که طرف تفریط قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوه بجهة سد رمق و سستی آنقدر لازم در شهوت نکاح بحدیکه منجر بر طرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رسیدن غذائی ببدن که قوت را محافظت نماید آدمیرا از تحصیل سعادات و همچنین اهمال قوت شهوت نکاح آدمیرا از فوائد بسیار محروم میگرداند زیرا که خداوند عالم اینقوه را بر بنی آدم مسلط گردانیده تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمرهٔ اینقوه را ضایع کرده است و از فوائد بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت ارادهٔ خداست که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان آن و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخر الزمان بآنها افتخار میکند و تبرک جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول شفاعت اطفال صغیری که پیش از مادر و پدر میمیرند و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع شدن رشته که از آدم ابو البشر متصل شده اند و آنرا بدیگری نسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فوائد بسیار است که کسیکه آنرا ترک کند آن فواید از او فوت میشود و از جملهٔ آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن صورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و

در بیان خمود

امثال اینها از آنچه آدمیرا از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهة سید رسل صم فرمود که باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش و نعم ما قیل

شعر

زن خوب فرمانبر پارسا | کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درت | چو یاری موافق بود در برت
همه روز گر غم خوری غم مدار | چو شب غمگسارت بود در کنار
دلارام باشد زن نیکخواه | و لیکن زن بد خدایا پناه

و از جملهٔ فوائد تزویج و نکاح اینست که آدمی بسبب آن رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد و سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل نمودن در تحصیل مال حلال و صلاح ایشان نمودن و آداب دین بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است که بابا و ثوابی دارد بیکران و باینسبب سید عرب و عجم فرمود که کسیکه زحمت کشد در تحصیل نفقهٔ عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد نماید و فرمود که هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و حال او کم باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر که را سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان کنند تا آنها از تربیت مستغنی شوند خدا تعالی بهشت را بر او واجب میکند و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت و ترک نکاح حرمان از همهٔ این فوائد میشود و بدانکه همچنانکه این فوائد از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و تحصیل آن خصوص در امثال اینزمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقهٔ خاطر بجهة تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و امثال اینها و غالب اینستکه باینجهة صاحبان عیال بدنیا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاریکه بآن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی اینستکه مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدیکه مذکور شد بنظر در آورد و به بیند که در حق او کدام طرف بهتر است بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده غائله آنرا بر نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد فصل در اینستکه ضد این دو جنس صفت عفت است و آن عبارت است از مطیع و منقاد شدن قوهٔ شهویه از برای قوهٔ عاقله تا آنچه او امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی میفرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدالست که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال اینکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست و آن موقوفست بر قوت طبع و نشاط او و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردن است بحدیکه آدمی ثقل غذا را نفهمد که حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدالست که مقصود شارعست و معنی عفت اینستکه در اخبار بسیار مدح آن وارد شده حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که افضل عبادات عفت است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باینمضمون از حضرت امام جعفر صادق نیز روایت شده است و بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد اعتدال در چیزی خوردن اینستکه اینقدر چیز بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچ یک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متأثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادتست و ثقل طعام آدمیرا کسل و از عبادت مانع شود و الم گرسنگی نیز دلرا مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار اینستکه چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد اما نه بمثابه ملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متأثر نه از گرسنگی متضرر میگردند و از اینجهة حق سبحانه و تعالی فرموده است که کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن مکنید و این نسبت باشخاص و احوال مختلف میگردد و معیار اینستکه تا بسیار رغبت نداشته باشد

در صفت عفت

نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد دست بکشد و باید غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن
از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد تحصیل طعامهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از
گندم و گاهی از جو و گاهی نان خورش ضم نماید بسرکه اکتفا کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره هم آنرا ترک نکند حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که چهل روز بگوشت خوردن مداومت نماید دل
او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنستکه در وقت سحر بعد از فراغ از نماز
شب باشد یا بعد از عشا و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و دیگری عشا و در وقت چیز خوردن بسم الله بگوید و بعد از
آن شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و
انتهای آنرا بنمک کند و از برای اکل و شرب آدابی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار
در گرسنگی و جوع کرده اند و تصریح کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند
در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر کرده اند که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمیخوردند و این البته ورای
آنچه در اخبار رسیده و غیر آنچه عامه مردم بآن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر
کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و بهیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزجر دادن بگرسنگی بسیار
موقوف باشد چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنستکه اقتصار کند بر آن بقدریکه نسل منقطع نگردد و
از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل بیرون رود و منجر بضعف بدن و اختلال دین گردد و
مطلب دویم در بیان سایر صفاتیکه متعلق است بقوه شهویه از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیارند
صفت اول محبت دنیای دنیه و بیان این صفت و آنچه متعلق بآنست در چند فصل مذکور میشود فصل
بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی زمین است و مراد از
زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات و
تحصیل معادن غالبا بانچه آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهد چون مس و آهن و ارزیز و نحو اینها از برای داد و ستد
است چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است و اما حیوان را که تحصیل میکنند
یا بجهت خدمت کاری و کار فرمودن است چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری
یا بجهت قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا
عبارت از آنهاست و خداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ
مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی شهوات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و
اسبان و چرنده و چهارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذائل قوه شهویه است مگر محبت
تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای
بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی میباشد آن دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه بانچیز میباشد یکی علاقه دل
که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و تربیت آنست تا استیفاء حظ خود از آن کند و حقیقت
دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه و لذات نفسانیه است که حاصل میشود نه آن اعیانیکه علاقه بآنها
دارد یا مشغول آنها میشود و چنین مدانی که هر چه بندگان را پیش از وفات میل و رغبت بآن میباشد که دنیا در حق ایشان
عبارت از آنست همه آنها مذموم و بد است زیرا که آنچه از آدمی میل بآن دارد دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن
باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بآن ثمره و نتیجه آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بان بلند

میشود و از اینجهة پیغمبر ص نماز را از دنیا شمردند و فرمودند حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ
سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوب است بوی خوش و زنان و روشنی چشم در نماز است با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست
پس دنیای مذموم عبارتست از لذتی که وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتی
که زاید بر قدر ضرورت است و اما تحصیل قدری که در بقاء حیوة و معاش عیال و حفظ آبرو ضرور است از اعمال صالحه
و عبادات حسنه است همچنانکه در احادیث بآن تصریح شده است از حضرت رسول ص مرویست که عبادت هفتاد
جزء است و افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و
ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست که بقدر کفایت و ضرورتست
و دنیائی که ملعونست و جناب امام محمد باقر ع فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهة استغنای از مردم و وسعت
بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتیکه روی او مانند شب چهارده بوده باشد و از
حضرت صادق ع مرویست کسیکه سعی کند در تحصیل روزی عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد نماید بدرستیکه خدا
دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود از ما نیست کسیکه دنیا را ترک کند بجهة آخرت یا آخرت را بجهة
دنیا ترک کند روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را میطلبیم و دوست داریم که بما آورد حضرت فرمود چه میخواهی
بآن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود
این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم ع در زمینی کار میکرد بنوعیکه قدمهای همایونش بعرق
فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود بیلداری کرد در زمین کسیکه از من و پدرم
بهتر است عرض کردند که آن کدام است فرمود رسول الله ص و امیر المؤمنین ع و همه پدران من بدست خود کار میکردند و
زراعت مینمودند و این عمل انبیاء و مرسلین و اوصیاء و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است که پس کار کردن و طلب
روزی نمودن بجهة وسعت خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال از دنیائیست که ممدوح و مستحسن است بلکه از برای
هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلالی از برای او بوده باشد که بآن تحصیل ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که خدا بداود نبی ع وحی فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود ع
چهل شبانه روز باینسبب گریست خدای تعالی آهن را از برای او نرم گردانید هر روز یک زره درست میکرد و بهزار درهم می
فروخت و سیصد و شصت زره ساخت سیصد و شصت هزار درهم میفروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت
صادق عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می نشینم و نماز و روزه بجا میآورم و عبادت پروردگار خود را بجا میآورم
و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود که این یکی از آن سه نفریست که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مفهوم
میشود سزاوار هر یک از مؤمنین آنست که راه کسب حلال طیبی داشته باشد و این یک معنی حریت آزادیست در نزد علمای
این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این و دوم رهائی از دست هوا و هوس که خلاصی از بندگی
قوه شهویه که عبارت است از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که طرف افراط قوه شهویه است و ضد اول رقیت
و بندگی بمعنی اخص است که عبارتست از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان دوختن و روزی خود و عیال را
بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت یا غیر حرام از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال
مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل میکند و آدمیرا از زمره آزادگان خارج میکند
و شکی نیست که رقیت باینمعنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که یکنوع آن که گرفتن مال مردم بطریق
حرام باشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذه الهی است نوعی از کدیست که جمع شده است با بیشرمی
و بیحیائی و مشتملست بر ذلت و پستی آری چه پستی از آن بالاتر که فقیر و بینوائی را ستم کنی و بجور و تعدی فضول مال ایشانرا

و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی مال آنرا بدزدی یا خیانت کنی و بآن معاش نمائی و چه بیشرمی از آن بیشتر که
مال کسی را بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی بفروشی و نوع دیگر آن گرچه با وجود استحقاق
حرام نباشد اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار
نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق گردد و این منافی
مقتضای ایمان و معرفت خداوند متعالست فصل از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیزی

حقیقت دنیا

است و در حق بندگان چیزی دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان آنست که دلبستگی ایشان باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان
بآنها و استیفای لذت خود از آنها باشد و دلبستگی آن نیز بر دو قسمست یکی آنکه علاقه بآن و گرفتاری باصلاح آن و
استلذاذ از آن باینجهة بود که وسیلهٔ آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر آن قسمی
است که بزبان جمیع پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است و آن آنستکه علاقه و گرفتاری و استلذاذ از آن نه از پی صلاح
امر آخرت باشد و در تهیهٔ سفر عالم قدس بآن احتیاجی نبوده باشد مگر بمجرد خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت
از همین لذتهاست که خداوند رئوف بهشت را وعده فرموده است که هرکه خود را از آن باز دارد و همین علاقه است
که بیشتر امراض دل از آن متولد میشود و منشأ بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب
مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدنست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارت
است از شغلهای دنیویه از حرفتها و صنایعی که مردم خود را بآن مشغول ساخته اند بنحویکه خود و خالق خود را بالمره فراموش
کرده اند و از کاریکه بجهة آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که فایدهٔ این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را
مشغول آنها کنند کجا بدانها چنین فرو میروند و روز و شب خود را بآن صرف مینمایند و لیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب
خود را از این عمارت سرا نفهمیدند پا از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بمشاغل دنیویه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی شغلهٔ
دیگر بلکه چنین مشاغل میرسد بمشاغل بی نهایت بیکدیگر متصل میشود باینجهة از مقصود خود باز ماندند و بشغلهای بیحد گرفتار شدند زیرا که
شغل دنیا چنین است چون در یک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی آن وا میشود و هر یک از آن ده در را نیز درهای دیگر از
عقب میرسد همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا چاهیست که نهایتی از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بی نهایت
است هرکه بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پائین تر میافتد و از آنجا بطبقه دیگر و همچنین همیشه در پائین افتادنست نظر
کن و ببین که آنچه را انسان بآن محتاجست منحصر است بخوراک و پوشاک و از برای تدارک اینها پنج صفت حادث شد که
زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارتست از دست آوردن مباحات و نصیب کردن و صید کردن و شکافتن
و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صفت صفتهای بسیار مترتب باشد با اینهمه صناعتها که در عالم ملاحظه کنی پیدا
شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول یکی یا بیشتر از شغلها هست و بجهة اخذ کردن این چیز تمام عالم مشغول
شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت به بزرگی نشو و نما یافته اند و باینجهة لابد شده اند که از آنچه دیگران
تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خبیث رذل بهم رسید یکی دزدی و یکی گدائی و هر کدام از
این نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند فصل بدان ای جان برادر دنیا دشمن خدا و بندگان خدا

دشمنی دنیا با خدا

است از دوستان و دشمنان اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زده ایشانرا بزخارف خود فریفت
و از آنجهة که خدا از روزی که او را آفرید نظر بر آن نیفکند و اما عداوت او با دوستان خدا باینکه خود را
هر لحظه بنوعی میآراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد
و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود اما دشمنی آن با دشمنان خدا باینستکه دام خود را در راه ایشان
افکنده بمکر و فریب ایشانرا بدام میکشد و گردن آنها را بکمند خود در میآورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای

آنها را بخود کشیده از خدعهٔ خود ایشانرا ایمن و دل ایشانرا بخود مطمئن ساخته یکبار دامن خود را از دست ایشان
میرباید و ایشانرا در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت می نشاند پس آن بخت برگشتگان بکنار میآیند همه سود
و سرمایه درباخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینهای ایشان افروخته و دلهای
ایشان بآتش بی برگی سوخته در فرقت عجوزه دنیای غدار نالهای زار از دلهای افکار بر میآورند و از مکر
و فریب آن آههای آتشبار میکشند یَسْتَغِیثُونَ وَلَا یُغَاثُونَ بَلْ یُقَالُ لَهُمْ اخْسَئُوا وَلَا تُکَلِّمُونِ فریاد
از نهاد ایشان میآید و فریاد رسی نمی یابند بلکه از هر طرف بایشان ندا میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید شعر
ای خداوندان طاق و طمطراق صحبت دنیا نیرزد با فراق اندک اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سر خویش
برخاستن أُولَئِکَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا بِالْآخِرَةِ وَلَا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ یُنْصَرُونَ الَّذِینَ
ایشانند کسانیکه متاع حیات دنیا که چند روزیست بنعیم آخرت خریده اند و بعذاب ابدی گرفتار شده اند نه عذاب
ایشان تخفیف داده میشود و نه کسی یاری و اعانت ایشانرا میکند پس هان هان تا فریب دنیا را نخوری و بریسمان آن بچاه
فرو نروی که دشمن خدا و بندگان اوست و خانه ایست عاریت و بیوفا و سرائیست بیقدر و بی بقا حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر پشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی نمیداد و فرمود که هرکه صبح کند بیشتر در شغل دنیا فکر
داشته باشد او را هیچگونه راهی در نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار خصلت مبتلا میسازد همّ و غمی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری
که هرگز از آن فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بی نیازی نرسد و آرزوهائی که هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را
دیده که آرزوی ایشان بجائی نایستد یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد تهیدستان
بینوا را اگر یک غم هست گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم است اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را صد حاجت
پیش است شعر آخری نیست تمنای سر و سامان را سر و سامان به از این بی سر و سامانی نیست و نیز آنحضرت فرمود که عجب
و هزار عجب از کسی که خانه باقی و پایدار را ترک میکند و از برای خانه فانی عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده است که ای
فرزند آدم آنچه هست از مال مال منست و از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و برطرف
کردی یا پوشیدی و کهنه کردی روزی سید عالم بر مزبله گذشت نزدیک مقبره بود پس فریاد برکشید که بیائید دنیای
خود را ببینید و نظر کنید باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید قطعه عارفی روزی براهی میگذشت
دل مدهوش چون میخوارگان دید گورستان و مبرز روبرو بانگ بر زد گفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت
خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال
کسی است که هیچ مال از برای آن نیست و آنرا جمع میکند کسیکه عقل ندارد و بجهة آن دشمنی میکند کسیکه یقین از برای آن
نیست و فرمود که خدا تعالی روزیکه دنیا را خلق کرده است باو نظر نکرده است در روز قیامت دنیا خواهد گفت
خدایا مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو هیچ من ترا از برای ایشان نپسندیده ام
چگونه امروز خواهم پسندید بجهة ایشان و فرمود که در روز قیامت طایفهٔ را بیاورند که اعمال ایشان مانند کوههای تهامه باشد
پس امر الهی شود که ایشانرا بجهنم افکنند بعضی عرض کردند که یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی
خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار میبودند و لیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن
میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه برآمد اصحاب را مخاطب نموده فرمود که آیا در میان شما کسی هست که خواهد خدا
کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هرکه بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طویل باشد حق تعالی دل او را
کور میکند و بهر قدر که دل او بدنیا بیشتر میشود و کسیکه دوری از دنیا کند و از علایق او اجتناب نماید و امید خود را کوتاه
حق تعالی عطا کند باو علم را بدون یادگرفتن از دیگری و او را تعلیم کند و هدایت را بدون اینکه دیگری او را رهنمائی کند و باصحاب

خود فرمود که من بر شما از فقر نمی ترسم بلکه بیشتر میترسم از غنا و دل بستن بدنیا و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و دست
بهم رسانید چنانچه به آنها که پیش از شما بودند رو آورد و شما با یکدیگر در آن منازعت کنید چنانکه ایشان در آن رغبت نمودند پس شما
را هلاک کند چنانچه ایشانرا هلاک کرد و در روایتی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند که بخورند پاکیزه ترین طعامهای دنیا را
و بگیرند زیباترین زنانرا و الوان آنرا و بپوشند بهترین جامه ها و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبها را و الوان آنرا ایشان را
شکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفوسی باشد که از بسیار قانع نگردند و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا پرستند و
متابعت هوای خود کنند پس بر شما نیست لازم و حتما بر شما است که پیروی آن هدایت الله علی التصلیة و التسلیم که آنزمانرا دریابد از فرزند
فرزندان شما اینکه بر آنشخص سلام نکنند و مریضان ایشانرا عیادت ننمایند و مشایعت جنازه های ایشانرا نکنند و احترام بیران ایشانرا
نگاه ندارند پس هر که مخالفت کند اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام و فرمود که مرا با دنیا چکار است
مثل من و دنیا مثل سواریست که در روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن
مریم است که وای از برای صاحب دنیا چگونه میمیرد و آنرا میگذارد و چگونه آنرا عزیز نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد
میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را مغرور میکند و چگونه میسازد و وای از برای کسانیکه بدنیا فریفته شدند و نمی بینند
که چگونه بگردن ایشان میاندازد آنچه را کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه دوست دارند مفارقت میکند و وعده هائی که خدا
داده میآید وای برکسیکه اعمال صحیحه ... دنیا ... گناهان ... او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسوا
گردد حضرت عیسی ... راه که از برای خود خانه بسازد گفت این حیرانانرا خانه هست مرا خانه نیست حواریین
عرض کردند اگر شما را اسباب خانه هست ما نیز جهت شما خانه بسازیم عیسی ایشانرا بکنار دریا آورد و فرمود در میان این دریا بجهة
من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود فرمود مگر نمی بینید که دنیا مثل دریا است آری چگونه دریائی که هر روز کشتی حیات
چندین هزار تن در آن شکسته میگردد و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیشود شعر در این لجه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته بر کنار از جانب پروردگار منان وحی بموسی بن عمران شد که یا موسی ترا با خانهٔ دنیا ظالمین
است چکار اینخانه خانهٔ تو نیست دل خود را از آن فارغ کن و هوس خود را از آن بردار که بد خانه ایست مگر از برای
کسیکه در این عمل کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته تا حق مظلوم را از ظالم بستانم ای موسی دل را بحب
دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن بنزد من نخواهی آورد روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف
میگریست چون بازگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریانست حقتعالی
باو خطاب کرد که ای پسر عمران اگر اینقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای
خود را اینقدر در درگاه من بلند کند که از بدن او ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بجهة آنکه او دنیا را دوست داشته و
اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرما فرمود چه وصف کنم از خانه که اگر کسی صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و کسی
که بیمار شد پشیمانست محتاجان در آن محزون و غنیا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حسابست و حرامش را در پی
عقاب مانند ماریست که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است در بعضی از مواعظ آنحضرت است که دست از دوستی دنیا
بدارید که آدمیرا کور و لال میکند و آدمیرا ذلیل و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از آن
فرمود فردا مگوی کسانیکه پیش از تو بودند هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند و روز خود را با آرزو گذرانیدند و هر روز تا آخر
افکندند ناگاه بیخبر امر خدا در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده پس ایشانرا از کاخها و ایوانها به
ظلمتکده گور در آوردند و در استخلاص بر روی ایشان بستند و اهل و اولاد ایشان پا از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموال
ایشان پرداختند شعر کرا دیدی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم که در تخت ملکش
نیامد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال کرا سیم و زر ماند و گنج و مال پس از وی بچندی شد پایمال دریغا که بگذشت

عمر عزیز بخواهد گذشت این دم چند نیز نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی قافله سالار خیل
زاهدان امیر مؤمنان مولای متقیان میفرماید که این زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر
از رنج و عنا و پیرایه ایست ناپایدار عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب
آری شعر آنچه دیدی برقرار خود نماند آنچه بینی هم نماند برقرار هر طرف غارت گری
دست بغارت بر آورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و غارت برده شعر در پس این پرده
زنگارگون غارتی باشند از غایت بردن عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار سکینه اش هدف تیر حوادث
بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده اند
که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیارشان آبادتر و آوازشان بلندتر با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر
نشستند و باهم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سر آمد داخل روز شدند بازبانهای خاموش و لال و دلهای
از خاک مالامال زبانهایشان پوسیده و منازلشان خالی مانده و نام و نشان ایشان از صفحهٔ روزگار بر افتاده است
شعر نه پیداست از خیمها جز نشان نه باقیست از خیمگی غیر نام قصرهای زرنگارشان تنگنای قبر مبدل
گشته و فرشهای زرتارشان بخاک گور مبدل شده بمحله منزلشان داده که اهل آن بخود مشغول و از یک دیگر خرسند
و دور رنده آه محله که اهل آن همه همسایگان و لیکن آمد شد با یکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم پیوسته و
همدیگر را نمی بینند و همشهریهائی هستند که هم آشنا نیستند و همسایگانی هستند که باهم انس ندارند عمارتهای
پرداخته و بآن گذر نمی کنند خانها ساخته و از آنها یاد نمی آورند در خانهای قبر سر بر سنگی نهاده و با کوه کوه معصیت
خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد شد نمایند و حال آنکه سنگ بالا اجزای وجود شانرا خورده و قبر سنگلاخ عنا
استخوانشانرا درهم شکسته خاک قبر بدنهای ایشانرا خورده روزگار دفتر زندگانیشانرا درهم نوردیده عیش و عشرتشان
بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر خاکشان نشانده و دستشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری
کرده اند که در آن امید بازگشتن نه بجز نامی بر زبانشان نخواهد بود بورطهٔ غرق شدند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات
كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ
يُبْعَثُونَ و در قفایشان برزخیست که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید
که بروزگار ایشان نشسته اید و از ساغری که ایشان خورده اند کشیده اید ایام حیاتشان سر آمد و پیک اجل
از در در آمد و خوابگاه گور تنها خوابیده اند و آن منزل هولناک دیده چگونه خواهد بود حال شما چون آنروز را
معاینه ببینید و هنگام بر آمدن از قبر را مشاهده نمائید مردگانرا ببینید از قبر سر بر آورده و رازها از پرده ها
بدر فتاده و شما را بموقف حضور پادشاه جلیل میبرند و در آنوقت دلها را ببینی که گویا از خوف از سینها پرید
و پرده های مردمانرا بینی دریده عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده وصیت میکنم شما را
که دست بردارید از دنیائی که او خواهی نخواهی از شما دست بر خواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد
کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند چیزیست که مشاهده و محسوس هر که چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته
باشد دمی چند که هر کس چه از شاه و گدا چه از نیک و بد عزیز و ذلیل غنی و فقیر دبی چیز گر چند روزی در دنیا زیست
و بقدر قوه اساسی چید هنوز هیچیک را بخوبی که خواهش او ست سر انجام ننموده در میان میگذارد و وداع باز
پسین مینماید و دیگران در میان آن میافتند و همه را بر افکنده میسازند شعر
خواجه بحرف امل بود که بر دشمن اجل تا که دگر سر کند باقی این داستان پس وای بر دل که بکرشمه لذت
فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریبش فریفته گردد حیف از نقد عمری که در بازار طلبش تلف

سازند و دریغ از وقت جوانی که در کشیدن بار زحمتش در بازند شعر الحذر ای غافلان زین وحشت آباد
الحذر الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ای عجب دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن وزین
آبهای ناگوار عرصهٔ نادلگشا و بقعهٔ نادلپسند. عرصهٔ ناسودمند و تربتی ناسازگار مرگ در وی حاکم و آفات در وی
پادشاه. حکم در وی قهرمان فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین ع میفرماید که بدانید دنیا پشت کرده است و میرود و آخرت
رو کرده است و میآید و هر یکرا اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید
کسانیکه دل از دنیا برداشته و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند
هر که از دنیا دل برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می بینند
اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان مأمون و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و
کارشان با دنیا اندک دو سه روزی زحمت را با خود پسندیده و در سرای جاوید برحمت ابدی رسیدند چون شب در آید در خدمت
پروردگار بر قدمهای خود ایستاده اند و از دیده جوی آب بر رخسار گشاده از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم می طلبند و چون روز
در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار میکنند و از خوف و عبادات مانند چوب تراشیده شده هر که اینجا ایشانرا
بیند چنان پندارد که مریضند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان
از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر ع بجابر انصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود دنیا
دنیا چیز دیگر نیست بغیر از غذائیکه بخوری یا جامهٔ که بپوشی یا زنیکه شهوت خود را از آن بنشانی ای جابر اهل ایمان دل بدنیا
نمی بندند ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است ولیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشانرا
بیرون برده است حضرت صادق ع فرمود که دنیا مانند آب دریاست هر چند تشنه از آن مینوشد تشنگی او زیاد میشود تا او را
بکشد و فرمود چون خدا موسی و هرونرا امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت دنیا را
بشما میدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد ولیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و دنیا را بشما تنگ میگیرم با همهٔ دوستان
خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفندهای خود را از جای خطرناک و گیاههای
زهرناک دور میکند و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهت آنستکه کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان
پسر خود را نصیحت میکرد گفت ای فرزند دنیا را با آخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان کنی
ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بیشمار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولادشان ای فرزند
بدرستیکه تو بندهٔ هستی مزدور ترا کاری فرموده و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون
گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن گردد و دنیا را چون پلی دان که بر سر
نهریست هر که از آن بگذرد دیگر هرگز بآن عبور نمیکند پس آنجا مایست و بتعمیر آن مشغول مشو که ترا بآن امر نفرموده اند شعر
چو باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن ای فرزند بدانکه فردا چون ترا در موقف حضور پروردگار بدارند
از چهار چیز از تو محاسبه جویند یکی جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو که آنرا بچه برباد دادی و از مال تو که از کجا آوردی
و آنرا چه کردی پس مهیا شو جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غمخوردن نیست شعر غم دین خور که دنیا غم نیرزد
عروس یکشبه ماتم نیرزد چه خوش گفته است کدا که هیچ چیز از دنیا بروزی بدست تو نمیآید مگر اینکه پیش از تو صاحبی
داشته باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که میخوری پس خود را از برای
یکخوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و بآخرت افطار کند چه شبهه در آن نیست زمین همان
زمین است که دیگران پیش از تو بر آن رفتند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند چه مملکت
داری بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند و گرده و مزرعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشتند شعر ملک سلیمان مطلب

کان بجاست ملک همانست و سلیمان کجاست حجله همانست که عذراش بست بزم همانست که
دهقان نشست حجله و بزم بیت که تنها شده دهقش افتاده و عذرا شده خاک همان خصم قوی گردنست
باد همان دشمن مردافکن است صحبت دنیا چه تمنا کنند باکه وفا کرده که با ما کنند بعضی از حکما گفته اند
که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش
آن ناگوار و روشنائی آن تیره و تار است صافی از آن بدرد نیست و سری از آن بیدرد نه اهل آن همیشه در خوف
و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستم میرود و یا کدام وقت حادثهٔ مرا فرو گیرد و چه وقت بدرزم بسر آید و مرگم در آید کدام چیز
است در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست شعر اگر عیش است صد تیمار با اوست
وگر برگ گلی صد خار با اوست هان و هان دنیا دکان شیطانست از دکان او چیزی برنداری که بطلب تو بر
میآید و ترا میگیرد و آنچه برداشته پس میستاند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقیست
بر این طلا که فانیست اختیار نکند و حال آنکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای باقیست اگر سفال نبودی خدا
بدشمنان خود ندادی یکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی مردم حذر کن که باعث آن میشود که از چشم من بیافتی
پس ناز و نعمت دنیا را بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیاء ص مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور او جمع شده گفتند
که خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی
نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشانرا بر کار میدارم مال را بغیر حق بگیرند و در مصرف باطل صرف
کنند و بحقش مصرف نرسانند و دیگر همه بدیها از عقب آن میآید و از اینجهت است که گفته اند عقلا چند طایفه اند یکی آنکه
دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا از او دست بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا رود و آنکه خدا را از خود
راضی کند پیش از آنکه ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی
گفت چند سالی بلا و شدت و چند سالی بآسانی و سهولت اینها از کم هم در روند یکی بدنیا میآید و یکی از دنیا میرود اگر
نمیامد مردم تمام میشد و اگر دیگر نمی مرد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت از من چیزی خواهش کن گفت عمر گذشته مرا
بمن باز ده و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت
خانه ایست آباد و آبادتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که
خواهد آنرا آباد کند آری شعر جهان چیست ماتم سرائی در او نشسته دو سه ماتمی روبرو جگر پاره چند بر خوان
او جگرخوارهٔ چند مهمان او و اخبار و آثاریکه در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در ذم اهلش
و هلاکت ایشان وارد شده بیحد و حصر و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید سرور زاهدین امیر المؤمنین ع بقدری رسید
که تأمل در آنها دل را از دنیا سیر و آدمیرا از تربیت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه فقرات خطبه ها و مواعظ آن بزرگوار را
که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی رتبه دنیا و رد آنرا میفهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت آنانرا بر میخورد
و تحمل شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی الله که بروایت صدوق علیه الرحمه دو هزار و پانصد سال عمر داشت
پرسید که ای درازعمرترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه یافتم که دو در داشته باشد از یکدر آمدم و از در دیگر
بیرون رفتم و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچها و
در راهها افتاده بودند و همه ایشانرا محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از آفات دنیا و حقارت آن آنست که خدا
آنرا بهیچیک از دوستانش نپسندیده و ایشانرا باجتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن برداشتند و
بقدر ضرورت اخذ و باقی را از پیش فرستادند از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند
دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن بغیر از توشه نخواستند دنیای خود را خراب و ویران و آخرت را معمور و آباد ان

ساختند که صَبَروا قلیلاً وَ نَعِمُوا طویلاً زمانی اندک بر محنت صبر کردند و بجاوید راحت و نعمت رسیدند پس ای عزیز
ایجان برادر باشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه و این عجوزه خونخواره را وفائی نیست
بسی عاشقان خود را کشته و بسی طالبان خود را بخون آغشته شعر ایستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم
دارد ازان مهر مادری شاهان عرب و عجم ببین که از خیل و حشم و خدم با خود بگور چه بردند و سلاطین ترک و دیلم
را نگر که بجز لقمهٔ نانی از دنیا چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجلهٔ قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی
نیست که یوسف حسینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن روی بخاک قبر ننهاده هیچ صبحی نیست که پسر
برای مرگ پدر گریبان چاک نکرده و هیچ شامی نه که پدر در عزای پسری غمناک نه سپهسالاران را نگر که تنها در دست شحنهٔ
اجل گرفتار و گردنفرازان را ببین که سرها در پیش و بکار خود در کارند وزیران را ببین که دفتر وزارتشان برباد رفته
امیران را نگر بی سپاه و لشکر در وحشت آباد گور خفته عالمان را بر منبر تابوت نهاده و بر دوش میکشند و عابدان را نگر که در محراب
لحد سر بر خشت خام مینهند کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمهٔ گرگ اجل نشد و کدام شهنشاهی بر تخت
عزت متمکن ساخت که دست ترک بخاک مذلتش نکشید صد قرن بیش است که ذو القرنین در زندان لحد محبوس و دارای جهان
از دارائی خود مایوس است داستان رستم دستان ببین بزنجیر قضا و قدر اسیر افراسیاب را نگر با خاک راه یکسان و برابر سر کاوس
از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی شاپور ذو الاکتاف را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت
قباد از قبای زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات اشکریز و ساسانیان در دست اجل و سلاسل قهر الهی در رستخیز عباسیان را
در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر و آل سامان را خاک بیسامانی در سر محمود غزنوی را دود از دودمان بر آمد و طغرل سلجوقی را
طغرای سلطنت بر آمد از ملک ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغز در
طعمهٔ مار و مور و فاخته در خرابهٔ قصرها کوکو گفتن مشغول و قاآن و غازان از منصب والای سلطنت معزول و اورنگ زیب
در رنگ مانده و همایون سمایون فال آستین بر تخت و تاج افشانده شعر کجا آن گوشه دنیاش خواندند گهی
پرویز و گه کسراش خواندند چه دستاه رحیل آمد روا رو چه پرویز و چه کسرا و چه خسرو کجا جمشید و افریدون و ضحاک
همه در خاک رفته داد از ینخاک سریر افتاده سر بیتاج گشته در و گوهر همه تاراج گشته خزینه در گشاده گنج برده
سپه رفته سپهسالار مرده که آمد روزی انجا کوس هیلش که بر تابد شبی بانگ رحیلش جگرها بین که پر خونابست
خاکست ندانم اینچه دریای هلاکست هر آن ذره که از تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی کفی گل در همه روی زمین
نیست که در وی خون چندین آدمی نیست ولایت بین که مار او چکار است ولایت نیست این زندان و چاهست فصـل
بدانکه از برای دنیا صفات و حالات چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و باینجهة مثالهای بسیار از دنیای غدار
حاصل شده اوّل آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بان تشبیه فرموده است و آن گیاهی
است که از زمین بروید و بسبب آب باران لحظهٔ خرمی و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد و
خشک شود و بادها آنرا متفرق و پراکنده سازند و در این صفت در بعضی احادیث آنرا به پلی مثال زده است که باید از او
بتعجیل عبور کرد مثال دویم در خصوص اینکه آنرا هیچ حقیقت و اصلی ندارد بلکه محض وهم و خیالست در اینخصوص
آنرا تشبیه کرده اند بخیالاتی که آدمی آنرا در خواب می بیند و چون بیدار شود اصلا از انها اثری نیست بلی دنیا حکم خواب
دارد و مرگ بیداریست بعد از انکه اینخواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست آدمی نیست بلکه پیش از مردن
همچنین است نمی بینی که از برای آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت میباشد چون ان سر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی
ندارد و بسیار میشود که بعضی از امور مشتبه میشود که آنرا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه ایست از برای چیزی که
با خواب مشتبه شود بلکه بعد از گذشتن هیچ فرقی با خواب نداشته باشد مثال سیم در مخالفت ظاهر دنیا و

در حالات دنیا

دنیا با طنش گفته اند که دنیا چون پیرزالیست متعفن که ظاهر خود را بانواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را بخود فریفته سازد و ایشان
فریب آنرا خورده بان دست در آغوشش نمایند چون نقاب از چهرهٔ آن بردارد و بر باطن آن مطلع گردند به بینند عجوزه
ایست که دیده نظر قبیح صورت بانواع قبایح موصوف و باقسام معایب معروف مرویست که در روز قیامت دنیا را بصورت
پیرزالی کبود موی ازرق چشم که از دندان قبیح صورت بیاورند پس آنرا مشرف بر همه مردم کنند و با ایشان گویند که
اینرا میشناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما این را شناسیم خطاب رسد که این دنیائیست که با آن تفاخر میکردید
و بواسطهٔ آن بیکدیگر رشک میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم بیاوکنند دنیا فریاد میکشد که خدا
کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند عالم میفرماید که دوستان آنرا بان ملحق سازند بعضی در اینخصوص دنیا را شبیه
نموده اند بمار که ظاهر آن نرم و هموار و باطنش زهر قتال است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت او را میشناسد
چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند یک گام است که بردارد و چه شک که ملاحظه
کند پیش از وجود خود را تا ازل الازال و بعد از رفتن از دنیا خود را تا ابد الآباد و اینده روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر
یکقدم بلکه کمتر است و در پیش سفر طولانی بلکه در پیش زیادتر از پانصد هزار مسافت تمام روی زمین ها و هان تا از همثال
غافل نگندری و تامل نکرده بگذری که از آن برنداری و هر که در این تامل کند و بدیده دنیا را ببیند دیگر دل بان نمی بندد و بهر
نوع که ایندو روز بگذرد باکی ندارد بلی شعر دو روزه عمر اگر دیر است اگر زود چنان کوشش بگذرانی بگذرد زود
بلکه هر که با چشم بدنیا بنگرد دیگر در آن خشتی بر خشتی نگذارد و همچنانکه سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و دلی
بدنیا نبست و دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از صحابرا دید که از گچ خانه میسازد فرمود امر از اینکار باشتاب تر است
پنجم در قدر دنیا در نزد حضرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریائیست بی پایان که کسی انگشت
خود را بان داخل کند پس جمیع دنیا و ما فیها مثل انقدر رطوبتی است که بانگشت باقی میماند و حضرت چون آن
دریا است بلکه کسیکه از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد حضرت بسیار از این هم کمتر است و لیکن دید بینا کجا
ششم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقهٔ دیگر در عقب در
دنیا ورد و در اینخصوص آنرا تشبیه نموده اند باب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فرو ننشاند بلکه هر چه قدر از آن نوشد
عطش را زیاد میکند تا او را هلاک کند و این امریست مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سیر تر از دنیا کسی است
که میل او بدنیا کم و علاقه او اندک است و هر کرا مال و تجمل بیشتر درد سر او افزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و
آخری از برای آن نیست هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر کرا گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر و در این
خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند
خلاصی آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاصی مسدود و از غم و غصه خلاص میشود اکثر ابناء اینه دنیا باینحالت مبتلا هستند هشتم
آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر با طعمهٔ لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در
نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خوردی و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی شود که آدمی بنظر کردن
بانرا کراهت دارد چه جای آنکه خوردن و همچنانکه هر طعامی که چرب تر و لذیذتر است ثفل آن کثیف تر و متعفن تر است و
همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت مرگ اذیت و کراهت آن بیشتر و فتنه آن عظیمتر است
و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بان بیشتر و لذت بوجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت
و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را بخانه که کسی آماده کرده باشد
و طبقی بر آن نهاده باشد و بر طبق گلها و ریاحین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند بان خانه داخل شوند و
آن گلها و ریاحین را ببینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میآیند بگذارند و بروند نه آنکه آن گلها را بردارند و با خود ببرند

عمر دنیا در کوتاهی

پس یکی از اشخاص گمان کند که اینهارا بایشان داده اند پس دل بآن بندد و بآن خرمی و شادی کند چون خواهد بیرون رود ببرد از دیگیرند در انوقت متألم و اندوهناک میگردد و شادی آن بملال مبدل میشود و کسیکه حقیقت کاررا مطلع است بآنها منتفع میشود و شکر گزاری صاحبخانه را میکند و شادان و خرم از انخانه بیرون میرود و همچنین هر که دنیا راشناخت و مقصود از آمدن خودرا بانجا دانست میداند که آن مهمانخانه ایست که از برای مسافرین عالم است مهیا شده که چون باین منزل رسند منتفع گردند و بگذارند و روانه مقصد گردند و هر که نادان و جاهل از حقیقت کار غافلست چنین تصور میکند که اینها ملک اوست و دل بآن می بندد چون اورا بیرون میکنند همه آنچه را تصرف کرده از او پس میگیرند و مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد **دهم** دنیارا تشبیه کرده اند به بیابان بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بیزاد و راحله بانجا وارد شوند و راهرا گم کرده حیران و سرگردان بمانند و بسرحد هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید که هرگاه شمارا باب و خبره رسانم چه میکنید گویند دیگر سر از اطاعت تو نمی پیچیم و این پیمان از ایشان گیرد ایشانرا برسر چاهی که اندک آبی داشته باشد و قلیل گیاهی در اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن اب نوشند و لحظه استراحت کنند پس انشخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شمارا بآبادی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و گیاه مارا کافیست و از این بهتر نمیخواهیم و طایفه قول اورا قبول کرده گویند آخر نه شما عهد بستید که از گفته این مرد تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب در اید قطاع الطریق و سباع شمارا نابود میکنند و این طایفه باتفاق انمرد رفته تا بمقصد عالی رسند و شمه در انجا بمانند تا شب در اید دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه را اسیر نمایند **یازدهم** مثالی است که صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال انسان و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت از مرگ و مابعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن اینست حال کسیکه بلذات دنیویه مشغول گردد مثل شخصی است که در چاه عمیق بر ریسمانی آویخته باشد که داخل چاه شود و چون بوسط چاه رسد نظر کند بپایین چاه و اژدهائی بیند که دهن گشوده منتظر است که انشخص بزیر آمده آنرا فرو برد دو موش سفید و سیاه در بالای چاه باشند و بتعجیل آن ریسمان قطع نمایند و آنی از بریدن آن ریسمان نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و ان زنبورها بران مجتمع شده باشند و انشخص باوجود انکه ان اژدهارا دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک وقت آن ریسمان منقطع شود و طعمه اژدها خواهد شد رو بان عسل خاک الوده آورده مشغول لیسیدن آن شود و باان زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خودرا متوجه آن ساخته از بالا و پایین خودرا فراموش کند و اینمثل است که هر که در آن تامل کند میداند که حال دنیا پرستان مطابق اینست پس اگر حکم بحماقت انشخص نماید باید خودرا هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همان خانه دنیاست و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش روز و شبند که بیدرنگ مشغول بریدن رشته عمرند و عسل خاک الوده لذت دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت والم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالبان دنیا هستند **دوازدهم** مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بزخارف آن و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده بدین تشبیه کرده اهل دنیارا بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسند و بجهة قضای حاجت بانجا روند باوجودیکه دهند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نخواهد کرد و بتعجیل خواهد گذشت پس در انجزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضاء حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول سیر درخت و کوه جزیره شده و بعد از ساعتی بفکر افتند و خودرا برسانند و مکان تنگی بازحمت بدست اورند و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگها و حیوانات انجزیره بهم رسانیده نتوانند از آنها بگذرند و آنهارا بر دوش کشیده وقتی برسند که مکان بسیار تنگی تحصیل کنند و بصد زحمت خودرا در انجا جای دهند و جای آنچه برداشته نباشد انرا بر دوش خود نهند و باتنگی مکان بثقل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند انهارا بجائی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی و دریا و مقصد فراموش کنند و در انجا بمانند

تا شب در آید و سباع از میان برآیند و تاریک گردد و بعضی از اینها طعمه سباع شوند و بعضی در گل ولای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و انهائیکه ثقل انچه از جزیره برداشته اند بر دوش ایشان مانده در کشتی انواع خواری از اهل آن شنوند و انحیواناتی که برداشته اند بمیرند و مردار انها بر دوش ایشان بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شود و در کشتی بمیرد یا بیمار و مبتلا بوطن رسد و در انجا همیشه بیمار باشد یا بعد از مدتی بمیرد اما ایشانی که دیرتر آمدند چیزی بر نداشتند تا در کشتی هستند بجهة تنگی جا زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت در روح میافتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند تا صحیحا و سالما بمنزل خود وارد شوند **فصل** سابق بر این اشاره شد که دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و دیگری مذموم و بیان این آنستکه وصول باعلی مراتب سعادات و فوز ببساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر باصفای دل و حب خدا و انس بآن و سبب صفای دل بازداشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادات کردن و طاعت نمودن و سبب معرفت خدا و حب اوست و ان نمیشود مگر بدوام فکر در اثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر انست و این سه صفت است که آدمیرا نجات و او را بمراتب سعادات میرساند و اینها باقیات الصالحاتند و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل اینه صفت و اسباب آنها باشد انسالک راه آخرتست و خود ظاهر است که تحصیل اینها بصحت بدن محتاج و آن موقوفست بغذا و انکه حیات آدمی بان باقی و لباس و مسکنی که هر یک از اینها محتاج باسباب چند هستند پس هر که از دنیا بهمینقدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود ولی اگر از اینقدر کمتر راهم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید ولیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی انکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری انکه بعذاب نمیرساند ولیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال گویند و هر کرا دیده بینا باشد میداند که طول معطلی در موقف عرصات بجهة محاسبه نیز عذابیست بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت بدر میرود و آن حسرت و ندامتهائیکه بجهة معاوضه آنها با حظوظ خسیسه رذیله دست میدهد عذابیست شدید چنانچه خواهی اینرا فی الجمله بفهمی حال خودرا در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خودرا به بینی که بمرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه بحسرت و ندامت از برای تو حاصلست باوجود انکه میدانی مراتبی است که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورت است پس ببین حال تو چگونه خواهد بود در وقتیکه ببینی که مرتبه و سعادتی از دست تو رفته است که اگر اهل روزگار همه عمر دنیارا در بیان صفت عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید و هر که در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی دریابد اگرچه شنیدن آوازهزاری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب سرد خوشگواری در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دست او در میرود و باید از عهده جواب محاسبه آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و ذلت و انکسار را ببیند پس دنیا کم و زیادش حلال و حرامش ملعونست و موجب نقصان در انداز نظر سعادتمندان مگر آنچه اعانت کنند آدمیرا بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر و اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی اینکه منقولست که زاهد مطلق عیسی بن مریم سر بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او در آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آنسنگرا برداشت و دور افکند و سلیمان بن داود باوجود سلطنت و پادشاهی طعمه لذیذه را بمردم میداد و خود بنان جو معاش میکرد و باینسبب بود که خداوند عالم دنیارا از سید البشر ان دور کرد بحدیکه روزها را بگرسنگی میگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و باینجهة بود که خدا خیل محنت و بلارا متوجه انبیاء و اولیاء و سایر ارباب ولا گردانید شعر هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا اینکه در حضرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردند همچنانکه پدر مهربان فرزندرا از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت میاندازد و این نه از عداوت با او است بلکه از راه مهربانی و شفقت است ایجان من تامل کن که اگر ترا غلام زنگی متعفنی بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر بریدی هم میخورد متعرض آن نمیشوی بلکه هرگاه هرگاه اگر دیگر هم از تو زیاد بیاید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی یکدانه

در اینکه دنیا دو قسم است

خورها در دست او به بینی او را گرفته میافکنی و باندک ناخوشی که عارض او شود او را از بر تیغ حجام می نشانی پس ازاین قدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی و از آنچه گفتیم معلوم شد که هرچه از برای خدا نیست دنیاییست و هرچه از برای خداست دنیا نیست و آنچه در دنیاست بر سه قسمست اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیاست چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیاییست که علی الاطلاق مذموست دوم آنکه صورت از دنیاست اما بحقیقت آن میتواند شد از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت آن از برای خداست اما نمیتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت آن از دنیا نیست اما آنها را بجهت خدا تحصیل کنند و بجا آورد از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد از دنیای ملعونه خواهد بود **فصل** دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزی که در آن از برای مرد بهره پیش از مردن نصیبی است خواه نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا طلب علو و برتری و تکبر یا انتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بسیارست ولیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر زنده بآن محتاج است و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکالست زیرا که از نبودن مال صفت فقر و احتیاج هم و در وجود آن صفت غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی هستند که خدا بندگان خود را بآنها امتحان فرماید و از برای فقر دو حالت متصورست حرص و قناعت یکی ممدوح و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت کردنست بدون طمع در مال مردم یکی آنکه حرص آن بگرفتن مال مردم بظلم و زور یا بگدایی و سؤالست و هر دو طائفه هلاکند کو طایفه آخر بدتر از اول باشند و از برای غنی نیز دو حالتست امساک و بذل یکی ممدوح و یکی مذموم و بذل هم بر دو نوعست میانه روی و اسراف اول ممدوح و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور اموری هستند که فهمیدن آنها مشکلست و کسیکه طالب مال باشد باید اول تمیز میان نیک و بد این حالات بکند و طریقه نیک آنرا پیشنهاد خود سازد تا نجات یابد **فصل** چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس

در مذمت مال

بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم فرماید یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مشغول نسازد مالها و اولاد شما شما را از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز میفرماید اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که با اینها شما را امتحان مینمائیم و حضرت رسول صلعم فرمود که دوستی مال بزرگی نفاق را میرویاند همچنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل حصار گوسفندی شوند اینقدر گوسفندان را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانانرا فاسد میکند و فرمود که بدترین امت من مالدارانند و فرمود که دوستداران فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با اوست و آن مالست و یکی تا لب گور همراه او میآید و آن اهل و عیالست سیم تا عرصه محشر همراهی او میکند و آن اعمالست و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مال را آورند که مال خود را بمصرفی که خدا فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او میآید و چون بصراط میرسد هرجا که میایستد و رفتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را میآورند که طاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او میآید چون بصراط رسد هرجا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم بهلاکت افکندند کسانیرا که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهد نمود و در حدیث دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بمصرف حلال رسانیده و او را نیز بجهنم اندازند پس مرد دیگر را بیاورند که مال از حلال تحصیل نموده و بحلال خرج نموده باو خطاب رسد که او را باز دارید شاید در طلب این مال فرضی یکی از اموریکه بر او واجب است رسیده باشد مثل اینکه

نماز را از وقتش تاخیر انداخته باشد یا کوتاهی در رکوع و سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و هیچیک از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بسبب این مال بر امثال و اقران فخر نموده باشد و در کبر یا جامه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین عملی نیز از من سر نزد خطاب رسد که شاید منع نموده باشد حق کسانیرا که من امر کردم بده بسادات و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم در این وقت این جماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه بر میآیند و میگویند که خداوندا مال باو عطا کردی و او را غنی گردانیدی و باو فرمودی که بما بدهد نداد اگر از جواب مخاصمه ایشان برآمد معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخر و مباهات نکرده و حقی از و ضایع نشده خطاب رسد که بایست و بیار شکر نعمتی که بتو عطا فرمودیم از آنچه خورده و پوشیده و لذتی که یافته آه آه ایجان برادر کسیکه مداخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الغیر را ادا نموده باشد باین دقت محاسبه او را برسد پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات آن اجتناب کنیم و نه از شهوات و نه از هوایش میگذریم و نه از آتش شکمهای گرسنه در جوار ما سر ببالین می نهند و انواع اطعمه را میخوریم و بشکر آن نمیپردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیت ما با حسرتها و پشیمانیها که بار دهد و چقدر رانده و ماتم ما که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نبخشد نمیدانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه پادشاه قهار از عهده جواب چگونه برخواهیم آمد خوشا حال کسانیکه از دنیا محروم و بی نصیبند

شعر از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش — کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست — تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

و از اینجهة بود که بعضی از اصحاب سید مختار صلعم گفت که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا گفت میترسم از اینکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند که از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو برسد بجهة خودش نگذارد که اگر بعد باند مفاسد و آفات بسیار دارد

شعر برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

مرویست که مردی بحضرت پیغمبر صلعم عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش بدی خویش بفرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستادی میخواهد که زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیرالمؤمنین عم درهمی بدست مبارک گرفتند فرمودند تو تا از دست ما بیرون نروی نفعی بجهة من نداری در بعضی روایات رسیده اول روزیکه سکه دینار و درهم زده شد شیطان آنها را برداشت و بر روی خود گذاشته بوسید و گفت هرکه شما را دوست دارد بنده برحق منست بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنها را از او میخواهند مخفی نماند همچنانکه در اخبار و آیات مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدای تعالی در قرآن کریم آنرا خیر نامیده است و پیغمبر خدا صلعم فرموده خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و جمیع اخباریکه در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائیکه تحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار آنستکه مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده که سد راه علم میکند و حجاب و عمل سعادات ابدیه شوند پس هر مالیکه بمصرف اول رسید ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دویم رسید مذموم و مستهجن است و اخباری که دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دویم میشود و چون که اکثر طبایع بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود پس بجهة زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیا و خیل اولیا از شر آن پناه بخدا میبردند حتی آنکه پیغمبر آخر الزمان صلعم فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و فرمود خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زنده گی

مسکینهان و بیماران چون مردن مسکینان **فصل** از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند ماریست که هم در آن زهر است
و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فوایدش تریاقست و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر مال احتراز کند و خیر آنرا تحصیل نماید و
بجهة این مطلب میگوییم که اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و آخرتی اما مفاسد دنیائی آن زحمتها و شداید یست که
ملاحظه میشود که اغنیا و مالداران بآن مبتلا و گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تفرق احوال و تلخی
عیش و زحمت در تحصیل مال و محافظت و نگاهبانی و دفع دزد و ظالم و حاسد از آن آری **شعر** خوش فرش بوریا
و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی واما مفاسد دینیه آن سه نوع است **اول**
اینکه باعث ارتکاب معاصی میگردد زیراکه بواسطه آن قدرت بر معاصی حاصل و راه وصول بآنها آسان میگردد پس
هرگاه شهوت معصیت بحرکت آمد و انسان خود را قادر بر آن بیند و بسهولت بآن تواند رسید بسا باشد مرتکب آن شود و
گناه از او سر زند اما اگر مأیوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه معصیت را میکند باز از اینجهة است
که گفته اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسیکه بواسطه مال بر گناه قادر شد اگر مرتکب آن شود هلاک
میشود و اگر مرتکب آن نگردد و صبر کند دل آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است **دوم** آنکه
باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها میگردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب آنستکه مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش
گذراندن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتی را که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن میآید و
چون باین معتاد شدند و بخوش گذراندن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال شبهه دراز میکنند و
بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و باین سبب بانواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند
و بسیار کم اتفاق میافتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن عادت نکند و در صدد آن نباشد و کسی که
انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا میتواند آنها را ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت
کند آری این شأن کسی است که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد مانند سلیمان و داود علیهم السلام و امثال او و علاوه بر این
مال آدمی بعد از آنکه بسیار باشد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم میافتد و کسیرا که سر و کار با اهل دنیا باشد
چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دو روئی سلوک کند با وجود اینکه سر و کار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه و حسد و
کبر و ریا و بهتان و غیبت و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و اینهمه از شومی مال و احتیاج بحفظ و صلاح آن بهم میرسد
سیم مفسده آنست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن اینست که محافظت مال و انجام دادن امور متعلقه بآن آدمیرا
از یاد خدا باز میدارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل میشود نیست مگر خسران و وبال و از اینجهة حضرت عیسی بن مریم ع
فرمود در مال سه آفت است یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال تحصیل کنی عرض کردند که اگر از ممر حلال بدست آید آفتی دارد فرمود
که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند اگر در موقعش صرف کنی فرمود که آفتی دیگر دارد که جابجا کردن و محافظت آن آدمیرا
از یاد خدا باز میدارد و این دردیست بیدوا و مرضی است بیشفا که آدمیرا از یاد خدا باز میدارد زیرا که روح عبادت و حقیقت
آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال آنست و اینعلی میخواهد فارغ و خاطری جمع و بیغم از اندیشه سود و زیان **شعر**
نه خیال نیفلان و انفلان صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن و کوتاهی برزگران در امر
مزرعه و زراعت و عمارت آنست گاهی مشغول فکر منازعه با شرکا و ارضی و قنوات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و وجوهات
لحظه در یاد گاو و خر و ساعتی در فکر اسب و استر گاه اندر فکر گاو و شتر گاه غم آلوده اسب و خری شب در خیال طویله و نهار و
روز کار آبیاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب
سفر دور و نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی خیال میکند که مضارب سرمایه را تمام خورد یا فلانکس در عمل
کوتاهی کرد یا نه و فلانشخص مالرا ضایع نمود یا نه فلان محاسبه سهو است یا درست فلان حریف در معامله سخت است

یا سست و در اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم و بجهت کساد و ناروائی مالش اندوهناک و مهموم و همچنین سایر مالداران
بالجمله فکرهای باطل اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشانرا غایتی نیست و کسیکه بجز قوت خود را ندارد و از دنیا و از آنرا نمی طلبد
از همه خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است **شعر** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ
تعلق پذیرد آزاد است **واما** فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و آخرتی اما فواید دنیائی آنچیزهائیست که
فائده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت و سؤال و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت و بزرگی
در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول وقع و اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید آخرتی آن سه نوع است
اول اینکه صرف خود نماید از برای بجا آوردن عبادات و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد و امثال اینها.
دویم اینکه بمصرف مردمان رساند یا بجهة فقر و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن یا بجهة رعایتشان و شرف خود در زیادتی
صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردمان نمودن و نحو اینها و از برای هر یک اینها ثواب بسیار در
اخبار رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت ثوابیست یا از برای محافظت
آبروی خود چون دفع شر ظالم و بستن زبان بدگویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول ص فرمود که هر مالی
را آدمی بجهة محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلیکه باو رجوع کند بانجام رساند
و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه باخرتست زیرا که کارهائی که انسان بجهة زندگانی بآن محتاج است بسیار است و همه را
اگر خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگارش بحیف میرود و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسیرا که هیچ مالی
نیست باید همه این کارها را خود متوجه باشد و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند **سیم** آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات
الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال
اینها از چیزهائیکه بعد از آدمی باقی میماند و مدتها روز بروز ثواب آن عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا از
بندگان صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد **فصل** هر که خواهد از مفاسد مال نجات یابد باید چند چیز را مراعات
نماید **اول** غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج بآنرا بفهمد تا در طلب زیادتر از قدر حاجت
بر نیاید **دویم** اینکه جهة مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه مشتبه اجتناب کند و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث
نقص مروت و زوال حریت میشوند **سیم** اینکه راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی کرده از برای
اقتصاد حضرت رسول ص فرمود که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است
ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنستکه میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد **چهارم** آنکه
آنرا بمصارف حقه صرف کند و در باطل خرج نکند که گناه خرج نمودن بباطل یا کسب کردن از حرام یکسانست **پنجم** آنکه نیت خود را
در کسب و خرج و اقتصاد و جمیع وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند که بجهة استعانت بر امر آخرت ضروری باو میرساند از جهة
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هرگاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله
زاهدین است و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن آنستکه هر کاریکه میکند از برای خدا کند
تا آنکار از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن خود کند مثل کسی است
که تریاق مار را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال باو ضرر نمیرساند لیکن این کار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شأن
آنکسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده باشد و همچنین کسی هرگاه جمیع عالم مال از برای او جمع شود او را
از خدا مشغول نمیسازد و بهلاکت نمیرساند **شعر** آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده
اما عامی که خواهد در مالداری خود را شبیه باین اشخاص نماید مانند اینست که افسونگری صاحب وقوف ماری را بگیرد و دفعه آنمار او را
بکشد بلی فرق میان کسیکه مار او را کشته باشد و کسیکه مال او را کشته در اینحال مفهم اما کشته مال کوه و بیشها و جنگلها را ره ردد

وعامی جاهل نیز میتواند عالم دیندار کامل باشد مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد فصل بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و بعبارت اخری زهد دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو آوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیز که غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور بغیر از خدا چیزی را نطلبید و نخواهد آنرا زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد بطمع بهشت و آنچه در بهشت است از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس از آتش و جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسیکه همین بعضی از لذات دنیویه را دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا نماید اما بلباس فاخر تجمل و زینت نماید و از اصطلاح از زهد نصیبی ندارد و نه نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا پستی آن و حقارت آن باشد در جنب آنکه میطلبد از آخرت یا قرب بخدا پس کسیکه دنیا را ترک کند بجهة اینکه دستش بآن نرسد یا بجهت غرض دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردم یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهة کم کردن تحمل بار زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا ببعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را و آزمایش کنیم و دیگر میفرماید من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخرة من نصیب هر که حاصل دنیا را خواهد تا با دمیدهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا مرویست که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا کار را بر او مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او میدارد و او را از دنیا زیادتر از آنچه برای او مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل نزد او می آورد و فرمود که هر بنده را که دیدید خدا باو خاموشی و زهد در دنیا عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا او را علمی دهد بی آنکه درس خواند و هدایت کند بی آنکه راهنمائی باو باشد پس در دنیا زهد نماید و قطع علاقه در دنیا کند و نیز آنحضرت فرمود که دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا مردم ترا دوست دارند و نیز از آنحضرت مرویست که زود باشد بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نشود مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر ببخل و دلبستگی محبت بیکدیگر بهم نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هر که آن زمان را دریابد و بفقر صبر کند و حال اینکه قدرت بر جمع مال داشته باشد و بر دشمنی مردم با او صبر کند با وجود اینکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر تحصیل عزت قادر باشد و اینهمه را بجهة خدا کرده باشد خدای تعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هرگاه نور داخل دل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانی از برای این هست فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود که از خدا شرم کنید همچنانکه باید عرض کردند ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که در آن نمی نشینید و چرا جمع میکنید چیزی را که نمی خورید جمعی بر آنحضرت وارد شدند و عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست عرض نمودند که چون بلائی بما رو دهد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای خدا و دشمنان خود در مصیبتی که بایشان رسید شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هرگاه چنین هستید پس جمع نکنید آنچه را که نمیخورید و بنا نکنید آنچه را

در آن ساکن نمیشوید و در چیزیکه عاقبت باید از آن بگذرید دل نبندید و شاد نشوید بچیزیکه نمیبرید با خود و منقولست که روزی بعضی از زنان آنحضرت از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود بگریه افتاد و عرض کرد یا رسول الله آیا از خدا نمیطلبی که از برای تو طعامی بفرستد فرمود بآن خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدای خود سؤال نمایم که کوههای دنیا را طلا کرده هر جا که روم با من روانه گرداند هر آینه میکند و لیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه دنیا را بر فرح و گشادی آن بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر بصبر بر ناخوشیها و کناره کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف کرد مرا بمثل آنچه بر ایشان تکلیف کرده و گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره بجز اطاعت او ندارم و بخدا قسم که صبر میکنم بقدر توانائی و طاعت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا میشدند بنحویکه بجز عبائی نمی یافتند و بعضی مبتلا بشپش میشدند و ایشان را دوست تر بودند از اینکه خدا دنیا را بایشان عطا فرماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا اینکه کم نامی را دوست تر از شهرت و شناسائی داشته باشد و کم چیزی را دوست تر از بسیار مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار عالم بمن فرمود اگر خواهی که سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم عرض کردم خداوندا من نمیخواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست که روزی آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل فرمود که بحق آنکه مرا بحق مبعوث کرده است که در این ایام از برای آل محمد نه کف گندم برشته است و نه قدری آرد جو هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند و فرمودند مگر که قیامت بر پا شده جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این صدای شهپر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض نمود که خداوند عز و جل سخن ترا شنید پس مرا با این همه کلیدهای روی زمین بنزد تو فرستاده مرا امر کرد که آنها را بخدمت تو بیاورم و بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فان شئت نبیا ملکا و ان شئت نبیا عبدا پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه و گر خواهی پیغمبری باش بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کنی که خدای تعالی فرمود که بهترین و پرنعمت ترین دوستان من در نزد من مردیست سبکبار که از نماز خود لذت ببرد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی او بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ بر او وارد شود میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی گذشتند شخصی را بنزد او فرستادند و شیر طلبیدند آن شخص گفت شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است بجهة صبح ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولاد اینمرد را بسیار کن و در گذشتند و بشبانی رسیدند کسی را نزد او فرستاده شیر خواستند آن شخص آنچه در پستانهای گوسفندان شیر بود دوشید و آنچه در ظرف داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد و عرض کرد که این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید بیش از این بفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود که خداوندا بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن شخصی عرض کرد یا رسول الله آن شخص که فرموده ترا رد کرد دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودید که همه از آن کراهت داریم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که مردم سه طایفه زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی که از دنیا باو برسد شاد میشوند و نه از چیزی که از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است و اما صابر دنیا را میخواهد و طمع او رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش بینی و فروتنی آن و اما راغب باکی ندارد از هر جائیکه دنیا باو رو آورد خواه از حلال و خواه حرام مضایقه ندارد در طلب مال دنیا از هیچ نوعی اگرچه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب

حضرت است که دل از محبت چندروزه دنیای فانی بردارد و آگاه باشید که دل بر داشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای او مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که در نصیب خود از آخرت محروم شود بلی شعر کلید گنج اقالیم در خزانهٔ اوست کسی بقوت بازوی خویش ننهاده است

از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا تعالی فرمود که قسم بجلال و عظمت و بهاء و بلندی مرتبهٔ خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خویش اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی او گردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت مرویست که بالاترین مردم در پیش خدا از جهة قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او کرامت یا عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بیقدر است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او عظمتی دارد

از امام جعفر صادق مرویست که فرمودند که زهد کلید در راحت و بیزاری از آتش است و زهد این است که هرچه ترا از خدا باز دارد از آن ترک کنی بدون اینکه تاسفی بر فوت آن داشته باشی و نه عجبی بر ترک آن نمائی و یا بسبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا بر این صفت حمد و ستایش کنند و یا بجهة عوضی طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را با آخرت و ذلت را بر عزت و سعی بر عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت حضرت امام رضا ع فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و شک در این نیست پس خوشا بحال کسیکه دل بدنیا نبندد و زهد در آن اختیار کند و همینقدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیاء و اولیا باین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد و اگر نه این بودی که قرب پروردگار و نجات در دار قرار بآن موقوف بدی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بیواسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بهر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه بودی و برگ درختان و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر کن برفتار عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بیواسطه مثل پسری از مریم بوجود آورد و ببین که چگونه جامهٔ او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی او اندیشد هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی [illegible] و هر جا که شام شدی بخوابیدی روزی در میان باران رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناه روان شد که خود را بجائی رساند خیمه از دور پیدا شد بآنجا آمد زنی تنها را آنجا دید شرم کرد از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آنجا ماوی دارد در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جا و ماوائی دادی و از برای من مقرر نفرمودی ماوائی خطاب رسید که ماوای تو مستقر رحمت است چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو هزار حور العین را که همه آنها را بدست خود آفریده‌ام و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر عمر دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو طعام نمایم و امر فرمایم منادی ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا تا ببینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شده بود روزی مادر او درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او استراحت کند چون او را پوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و آن جبه را افکنده بحالت اول عود نمود و بعد از آن دیده بگشای و نظر کن در طریقه رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود آسمان و زمین است و زهد آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت مدتیکه آنسرور در دنیا بود هیچ صبحی اهل بیتش سیر نشدند مگر اینکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بسر بردند و آنحضرت و اهل بیت دختر های سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خوابگاه آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دو ته کردی و بر آن خوابیدی شبی آنرا

چهار ته کردند حضرت [illegible] از آن خواب بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشته باری بحال اول برگردانید و آنحضرت و بسی اتفاق افتاد که آن بزرگوار بدست مبارک خود جامهٔ خود را پینه میزد و گاه بود که چون بلال اذان میگفت حضرت جامهٔ دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد علی الاطلاق [illegible] آفاق جناب علی بن ابیطالب ع آنقدر مشهور که محتاج بیان بوده باشد و در نزد دوست و دشمن معلوم [illegible] پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخوردند و ریزه های نان جو را که خورده میشد [illegible] تا خورش نمیخوردند [illegible] نان و نمک و سرکه [illegible] ترقی مینمودند [illegible] شیر میخوردند آنحضرت را انبانی که ریزه های نان جو در آن بود که [illegible] بود از امیل سفر بودند و گاه بود [illegible] روزی یک کف از آن با سبوس که بدین مهر کرده شده بود تنها افطار مینمودند و پیوسته جامه درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر پینه های بسیار بودی و گاهی جامهٔ خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی پاره پوست کهنه دیگر میفرمودند علی را با زینت دنیا چکار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانیست و بنعمتی که غیر باقیست و همچنین زهد ائمه دیگر و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علماء صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بوده جامه خواب نیفکندند و یکی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را بساختن طعامی امر نکردند بلکه شبها بر پا ایستادند و رخسار خود را بر زمین فرش کردند و لب بر ایشان بر خسار ایشان جاری و با پروردگار خود در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد و او در کرد عیال با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاو کاری داشت و بآن زراعت میکرد و چون پیر شد او از کار افتاد آنرا ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد همچنین شما میخواهید در پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی بخانه اطلاع کردی که نسیم سحر بآنجا نوزیدی تا مبادا بآن اندکی افاقه از برای او حاصل شود دیگری را سبوئی شکسته بود که آب در آن بود آنرا از آفتاب برنگرفتی و آب گرم را میاشامید و میگفت کسیکه لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت کار آگاه هستند و خود را از لذتهای فانیه دنیا باز گیرند جان من اگر چه این بر نوشتن است اما چند روزی بیش نیست و مانند وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم بر هم زنی رفته است شعر عمری گر بود پنجاه یا شصت

چه باید صد گره بر پای خود بست   نه پنجه سال اگر پنجه هزار است   سرش برنه که هم ناپایدار است   چو نبود در جهان پاینده چیزی   نیرزد ملکت عالم بیک پشیزی

باحوال یاران و دوستان و رفتگان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند بکسی سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بر بستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی

لمولفه ببین چون گرفتند از ما کنار   رفیقان پیر و دیاران یار   برفتند و رفت از جهان نامشان   نیارد کسی یاد از ایامشان   شب و روز بیجا سیاه و سپید   که از روزها یاد نارد کسی   بسی دوستان بر زمین پا نهند   که بی باک پا بر سر ما نهند   بیاید بسی در جهان سوگ و سور   که ما خفته باشیم در خاک گور   چه از ما بسی بگذرد صبح و شام   که از ما نباشد در ایام نام

دریغا که تا چشم بر هم زنی   در این عالم از ما نبینی تنی

پس ای جان برادر مشقت در این مدت اندک را متحمل شو زیرا که عاقل تا مدت چند روز زهر آلوده بسر برد حیات دائمی گوارا میبیند

فصل چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است و درجات آن ادنی و اوسط و اعلاست و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجهٔ اولی که ادنی باشد آن است که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت و درجهٔ دوم که اوسط است آنستکه اگر چه دنیائی فی الجمله قدری در نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب نعیم آخرت حقیر شمارد و با وجه بطوع و رغبت دنیا را ترک کند مثل کسیکه بکدرهم نقد را دست دارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه

> در درجات زهد

[illegible]

و ... قدری ... باشد و از اینچ بداند و ... بشمارد و باین جهت شوقی و رغبت از آن کناره کند ... بکند و بکیاده با قوت ... بمیرد و چنین شخصی ... شنیده اند که معاوضه کرده است و چیزی را ... برداشته ... باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت بآخرت پست تر از آنچه نسبت بیاقوت ... بلکه قطع نظر از آخرت میدانند که دنیا خود بغیر از شل ... چیز دیگر نیست و ارباب معرفت گفته اند که ... دنیا ... کند بجهة آخرت مثل کسیست که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در آنجا باشد که ممانعت کند لقمه نان کی ... داده که ... از خوان ... آن ... توقع عوضی از پادشاه دارد دنیا چون ... در ... ادبود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل او در معده کشش باقی و آخر نجاست گندیده ... نسبت ... هر ... اگر چه هزار سال عمر کند ... نسبت بآخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت بمملکت دنیا بلکه عمر ... هزار سال ... تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست ... جای این چند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که همه ... مقداری ... ندارند ... شعر آنچه در این مائده ... کاسه آلوده و خوان تهی است

هیچ نه در محمل و چندین جرس
هیچ نه در کاسه و چندین مگس
چشمه سرابست فریبش مخور
قبله صابست ...
بگذر از این مادر فرزند کش
آنچه پدر گفت برانداز هش
منزل قابست قرارش مبین
باد خزانست بهارش مبین

و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنستکه جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم زهد سلامت باشد آنستکه از جمیع امور مشتبه نیز اجتناب کند و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوع است اول آنستکه از زیادتر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اثاث البیت و زن و آنچه وسیله اینها است از مال و جاه را ترک نکند بلکه متمتع گردد و دویم آنستکه جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میباید ترک کند اگر چه قدر ضرورت باشد بمعنی اینکه بالمره اینها را ترک نماید زیرا که آن ممکن نیست ... آنچه را ... میشود نه از جهة لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر صادق ع باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که ... باید زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرام آنرا از بیم عقاب و باین راجع است آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که همه زهد در میان دو کلمه از قرآن است که خدایتعالی میفرماید لِکَیلا تَأسَوا عَلی ما فاتَکُم وَ لا تَفرَحوا بِما آتیکُم مضمون آنکه تا ... آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد نشوید بآنچه بشما روی آورد قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنستکه ترک کند جمیع ماسوی الله را و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه ایجاد و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق ع اشاره فرمودند که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که ترا از خدا مشغول میکند و مخفی نماند که ... آنچه ماسوی الله است که از جمله ضروریات است مانند قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن و دل بستن بخدا و این بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوف بضروریاتی چند است پس هرگاه کسی اقتصار بر این ضروریات نماید ... محافظت بدن ... استعانت از بدن بر عبادت ... و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود ... کسی ... سفر حج ... خود ... علف ... خدا بمنزله مرکب ... راه حج ... از تهیه ... ضروریات ... محافظت است ... اینکه آدمی را ... همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد که عبادت

خداوند و بندگی آن و پس بقدریکه محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و گر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه المقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از آنقدر آنچه آدمی بآن محتاج است و نگاهداشتن فاضل بر آنچه رفع احتیاج میکند منافی مرتبه زاهد است و اما آنچه بآن احتیاج است از اکل و شرب و لباس و مسکن و اثاث البیت و زن و فی الجمله جاهی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد و لیکن از برای اینها نیز مراتبی چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته است که غایت زهد در خوراک آنستکه زیاده از قوت شبانه روز را نگاه ندارد چنانچه زیادتی داشته باشد بمستحقین بذل کند و از اسم نان جو قرار بدهد نهایت زهد خواهد بود و لیکن بعض اوقات نان گندم خوردن بلکه یک نان خورش ضم نمودن بشرطیکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول کردن منافاتی با زهد ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید دیگری را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند و از ظروف دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج بآن در سالی یکدفعه آنها را حبس ننماید و از زن اینقدر بسازد که سورت قوه شهویه او را بشکند و رفع مشاغل ضروریه او را بکند در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همینکه بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که از او دست بردارد بلی مقتضای زهد آنستکه آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی احتیاط سالیانه خود را اگر کند از جمله ضعفا زاهدین است و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنستکه چون قوت یکروز را داشته باشد بآن اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقه طوایف انبیاء و زمره اوصیاء و جماعتی از اتقیا بوده است و همچنانکه والد ماجد قدس سره فرموده است حق آنستکه حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شان یکنفر تنها غیر از شان صاحبان عیالست و کسیکه قدرت بر کسبی ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعض ولایات و نسبت بعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق هر کسی آنستکه مجتهد بنفس خود باشد و ملاحظه وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که صلاح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن چقدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همانرا نگاهدارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از نگاهداشتن اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگر چه اکتفا بکمتر تواند بود و همچنانکه امام جعفر صادق ع در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در اینست و در الحدیث مذکور است که سلمان فارسی قوت سال خود را از حصه خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در الحدیث است که انصاری را چند بنده بوده و آنها را در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول ص چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم او را در مقبره مسلمین دفن کنند بنده های خود را آزاد کرد و اطفال صغار را واگذارد که از مردم سئوال کنند و اما در خصوص جاه که عبارتست از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهة انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علما گفته است که اگر چه قدر ضرورت آن از آن منافات نداشته باشد با زهد و لیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق آنستکه آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار و مرتبه در نزد مردم نکند بلی آنمرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهة ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات کمالات منافاتی با زهد ندارد همچنانکه پیغمبر آخر الزمان از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر حق آنستکه جاه مانند مال

دنیا بسیار میشود که آدمی در سه روز یا زمانی اتفاق افتد که لذت ان از معیشت او بقدری از جا، و مرتبه موقوفست پس زهد در
حرص نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن را
احتیاجی شد از صدقا خود رفت که چیزی قرض کند با و قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود
سؤال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم از تو سؤال کنم خطاب رسید که قدر
احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدریکه آدمی بان محتاجست ان از دین است نه از دنیا بلی زیاد تر از آن از
دنیاست و بال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسیکه تأمل در احوال اغنیا و مالداران کند امیر حمله بر او
معلوم میشود و می بیند که چقدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند در تحصیل مال و جمع آن و محافظت آن انواع مذلت و خواری
را متحمل میشوند که عشر آن زحمت و ذلت بفقرای تهیدست نمیرسد شعر نگهبانی ملک و دولت بلاست
گدا پادشاهست و نامش گداست نهایت سعادتی که از مال اغنیا عاید ایشان میگردد اینست که آنرا از برای ورثه خود
نگذارند انها را بخورند و معصیت آفریدگار کنند و از اینجهة است که تشبیه کرده اند کسیکه عمر خود را صرف جمع اموال
دنیویه میکند بکرم ابریشم که پیوسته بدور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود میکند بعد از آن چون خواهد بیرون آید مخلصی نمی
یابد و در انجا می میرد و بسبب عمل خود هلاک میشود همچنین کسیکه حریص بر دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری تازه بر پای خود
می بندد که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت دفعی میان او و خواهشها و اندوختهای او جدائی افکند و در وقت
بردن ان زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است و یکسر دیگر بانچه جمع کرده و اندوخته است او را ازانجانب دنیا می
کشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ و ریشه دل او رفته و او را بجانب آخرت فرو میکشد و در انوقت اگر بسیار براو
سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پاره اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن از
دنیا باهل دنیا میرسد و انچه در عقب ان میآید بشرح در نمیآید قسم پنجم که زهد خائفین است و آن زهدیست که
سبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم ششم و آن زهد عارفین و بالاترین
اقسام زهدست آنستکه بجز قرب پروردگار و لقای آن نطلبد و نه او را التفاتی بالام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از انرا
طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول بآنها را جوید بلکه همه همت او مستغرق بلقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات
حضرت امیر المؤمنین ع بآن تصریح شده شعر از در خویش خدایا ببهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و
مکان ما را بس و ظاهر آنستکه هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست لذت تنعم بحور و قصور و اشجار
و انهار و لتذاذ بلقای پروردگار در یکحال جمع نمیشود و دیگر بغیر از لقای خداوندگار چیزی را نخواهد بلکه همچنان
که بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند زیرکه لذت نعیم بهشت
در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم فایده
چون حقیقت زهد و فضیلت آنرا دانستی اکنون نپنداری که هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار
ضیق معاش و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت بسیار از دنیا
پرستان که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند
و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری از لذت پست تر گذشته است و اینشخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس
زاهد حقیقی آنستکه ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد و علامت این آنستکه فقر و غنا و عزت و ذلت
و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و بسبب اینحالت غلبه انس بخداست زیراکه مادامیکه در دل محبت بخدا و انس باو
غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت دنیا در دل او مثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی از اینها
داخل شد دیگری بیرون میرود پس دل اگنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی

زهد خائفین

دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود صفت دویم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت
غنا و بی نیازیست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بان محتاجست و از برای اینصفت مراتب
بی نهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد و از برای غنا اقسامی چند است یکی کسی است
که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هرگاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد دویم
شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد و لیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از او تلف
شود اندوهناک میگردد سیم کسیکه نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه بودن آن شاد و نه از رفتن ان غمناک میگردد و لیکن خدا
باو دولتی داده است و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است اما نه اینکه چنانچه تمام شود
غصه و اندوه باو راه یابد و نیز آنشخص که غنی است یا همه مال او حلال است یا حرام هم دارد و در دادن حقوق واجبه و
مستحبه یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیستند بلی غالب
آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قوه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید
إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند حضرت
رسول ص ببلال فرمود که ملاقات کن خدا را در حالتیکه فقیر باشی و ملاقات مکن او را در حالتیکه غنی باشی و فرمود که
فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود که مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشانرا
دیدم از فقرای امت بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل انرا اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر
عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمیکه کفایت کند ترا بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند فصل بدانکه
ضد غنی فقر است و آن بر دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کائنا ما کان و این فقر از برای هر
موجودی غیر از واجب الوجود ثابتست و مقابل ان غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت و باین فقر و غنی در
کتاب خدا اشاره است وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ وَأَنتُمُ الْفُقَرَاءُ دویم فقر اضافی و این عبارتست
از احتیاج ببعضی از ضروریات در مال و این فقریست که در اینجا مذکور میشود و فقر براینمعنی بر سه قسمت یکی انکه مال دنیا را
دوست دارد و نهایت رغبت بر آن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر ممری که حاصل میشود مضایقه ندارد
و لیکن چیزی بدست او نمیاید و اینرا فقیر حریص گویند دویم انکه مالداری را از بی چیزی دوستتر داشته باشد و لیکن محبت
او بحال بمرتبه نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بیزحمت یا باندک طلبی که مانع
عبادات او نشود چیزی بدست او آید خوشحال میگردد و اینرا فقیر قانع مینامند سیم انکه مطلقا رغبت و محبتی بمال
نداشته باشد و او را نخواهد بلکه از ان متأذی و گریزان باشد و اگر مالی باو رسد از ان اعراض کند و اینرا فقیر زاهد گویند
چهارم انکه نه محبتی بمال داشته باشد و نه کراهتی از آن نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیاید از ان اعراض
کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا روگردان باشد نه از فقر و احتیاج
خائف و ترسان نه اگر مال بیابد مشغول هوا و هوس و نه اگر نیابد پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر همه
مال دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و باو
ضرر نمیرساند نه از ان شاد و نه از ان کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن آن منتفع میگردد و با احدی در
ان بخل نمیورزد و در خود و غیر خود در آن مساوی میبیند و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامید و مرتبه
اینشخص از زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخص از مقربین است زیراکه زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل
او مشغول کراهت دنیاست همچنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هر چه دلرا مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا
و لیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب آن و دویم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود بدود از مقصود

غافل باشد و اول چون کسی است که راه مقصود را طی کند ولیکن از مقصود غافل شده و از برای این حالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت او زایل شود باید مدتها از آن راهیکه رفته برگردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا طالب فقر بودند و از غنا کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند چنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار پیش از این بر نیاید که ایشان از مال دنیا تقرب و یا کناره میگردند نه اینکه عداوت و بغض باک داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کرایه بقدر تشنگی آب بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهة تنبیه سایر مردمان بود و چنانکه می بینیم پدر از لب حوض یکبار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی ازین اقسامیکه از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است و اختلاف اخباریکه در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهة اختلاف اقسام آنست

فصل اقسام فقر اگرچه چنانکه دانستی مختلفند و لیکن صفت فقر فی نفسه بنسبت غنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول ص فرمودند که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود خداوندا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در زمره ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب یعنی چنانکه لجام اسب را از ورطه های هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول ص از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزائن خدا بار دوم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم بار پرسید فرمود که چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نگاه میکنند و داخل آنجا نشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر بر نخواهند خاست مگر با جامه های سبز و گیسوان بافته بدر و یاقوت خواهد بود و عصاهای از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود چون پیغمبران ایشانرا ببینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشانرا ببینند گویند اینها پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم و نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند بسیار نداشتیم روزها بروزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام محمد را می شنیدیم اشکها بر رخسار خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر ص فرمود که خدا با من تکلم فرمود که ای محمد من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم اول او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و دست او را از مال دنیا خالی نمیگردانم و بدن او را صحیح میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقر است و مرویستکه فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر خود عذر خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذرخواهی میکند و میفرماید ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه ازین بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی شعر دنیات نداده ام نه از خواری تست کونین فدای یک نفس زاری تست هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاری تست برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هر کرا بینی که بر تو حقی باشد و در دنیا بر تو کرامی کرده باشد دست او را بگیر با خود ببهشت بر و فرمود بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت خطاب بایشان خواهد رسید که نگاه کنید هرکه شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و ببهشت برید و فرمود که میخواهید ببینید پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشانرا کسی میشناسد و نه ایشان کسی را میشناسند از آنحضرت مرویستکه چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع دینار و درهم رو آورند خدا ایشانرا

بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مرویستکه چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگرچه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیادتر از قوت عاید ایشان نخواهد شد نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضه های بهشت چهل هزار سال مثل اینمثل دو کشتی است که براهدارخانه بگذرد یکی را که هیچ ندارد بگویند او را روانه کنید و دیگری را ببینید که از مال مملو است بگویند او را نگاهدارید و آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد نزد فقرای مؤمنین مانند کسی که عذرخواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید بهر که در دنیا نیکی بشما نموده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدده گرفتند و لباسهای فاخره پوشیدند و طعامهای لذیذه خوردند و در خانهای رفیع نشستند و بر اسبان راهوار سوار شدند بما نیز امروز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچیزیکه باهل دنیا دادم از روزیکه دنیا خلق شده تا روزیکه منتهی شد خواهم داد روزی آنحضرت بعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی ایامی ببینی که میوه یا چیز دیگر که آنرا میفروشند و تو آنرا خواهی و قدرت نداری بر خرید آن عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعوض هرچه می بینی و نمیتوانی خرید یک حسنه است و از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که خدایتعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا ع فرمود که هرکه ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامیکه بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتیکه بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت میفرمود گفت ای پسر زنهار کسی را بجامه کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکی است منقولست که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال من بمن ایذا میرسانند آنشخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گوید نه آرد داریم و نه نان تو در آنوقت دعا بمن کن که دعای تو در آنحالت بهتر است از دعای من پس ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان و محزون مباش که دو روز فانی بهر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ غنی و فقیر یکسانست

شعر
شنیده ایم که محمود غزنوی شب دی — شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت — شب سمور گذشت و لب تنور گذشت
علی الصباح بزد نعره که ای محمود — لب تنور بر این بینوای عور گذشت

جانا دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظه آنرا توقف نیست بلقمه نانی سیری و بشربت آبی سیراب و چنان تصور کن که آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمتها را صرف نمودی بهمین حال تو با آنفقیری که بنان جوی قناعت کرده چه تفاوت دارد و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود.

شعر
در حدود ری یکی دیوانه بود — سال و مه گردی بکوه و دشت گشت
در تموز و دی بسالی یکدو بار — جانب شهر آمدی از سوی دشت
گفتی ای آنان که نان آماده بود — گاه فربه و بعد ازین زرینه طشت
توزی و کتان بگرما پنج و شش — قاقم و قندز بسرما هفت و هشت
راحت هستی و رنج نیستی — بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غنا برکنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوست ترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد و از آنحضرت مرویست که پیغمبر ص فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویستکه خدای تعالی در روز قیامت فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند که پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداده من

قانع و بقضای من راضی بودند ایشان از اهل بهشت گیند پس ایشان به بهشت در آیند و بهشتی در شتر بگذرانند و مردمان
کم شمار محاسبهٔ خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش در دنیا
زیاده از قوت خود داده نشستندی و این بسبب فایدهٔ فقر و مرتبهٔ فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد آری شعر

اندران سر برهنه جمعی را | بر سر از عرش سایبان بینی
واندران پا برهنه قومی را | پای بر فرق فرقدان بینی

بلکه فقیری که بفقر خود راضی باشد و بهرچه گذرد شاکر باشد در دنیا نیز براحت گذراند نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و میر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهیست بصورت گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه شعر

اگرت سلطنت فقر ببخشند ایدل | کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای | دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

فصل شبهه نیست در اینکه فقیر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقیر با حرص و شکایت ولیکن در دو موضع خلافست اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و تا رضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این در صورتیست که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینستکه اگر آنچه دارد از دست او رود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن از برای او دست ندهد و آن فقیر باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود با بهیچیزی در نزد او تفاوت نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هرچه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است و سخن در غنی و فقیر راضی است که هیچیک را دلبستگی نباشد و حق آنستکه فقیر بمراتب افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبهٔ الفقیر از برای او نیست چنانکه مرویست که روزی پیغمبر باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود که این خوب مردیست ولیکن او مراد من نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود که فقیریست که بقدر قوهٔ خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول ص فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت رسول ص فرمودند مرحبا بتو و بکسانیکه از نزد ایشان آمده که من آنها را دوست میدارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند که اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم و عمره بجا میآورند و ما نمی توانیم زیادتی اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود که از من بفقرا بگو هر فقیریکه از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها میکنند همچنانکه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دوم آنکه فقرا پیش از اغنیا بپانصد سال داخل بهشت میشوند سیم آنکه هرگاه غنی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و فقیر هم نیز اینرا بگوید ثواب غنی بمقابل فقیر نمیشود اگرچه ده هزار درهم در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس این شخص برگشت بفقرا گفت گفتند راضی شدیم راضی شدیم و همینقدر کافیست در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کرد با وجود قدرت بر غنا و فرمودند الفقر فخری فقر فخر من است و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور گردان سید اولیاء خود را فقیر و مسکین نامید هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقراست از برای غنی نیست چیزیکه از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقر از اینها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر عبادتی از فقیر چنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد غنی همان بس است که ذلت محاسبهٔ روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دوم در اینکه آیا فقیر حریص که دل بسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیریست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبهٔ خود را بدهد الا آنکه

که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در کسیست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت نداشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود که غنی بدتر است چنین فقیری از چنین غنی بهتر و فاضلتر

فصل چون فضیلت فقر را دانستی و فایده از شناختن آن از اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی گدا کسی دیگر و فقیر دیگر است گدا آنستکه دنیا از او دست بر داشته است و از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر بآنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنستکه بفقر و بی چیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسی که حجامت میکند اگرچه فی الجمله دردی میآید اما بآن راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و بانجهت شاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و بهرچه باو میرساند و بهرچه باو میرسد قانع باشد و زیادتیرا نخواهد و بانجهت قطع طمع از خلق کند و التفاتی بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا برسد نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبتست از جانب خداوند و نسبت ببعضی کرامت و علامت آن فقریکه کرامت است آنستکه صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبتست آنستکه صاحب خود را بد خلق میکند و معصیت پروردگار را مینماید و بسیار شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقریست که صاحب آن راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل بسیاری مال باشد آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطهٔ طمع و حرص اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوهٔ اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنستکه اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد در حدیث نبوی وارد است که هرکه فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها روزه بگیرد و شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار آنستکه با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشانرا بجهت مال تواضع نکند بلکه از اینراه با ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیر المؤمنین و خضر علیهما السلام بیکدیگر رسیدند مولای متقیان از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر تکبر فقراست بر اغنیا از راه اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت این کلامی است که باید بنور بر صفحهٔ رخسار حور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حق اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهیدستی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاد آمد در راه خدا بذل نماید و اینرا جهد مقل گویند و ثواب آن بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول ص روزی فرمودند که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود و زیادتی آن صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و بغیر از آن هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آندو درهم را در راه خدا میدهد صاحب یکدرهم افضل است از صاحب صد هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند از جملهٔ متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر ذخیره نماید از جملهٔ فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا کند پس اگر آن چیز حرام مؤبد باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر مشتبه باشد سنت است که آنرا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه باشد مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه را قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد اگر آن فقیر مستحق باشد قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که آن دهنده بجهت صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل اینکه سید دانسته یا عالم یافته و غیر

اینها فی الواقع حسین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد نه صدقه بلکه بجهة شهرت و ریا و خودنمائی داده باشد بهتر
آنستکه قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام و رد آنرا واجب دانسته اند مخفی نماناد که آنچه از الفقیر میرسد
اگر بآن محتاج باشد و زیاد تر از قدر حاجتش نباشد افضل آنستکه هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت
رسول صلعم فرمود که ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث
نهی شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر الفقیر طالب راه آخرت باشد آن زیادتی را رد کند زیرا که از خدا
بجهة امتحان و آزمایش فرستاده است تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهة رأفت و رحمت بر آن فرستاد پس در
گرفتن آن ثواب دارد اما در قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنستکه زاید
از قدر حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند بآن عادت میکند بعضی از مجاور مکه
نقل میکند که دراهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق نمایم روزی فقیری را دیدم که از طواف فارغ شده
بود و بصدای ضعیفی میگفت جائعٌ کما تری عریانٌ کما تری فما تری و ما تری یا من یری
ما لا یُری یعنی خداوندا گرسنه ام چنانچه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی ای کسیکه می بینی چیزی را که
دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامه کهنه در بر داشت که در بدن او را نمیپوشانید با خود گفتم که این کسی است که باید دراهم
خود را باو دهم آنها را نیز داد بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت و گفت بچهار درهم آن دو جامه میخرم و یکی را هم
خرج میکنم و تتمه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شبی دیگر که او را دیدم دو جامه نو پوشیده بود من اندکی از
او بدل شدم متوجه من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط را تمام کردیم در هر شوطی
دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت راه میرفتم و یکبار بر روی مروارید یکبار بر
زمرد و یکبار بر طلا پاهای ما تا کعب بآنها فرو میرفت پس آنمرد بمن گفت خدا اینهمه را بمن داد قبول نکردم و از دست
مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها ثقل و ابتلاست خلاصه اینکه گرفتن قدر حاجت افضل است و باعث ثواب
رسیدن بآنکسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثواب است امر شد بموسی بن عمران که هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل
افطار کند گفت الهی چرا روزی مرا در دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن بدهد و یکی شام وحی باو رسید که من با
دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشان را بدست بطالین بندگان قرار میدهم تا آنها نیز باینسبب بثوابی رسند اما زیادتر از
قدر حاجت را بهتر آنستکه نگیرد بلی اگر خواهد آنرا الفقیر بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعة انفاق فقرا کند و نگاه ندارد
که کاهست نفس در مقام فریب او بیاید بسا که جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شد و از اغنیا میگرفتند
و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان باهم ساخته او را بفریفتند و اینرا وسیله جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند و
بهلاکت رسیدند سزاوار مؤمن آنستکه تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه
از خداوند و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آنکسی است که از او خواهش میکند زیرا که بسا باشد
که بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار او شرم کند و یا خجالت بکشد یا محافظت آبروی خود کند یا بروی ریا
چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعاً حلال باشد و از اینجهت است حضرت رسول صلعم فرمود که سؤال از مردم
از جمله فواحش است فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا ملاقات کند
در حالتیکه روی او از استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود بنده نیست که یکدر سؤال را بر خود بگشاید
مگر اینکه خدا هفتاد در فقر را بر روی او بگشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت انجامد یا قرضیکه
برسوائی کشد روزی طایفه از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید
عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را آنحضرت سر بزیر انداخت پس سر بر

برداشت و فرمود که ضامن میشوم بشرطیکه شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند
که چون تازیانه در سفر از دست ایشان میافتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را بدهد خود فرود میآمد و
برمیداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب بیکی نزدیکتر بود از رفیقش از او خواهش نمیکرد که آبرا باو دهد فرمود که اگر یکی از شما
رشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر از آنست که سؤال کند در روز عرفه حضرت سید الساجدین ع در
عرفات جمعی را دیدند که سؤال میکردند حضرت فرمود که اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده دعا و تضرع میکنند و اینها رو
بمردم آورده سؤال میکنند و حضرت صادق ع فرمود که اگر سائل بداند چقدر وزر و وبال دارد سؤال هر آینه از احدی سؤال نمیکند و
اگر آنکه از او سؤال میکنند بداند که رد سائل چقدر بد است احدی سائلی را رد نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در
صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطاء
سؤال سائل رسیده دلالت بر آن میکند خدای تعالی فرموده است وَ اَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اما سائل را از خود مران و حضرت
رسول صلعم فرمود رد مکن سائل را و چیزی بر او بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقی است اگر چه بر اسبی سوار باشد
و فرمود سائل را رد مکنید اگر چه نیم حبه باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل
گرسنه که مشرف بر هلاکت و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما دیگر ما خوف تلف دارد دویم که بآنحد نرسیده است
اما بسیار احتیاج بآن دارد چون احتیاج ببالاپوش در زمستان از برای کسیکه از سرما تعب کشد و لکن بحد ضرورت نرسیده باشد و
مثل احتیاج بکرایه چارپائی از برای کسیکه تواند خود را بمشقت پیاده بمنزل رساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و
چندان اهتمامی بشأن آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نانخورش نداشته باشد و ظاهر اینست که در هر صورت سؤال
جایز باشد و حرام نباشد و لیکن در صورت اول سؤال راجح است و در دویم مباح است و در سوم مکروه است بشرطیکه شکوه
خدا و مذلت خود و ایذاء دیگری نباشد و بهتر آنستکه اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و با یکی از دوستان
و اصدقای خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنستکه از یکنفر معین خواهش نکند و اگر معین طلب
کند در نزد مردم از او چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم
و اگر بپرهیز از این کند و شخص از حیا و خجالت یا از بیم ملامت چیزی باو بدهد آن چیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست
که در همانوقت احتیاج بآن داشته باشد و اما سؤال کردن چیزیکه بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد
بود پس اگر تا سال بآن احتیاج نداشته باشد و بعد از سال بآن محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض
سال بآن محتاج باشد ظاهر آنستکه سؤال مباح باشد و لیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم ممکن از سؤال خواهد بود بهتر
آنستکه بالفعل سؤال نکند و تاخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در اینصورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هر چه
زمان حاجت دورتر کراهت سؤال اشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را
از دست ندهد پس ایجان برادر همت خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب
میندازی و گوش بتهدیدات شیطان لعین نکنی فَاِنَّهُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ شیطان شما را
بفقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده پروردگار خود باش وَاللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً
و خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد نان و نان تا توانی پیش مانند خودی دست دراز نکنی و در نزد لئیمان رو بکار بجهة
لقمه نانی آبروی خود نریزی آری کسیکه لذت آبرو را نیافته و شکم پروری عادت خود نموده بر در این و آن میدود که شکم پلید
خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است
شعر
چو بینی که از سعی بازو خورم
به از میوه بر خوان اهل کرم
چو دلتنگ خفت الفقر مایه دوش
که بر سفره دیگران داشت گوش
صفت ششم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی ا

نفسانیه که آدمی امید دارد در جمع نمودن زاید از آنچه بآن احتیاج دارد و این صفت یکی از شعب حب دنیا و از جملهٔ صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه این صفت خبیثه بیابانیست کران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی و وادیست بی انتها هر چند در آن فرو روی عمق آنرا نیابی بیچاره که بآن گرفتار شد گمراه و هلاک شد مسکینی که باین وادی افتاد دیگر روی خلاصی نبیند زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی نمیشود و بحدی نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقیست و هر چه بدست او آید باز میطلبد و آن بیچاره مریض است و نمیفهمد و احمق است و نمیداند که چگونه چنین نباشد و حال آنکه میبینیم حریصی را که هشتاد سال کرده است و فرزندی ندارد و اینقدر از اموال و املاک و مستغل دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست باز در صدد زیاد کردن مال است و تأمل نمیکند که فایدهٔ آن چیست و چه ثمر دارد اگر از برای خرج است آنچه دارد کافیست منافع آن وفا بخرج مدت العمر او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود هر چه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این مرض یا حمق نیست پس چه بلاست که هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی از این مرض نهایت اشکال دارد و از اینجهة حضرت رسول صلعم فرمودند که هرگاه از برای فرزند آدم دو رود خانه طلا باشد سیم را میطلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمیزاده پیر میشود و دو صفت در او جوان میشود و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر بر دور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمیزاد است که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شد از آنچه حال میداند چند صباحی بیش نیست و در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردم ظاهر و روشن است

فصل ضد صفت حرص ملکهٔ قناعت است و این حالتیست از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جملهٔ صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضائل بآن منوط بلکه راحت دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادات ابدیه را از برای آدمی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود دل را مشغول قدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و هوس او جمع و تحصیل آخرت براو سهل و آسان میگردد و هر که از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد

شعر
قناعت سر افرازد ای مرد هوش — سر پر طمع بر نیاید ز دوش

و از اینجهة است که اخبار و آثار در مدح قناعت بیشمار است از حضرت رسول صلعم مرویست که خوشا حال کسیکه هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا نکنید که هیچکس نمیرسد مگر آنچه روزی که از برای او مقدر است برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو برسانم و حساب آنرا از دیگری جویم احسان کرده خواهم بود و مرویست که موسی ع از حقتعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود که هر کدام که قانع ترند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر خواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا بس میکند و اگر زیاده تر از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیا است ترا بس نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود

شعر
کاسهٔ چشم حریصان پر نشد — تا صدف قانع نشد پر در نشد

حضرت امام محمد باقر ع فرمود که زنهار چشم مینداز بر بالاتر از خود و نگاه بآن مکن و معیشت پیغمبر خدا را نظر کن که خوراک او جو بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه خدا باو داده غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی میفرماید من چون بر بندهٔ مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال

اینکه این او را بمن نزدیک میکند و هرگاه او را وسعت میدهم فرحناک میگردد و حال اینکه آن او را از من دورتر میکند فرمود که هر چه ایمان بنده زیادتر میشود تنگی معاشش او زیاد میگردد و اخباریکه در فضیلت قناعت رسیده است از حد حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافیست که عَزَّ مَنْ قَنِعَ وَذَلَّ مَنْ طَمِعَ هر که قانع شد بر مسند عزت پای نهاد و هر که را خار طمع در دامن آویخت بچاه مذلت افتاد

شعر
بقناعت کسیکه شاد بود — تا بود محتشم نهاد بود
وانکه با آز و کند خویشی — افتد از خواجگی بدرویشی

فصل طریقه معالجه حرص و تحصیل صفت قناعت و ازاله مرض حرص است و تحصیل صفت قناعت آنستکه ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تصدیع آن و آفات دنیویه که از برای مال است و حوادثی که در پی دارد

شعر
شحنه اینراه چو غارتگر است — مفلسی از محتشمی بهتر است

و به بیند که زیاده از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای اولاد و تو یکی است آنکه روزی ترا داد باو نیز خواهد داد و تو غم فرزند را میخوری که از نطفهٔ تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورده و بعزت خودش قسم که او از تو مهربانتر است و قدرت او بیشتر است و اگر فرزند تو کسی است که باید بتنگی بگذراند اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری که از دست او بیرون میرود و جان من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات او است تو که چاره عمر او را نتوانی کرد قدری زندگانی از برای او ذخیره نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی

شعر
نگارندهٔ کودک اندر شکم — نگارندهٔ عمر و روزیست هم
خداوندگاری که عبد آفرید — بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار — که مملوک را بر خداوندگار

ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و باطراف ولایات نظری کن و ببین و دور و نزدیک سیری کن و ببین کسانیکه در عهد تو هستند چقدر کسانی هستند که صاحب ثروت و دولت و جاه و حشمتند و پدر ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود و بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولاد ایشان در ولایت دیگر در خرابه مردند و بساده و مزرعه و کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان از برای قرص نانی در کشور دیگر جان دادند ترا از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازهٔ آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاده مکن علاوه بر اینها آنکه تأملی کن و ببین وقتی هست که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را میسوزی پس بکمتری قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو

شعر
آن شنیدستی که روزی تاجری — در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را — یا قناعت پر کند یا خاک گور

و چون در اینها تأمل نمودی دیده بگشای و در احوال مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و اعزهٔ مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای کمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان خلوت قرب رب العزة که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت گذرانیدند و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوهٔ مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه در صدد جمع مال و تنعم و تلذذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقارند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعزه و اجلاء خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر کسی که اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسیکه حریص بلذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهائم داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایانست و هر چند کسی در اینها بمرتبهٔ اعلی برسد لذات آن بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه خر و گاو از آن بیشتر میخورند و هیچ حریص بر جماعی نیست مگر اینکه خر نر بیشتر از آن مجامعت میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثر خواهد دید

شعر
از خواب و خورش ثمر نیابی — کاتین در همه گاو و خر بیابی

و تأمل کن در عزت قناعت و فراغبال و اطمینان خاطر قانع چون در اینها تأمل نمودی در معالجه آن

[illegible] معیشت خود [illegible] امکان [illegible]
کنی و ملاحظه خرجی و کلی مخارج خود را بکنی بهر چه ضرور در معیشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیراکه با وجود کثرت
مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامه سبکی و قناعت کن بهر غذائی که بهم رسد و نانخورش
را کم بخور و چون بخوری از یک نان خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزها بکه بآن احتیاجت دهد خود را براین بدار تا عادت
کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یکرا به اینقدر بدار و جزئی جزئی خرجی که میخواهی بکنی تامل کن و ببین اگر زندگانی
بآن موقوف نیست دست بدار و هر گاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را براین گذارد و قناعت و اقتصاد را
پیشه خود سازد از برای گذران بزحمت نیافتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نشود همچنانکه ظاهر و مبین اخبار در آن
صریح است حضرت پیغمبر ص فرمود که محتاج بخلق نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار خود نصف معیشت است و فرمود هر که
قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف میکند خدا او را فقیر میکند و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد
از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت می یابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد شعر
قناعت توانگر کند مرد را   خبر کن حریص جهان گرد را   قناعت کن ای نفس بر اندکی   که سلطان و درویش
بینی یکی   چو سیراب خواهی شدن زآب جوی   چرا ریزی از بهر برف آبروی   و از آنحضرت مرویست که میانه روی
و خاموشی بجا و راهنمائی نیکو یک جزو ند از اجزای نبوت و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میانه روی امریست
که خدا آنرا دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آنرا دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما را چه آنهم بکار میاید
حتی ریختن زیادتی شربت آب و فرمود که من ضامنم از برای کسیکه زیاده روی نکند و هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او
بالفعل درست شد دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی از برای او
مقرر شده باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و راهی از برای مداخل خود ندارد آری   شعر
ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم   با پادشه بگوی که روزی مقررست   چگونه چنین نباشد و حال آنکه حق تعالی
میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا یعنی هیچ جانداری نیست مگر آنکه روزی او بر خدا است
و نیز میفرماید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا
او را از هر غمی راه نجات می بخشد و روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود
نگاه ببالاتر از خود نکند بلکه نظر بپست تر از خود نماید و اطاعت شیطان نکند زیراکه آن لعین نظر هر کسی را ببالاتر از خود در امر دنیا
میاندازد و باو میگوید که فلان و فلان را ببین که چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند
خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای و در کار دین چشم آدمی را بپست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را
زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالمترند و اینقدر نمیترسند   صفت چهارم طمع
است و آن عبارتست از توقع داشتن چیزی در اموال مردم و آن نیز یکی از فروع محبت دنیاست و از جمله رذایل مهلکه
و صفات خبیثه است و حضرت رسول ص فرمود که زنهار گرد طمع نگردی که آن فقر حاضرست و حضرت امیر مؤمنان فرمود
که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی و بندگی
و خادمی طامع اثریست ظاهر و هر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی همچنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت
و مناعت طبع نه کوچکی سلطان میکنند و نه تملق امیر را میگویند و نه وزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت
میدوند و در برابر اهل دنیا دست بر سینه می نهند و اگر بجد سر فراز گردیدند روز و شب نیاسایند تا آنرا بانجام رسانند که
شاید از فضول اموال آنها چیزی ربایند و این بغیر از خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را در راهی دید که هر یک نانی داشتند
و یکی از آنها مدری عسل بر روی نان داشت آن دیگری از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم پس

عسل رشته بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آنکودک بنان خود ساختی سگ او
نگردیدی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بد بنده ایست بنده که او را طمعیست که بهر جانب میکشدش و بد بنده ایست بنده
که خواهشی دارد که او را ذلیل میگرداند و جبار و آثار وارده در مذمت طمع بحد است و بینهایت و همینقدر در مذمت آن کافیست
که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نانی بر در این و آن میرود و بجهة اخذ درهم و دینار بخانه این و آن
میدود و گاهی خود را بنده ناکسی میخواند که از پس مانده او خورد و زمانی خود را برده خسی مینماید که از متاع او چیزی برد در تملق میرود و پایه
هزار دروغ بهم میبافد تا جامه بجهة او بافته گردد و در خوش آمدن دونی صد هزار رطب و یابس بهم میچسباند تا بر وخشکی بدست آید
سجده کافری را کند تا کلاهی برسر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان ببندد تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانی
که بجهة اخذ مالی طمع را پیشه خود کرده و بهر نوعی ممکن باشد چیزی بدست آورده مثل آن زن روستائیست که پیراهنی پوشیده بود و
لباسی دیگر نداشت نامحرمی پیدا شد دامن پیراهن را بر چید و روی خود را بآن پوشید و ندانست که اگر رو پوشیده شد چه جائی
پیدا شد طامع بیچاره مال را بچنگ میاورد و خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر می بیند
که بجهة فضول مال دنیا بر در هر خانه رود و نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامه تازه آبروی خود را کهنه نسازد
چه خوبست تشریف میر ختن   از آن به کهن جامه خویشتن   گر آزاده بر زمین خسب و بس   مکن بهر قالی زمین بوس کس
و گر خود پرستی شکم طبله کن   در خانه این و آن قبله کن   نیرزد عسل جان من زخم نیش   قناعت نکوتر بدوشاب خویش
و هر طامعی اعتماد او زیادتر بمردم از اعتماد او بخداست زیراکه گر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی و خود این مذمتی است
که سر آمد همه مذمتهاست حکایت وقتی درویشی تنگدست بدر خانه منعمی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه خدا
نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام و تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه
خداوند کریم را گذاشته بدر خانه چو تو گدائی آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی
بوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسیکه روی از در خانه خدا برتافت کور نباشد و حال اینکه چنین درگاهی را گم کرده و چگونه کور نباشد و حال اینکه
آیه کریمه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ را شنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافریست مطلق
نعوذ بالله   شعر   گر گدائی کنی از درگه آن کن باری   که گدایان درش افسر سلطانی نیست   فصل ضد صفت طمع استغنا و بی
نیازی از مردمست و این از جمله فضائلی است که باعث قرب پروردگار جهان میشود زیراکه هر که از غیر خدا قطع طمع نمود خدا او را دوست
دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست همچنانکه سید رسل ص فرموده که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد بلکه غنا عبارتست از
بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیراکه گر سؤال و احتیاج بد است بد خواهد بود خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی
داشتن قبیحتر و بدتر است اعرابی موعظه از حضرت پیغمبر ص خواست آنسرور فرمود هر وقت که نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را
وداع کند زیراکه چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آنرا بخواهی و مایوس باش از آنچه در دست
مردمانست و حضرت سید الساجدین ع فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمعست در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امیدی بمردم
نداشته باشد و امر خود را بخدا گذارد خدا همه امور او را بر میآورد و از حضرت صادق ع مرویست که شرف و بزرگی مؤمن
برخاستن در شبهاست و عزت او باستغنا و بی نیازی از مردمست و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت
نماز شب در سحرها و مایوس بودن از آنچه در دست مردمست و ولایت و دوستی از برای امامیکه از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی
از شما خواهد که آنچه از خدا بطلبد باو عطا کند پس نا امید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت
هیچ چیز از خدا نخواهد مگر اینکه باو میدهد و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیکست بآنکه در حرص گذشت
صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در مقامیکه باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد
و آن طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم و وسط آنها

صفت ... سخاوت ... پسندیده ... است که صفت ... ثمره اوست و این از جمله صفات حمیده خلاق
رذیله ... خدا تعالی میفرماید وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ
بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خلاصه معنی آنکه گمان مکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از
از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده‌اند
طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت رسول ص فرمود که زنهار از بخل بگریزید که آن هلاک کرد کسانیرا که پیش از شما بودند و ایشانرا
برانگیخت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند و از آنحضرت مرویست که بخیل دور است از
بهشت و نزدیکست باتش و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عابد بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشه آن در درخت زقوم
فرو رفته است و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته است پس هر که بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند آگاه باشید
که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آن سرور مرویست که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است
از ظالم و چه ظلمی نزد خدا بدتر است از بخل و خدا قسم یاد نموده است بعزت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد
در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت وا شهیدا آنحضرت فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که او
سخن بیفایده گفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته میگوید که خدایا بحرمت اینخانه گناه مرا
بیامرز حضرت فرمود که بگو به بینم چه گناه کرده عرض کرد که گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود که گناه تو بزرگتر است یا
زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه
تو عظیم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب
ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن میآید که از من چیزی بخواهد گویا شعله آتشی رو بمن میآید حضرت فرمود دور شو از من و مرا
باتش خود مسوزان قسم بخدائیکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته اگر در میان رکن و مقام بایستی و دو هزار هزار سال نماز کنی و آنقدر
گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب کردند و بمیری لئیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم میافکند مرویست که دو
ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیل را تلف کن و هر که انفاق کند عوض باو کرامت کن و اخبار
در مذمت صفت بخل بحد و خارج از حیز حد است با اینکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار است در آخرت و دنیا حتی اینکه
تجربه شده است که نگاه کردن روی بخیل دل را تیره و آنرا تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها
خوار و ذلیل است همچنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از
بخل و امساک عرض و آبروی آدمی بباد فنا میرود بلکه همچنانکه آنحضرت تصریح فرمودند و مشاهده شد اولاد بخیل با او دشمن
و هیچ بخیل را در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیالش چشم بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده براه وفات او نهاده و آن
مسکین بیچاره با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنگی میگذراند و زندگانی او در دنیا چون زندگانی فقرا و محاسبه و مؤاخذه
اغنیا است و در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار **فصل** ضد صفت بخل سخاوتست و آن از ثمره زهد و بی مبالاتی
بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیده
اهل آفاق است حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید شعر
فریدون فرخ فرشته نبود / زمشک و ز عنبر سرشته نبود / بداد و دهش یافت این نیکوئی / تو داد و دهش کن فریدون توئی
از حضرت پیغمبر ص مرویست که سخاوت درختیست از درختهای بهشت که شاخهای خود را بزمین آویخته است پس هر که یکی
از شاخهارا بگیرد او را ببهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند
بملائکه با کسیکه اطعام مردمان کند و فرمود خدا را بندگانی چند است که نعمت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع ببندگان خدا
رسانند پس هر کدام که از ایشان بخل نمایند در این منافع خدا نعمت را از آن بدیگری نقل میکند شعر تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت

که فردا نگیرد خدا بر تو سخت / و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان سخی گناهکار در نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل
و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده
و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلوده خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده
جمعی از اهل یمن بر حضرت پیغمبر ص وارد شدند و در میان ایشان مردی بود بسیار سخن آور و حراف و در گفتگو از عظمت و
مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر ص و حجت گرفتن بر آن سرور از همه بیشتر بود و بحدی بود که آنحضرت خشمناک گردید رنگ
مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی مبارکش پیچیده شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند میفرماید که
این مرد از اهل سخاوت و اطعام است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل مرا خبر داد که تو سخی
و ناندهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم آن مرد گفت که خدای تو سخاوت را دوست دارد فرمود بلی آن مرد گفت
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ بخدائیکه ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال
خود محروم برنگردانیدم مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب حضرت عزت رسید که او را مکش
زیرا که او سخی است و بالجمله فضیلت این صفت خود ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن و در دنیا
در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است و کدام عاقل سرافرازی دو جهان را از دست میدهد و جمادی چند بر روی هم مینهد
شعر بیا تا خوریم آنچه داریم شاد / درم بر درم چند باید نهاد / در این باغ رنگین درختی نرست / که ماند از
قفای تبر زن درست / و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش وجود با وجود
احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلی است منیع هر کس را این مرتبه حاصل نه و هر شخصی باین مرتبه واصل نیست خلاق عالم
در مدح این طایفه میفرماید وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ بودند که اختیار میکردند دیگران را
بر خود اگر چه خود احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر مردیکه خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد
و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس و جان جناب
پیغمبر آخرالزمان و بعد از آن طریقه پیشرو اهل ایمان و امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او بوده و بعضی از زنان پیغمبر ص گفت که آن
سرور هر روز سه روز پی در پی سیر نخوردی تا از دنیا رفت و هر گاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لکن آنچه داشت بر دم میداد
و دیگرانرا بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد ص را بمن نمای خطاب
رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست ولیکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخرالزمانرا که بواسطه آن او را بر تو و بر جمیع
مخلوقات خود تفضیل داده‌ام پس پرده آسمانها از پیش دیده موسی برداشته شد نگاه کرد دید منزله که نزدیک بود از پرتو انوار آن
و قرب آن بحریم خاص الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا این چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او گردانیده‌ام
که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نیاید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود
در ضروری اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جای از بهشت خواهد جا میدهم و حکایات ایثار حیدر
کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را خود
اختیار در خوابگاه خاتم انبیا خوابیده و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباهات نمود و آیه مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللَّهِ نازل شد و بعد از آن بزرگوار ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان در این طریقه مرضیه بایشان اقتدا نموده
مهما امکن سعی در مراعات این فضیلت کرده‌اند **فصل** بدانکه معالجه مرض بخل محتاج بعلمی است و عملی اما علم
پس آنستکه آفت بخل را بداند و فایده جود و کرم را بشناسد و بعد از آنکه طالب علاج این مرض باشد بسیار ملاحظه اخبار و آثار
در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی که برای هر صفت شده بنظر درآورد و ذلت بخیلان و تنفر طباع
از ایشانرا مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از اینخانه نیز هست که خواهی نخواهی باید کش بآنجا رفت و در آنجا نیز محتاج

دارد و قدری از آنش باینجا فرستد و در آنجا ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش درآید و اعتماد بر فرزندان نکند تو در باره پدر و مادر ببین چه کردی که فرزندان تو درباره تو کنند شعر بدختر چه خوش گفت بانوی ده که روز نوا برگ سختی بنه خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش بغمخوارگی چون سرانگشت من نخارد کسی در جهان پشت من درون فروماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و دل از مال برکن و پیوسته بذل کن و احسان بفقرا بنمای تا اینکه طبع تو بصفت احسان و بذل راغب شود و طالب صفت سخاوت باشد که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه برآید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مایه بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود برآید و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنای دور و نزدیک را بخاطر درآورد و بسیار در اینها و در نام نیک سخیا تأمل کند تا از اینراه رغبت نماید و دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگرچه عطای باین قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد ولیکن این مانند آنستکه چون طفل را بخواهند از شیر باز گیرند و پستان را از یاد او ببرند او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست ولکن بعد علاج شوق او بگنجشک میشود پس همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باین قصدها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود و از وقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود برآید و مخفی نماند که عمده در علاج این صفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال دنیاست و پیش از دوستی امور دیگر که بر آن مترتب سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال آنها میتوان رسید یا بشرکت طول امل یا بجهة نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مال است چنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده آنقدر مال دارند که آنچه امید بعمر خود دارند کفایت ایشان را میکند و اموال بسیار زیاد میماند و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند با وجود این شب و روز زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن او میکشند با باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و مشقت گذرانند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذات او بدست مالست و با وجودیکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت میکنند دیناری بمصرف دنیا یا آخرت خود نمیرساند و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال خصوص در ایام پیری زیرا که مرض در این وقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت با مرض نمیکند و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی و مصداق خسر الدنیا و الآخرة است بلکه هرکه فرقی میان سنگ و زیادتر از قدر حاجت از مال ببیند جاهل و احمق و نادان مطلق است شعر زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی تأمل کند که تفاوت مالیکه خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک چه فرق و حال آنکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد یغما خواهد داد شعر خواه بنه مایه و خواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل باشد باید معالجه آنرا بآنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل بیاید و اگر جمع مال بجهة اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگار که اولاد آفرید روزی نیز بجهة ایشان مقرر کرده است شعر یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد همانکس که دندان دهد نان دهد توانا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندی مسوز دیده عبرت بگشا بنگر چقدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان

رفته و هیچ مال بجهة ایشان نگذاشته با وجود این بسیار حال و ثروت ایشان از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهة ایشان مانده بهتر و بیشتر است کم کسی را می بینیم که آنچه دارد بواسطه ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا بنیکوتر وجهی کفایت و کارسازی او را میکند و اگر فاسق و تبه روزگار باشد این مالیرا که تو بزحمت و تضییع عمر جمع کرده و نخورده صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهد نمود و مظلمه او عاید تو نیز خواهد شد

فصل چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را یافتی و دانستیکه آنحد وسط میان بخل و اسراف است و آن عبارت است از صرف کردن مال در مصرفیکه واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از اینستکه واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسیست که هر مصرفیرا که ترک آن شرعا مذموم یا در نزد عقلا و بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف نرساند که اگر یکی از اینها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود گو اینکه واجب شرعی را ترک کند بخیلتر باشد در مصارفیکه از شرع رسیده در شریعت مقرر شده معین و مضبوطست و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب عقل قبیحست بنسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیحست که از فقیر قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در حق اینان قبح ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیحست و همچنین تنگ گیری و مضایقه در خرید و فروش ضرر ندارد و در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن درباره چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب و نان یا بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و آشنا و دوست و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنکه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنستکه هرچه سزاوار باشد خواه بحسب شرع یا بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنستکه در یکی از اینها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آنرا نمیتوان کرد و هرگاه کسی مال بسیار داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد و لکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهة روز بینوائی و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگرچه در نزد عوام مرد بخیل نباشد لکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصلست که زاید بقدر لازم و ضرورت را بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنستکه در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس شخصی که عطا و بخشش میکند بجهة مدح و ثنا و شهرت نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یا برای جستن از آنها سخی و جواد نیست بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال آنرا بمال میخرد

فصل اشاره شد باینکه بذل و عطائیکه لازم صفت جود و سخاست شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه است و شرایط ظاهر آنها در کتب فقه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی آداب و نکتهای باطنیه آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند چیز است اول زکوة و آن از همه عطایا اهم و بر جمیع صدقات مقدم است گلشن نعمت و ثروت را آب جاری و کشتزار آمال اهل زراعت و تجارت را نسیم بهاریست خزانه اموال متمولین را از دست برد دزدان حوادث پاسبان و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمه احتیاج و پریشانی پشتیبان و با اینهمه آیات و اخبار بی پایان در مدح دهنده زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حقتعالی در مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حقتعالی در مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین فرموده وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل معنی آنکه کسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمی نمایند مژده ده ایشانرا

بعذاب دردناک در روزیکه آنهارا سرخ کنند در آتش و بآنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشانرا و بگویند اینها چیزی
است که برای خود جمع کردید پس بچشید آنهارا و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که چون مردم زکوة خودرا منع کنند زمین نیز برکات خودرا منع منع
میکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرکه چون مردم زکوة نقد خودرا نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم اورا در
بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم براو مسلط میسازد که در دنبال او میدود و او از آن مار میگریزد چون می بیند که
از دست او خلاصی ندارد دست خودرا بدهان او میدهد و آن مار دست اورا میخاید مانند ترب پس طوقی میشود و بگردن او می پیچد و این
است که خدای تعالی میفرماید سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة آنرا نداده باشد
خدای تعالی اورا در روز قیامت در صحرای همواری محبوس کند و هر حیوان سمداری اورا پایمال نماید و هر صاحب نیشی اورا بگزد و هر صاحب
زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدای تعالی زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کند و برگردن او افکند و نیز
آنحضرت فرمود که هرکه یک قیراط زکوة خودرا منع کند نه مؤمنست نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشد محتاج نشد گرسنه
و برهنه نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خودرا ندادند و حقست بر خدا که رحمت خودرا منع کند از هرکه خدارا در مال خود
منع کند و قسم بآن خدائیکه خلق را آفرید و ایشانرا روزی داد که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر بندادن زکوة آن و
فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه آنچیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ
میگردد و از اینگونه تهدیدات و توعیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی بسیار است و با وجود اطلاع
برآنها ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالیکه چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود اندکیرا از مالک حقیقی آن دریغ
داشتن با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه بیشرم و بیحیاست کسیکه میداند بروزی پا بعرصه وجود گذاشت از ملک و
مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خودرا مالک آن میپندارد همه آن داده خدا وسعی که خود در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق
و یاری جناب باری است آری تخم بیچاره را چه یارای آنکه بیدستگیری عنایتش از خاک خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بیحکمش
قطره آبی ریزد اهل زراعت پندارند که بسعی خود از یکدانه ده دانه برمیدارند و ارباب تجارت رونق بازار خودرا از رشد خود
میشمارند بیچاره آدمی چه از خود دیده که اینقدر برخود چیده شعر ایکه چندین بهنرمندی خود مغروری وای گر با تو گذارند
دمی کار ترا با وجود این مراتب از جمله مالیکه هم خداوند عطا کرده قلیلیرا که برای حسبی بنوا مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده
نموده بمیدهند و انخواسته با ایشان داد زهی بیحیائیکه او خواسته و کسی نداد و از یکده داده بسی بیشرمی که از ده یکیرا بخل ورزند و
چون تشدید در امر زکوة را دانستی بدانکه سرّ در وجوب کردن زکوة بلکه ترغیب بمطلق بذل کردن مال سه چیز است اوّل
اینکه خداپرستی تام و توحید تمام آنستکه از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد آری محبت شرکت برنمیدارد و توحید
زبانی فایده چندان نمی بخشد قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محبت خودرا بمفارقت
سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد که مردم محبوب و بجهة تمتع از آن انس باینعالم گرفته اند و از مرگ گریزانند
پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن یکی از محبوبها که مال است شده است و از اینجهة خدای تعالی
میفرماید إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَیٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ خلاصه معنی آنکه خدای
تعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشانرا خریداری نمود که در عوض بهشت بایشان کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت
لقای پروردگار است و مردم در این خصوص بر سه قسمند یکی طایفه که در دعوای محبت تام و در توحید کامل صادقند و از
عهده خود برآمده اند و در دل بجز دوستی یکی را راه نداده دست از مال و متاع دنیا شسته و در دنیا را بر روی خود بسته اند و
این طایفه دیگر التفاتی بوجوب زکوة نمیکنند حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چقدر زکوة واجبست گفت
اما بر عوام بحکم شریعت پنج درهم و اما بر ما دادن همه اموال و از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند که در چقدر مال زکوة واجبست
فرمود زکوة واجب در هزار درهم بیست و پنج درهم و اما باطن پس آنستکه هرچه برادر مؤمن تو بآن محتاجتر از تو باشد خودرا اختیار

نکنی دوم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهة ضرورت و لکن فاضل از آنرا در خیرات صرف میکنند بلکه
بمصارف خیرات و مبرات میرسانند و این طایفه اگرچه از طایفه اوّل پست مرتبه ترند و لکن ایشان نیز اقتصار بر قدر واجب نمیکنند و جمیع
انواع خیررا بجا میآورند سیم قسمی هستند که زیادتر از قدر واجب را بجا نمیآورند و لکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند دوم از اسرار
وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است چه بدادن
مال مکرّر النفس عادت ببذل و عطا میکند تا ملکه حاصل شود سیوم بجا آوردن شکر نعمت خدا چه خدارا بر بنده
حق نعمت بدن و نعمت مال ثابتست و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مال است و چقدر قبیح است
که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطری را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیر کند و مخفی نماند که کسیکه در راه
خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آدابی چند است یکی آنکه چون بدل او گذرد که مالی در راه خدا بدهد این قصد
را بکند بداند که شیطان از آن غافل شده است و ملک بدل او گذر افکنده است و فرصت غنیمت شمارد و بزودی قصد خودرا
بجا آورد که در تأخیر آفات بسیار است و عوایق زمان بیشمار دوم اینکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد یا که آثار احتیاج
از ناصیه او پدید آید پیش از اظهار کردن باو انفاق کند و آبروی اورا محافظت کند و نگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از
سؤال آنچه میدهد قیمت آبرویست که ریخته است و احسان تام نیست حضرت امیر المؤمنین ع از برای شخصی که امید بحضرت داشت
چیزی فرستاد و آنمرد هرگز از کسی چیزی نطلبیده از آنحضرت هم نه از غیر او شخصی عرض کرد که این مرد هرگز از تو چیزی سؤال
و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت اورا میکرد حضرت فرمود که خدا امثال ترا در میان مؤمنین بسیار نکند که من عطا میکنم و
تو بخل میورزی هرگاه مؤمن کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال او پس باو نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته ام
زیرا که اورا در معرض این در آورده ام که آبرویرا که در پیش خدای من برخاک میمالد بریزم سیوم اینکه صدقات خودرا در یکی از اوقات
شریفه و ازمان فاضله بدهد و آنوقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اوّل آن یا
ماه رمضان خصوص دهه آخر آن مرویست که پیغمبر خدا ص جوادترین خلق بود در ماه رمضان مثل باد تند بود که هیچ چیزرا
نگاه نمیداشت چهارم اینکه زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن
و آنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است چنانکه حضرت صادق ع بآن تصریح نموده و فرمودند که اگر مردی زکوة
مال خودرا بر دوش کشد و بفقیر رساند حسن و جمیلست از برای او و این در وقتیست که از شایبه و تشویش ریا مطمئن
باشد و آن فقیری که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند و الاّ پنهان دادن واجبات هم افضل است پنجم اینکه از منت
نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطائیکه بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد تا در دفتر حسابش ثبت گردد که اگر از این
صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل میماند چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَیٰ یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خودرا بمنت نهادن و آزار دادن
و از سید انام ص مرویست که کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی عمل اورا از درجه اعتبار ساقط
سازد و اورا بر گناه او بگیرد و سعی اورا نپذیرد و منت نهادن اینست که همچنین داند که با آن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری
او اینست که در نزد مردم بزبان باظهار آن گشاید و از آن نقل کند و از آن فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد
و علامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت بآن شخص و قعود استبعاد نماید زیادتر از
آنچه پیش از عطا استبعاد مینمود و ایذا آنست که اورا سرزنش و ملامت کند و پرده اورا بدرد و در رد یا درشتی نماید و
اورا تخفیف کند و از مجالست آن عار داشته باشد خودرا اعلی تر از او داند و کسیکه مبتلا باین مرض شد باید خودرا از آن خلاص سازد اما
علاج خلاصی از منت گذاردن آنستکه بداند که فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه اورا قبول نموده و موجب رستگاری او
گردیده است پس باید دهنده ممنون فقیر باشد و بداند که چنانکه در حدیث وارد است دست فقیر در گرفتن نایب دست خداست پس بفقیر

میرسد همانا که بخدا رسیده است و از جهت سنت است که انکه صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را بر بالای دست
فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او
بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد و از دستیکه نایب دست خداست و از و چیزی کند و با همه اینها خدا اثر صدقه را چندین مقابل
عوض در دنیا و آخرت وعده فرموده است پس اگر توقع و امید از او نداری زهی احمق که مال خود را بعبث ضایع میکنی و اگر چشم عوض از خدا داری
پس بچه وجه منت بر فقیر میگذاری و این مثل آنستکه کسی چیزی بتو حواله کند که بزید بدهی و او از اضعاف مضاعف عوض بر تو دهد
و تو در چیزیکه بزید میدهی منت بر او گذاری و اما علاج ایذای بفقیر آنستکه بداند که باعث آن اگر عزت مال و عظیم شدن آنچیز است
که بفقیر میدهی پس عجب جاهلیست که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی را میگیرد و آنرا بزرگ میشمرد و چنان میداند
که چیزی داده است و اگر بسبب آن کمقدری فقیر است در نظر او و خواری او پس عجب مغرور است که خود را بجهة خزف پاره چندان
از مال دنیا که دارد ترجیح بر دیگری میدهد و حال آنکه گذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر است و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردگار
است در گرفتن حقوق بواسطه فقر خدا عذرخواهی از او خواهد نمود شعر در سفالین پارهٔ رندان بخواری منگرید
کین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند و چه بینی که این فقیر بینوا را طبع غنی باشد که تمام مال دنیا بر نظر او نیاید شعر
بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی هان هان جامهٔ کهنه را بنظر حقارت مبین و
آستین دریده را بدیدهٔ خواری منگر با فقیر یکه ادرانه در سر دستار و نه در پا پا افزار با موی ژولیده و جامه دریده سر او را از تاج
شاهی چارپای او را از تخت کیانی ننگست شعر گدایانش از پادشاهی نفور بامیدش اندر گدائی صبور بیک نعره
کوهی ز جا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند همینقدر در فضیلت فقر کافیست که خدای تعالی اغنیا و ارباب دولت را مسخر
او ساخته تا بتصدیع و زحمت و رنج و مشقت تحصیل مال نموده و آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند و اگر
در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقة غنی خادم فقیر است ششم از آداب صدقه
دادن انکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکند هفتم از آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری
و خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش
آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر بر طبعش گرفتن بدست گران باشد بجهة وی ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه امری که
متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی دلگیر ننماید هشتم انکه آنچه در راه خدا تصدق
میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی بنا کند در نظر او وقعی نداشته باشد و همچنان نداند
که خدا از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب و باطل و اجر او ضایع میشود چنانکه در مبحث عجب در بیاید نهم انکه آنچه از
مال در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا پاکست غیر پاک
را قبول نمیکند و چیز پست را در راه خدا دادن خلاف ادبست و چگونه بنده خوبرا از برای خود و عیال خود نگاه دارد و بدرا از
خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود و آنکس طعام خوب را بجهة عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهة مهمان
آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد و با وجود اینکه آنچه را تصدق میکند بجهة خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر از برای خود ذخیره
کند خداوند عالم میفرماید وَأَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ یعنی انفاق کنید پاکیزه چیزهائیرا که تحصیل کرده اید و باز میفرماید
لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ یعنی بخیر و نیکی نمیرسید تا انفاق نکنید در راه خدا آنچیزهائیرا که دوست دارید
و در حدیث وارد است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار درهم پیش بیفتد و سبب آن اینست که آدمی آن یکدرهم را از مال حلال
خوب خود بدهد و دیگری صد هزار درهم را از چیزی که چندان محبتی بآن ندارد بدهد دهم آنکه اگر تواند و قدرت داشته باشد بقدری
بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد یازدهم آنکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب
دست خداست حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون چیزی بسائل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را بنزد دهان خود ببرد و ببوسد

بدرستیکه خدا صدقات را میگیرد و حضرت پیغمبر ص فرمود که صدقهٔ مؤمن بدست سائل نمیرسد تا بدست خدا برسد از حضرت صادق ع
مرویست که خداوند عالم فرمود که هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگریرا موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که آنرا بدست خود میگیرم
حتی اینکه مرد یا زن خرمائی یا نصف خرمائی را تصدق میکند آنرا تربیت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت
میکند و چون روز قیامت بملاقات من رسد آنرا خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم انکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس
دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین ع بخادم خود فرمود که اندکی دست
نگاهدار که دعای سائل رد نمیشود و خادم را امر فرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هرگاه فقرا را چیزی
دهید یا دهید ایشانرا که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خودشان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی
از عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر مکنید بعلت اینکه آن نوع مکافاتیست خلاف طریقه ائمه ع و اعتباری ندارد سیزدهم
انکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس شهرت نام نیک بذل و بخشش
بیجا دست نگشاید زیرا که بذل مال بیجهة چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از سر یک کرباسند و خود ظاهر است که با وجود
بینوایان عور نوازش بصاحبان لک و کرور آب بدریا بستن است و با دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال سنگ
بکوه کشیدن و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی را در کسی منظور
داشته باشند پس خسان و اشرار را بر نیکان اخیار مقدم ندارند و بیهنران و نادانانرا بر اهل هنر و دانش ترجیح ندهند رعایت مفلسانرا
از متقلبان متعیان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفا بیش از اغنیا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح ننهند چهاردهم
اینکه ملاحظه ترتیب فقرا را بکند کسانیکه ثواب عطای بآنها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای باهل ورع و تقوی
و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان و پیغمبر ص فرمود که باید بخورد چیزی را مگر پرهیزکار و لکن بهتر است که امثال
این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجبه عطا نکنند زیرا که اینها کثافت مالست که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله
ایشانرا وسعت دهند مرویست از ائمه هدی که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بصیرتی نداشته
باشند اما کسانیکه صاحبان دیدهٔ بینا و در دوستی او و برائت از دشمنان ما بمرتبه بالا رسیده اند انها برادران دینی شما هستند
بلکه نزدیکترند بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشانرا زکوة و صدقه بدهید بدرستیکه شیعیان ما با ما مثل
یک جسدند و لکن عطا کنید ببرادران صاحب بصیرت خود از وجوه بر و هدایا و دامن ایشانرا منزه گردانید از اینکه چرک اموال
خود را بر ایشان بریزید و بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسانی که پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از
خواستن از خدا دوربند نهند زیرا که چنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق علیه السلام در بیان آیه مبارکه
وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر انکه مشرکند فرمود که این مثل اینکه
کسی بگوید اگر فلانکس نبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نبود فلان چیز بمن نمیرسید یا عیال من ضایع میشدند نمی بینی که این از برای خدا
در ملکش شریک قرار داده است و از جمله کسانیکه بذل و عطای بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود نکنند
و پرده بر روی کار خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشانرا
غنی دانند و رفتار اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحامند و انفاق بایشان صله رحم و ثواب
آنرا بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری دهد و در حدیث
دیگر وارد است که فضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و خلوص
نیت اقربست فائده بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آدابیست که مذکور شد از برای فقرا نیز آدابی چند است اول
انکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند دوم انکه شکر خدا کند و حق آن شخص دهنده
را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش بکند حضرت صادق ع فرمود خدا لعنت کند کسانیرا که سد راه خیر کنند شخصی عرض کرد کیانند

سعی است که کسی باو نیکی کند و دل ایشان این نعمت را گم کند و این باعث شود که ... بدیگری نیکی نکند سیم آنکه هرچه باو دهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر چه عیبی از او مطلع شود بپوشاند و اگر چیزی باو دهند بجا آورد و ملامت او نکند چهارم آنکه از مالیکه حرمت او دانسته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند پس از کسیکه مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیاده تر از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند ششم آنکه علانیه و بر ملا سؤال نکند خصوص از کسیکه اگر نخواهد بدهد خجالت کشد هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر نگردند اجتناب نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزیرا که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد مگر اینکه غرض از اظهار شکر گزاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود و هر کس بنیت خود میرسد دوم از عطایای واجبه خمس است که آل سادات عالی درجاتست چون خداوند عالم بجهة نسبت بسید انام این طایفه والا مقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندید از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر فرمود تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبٰى وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ اِنْ كُنْتُمْ اٰمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَمَا اَنْزَلْنَا عَلٰى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ خلاصه اگر بدانید که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است و باید آنرا بایشان برسانید اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه ببنده خود نازل کرده ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هر کس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا تکذیب نموده است پس لازم ایمان آنستکه آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شفاعت من حقیقت ثابت از برای هر که ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود چهار نفرند در روز قیامت من شفاعت ایشانرا خواهم کرد اگر چه گناه اهل دنیا را آورده باشد کسیکه اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسیکه حوائج ایشانرا بر آورد و کسیکه سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتیکه مضطر باشند و کسی که ایشانرا بدل و زبان دوست داشته باشد مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد ص میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میگردند پس آنحضرت گوید که ای مردمان هر کس او را بر ذریه من منتی و نعمتی باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه نعمتی و منتی بر تست بلکه منت و عطا خدا و رسول است بر ما آنحضرت گوید هر که با ذریه من نیکوئی نموده و رانده ایشانرا جای داده و گرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا پوشانیده برخیزد تا من تلافی کنم پس قومیکه این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا بحضرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشانرا بتو واگذاشتم ایشانرا در هر جای از بهشت که خواهی جای ده پس حضرت ایشانرا در وسیله که از منازل آنحضرت است جای دهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسیکه خمس میدهد نهایت اجتناب از منت و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات بکند نه اینکه چون بعضی از لئیمان روزگار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج کنند بعد درشتی و ناخوشی تسلیم سید ناخوشی محتاجی نمایند پندارند او را خریده بلکه فریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود جد بزرگوار و آبا کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان بر سر اهل زمین متقاطر سیم از عطایای واجبه نفقه اهل و عیالست و آن نیز بطریقی که در کتب فقه مسطور است از جمله واجبات و ثواب آن بیحد و احصاست حضرت پیغمبر فرمود کسیکه سعی کند در تحصیل نفقه عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود که پاره از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هر که سه دختر باشد و خرج ایشانرا با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بهشت را بر او واجب میگرداند مرویست که روزی جناب رسالتمآب بخانه سید اولیا آمد دید که آنحضرت نشسته است و عدس پاک میکند و سیده نسا علیها السلام در پیش دیگ نشسته است حضرت رسول فرمود بشنو ای ابو الحسن و بگویم

مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا باو میدهد بعوض هر موئیکه در بدن اوست عبادت یکسال که روزهایرا روزه بگیرد و شبها را بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمیکه برمیدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه توریه و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان کبیره است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفیع میکند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردیکه خدا خیر دنیا و آخرت را از جهة او خواسته است از حضرت امام موسی ع مرویست که عیال آدمی اسیران ویند پس اسرای خود را وسعت دهید پس اگر نکنند ترسش آنست که خدا این نعمت را از او بگیرد و حضرت امام رضا ع فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت دهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال سزاوار آنستکه نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورده و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ گیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود ایشانرا ضایع کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنستکه طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از ایشان بطعام خاصی مضطر باشند بجهة مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزیرا که میخواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا در پیش عیال نکند و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطایای مستحبه آن نیز چند نوعست اوّل صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب مستطاب نبوی ص منقولست که بدرستیکه خدائی که جز او خدائی نیست دفع میکند بتصدق مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه فرود آمدن بر سر و دیوانگیرا و آن یگانه آفاق بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را شمردند که خدای تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مومن که صدقه او ویرا سایه میافکند و نیز از آنجناب مرویست که هرگاه سائلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنستکه احتمال ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهة امتحان مرویست که بموسی ع وحی شد که موسی سائلرا اکرام کن بدادن چیز کمی یا سخن نیکی بدرستیکه بنزد تو میآید کسیکه نه انس است نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان میکنند ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سؤال میکنند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از اینجهة پیغمبر خدا ص ترغیب فرمودند برد نکردن سائل اگر چه بر اسبی سوار است و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف میسازند فقر را و میافزایند در عمر و دفع میکنند از هفتاد قسم صاحب خود مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون میاید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و آن سائلرا امر کند که برای او دعا کند هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند

هدیه فرستادن و مهمانی کردن

در حدیث دیگر از آنسرور مرویست که هرکه در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود میاید از او دفع نماید و هرکه
در اول شب تصدق کند خدا هر شری را که در آنشب از آسمان نازل میشود از او برمیدارد و آنحضرت چون نماز عشا را بجا میاورد
و پاسی از شب گذشت انبانی که در او گوشت و نان و پول بود بدوش میکشید و بدر خانه فقرای اهل مدینه میبردند و بایشان
تقسیم میفرمودند و کسی آنحضرت را نمی شناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند که آن تقسیم موقوف شد یافتند که آنحضرت
بوده از آنحضرت پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند و او را نمی شناسیم حضرت فرمود عطا کن بهرکه در دل تو اثر میکند و رحم بر دل
تو میاید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا دهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب
دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است و در حدیث است که اول
چیزیرا که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را
و هرکه سیراب کند جگر تشنه را از آب چاه و غیر آن خدای تعالی او را در سایه عرش خود نگاه میدارد در روزیکه هیچ سایه نباشد مگر سایه او و از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست هرکه آب دهد کسی را در جائیکه آب باشد مثل کسی است که بنده آزاد کند و هرکه آب دهد کسی را در موضعی
که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسیکه یک تن را زنده کند مثل آنستکه همه خلق را زنده کرده باشد و
بدانکه از حضرت پیغمبر ص پرسیدند که صدقه افضل است فرمود اینکه تو صدقه بدهی در وقتیکه بدن تو صحیح باشد و امید
زندگانی داشته باشی و از احتیاج نترسی و نگذاری تا وقتیکه جان بگلوی تو برسد بگوئی فلانرا اینقدر بدهید و فلانرا اینقدر
و مخفی نماند که همچنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند
در اینکه آیا از برای فقیر بهتر آنستکه خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنستکه آشکار اکند و در علانیه بگیرد و بعضی گفته اند
که پنهان افضل است و طایفه رفته اند باینکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچکدام از اینها قول علی الاطلاق صحیح
نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را بکند هرکدام
بقصد قربت نزدیکتر باشد و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلاً اگر طبع مایل باخفای آن باشد و غرض
او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی باو چیزی ندهد چون مطلع شود که گرفته است یا امثال این آشکار کند
و اگر غرض او رغبت کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو و دل و میل باظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد
و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد که او اظهار کند و شکرگزاری او را کند و مدح او را نماید مطلقا اظهار نکند و بروی
خود نیاورد تا اعانت آنشخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال
این دقایق و نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده شیطان و شماتت
آن میشود و علم باین دقایق علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یکمسئله آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که بآن
علم عبادت همه عمر زنده میشود و بجهل بآن عبادت تمام عمر میمیرد دوم هدیه است و آنچیزیست که آدمی بجهت برادر مؤمن
خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهت اظهار محبت و تاکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب در شرع
پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر ص فرمودند که باهم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینه ها را برطرف میکند
و از حضرت سید الوصیین امیر المؤمنین ع مرویست که من هدیه را از برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آنرا
تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفه او را قبول کند و هرچه داشته باشد
تحفه بجهت او بفرستد و تکلیف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد
شده است از حضرت پیغمبر ص مرویست که کسیکه مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمان بر قومی وارد شود روزی
او از آسمان نازل میشود و چون چیزی بخورد خدا گناهان آنقوم را میامرزد و نیز فرمود که هیچ مهمان بر قومی داخل نمیشود مگر اینکه روزی او
در آغوش اوست و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید هدیه بجهت ایشان میفرستد عرض کردند چه هدیه

مهمان با روزی خود میاید و گناهان اهل خانه را با خود میبرد و نیز فرمود هر خانه که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز بآنجا
نمیایند از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا
همه گناهان او را بیامرزد اگرچه میان آسمان و زمین را پر کرده باشد روزی آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود
که هفت روز است که مهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون
میخواست که چیزی بخورد بقدر یکمیل یا دو میل راه بیرون میرفتند که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر
مهمانها میگفتند و جمیع اخبار که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده است دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد
متجاوز است و وارد شده است که هرکه برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را و آب بدهد تا سیراب کند او را خدا او را از هفت
خندق از آتش جهنم دور میکند که مابین هر خندق مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر وارد است که هرکه طعام کند
مؤمنی را تا سیر کند او را احدی از مخلوقات ثواب آنرا نمیدانند نه ملک مقربی و نه نبی مرسلی مگر خداوند عز و جل مخفی
نماند که مهمانی که اینهمه ثواب از برای آن رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمانست که بقصد ریا یا افتخار یا خودنمائی
جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده بهرزگی و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی آنست که مقصود
از آن تقرب بخدا و اقتدای بسنت پیغمبر ص و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خود
نمائی و تفخر نداشته باشد و سزاوار آنستکه فقرا و نیکان را مهمان کند اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز
ثواب و فضیلت دارد و مستحب است که هرکه مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسیرا که بداند مهمانی
رفتن بر او شاق است تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیث است که شتاب هر کاری از شیطانست مگر در پنج
چیز که شتاب در آنها طریقه پیغمبر خدا است طعام آوردن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا
نمودن قرض و توبه از گناه و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند که موجب نقص آبرو و مروت نشود و زیاد که کمتر باشد
ترک تضییع مال و اسراف است و با مهمان گشاده روئی و خوشکلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و خدمت
بمهمان رجوع نکند و از برای مهمان نیز آدابی چند است از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق میان
غنی و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد حضرت
پیغمبر ص فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگرچه بقدر پنج میل راه باشد و هرگاه
روزه مستحبی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بچیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب این افطارش
از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرکه روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار
کند خدا ثواب یکسال روزه بجهت او مینویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن
خود و متابعت سنت پیغمبر ص باشد و اگر بداند که میزبان از جمله فساق و ظلمه است یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائیست
سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند
مثل اینکه ظرف طلا و نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا لهو و لعب
یا هرزه گوئی یا غیبت مسلمی بشود که در همه اینها اولی وعده ندادنست و در بسیاری از صور الحرامست از حضرت
صادق ع مرویست که سزاوار مؤمن نیست که در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا کنند و نتواند منع کند و کسیکه ناچار
باشد از اینکه بسفره ظالمی حاضر شود تا تواند کم چیز بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جمله آداب مهمان آنستکه چون
داخل خانه میزبان باشد میل بصدر نکند بلکه بهرجا که اتفاق افتاد بنشیند و اگر صاحبخانه جائی باو بنماید همانجا بنشیند
و بسیار نگاه بموضعی که طعام از آنجا آورند نکند و ابتدا بکسیکه نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و در بیرون خانه میزبان
نرود و ایشانرا انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه بقدریکه مخل امر ایشان شود در وقت کار و تهیه بر ایشان وارد شود چهارم حق

معلوم حق حصاد و جداد و اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صلهٔ رحم بجا آورد و غیر از آنچه وصیت دوم عبارتست از پشتهٔ از خرمن یا دستهٔ از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشه‌چینان و فقرائیکه در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از آنها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق ع مرویست که خدای تعالی مقرر فرموده است از مولهای اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة چنانکه در قرآنست وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ غیر از زکوة است و آن چیزیستکه آدمی قرار بدهد بر خود در مال خود و لازمست بر او که بقدر وسع و طاقت خود اینقرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر هفته و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کرد و اخبار بر این مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در زرع است دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه میشود دوم آنکه در دادن آن ثوابست اما حقیکه مؤاخذه بر آن واقع میشود زکوة است و اما آنکه در دادن آن ثوابست آنستکه خدای تعالی میفرماید وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ و حق زرع را در روز درو بدان بصاحبانش برسانید یعنی از آنچه میدروی دسته دسته بدهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصهٔ آن اینست که در شب میوه مچینید و درو مکنید و تخم مکارید و ناقهارا مدوشید که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بی‌نهایت است حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هر که قرض بدهد ببردی تا زمانیکه قدرت بر ادای آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملائکه در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق ع مرویست که در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض دهد از برای خدا در هر آنی ثواب صدقه دارد و مخفی نماند تا مال باو برسد و سر آن اینست که در هر آنی میتواند مطالبه آنرا کند و چون مطالبه نمیکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه آن نفعی دنیوی بصاحب مال میرسد و غرض آن نفع بردنست ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرضداریست که نداشته باشد یا تحلیل کردن او و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جملهٔ واجباتست حضرت صادق میفرماید که هر که خواهد خدا سایهٔ خود را بر او بیندازد در روزیکه هیچ سایه بغیر از سایهٔ او نباشد مهلت دهد ناداری را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر ص در روزی فرمود که خواهد خدای تعالی او را از شعلهٔ جهنم در سایهٔ خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آنکسی است که قرضدار خود را مهلت بدهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول ص بر منبر آمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر پیغمبران فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغائبان برسانند که هر که مهلت دهد قرض داری را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال او است تا طلب خود را بگیرد و در این خصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشد و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند نه چون اغنیای تنگ چشم اینزمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را یکسان مینمایند و راه آمد و شد را بر آدمی میبندند و در محافل و مجامع زبان را بغیبت او میگشایند و او را اذیت میرسانند و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و شغل ذمهٔ چندین مقابل طلب خود بواسطهٔ جر جهت دیت میکنند و بجهة گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار را مرتکب میشوند هفتم اعانت مسکین نمودن است در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا مسکن دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و همه اینها را ثواب بی‌نهایت و فضیلت بی‌غایت است هشتم آنچه را که آدمی بجهة حفظ آبرو و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمرهٔ سخاوتست و بسا بخیلان که بواسطهٔ بخل بانواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باد داده‌اند و در بعض اخبار وارد شده است که بذل مال بجهة حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد و همچنین

ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجرای قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائیکه اثر آن در روزگار باقی میماند تا قیامت نفع او روز بروز عاید بصاحب آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که از برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقه که مستمر سازد و بعد از خود از آن منتفع شود مثل ساختن مدرسه و پل و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال اینها ششم طریقه که بعد از آن با آن عمل نمایند ششم از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادتست بیشتر کسانیکه بهلاکت رسیده‌اند سببش آن بود و اکثر مردمی که از فیوضات و سعادات محروم مانده‌اند بواسطهٔ این سدی که از آن محکمتر در راه توفیق نیست و پرده از این مانعتر بر چهره تایید نه و کسیکه تأمل نماید میداند که خوردن حرام اعظم حجابیست بندگانرا از وصول بدرجهٔ ابرار و قویتر مانعی است از اتصال بعالم انوار سراچهٔ دل را از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطهٔ آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت واصل میگردد هُوَ الَّذِي أَنْشَأَهَا عُهُودَ الْحِمَى وَهُوَ الَّذِي أَهْوَاهَا فِي مَهَاوِي الضَّلَالَةِ وَالرَّدَى عهد پروردگار بواسطهٔ آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین بسبب آن هم‌آغوش آری دلی که از لقمهٔ حرام روئیده شده باشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه را که از مال مردم هم رسیده باشد با مرتبهٔ رفیعهٔ انس با پروردگار چکار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدلی تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزگی و صفا از برای نفسی حاصل میشود که کثافات مال مشتبه آنرا آلوده و چرک نموده باشد و بهمین جهة عاملین شرع و احکام و هنمای وحی ملک علام نهایت تحذیر از او فرمودند و بشدت هر چه تمامتر از او منع نمودند از حضرت پیغمبر ص مرویست که در بیت المقدس فرشته ایست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیزیکه حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را و نه واجبی را و نیز از آنسرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند و فرمود هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است بآن و نیز فرمود که هر که مالی از حرام بدست آورد و بآن صلهٔ رحم بجا آورد یا تصدق کند در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا داخل جهنم میکند و فرمود هر که مالی از حرام کسب میکند پس اگر آنرا تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر بگذارد آنرا توشهٔ راه جهنم او میشود از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرگاه کسی مالی از غیر مدخل حلال بدست آورد و بآن حج کند چون گوید لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را در نزد ترازوی اعمال نگاهدارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشانرا بجای آورده است یا نه بواسطهٔ این محاسبات همهٔ اعمال حسنهٔ او تمام میشود و هیچ از برای او نماند پس ملائکه ندا میکنند که هَذَا الَّذِي أَكَلَ عِيَالُهُ حَسَنَاتِهِ اینست آنچنان کسی که عیال او حسنات او را خوردند و امروز باعمال خود گرفتار آمدند و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت بدامن او میاویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستیکه ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادت باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید آه آه از امثال اینزمان کجا این دست میدهد و حال آنکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمیشود آنچه می‌بینی همه دست عدوان آنرا حرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر اینکه پی در پی غاصبین بآن رسیده

وهیچ دیناری نیست مگر اینکه مکر ابلیس که از جمله قاهرین است در کیسه او داخل شده و بیشتر از زمینها مغصوب و اکثر مواشی
وحیوانات منهوب پس چگونه قطع بحلیت قوتی حاصل میشود هیهات هیهات تاجر برانمی یابی مگر اینکه معامله او با اهل ظلم و عدوا
و صاحب علی رائمی نمی بینی مگر اینکه مال او مخلوط است باموال حاکم و سلطان بالجمله حلال در امثال اینزمان مفقود و راه وصول بآن مسدود
است و این افتی است که خانه دین از آن ویران و آتشی است که گلشن ایمان از آن سوزانست و این نه چنین است که
مخصوص این عصر و اینزمان باشد بلکه ظاهر اینست که حال اکثر اعصار چنین بوده است و از اینجهت که حضرت
امام ابن محمد جعفر صادق ع فرمودند که خوراک بنده مؤمن در دنیا خوراک مضطرین است و با وجود اینها همه باید طالب
نجات و مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید فصل بدانکه اموال بر سه قسم است حلال
واضح و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هریک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همه آن خبیث است و لیکن
بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مال کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل مال یتیمی که بقهر و
عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگرچه همه آن خوب است و پاک و لیکن بعضی از بعضی پاکتر و همه مال مشتبه
مکروه و لیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است همچنین که طبیب میگوید حلوا گرم است و لیکن بعضی در درجه اول
گرم است و بعضی در درجه دوم و بعضی در درجه سیم و بعضی چهارم و همچنین درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه در
کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات آن حرام است مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها
دویم آنکه بجهة صفتی که عارض آن شده حرام شده است چون طعامیکه بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهت
نقص و خللی است که در گرفتن و دادن مال بهم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالیکه گرفته میشود بظلم و عدوان
و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و رشوه و حیله و تلبیس و کمفروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مسطور است
و در خصوص هریک ذم شدید رسیده و این جا مقام بیان تفصیل اینها نیست و چون بسیار اشتباه میشود در میانه رشوه و هدیه
در این مقام اشاره به بیان آنها می کنیم پس میگوئیم بدانکه چیزیکه باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول
آنکه کسی چیزی از برای برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تأکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرضی دیگر نداشته
باشد و شکی نیست که این هدیه است و حلالست خواه با آن قصد ثواب اخروی داشته باشد یا نه دویم آنکه مقصود او
از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری ده از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی
و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه ایست بشرط عوض و هرگاه آنچه طمع و منظور بوده بجا آورد حلالست همچنانکه مقتضای
ادله و بعضی اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه
مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق ع عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهة من میفرستد و مقصودش آنستکه من
عوض باو دهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلالست فرمود بلی حلالست و لیکن بگذار که عطا کنی
باو و احوط اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوض که در نظر دارد و هرگاه عوضی را که میخواهد از مال آنشخص نباشد
بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا برساند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی
آنست که اگر آنشخص که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نفرستاد باز باو میداد
در اینصورت گرفتن آن حلالست و احتیاط اجتناب از قبول آنست مطلقا سیم آنکه مقصود او از فرستادن آن
باشد که آنشخص در کار معینی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و
گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول آن هدیه ضرر ندارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی
و محبت باشد و لیکن هر دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه او متوسل ببعضی از مطالب خود شود و اگر آن جاه و مرتبه
از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آنشخص توسل بمطالب غیر مشروعه باشد شکی از رشوه بودن آنچه فرستاده است و

حرمت آن نیست و اگر توسل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنستکه حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا خالی
از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر ص والی فرستاد که زکوة قبیله را جمع نماید چون
مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاه داشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود که اگر راست گوئی
چرا در خانه خود و خانه پدر یا مادرت ننشستی که هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من هرگاه یکی از شما را بعمل نصب میکنیم میگوید
این از شما و این هدیه منست چرا در خانه مادرش نشیند تا هدیه از برای او بیاورند و بنابراین سزاوار هر حاکمی و والی و قاضی و غیر
اینها از عمال سلاطین آنستکه فرض کند خود را بی منصب و شغل معزول از هر کار و بار و در خانه مادرش نشسته است آنچه در او بآن
وقت عطا میکند حال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند فصل ضد اقدام در گرفتن مال
حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن بیکمعنی ورع است و معنی دیگر آن نگاهداشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس
از هر چه سزاوار نیست و تقوی با ورع بیکمعنی دارد پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی
است بیکمعنی که اخص باشد اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم
بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتیکه
از اهل ورع باشد خدای تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حقتعالی فرمود که
اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشانرا بکشم و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نیست شیعه ما مگر کسیکه پرهیزکاری را
شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس پرهیز کنید و عمل کنید بجهة امید آنچه در نزد خدا است نیست در میان خدا و میان کسی خویشی
و قرابتی دوست ترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع ترین ایشان است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کسی نرسید
بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسیکه پرهیز از معصیت او کند که او را از حالتی
که مکروه دارد نقل کند بحالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائیکه گمان نداشته باشد و فرمود که عمل کم با تقوی بهتر
است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدای تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی
مگر اینکه او را بیمال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بی کس گشاده روئی بدلها نزدیک کرد و از آنجاکه خوردن مال مردم
و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت است و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع و آدمی که در دنیاست محتاج بخوراک است
و پوشاک و مسکن و مأوی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی اینکه حضرت رسول ص فرمود که طلب حلال
واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل شب شود در حالتیکه خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده
و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همه اجزاء طلب حلال است و در حدیث دیگر وارد است که عبادت ده جزء است
نه جزء آن طلب حلالست و فرمود هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او میگشاید تا از هر دریکه خواهد
داخل شود و هر که از رنج دست خود بخورد در روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسول اکرم ص
هرگاه مردی را میدید و او را از او خوش میآمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند
بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال
بخورد خدای تعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و روزی بعضی از صحابه از آنجناب
طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را حلال و پاک کن که دعای تو مستجاب شود
فصل بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل
معدنیاتی که بلامالک باشد و احیای اراضی موات و صید حیوانات و هیمه کنی و خارکشی از صحرای موات و آب کشیدن
از رودخانه و شطوط و اینها همه حلالست اگر دیگری در آن تصرف نکرده باشد از آنجاییکه مال او شرعا محقق است و تفصیل
احکام شرعیه آنها در کتاب احیاء موات از کتب فقهیه است دوم آنچه بقهر و غلبه از کسیکه مال او حلالست گرفته شود مثل غنیمت کفار

حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلال است بشروطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سوم
آنچه بحکم شرع با رضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث
و این قسم حلال است هرگاه آنکسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطی
را که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه
و تراضی بدیگری نقل شود و این نیز حلال است هرگاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه مذکور است از
بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و حواله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست
میآید و آنها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها مداخل حلال است که طالب نجات باید
آنچه کسب میکند از یکی ازین مداخل باشد موافق فتوای فقیه عادل حیّ جامع الشرایط و هر مالیکه یکی ازاین مداخل
نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسیکه طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار
دهد که معاش او از آن بشود یا شغلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا شود بعضی
مردم که ایشان را مایه و شغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن هم در تحصیل معاش
بوجه حلال از آنها تکاهل میورزند محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و این جماعت
غالباً یکی از دو حرفه خبیثه را اختیار میکنند که یکی را لصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از
این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق
میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزراء و حکام
و صدور و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا می سازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم
باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانه ها شدن و امثال اینها اما
نوع دوم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق
میت میخوابانند و بعضی گریه و زاری و اشعار خود میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیشنهاد خود میسازند و جمعی بکارهای
عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی به مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه به
تقلید مردم و برخی بخوش آمد گوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و
قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند و از این قبیلند خوانندگان
و مغنیان و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی
درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنمازی را مایه گدائی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب
یا جراح یا کحال نامیده پاره شیشه ها و گیاههای بیفایده را دور خود می چینند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بیعقلان
را بآن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال گیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند
و نوعی دیگر که زبان سخنگوئی دارند خود را در معرض وعظی در میآورند و طامات و ترهات بر هم میبافند و
غیر اینها از اصناف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از
حرفت گدائی نموده اند و از مبدء و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند صفت هفتم خیانت و غدر است
در مال یا عرض کسی یا حرمت و آبروی او و از جمله افراد این صفت خبیثه است بتنهائی مال مردم را خوردن و حبس
مال مردم بدون عذر شرعی و کمفروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و
در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و درستکاری
است و آن از جمله شریف صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است راستی

کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدا هیچ پیغمبر
را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت ببرّ و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب مخورید از نماز و روزه
مردم بدرستی که بسا باشد که مردی اینقدر بنماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان میکنید کنید
ایشان را در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که ببین حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام
بچه چیز در نزد حضرت رسول صلعم بمرتبه که داشت رسید آن چیز را ترک مکن بدرستیکه رسید براستگوئی و ادای امانت
و فرمود سه چیز است که عذر احدی در آنها مسموع نیست ادای امانت ببرّ و فاجر و وفای بوعده از برای برّ و فاجر
و نیکی بوالدین خواه خوب باشند یا بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان
او کامل است اگرچه سر تا قدم در گناهان فرو رفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق روزی بآنحضرت
عرض کردند که زنیست در مدینه که مردم دختران را پیش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف المجلس
را ندیده ایم که روزی بآن ریخته شود مانند آن زن حضرت فرمود او راستگو است و ادای امانت میکند و اینها روزی را
وسیع میگرداند و هر که ملاحظه احوال اینها را کند و عزت و احترام و وسعت ایشان را ببیند و مشاهده حال خیانت
کاران و رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری ایشان را کند البته ترک صفت خیانت را میکند و بتجربه ثابت و واضح
است که هر خیانتکاری تنگدست و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است صفت هشتم خوض در باطل و مراد
از آن حکایت کردن معصیت ها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و کیفیت
اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و عادت بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده
و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بیحد و حصر است ذکر آنها نیز بینهایت و کم کلامیست که در آن گشوده شود و منتهی بیکی از اینها
نشود پس خلاصی از آنها نیست مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه مردیست که نشر نقل باطل و حکایات معاصی را کند و اشاره باینست قول
خدای تعالی وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی
رضی الله عنه مأثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسی است که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود
از انصار که بمجلس آنانکه ذکر معاصی را میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهایی که شما میگوئید از حدث
بدتر است و خوض در باطل همچنانکه مذکور شد نقل کردن گناهانیست که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی
باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست صفت نهم تکلم
بمالایعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن چیزیکه نه در کار دنیا و نه کار آخرت آید و اگرچه این حرام نباشد
ولیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارت است میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع
او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برای آدمی بنا کنند یا از فکری دری
از درهای الهیه بر خانه دل گشوده میشود پس چه زیانکاری ازین بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند آنرا گذاشته و عوض آن
بردارد که از آن هیچ منتفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده
شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او در رفته است آری سرمایه بنده اوقات است و چون
آنرا بمصرف بیفایده برساند و از آن چیزی بجهت روز درماندگی ذخیره نکند مایه خود را ضایع کرده است کاشکی
قیمت نفاس بدانستندی تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند علاوه بر این که غالب اینست که چون در
سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از این جهت مذمت بسیار
در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شد که از گرسنگی

سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی می‌نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت پس فرزندش حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که گاه هست مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت منست بآب سرد و لیکن جواب آن را ترک میکنم از خوف اینکه مبادا از سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بینهایت دارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دینوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند و هرچه از این قبیل باشد لغو و مالایعنی است مثل اینکه نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانه‌ها و وقعه‌هائیکه بتو رو داده و چیزهای خوبیکه بنظر تو رسیده و میوه‌های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها از اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی و اصلا فایده از برای مجلس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بمالایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس هان ای برادر وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگ‌تر و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است که مسافران را فرصت باربستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان راهزنی در کمین دیگر بچه دست و دل فارغ می‌نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با همنشینان خود صحبت میدارد و بدانکه همچنانکه سخنان بیفایده گفتن بد و موجب خسران ابد است همچنین سؤال کردن از چیزیکه از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجا نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آن چیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و گاه در جواب آن آفتی باشد همچنانکه در بیشتر سؤالهای بیفایده اثم و گناهکار نیز خواهد بود و مثل اینکه از کسی بپرسی که آیا روزه یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد بریا افتد و اگر ریا نکند لااقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند بتو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزهائیکه گاه هست از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید بپرسی که چه میگفت و در چه سخنی بودید و مثل اینکه ببینی که می‌آید و یا میرود و بگوئی از کجا میآئی و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی که چرا تو ضعف داری یا لاغر شدی یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریضی شدت مرض آنرا بیان بکند و بدحالی او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر اینکه لغو و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد همچنانکه مرویست که لقمان بنزد داود آمد در وقتی که او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست بپرسد دانائی و حکمت او را مانع شد خودداری نمود چون داود فارغ شد برخواست و گفت زره خوب چیزیست از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزی است و کم است کسی که آنرا بجا آورد و مخفی نماند که سبب امثال این سخنان بیفایده یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش مشربی کردن با مردم که بصحبت او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همه اینها از پستی قوه شهویه و زبونی آن و متابعت هواهای نفسانی است و علاج آن بعد از متذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت و مدح ضد آن

که خاموشی است همچنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمی است و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت و انفاس است و اینکه زبان دامیست که بآن میتوان حور لعین را بدام آورد و دیگر آنست که از مردم مهما امکن گوشه گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیزهائیکه فایده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی میگذارد که متذکر باشد و سخن بیفایده و فضول نگوید فصل ضد تکلم بمالایعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن به سخنانیکه بآنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علامت نیکوئی مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقول است خوشا بحال کسیکه زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم کار را چگونه برعکس کرده‌اند زیادتی مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود اول کسیکه از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون ابذر داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل محکمتر چیزیکه بآن امیدوار بخدا هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و بابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام از آن و بر خود نمی‌بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و کلمات اکابر اهل دین از حد تقریر و تحریر متجاوز است و همینقدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله سبحانه

مقام پنجم

در بیان صفاتیکه متعلق است به قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است

صفت اول حسد است و آن عبارت است از تمنای زوال نعمت از برادران مسلم خود از نعمتهائیکه صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل او را از برای خود خواهد آنرا غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد آنرا غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسیار چیزهائیکه در نظر ظاهر کسی آنرا اصلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموریکه صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود بخواهی از برای او نخواهی و مخفی نماناد که حسد اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث‌ترین آنهاست **شعر**

عقبه زین صعبتر در راه نیست ای خنک آن کش حسد همراه نیست

صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه از حزن و الم و اندوه و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی دید متألم میشود و نعمت خدا نسبت به بندگان خود بینهایت است و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میگردد بجهة غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند میفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب عباد است زیرا که هر کرامتی و کمالی است از رشحات فیض واجب

الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله اوست پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که آن
نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود کینه زوال آنرا میخواهد این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن
و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا
که اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد این نقص بر خداست که کسیرا که
سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر آنرا لایق نمیداند پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر
دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد
فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس او شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین
رذایل و حاسد شریرترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری
باو نداشته باشد و از این جهة آیات و اخبار بی نهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانچه خدا تعالی میفرماید در
مذمت قومی که أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه خدای
تعالی از فضل خود بر ایشان عطا فرموده است از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را چنانکه آتش هیزم را
میخورد و نیز از آنحضرت منقولست که خداوند عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بر مردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است
و چشمهای خود را بران مینداز و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه حسد کننده خشمناک بر نعمتهای منست و برابری میکند قسمتهائیرا
که من میان بندگان خود تقسیم کرده ام و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقولست که ترسناکتر
چیزیکه از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود پس با یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمودند
بدرستیکه برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانیکه حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده
است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک از برای قضای منست
و ناراضی بقسمتی که در میان بندگان کرده ام و از حضرت ابیعبدالله مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از
آنجناب روایت شده است که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد لعنت را
از برای خود حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و رفعت بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش
بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود در روزی که
قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بال
از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکماست که
حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت
و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و ذلت و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی بیند مگر هول
و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و
از این است که حضرت امیرالمومنین ع فرموده است که الْحَسُودُ لَا يَسُودُ یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد
و حسود پیوسته بغصه و غم گرفتار است و از این جهة است که سید انس و جان فرمود أَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةً الْحَسُودُ یعنی کمترین
مردمان از حیث لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت
امیر مومنان فرموده اند که الْحَسُودُ مَغْمُومٌ یعنی حسد آدمیرا بغم و اندوه مبتلا میسازد خلاصه آنکه صفت حسد موجب
عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است و آدمیرا صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر
نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتی است که
غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما هر گاه غرض دینداری باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نه

مثل اینکه هر گاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری بمعصیت کاری برسد و او بدست آویزی آن فتنه برپا
کند یا اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم فساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و با این سبب کسی طالب زوال
نعمت او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیگردد و مخفی نماند
که همچنانکه اشاره بآن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد و لیکن مثل
آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه آن از امور پسندیده است و اینست مراد از آنچه از
حضرت رسول صلعم مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند
و دیگر مردی که خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و او بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت آن
نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت است
و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ در دنیاست و این اگرچه
حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه
است یکی منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است بجهة تمشیت امر خود بر خود نپسندد
که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از او نکند و از این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد
رسیدن بآن نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی است که خود را
پست تر از دیگری بتواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که
اخبث صفات و ارذل ملکاتست **فایده** بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است اول آنکه میل نفس او بر طرف شدن
نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی بحاسد نرسد و این نیست مگر خبیث ترین مراتب حسد دویم آنکه میل نفس
او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهة آنکه خود همان نعمت بدست او آید مثل اینکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته و دیگری
همان خانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خود دش در آید و شکی در خباثت این مرتبه و حرمت آن
نیست چنانکه خدای تعالی نهی صریح از آن فرموده است وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ خلاصه
معنی آنکه آرزو مکنید چیزیرا که خدا بآن بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده سیم آنکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد
نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر
متمکن گردد که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم آنکه مثل سیم باشد
و لیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص قوت دین و عقل او مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بنفس خود دشمن
شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگرچه خوب نیست و لیکن خدا
از او عفو میفرماید **فصل** بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل ذاتی ببندگان خدا بدون
سابقه عداوتی یا منشاء حسدی بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا در
محنت و بلای ایشان شاد و فرحناک گردد و از راحت و رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم
و محزون شود اگرچه نسبت باو هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هر گاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت و ادبار
و افلاس ایشان را بشنود شگفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند
اگرچه سابقا فیمابین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نداشته باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود هر گاه خوبی احوال
یکی از بندگان خدا را بشنود و بانتظام امور او را ببیند برادران بیاید و طبع او افسرده میگردد اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج
این نوع حسد در نهایت صعوبت و دشواریست چه سببش خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکل
است و همانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده و گفته است عربیه كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَىٰ إِزَالَتُهَا

الّا عداوةَ مَن عاداكَ مِن حَسَد یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد دویم عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الّا نادری از اهل رضا و تسلیم بگرفتاری و ابتلای دشمن خود فرحناک و شاد میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هر احدی مگر یگانه از مقربین درگاه خدا چون از کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد غالب اینستکه روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او ببلیه گرفتار شود آنرا از جمع کرامات نفس حسود خبیث خود بدهند و چنان گمان کنند که نفس زبون او را در نزد خدای تعالی مرتبه هست و اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزلت در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن بکشد و از اینجا لعل امراضی دیگر سوای حسد در نفس او حاصل میشود سیّم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر پس کسیکه نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و نادرهٔ دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بهمین حسد میبرد اگرچه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید از بدگوئی او شاد میشود بلکه بمردن او شگفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت یکشهری را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگرچه عداوتی میانه این دو نفر نباشد پس حسد هر یک بر دیگری میشود با آنکه عداوتی در میانه نباشد میخواهند که نعمتهای اندیگر زایل شود تا اسباب تحصیل المطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد و شاید باین وسیله المطلب از برای او حاصل شود و ازین قبیلست حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهد و حسد برادران باهم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او بایکدیگر و حسد واعظین و فقیهائی که اهل یک شهرند باهم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارت است از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست تر باشد بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آن شخص را عزتی و ثروتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طالب تحمل آنرا نخواهد داشت پس باینجهة طالب اینستکه آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی بر طبع کسی غالب باشد خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی از او نموده باشد چون نعمتی باو رسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه دعوی همسری با او خواهد داشت از اینجهة حسد بر او میبرد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار با رسول مختار از این قبیل بوده میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیر یتیم وَلَوْلا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلیٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشأنی از اهل این دو ولایت و باین مرد تهیدست بی پدر نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل شخص چنین نعمتی رسد و باینسبب بر او حسد برد و زوال نعمت را از او خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند مَا اَنْتُمْ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُنَا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردیدید و مرتبه وحی و رسالت یافتید و بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب یا همه آنها در یک نفر جمع شوند و در اینوقت حسد نهایت قوت میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفاء آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت میگیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کس بیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و خیری که از برای هر کسی حاصلست باو عاید شود و این نیست مگر از جهل

و حماقت **فایده** بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که بایکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل بایکدیگر جمع میشوند و منظور ایشان یک مطلب است و از اینجهة است که غالب اینستکه فیمابین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمیباشد زیرا که سابقه میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب اینست هر صنفی حسد بصنف خود میبرند نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یک صنف یکچیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد و عابد بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسیکه طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و مایل باینست که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که در این فن با او شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث و منشاء همه اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست زیرا که بجهة تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب و مال بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون آنرا تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجایب صنع اوست حسد بدیگری که عالم باینها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبه قرب بخدا و محبت باو و شوق از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسادت و عداوت نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور میگردند و حسدیکه از برای اهل علم است در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصودشان از علم مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم دیگری منصرف میگردد یا کم میشود پس باینسبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه در آنست گردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانکه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران بآن عالم گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و وفا بمطلوب جمیع نمینماید و باینجهة این صفت خبیثه از صفات خبیثهٔ گرفتاران زندان دنیاست پس ای جان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودانی باش نعمتی را طلب کن که مزاحمتی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان مأمون و منصبی بگیر که از عزل مصون باشد **شعر**

خیز و وداعی بکن ایّام را — از پی دانه مکش این دام را
خط بجهان درکش و بیغم بزی — دور شو از دور و مسلّم بزی
مملکتی بهتر ازین ساز کن — خوشتر ازین حجره دری باز کن

و آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت و انس بامولی و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای حسیه خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکالست پس بدان که جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوبی شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و ترا فریب داده است چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهائم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود همچنانکه در این دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته **شعر** مرد مگس میگیر تا هستی هلا — سوی دوغی زن مگسها را صلا

و ترا مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس با و نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانیست که لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ یعنی مشغول نسازد ایشانرا هیچگونه داد و ستدی از یاد خدا **شعر**

بیاد حق از خلق بگریخته — چنان مست ساقی که می ریخته
اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست — رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی

فصل چون دانستی که مرض حسد از

جمله امراض بهبودی نفس است پس در صدد معالجه آن برای دیجنانکه مکرر مذکور شد علاج امراض نفسانیه معجون مرکب
از علم و عمل میباشد اما علمی که نافعست از برای این مرض آنستکه ابتدا تأمل در بی ثباتی این عاریت سرای فانی و یاد مرگ
خود و محسود کنی و بدانی که این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا بری شعر دنی آنقدر ندارد
که بر آن رشک بری ای برادر که نه محسود بماند نه حسود تا چشم بر هم زنی محسود و حاسد هر دو خاک پوسیده و فاسد گردد و
نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و در آن عالم بکار خود درمانده اند شعر آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل
بصاعقه فصل خزان شود و بعد از آن تحقیق بدانی که حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو شود و بآن کس مطلقا
ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا باو عاید میگردد اما اینکه از حسد داشتن ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر
و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد
بقضاهای پروردگار و کراهت دارد عطای آفریدگار را که بر بندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او درست
نیست و در ملک خود بطریقه عدالت رفتار نکرده و این مقتضی ضدیت و عناد با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان بواسطه
این فاسد میگردد چه جای اینکه ضرر آنها رساند و با وجود اینها غالب آنستکه حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی برادر
مؤمن میشود و آدمی بواسطه آن در شادی نزول بلا بر مؤمنین و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و با تفاق
آن از کفار و اعداء دین میگردد و در محبت خیر و راحت و نعمت از برای کافه مؤمنین اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبر و
اولیا مفارقت میکند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس بجهت آنستکه کسی که مبتلا باین صفت است
پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا
میدهد بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائیکه از و دفع میشود همانا بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون
و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان خود میخری و چه نادان کسیکه دین و دنیای خود
را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار و مبتلا بآلام بسیار نماید و اصلا فایده یا لذتی از برای او نداشته باشد و اما اینکه
حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که هر چه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده
است از عزت و نعمت و مال و حیات از برای آن مدتی قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس
نمایند نمیتوانند کرد شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای نه تدبیر تقدیر او را مانع میآید
و نه حیله قضای او را دافع لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَاهُ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَاهُ و آنچه را او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او
حکم کرد کسی نتواند رد کرد شعر سپهر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست سری
کز تو گردد بلندی گرای با فکندن کس نیفتد ز پای کسی را که قهر تو سر افکند بپا مردی کس نگردد بلند
لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ نهایت هر چیز را وقتی است ثابت و از برای هر چیزی در
نزد او قدریست معین و اگر بحسد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای
او حاسدان بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و چاره و تدبیر او ضرری بمحسودان او
رساند حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پای دار تصور کرده
و شب و روز خود را بفکر محسود میگذراند چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانی که حسد
کسی مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمیرساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرر اخروی باو عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی
باو میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند یا بهتان بر او زند و سخنان ناحق در حق او ذکر کند و بدیهای
او را باو گوید و بواسطه حسنات و طاعات او را از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و در روزنامه گناه او را در نامه
عمل خود ثبت کند پس مفلس و تهیدست بیازار قیامت داخل شود همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری

هر ضرر دنیوی حسود بمحسود میرسد زیرا که با تو ... طالب بر دوام بدی حال دشمنان او ... و تألم ایشانست
و حسود ... این هر دوام بواسطه حسد بانواع الم قرین ... حسد آدمی را بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشانرا بر میآورد
پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست ... و چنانکه ... آنچه مذکور شد تأمل نماید و دشمن خود
نباشد البته سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که آثار و لوازم
خیرخواهی آن شخص که حسد بر او داری مواظبت نمائی و تصمیم کردی که خود را بر خلاف ... حسد بداری پس چون از راه
حسد تکبر بر آن شخص طلبد تواضع از برای او نمائی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب ... خواهی که در مجامع و محافل زبانرا
بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن او ترا ملالت حاصل شود و نفس شوم ترا بر عبوس و ترشروئی و درشت گوئی باو
امر کند خود را بخوش کلامی و شگفته روئی با او بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان با او منع کند عطا و بذل را نسبت باو
زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو گردد و ماده حسد از تو قطع میشود علاوه بر اینکه چون محسود ترا چنین یافت
دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او جاگیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی
بدل او را دوست میگردی و شائبه حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی
از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها فایده
بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد حسد یا آدمی را بر آن میدارد که اظهار آثار کند در حق محسود و افعال و اقوال ناپسند
اظهار سازد و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری بر او نماید بنحویکه حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه
میدارد و از آثار و افعالیکه دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او
راغب است و از این جهت هم مطلقا بر خود خشمناک نیست و شکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل
معاتب و ملوم است و نفس شخص در هر دو صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض
حسد معاصی دیگر نیز از و صادر میگردد که مادامی که حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمیشود اما در قسم دوم
از این نوع مظلمه خالیست و هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد از و بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و نقصان خود را بآن صفت
مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از و بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود در آید در این صورت مطلقا گناهی بر او
نخواهد بود و غضب او بر خود مقابلی با حسدی که در باطن او هست خواهد نمود و نور آن این مکافات ظلمت آنرا خواهد کرد و
اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی مترتب نمیشود بر آن زیرا که آن در غلب از تحت اختیار بیرونست و تغییر دادن طبع
و رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن بسبب او مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست
و مرتبه ایست که هر کسی بآن تواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتو افکنده
و اشعه لمعات محبت انس او بر ساحت نفس ایشان تابیده و بیاد او همه چیز را فراموش کرده شعر چنان پر شد فضای سینه
از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم از مشاهده جمال ازل واله و مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و مدهوش
شعر حریفان خلوت سرای الست بیکباده تا نفخه صور مست بر بطه خاص جمیع مخلوقات بجمال او آگاه ... مرتبه
آفرینش را بآفریننده پی برده و یقین نموده اند که جمیع موجودات رشحه از رشحات وجود یک کس و همه کاینات قطره از دریای
فیض وجود آن ذات مقدسند تمامت زادگان کارخانه وجود را یکدایه پرورده و همه اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر
مکیده تشنه لبان عالم کون را آبخورش از یک چشمه رحمت و برهنگان بادیه امکان را خلعت وجود از یک کوشتستی
و این طایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شده ... باشد بجائی رسند که تمامت عالم را ... بنظر دوستی و رحمت بینند و همه را بچشم بندگی
بیکسوی نظر کنند و گویند شعر صنیع ... کردیم با خلق بشر ... و گرچه ... باشان رسد زیرا که بهر که مینگرند از خود ... غافل ...

هرچه از و بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر کرا دوستی است همچنانکه ببلای او شاد است بهرچه از
منسوبان او باو برسد نیز خوشنود است شعر نه از خارش غم دامن دریدن نه از تیغش هراس سر بریدن
فصل مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای
مسلمین و خلاصه آن خیرخواهی ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکاتست و هر که طالب خیر و خوبی از برای
مسلمین بوده باشد در هر خیریکه بایشان برسد شریکست یعنی ثواب و مثل ثواب کسی است که آنخیر را رسانیده است
و از اخبار ثابت است که هر که باعمال صالحه بدرجهٔ نیکان نرسد ولیکن ایشانرا دوست داشته باشد در روز قیامت
پنجشنبه ۷ بایشان محشور خواهد شد همچنانکه وارد شده است که اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد شخصی
بحضرت پیغمبر عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری
مهیا نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود هر کرا دوست داری با او خواهی بود و اخباریکه در مدح
خیرخواهی بندگان خدا رسیده بسیار و خارج از حیز شمار است از حضرت رسول مرویست که عظیمترین مردم از جهت منزلت
در نزد خدا در روز قیامت راهروترین ایشانست در زمین از جهة خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه
برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن
خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر فرمود هر که سعی بکند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول او
خیانت نموده است در حدیثی دیگر از حضرت صادق وارد است که خدا خصم او خواهد بود شخصی روایت کند که در خدمت
حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنجناب فرمودند که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار
در آمد که آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آنروز نیز آنحضرت در اینسخن فرمود همان مرد در آمد و روز سیم
باز بدستور چون آنحضرت باز از مجلس بر خاستند یکی از صحابه از دنبال آنمرد انصاری رفته سه شب نزد او بسر برد از و بیداری و
عبادتی ندید بجز آنکه چون بجامهٔ خواب گردیدی ذکر خدا کرده بود و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح بر خاستی ولیکن از وی بجز
سخن خیر نشنیدی آنصحابه گوید چون سه شب گذشت و یرا گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و
عبادات تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو ببینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت
غیر از آنچه از من دیدی بنظر نمیرسد بجز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده
باشد حسدی نمیبرم آنشخص گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمیاید مرویست که
حضرت موسی مردی را در زیر عرش دید آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یارب چرا و بچه عمل باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش
تو آرمیده خدای تعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت نصیحت و خیرخواهی آنست که آنچه از برای خود دوست
داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همانرا دوست داری همچنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده صفت دویم اهانت
و حقیر نمودن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از
حضرت پیغمبر مرویست که خدای تعالی فرمود هر که اهانت برساند بیکی از دوستان من پس کمر محاربه با من بسته است و در
حدیث دیگر از آنسرور منقولست که پروردگار عالم جل شانه فرمود بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان
مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد خواه غیر مسکین خدای
تعالی باز نمیایستد از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با آن مؤمن کرده است و اخبار در اینخصوص بسیار است و هر که
نسبت خدا و بنده او را فی الجمله ادراک کند و رابطهٔ خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت
مولای او است و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همینقدر در مذمت این عمل کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که
دایم متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاریکه در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص

مدح و تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از اینفعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا
و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف
اعمال و فضایل فعالست و در حدیث قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب
من هر که اکرام کند بندهٔ مؤمن مرا و از حضرت رسول مرویست که هیچ بندهٔ از امت من نیست که ملاطفت کند با
برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر اینکه خدا از خدمهٔ بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید و از حضرت صادق
مرویست که هر که خاری از روی برادر مؤمن خود بردارد خدای تعالی ده حسنه از برای او مینویسد و هر که بروی برادر مؤمن خود
تبسم کند خدای تعالی از برای او حسنه ثابت کند و فرمود هر که برادر خود را مرحبا گوید خدای تعالی تا روز قیامت مرحبا از
برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدای تعالی او را اکرام کرده است روزی باسحق بن عمار
فرمود که ای اسحق با دوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان نکرده است مگر اینکه صورت ابلیس
را خراشیده و دل او را خراشیده مجروح ساخت و از جمله اموریکه آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد اینستکه تجربه
ثابت است که هر که بهر نظری مردم را می بیند مردمان نیز بآن نظر باو نگاه میکنند و او را می بینند آری هر کس هر چه میکارد
میدرود شعر همینت پسند است اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام
و اعزاز از جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جملهٔ اعمال محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف
مردم را بزیادتی تعظیم کند و باکرام اختصاص دهد از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقویست چه در اخبار بسیار تاکید شدید
در اکرام و تعظیم این دو صفت جلیله وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلامست که زیادتی اکرام و احترام ایشان
بر جوانان لازمست و ستحتم حضرت پیغمبر فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهة زیادتی سن او و احترام
کند او را خدای تعالی از ترس روز قیامت ایمن گرداند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بزرگ شمردن شیخ
و پیران و تعظیم او تعظیم و بزرگ شمردن خداست و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما
و از جمله کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه کریم قومی
و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احترام و احسان ایشان متحتم
است سلسلهٔ جلیلهٔ سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است از حضرت رسالت پناهی
مرویست که شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت
در روز قیامت اگرچه بقدر گناه تمام اهل دنیا را آورده باشند یکی آنکه اکرام کرد ذریه مرا دویم آنکه حاجت ایشانرا برآورد
سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و
فرمود اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم
ایشان بینهایت و در آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافیست صفت سیم بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب بآن اشاره
شد ظلم در اصل لغة بمعنی کار بیجا کردن است و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باینمعنی جامع همه رذایل و ارتکاب هر یک از
قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و اینظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارت است از ضرر و اذیت
رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن
یا غیر اینها از کردار یا گفتاریکه باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف
مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب
آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق
همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و مذمت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن

بر ظالمین لعن شدید وارد و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و گر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیهٔ مبارکه از برای طایفهٔ ظالمین کافی است که پروردگار جبار میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتی است که ایشان داده میشود بجهت آنکه عذاب و سزای عمل ایشانرا بروزی اندازد که در آن چشمها بکاسه سر بجهد و همه مردمان از آن روز پریشان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خودشانرا بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنانیکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته بآتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت شعر

مکن بد که بد بینی ای یار نیک · که ناید ز تخم بدی بار نیک

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر · کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

از حضرت مکارم اخلاق و مبعوث بر کافهٔ آفاق مرویست که پست ترین و ذلیل ترین خلق در نزد خدا کسی است که هر مسلمانان بدستاو باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود هر که از انتقام و مکافات بترسد البته از ظلم کردن باز میایستد چه منتقم حقیقی انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند شعر

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات · که واجب شد طبیعت را مکافات

از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که با اهل ظلم بگو مرا یاد نکنند چه بمن واجب است یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین بلعن کردن ایشان میباشد در هنگامی که حضرت سید سجاد را وفات در رسید بحضرت امام محمد باقر ع فرمود که ای فرزند زنهار ظلم مکنی بر کسی که دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام میآورد هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بیکس را نیازاری که کس بیکسان در مقام آزار تو برآید شعر

دردمندان بلا زهر هلاهل نوشند · قصد این قوم خطا باشد هین تا نکنی

منجنیق آه مظلومان بصبح · زود گیرد ظالمان را در حصار

از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بآن ظلم او را میگیرد در جان او یا مال او مردی که مدتی والی موضعی بود بخدمت آن والی ولایت و امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بر ذمه تو حقی دارد بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم می ستاند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ که پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر که بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد این مرد بگو که من ترا وا نداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صداهای مظلومانرا از درگاه من بازداری و نالهای ایشانرا کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که باحدی شود اگر چه از جملهٔ کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که خریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از او محافظت ایشانرا خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز محاسبهٔ قیامت

حساب جزء او را از او میطلبد

میازار دهقان بیک خردله · که سلطان شبانست و دهقان گله

چو پرخاش بیند و بیداد از او · شبان نیست گرگست فریاد از او

شعر

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد · حلال باد خراجش که مزد چوپانیست

وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد · که هر چه میخورد از جزیهٔ مسلمانیست

و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد ناخوش نیاید چون باو بدی کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوهٔ شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد شعر

اگر بد کنی چشم نیکی مدار · که هرگز نیارد گز انگور بار

نپندارم ای در خزان کشته جو · که گندم ستانی بوقت درو

چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق عنانه بگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید آه و نالهٔ ایشان از ثریا میگذرد و زبان بشکوه خالق و خلق را میگشاید و بر کسانیکه اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان میکرد به هیچگونه قبول نمیکردند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که اکنون چنین ظلمی بر ما میشود و تو چنین ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمی نمائی بجای

مال مسلمان و چو مالت برند · بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست

و غافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که ظلم کند بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت ملک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او بر نیاید شعر

مکن خیره بر زیردستان ستم · که دستی است بالای دست تو هم

ستمگر جفا بر تن خویش کرد · نه بر زیردستان دل ریش کرد

مهاز و رمندی مکن با کهان · که بر یک نمطی نماند جهان

راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که آن مرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد او و اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدای تعالی میفرماید وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولادی از ایشان بماند بیدست و پا بر ایشان بماند بر ایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات نقل فرموده است که ظاهر اینستکه مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان شده باشد و بعضی از علماء در سر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن بروز قیامت افتد و انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهت اینکه چون اینرا شنید و مطلع گردید که هر ظلمی را در دنیا مکافاتیست بسا باشد از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرج در دنیا نیز از برای او حاصل میشود شعر

لب خشک مظلوم را گو بخند · که دندان ظالم بخواهند کند

پس آنچه باولاد و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهراً باو ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است از خدا برای او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر که اندک عقل و شعوری داشته باشد و دشمن خود و بازماندگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از کسی که مرگ را بچشم خود می بینند و دعوی یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ میکنند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان و ضعفا مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمی کنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیاء و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمی نمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارد بلی يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد شعر

تحمل کن ای ناتوان از قوی   که روزی تواناتر از وی شوی   زنهار بظالم دست نگهدار که دستی بالای دست تو هست
برخود بترس که تواناتر از توی در کمین است شعر ره پر شکن است پر میفکن   تیغست قوی سپر میفکن   روز قیامت
را بیاد آور روز مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان
شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسانیکه زمام اختیار بندگان در دست دارید و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد
آورید روزی را که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند
گردید مبادا شما لباس یأس در بر و خاک مصیبت بر سر و اشک حسرت از دیده بارید و دست ندامت بر سر بزنید
شعر خطا بین که بر دست ظالم برفت   جهان ماند و او با مظالم برفت   و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت
بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید و مفاسد دنیویه ظلم و ستم را متذکر گردید و بدانید که عاقبت آن نیست مگر
آنکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزه داده بشآمت آن باز میگردد چنانکه والی مملکت عدالت و سریر آرای کشور ولایت
فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان
ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدای تعالی میفرماید إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ
حَتّٰى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ بدرستیکه خدای تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه از شادی و دولت یا رنج و محنت تا آنکه ایشان
نیات و اعمال خود را تغییر ندهند و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بِالظُّلْمِ تَزُولُ النِّعَمُ یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل
میگردد و دولت بنکبت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه
عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نمیماند شعر خانه بر ملک ستمکاریست   دولت باقی بکم آزاریست
پایداری بعدل و داد بود   ظلم و شاهی چراغ و باد بود   آری بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که
در چاره جوئی آن از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته میشود و ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت
رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهانست میر دیوان عدلش بداد خواهی گدای حقیر پای خسرو
تاجدار را در دست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والاشان را پالهنگ
عجز در گردن افکنده و بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی برخود نه پیچد که شحنه غضبش بادی در پیچید و ستم کیشی
اشکی از دیده درویشی فرو نریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد شعر نخفته است مظلوم ز آهش بترس
ز دود دل صبحگاهش بترس   نترسی که پاک اندرونی شبی   برآرد ز سوز جگر یاربی   چراغی که بیوه زنی بر فروخت
بسی دیده باشی که شهری بسوخت   پریشانی خاطر دادخواه   براندازد از مملکت پادشاه   ستاننده داد آنکس خداست
که نتواند از پادشه دادخواست   از حضرت صادق ع مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم بآسمان
بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان باهوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که
این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد عربیه لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا
فَالظُّلْمُ مَقْدِرَةٌ تُفْضِي إِلَى النَّدَمِ   تَنَامُ عَيْنَاكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ   يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللهِ
لَمْ تَنَمِ   یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت
و مظلوم با دیده بیخواب لب او بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا و ناله مظلوم را شنوا است
زود باشد که شحنه عدلش بجانب داری مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد شعر گهر زیردستی در آید ز پای
حذر کن ز نالیدنش بر خدای   گرفتم ز تو ناتوان تر کسی است   توانا تر از تو هم آخر کسی است   سلطان محمود غزنوی
میگفت که من از نیزه شیر مردان نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت
و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اند که آفَةُ الْعُمْرَانِ مِنْ جَوْرِ السُّلْطَانِ خرابی معمورها

از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرماید مَنْ ظَلَمَ رَعِيَّتَهُ نَصَرَ أَعْدَاءَهُ هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری
دشمنان خود کرده شعر فراخی در آن مرز و کشور مخواه   که دلتنگ بینی رعیت ز شاه   وگر کشور آباد بیند بخواب
که بیند دل اهل کشور خراب   علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار عالم بظلم و ستم اشتهار می یابد و دل
نزدیک و دور از او نفور میگردد و سالهای سال و قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در دودمان او میماند و روزگاران بدی او را
یاد میکنند و خود چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است شعر خرابی و بدنامی آید ز جور   بزرگان رسند این سخن را بغور
تفو بر چنان ملک و دولت بود   که لعنت بر او تا قیامت بود   نماند ستمکار بد روزگار   بماند بر او لعنت پایدار
و بدانکه همچنانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که
میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و برآمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالمست در گناه و عقوبت از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد و هر که اعانت او کند هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود
هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی را براو مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت نرسد و بر
ظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل ص فرمودند شَرُّ النَّاسِ الْمُثَلِّثُ یعنی بدترین
مردم مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام جور
کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتی که نموده دویم آن پادشاه یا امیر را بجهة ظلمی که بآن مظلوم نموده سیم
آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهة اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت
یاری کردن او و داند که او ظالمست آنکس از اسلام بیرون رفته داخل کفر شده و نیز از آنجناب مرویست که چون روز قیامت
منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسیکه قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهة
ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوت آهن جمع سازند و بآتش جهنم اندازند و مراد بشبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم
ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظلم بانمعنی که عدالت بمعنی اخص است و عبارتست از باز داشتن خود از ستم
بر دیگران و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسی را بر حق خود همچنانکه اشاره بآن شد در غالب موارد
از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود اینمعنی است و شرافت اینصفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان
افزونست تاجی است وهاج که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمنصب والای ظل الهی سرافراز میگردد
و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میشود
و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت نام نیک او زینت بخش صفحه
روزگار و در دفترخانه مکرمت آفریدگار این توقیع رفیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الآبد هر اسم همیون او
درة التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان
که اشرف انواع اکوان بآن منوط است و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابنای عالمست بآن مربوط چه حضرت خداوند
متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم
امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بمحصلی امر کن صحرا نشینان بادیه عدم را باینجا کوچانید هر طایفه را در جهتی و هر قومی
را در محلی جای داد در محله بالای هفت گنبد لاجوردی سموات سبع فرشته جیل افلاکیانرا در آنجا مقام فرمود و در محله سفلی
خانه هر هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیانرا در آنجا سکنی داده و بجهة نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط
و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است محله وسط را تعیین و در آنجا از عناصر اربع درهای چارباغ گذارد و صحن و ساحت ربع
مسکون و چار جوی دریاچه سبعه بحر را طرح ریخته و آدم ابوالبشر را با اهل و اولوس باینجا فرستاد و جمله مادیات را
بخدمت ایشان مأمور ساخت خورشید درخشانرا برتبه خوانسالاری سرافراز و ماه تابانرا بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آذاریرا

باوجود سقائی بر دوشش نهاده و باد بهاری را جاروب فراشی بدست داد شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و این طایفه را چون جامه حیاتشان تار و پود شهوات بافته و تار حیاتشان
بر رشته طول امل تافته است و این معنی هر کسرا در تحصیل مراد بارتکاب صدگونه فساد داعی از تحریکشان از جاده مستقیم انصاف
ساعی است و از آنجهت ناپاکان بی باک را بر مال عجزه چشم طمع باز و قویها را بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میگردد
و باعث بنیان امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر خانه آخرت است کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده مطاعی
و فرمانده لازم الاتباعی که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سفره حمایتش از نعمت آسودگی
بهره مند و محظوظ باشند بنا براین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل
هر دیاری سالاری گماشته و سررشته نظام مهام هر جا عنانرا در کف کفایت صاحبدولتی گذاشته که شب و روز با دیده
بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان گوشه احوال درویشانرا بناخن ستم خراشند
و زور بازوی زبردستی اهل فساد بتیشه بیداد نخل مراد زیردستان را درهم تراشد پس سلاطین عدالت شعار و خواقین
معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از
آنجهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد زمره عباد در انتظام و سلسله حیاتشانرا قوام بوده باشد
و از آنجهت در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب برآن شده چنانکه حضرت آفریدگار جل شانه میفرماید
اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن و دیگر
میفرماید اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا وَاِذَا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْکُمُوا
بِالْعَدْلِ یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید
بعدل و راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کائنات ص مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال
که جمیع روزهای آنرا روزه بدارد و همه شبهای آنرا بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی
داخل صبح شود و قصد ظلم با خدای نداشته باشد حقتعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست
که هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیمتر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که بشیوه نیکوئی و معروف
باشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرینتر
و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آن سرور مأثور است که پادشاه عادل بیحساب داخل بهشت میشوند گویند
یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرد عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت براین داعیه مطلع گشتند
عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت اینراه نمائید تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمائید خطر کلی متصور است علاوه
براینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند سلطان گفت چون
اینمعنی میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند در اینولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین
حج نموده شاید ثواب حجی از آن توان خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم
گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان
گفت من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای یکقدم نمیشود پس اینمعامله چگونه میسر شود عالم گفت اینساعت
ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را
بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز من صرفه برده خواهم بود و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد میداند که معنی
لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است شعر عدل و
کرم خسرویست ورنه گدائی بود بهر تو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری

عدالتش

نمود آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیرش هویدا گردید ارسطو که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت
بود در مقام استفسار برآمده عرض کرد منت خدا را که امور مملکت بسلطنت منتظم است و خزائن موفور و ممالک معمور سبب
گرفتگی خاطر مبارک چیست اسکندر فرمود هرچند بنظر تأمل میکنم این عمر کوتاه و عرصه محقر دنیا را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و
بتسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم میآید که سر همت باین سراچه فانی فرود آرم ارسطو گفت در این چه شک که این محقر کالا درخور
همت والانهمت سزاوار است که وسعت ممالک عالم با فراهم ضمیمه ممالک محروسه گردانید سلطنت بیزوال جاویدانرا نیز وجهه
همت فرمایند و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار درمیآوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را
نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل و دادخواهی بالاترین فواید و از فواید عمل
باقیات صالحاتست شعر گر عدل کردی در این ملک و مال بمال و بملکی رسی بیزوال خدا مهربانت و پس از دگر
ببخشای و بخشایش حق نگر و اما فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان نمود و در دفتر
نامه بیان آنرا توان کرد و چند فایده آن قلمرو زبان میگردد اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این
شیوه پسندیده مایه تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمان در دلهای سپاهی و رعیت است
شعر شهر و سپه را چو شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه دوم آنکه باین صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف
و اکناف عالم مشهور و تا صفحه قیامت ببلند نامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود نمی بینی که زیاده
از هزار سال است که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و طناب عمر چندین هزار
سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است سیم آنکه شیوه عدالت و دادخواهی
باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهانرا پاسبانی از این هشیارتر نه و کاخ رفیع البنیان
سلاطین را نگاهبانی از این بیدارتر نیست شعر عدل باشد پاسبان نامها نی بشب چوبک زنان بر جامها
جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در
حصار امن خود نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و نیز از کلمات آنحضرت است که بِحُسْنِ السِّیَاسَةِ
یَسْتَقِیمُ الرِّیَاسَةُ یعنی بنگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن سیاست باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد
شعر چو سلطان بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که
در ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمه کریمه دادگری و صفت خجسته رعیت پروری سبب خوشی روزگار و باعث
آبادی هر کشور و دیار است شعر بقومی که نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیکرای چو خواهد که ویران کند
عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاهرا نیز در اینمعنی تأثیری عظیم و دخلی تمام است
چنانکه کلام صدق نظام امیرمؤمنان ع بدان تصریح فرموده که اِذَا تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ
یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد شعر چو نیت پاک باشد
پادشه را گهر خیزد بجای گل گیه را فراخیهای تنگیهای اطراف زعدل پادشاه خود زند لاف پنجم
آنکه پادشاه کشوری که بعدالت مشهور باشد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آمده ایشان طریقه
دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خود ساخته و او نیز در ثواب همه اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای
سایر ممالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را بکارکنان او بسپارند و بواسطه عدالت مملکت وسیع گردد
ششم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بدادخواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار عالم شأن و شوکتی
دیگر در نظرها عظیم و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها متمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند و باینجهت
شاه ولایت پناه فرمودند که تَاجُ الْمَلِکِ عَدْلُهُ یعنی تاج پادشاه که بآن سرفراز و از عالمیان ممتاز است عدالت است و
هم از آنجناب مرویست که زَیْنُ الْمَلِکِ الْعَدْلُ زینت پادشاه عدالتست آری شهریاران ذوی الاقتدار را چه جاه

در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه پشمینه نامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام
انام بود و پرتو لباس ... بلند تر تواند بود و کدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد
کمیتی خوش خرام تر از خوشش ... با خلق خدا توان دید و کوی بلند آوازه تر از بلند آوازگی فریادرسی دادخواهان نتوان شنید از
مال و ثناء چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان بود خوب
شاهنشاه را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب نیست و درگاه خسروانرا ایسادل و چوبداری چون راه ندادن اهل جور پیشگان
بحضرت خود نی هفتم آنکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا
و کافه برایا شب و روز بدعای او اشتغال میدارند و با یمنت از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای زنگ زردان
آید از شمشیر شیرمردان نیاید و کاری که از آه فقیران برآید از نیزه دلیران نیاید شعر دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی
مردی به آید بکار هر آن کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد هشتم آنکه چون پادشاه طریقه عدالت را
پیشنهاد خود گردانید همه اصناف عالم را بفراغ بال بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نماید و بازار علم و عمل رواج و رونقی تازه
و گلستان شریعت را طراوتی باندازه حاصل گردد و باین جهت صاحب شریعت حفظ حرمت او را نماید همچنانکه مکرر مشاهده
میشود که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه روزگار دراز
دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت او را بچینند فصل از برای صفت عدالت آثار و لوازمی
چند هست که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود و ادای دین عدل و رعیت پروری و
قضای حق جهانداری و دادگستری موقوف بر رعایت این امور است اول در هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال توکل
بفضل و رحمت و عنایت خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت
نماید و تمشیت هر امری را بتیت الجناب منوط دانسته در روز و شب بزبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه
درست را طلبد دوم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد
خاطر حق پذیر گرداند تا در شماتت مخالفین بر اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگرداند و چون ملوک و
سلاطین پاس این معنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم احدی از حکام
و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف ورزیدن از آن نباشد و از برکت دین قویم خانه دین و دنیای خود و کافه رعایا
آباد و معمور گردد سوم آنکه همین بباز داشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا نماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و
گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط امن و امان را گسترده ساحت مملکت و ولایت را از خس
و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت برو بد چه هر ظلمیکه در ولایت فرمانروائی بر مظلومی میشود فی الحقیقه دامنگیر او میشود
که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ
پرورید بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق
و شوارع سعی خود را مبذول فرماید چو دشمن خر روستائی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد حرامی خرش برد سلطان
خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد
و احدی را بتفویض شغلی و عملی ارجمند سازد بهمین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا نماید
بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید که اگر رعیت را
بظالمی سپارد در امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات
وجنات او خواهد ماند و دعای مظلومان نیز باو خواهد رسید بلی ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان
دستها بر خداست کسی باید از داد و اندیشناک نه از رفع دیوان و زجر و هلاک پنجم آنکه خاطر خطیر را

بهمین قدر جمع نفرموده و در استفسار احوال سلوک او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید
چه دامن تزویر دراز و دست تلبیس و خدعه باز است و در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبرداران خدا ترس و آگاهان بی
الغرض خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که بسی باشد جمعیرا که مطمح نظر عرض حال بخدمت صاحب اختیار با ایشان دارد بر رشوت
و مال فریفته باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضا جوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند و بانواع خدمات ایشانرا
از خود راضی میدارند و باشد طایفه که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشند و از ضعف نفس و اندیشه عاقبت
خود زبان در کام خموشی کشیده باشند یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط نمایند بلکه بر مکلفین فهام عباد
لازم است که همچنانکه از دقایق احوال خود با خبر میباشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور دست نیز که حضرت
عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده بکنند الحاصل صاحبان اختیار از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک
از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است شعر تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت
از آن جا داده ایزد شاه را واز این جهت بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و
جوانب ولایت خود بوده تا ایشانرا از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بکسی بر نخورد و نام و نشان
خود را از او پنهان کرده و استفسار احوال مملکت را مینمودند ششم آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از
دادرسی بیچارگان نشود و از فریاد دادخواهان روی نگرداند و بناله ستمدیدگان نرنجد تظلم بی ادبانه فقیرانیکه خدا امر ایشانرا
باو محوّل فرموده گوش دهد و فغان بی تابانه ضعفائیکه پروردگار ایشانرا باو محتاج کرده استماع نماید بقدر باشش عظمت
و جلال سپر د پایان شکسته حالرا از درگاه خود نراند و راه آمد شد گدایان پریشانرا بیدلان در تشخو بر خود نبندد آری
هر که سرکشد در دسرش باید کشید و هر که سر در کشد بر زیر دستان بایدش بخشید گر او فریاد ایشانرا گوش نکند چه
بزرگی بر ایشان فروشد و گر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند و بخدمت ایشان بر او گوار است اگر عرضهٔ
دست ایشان ستاند نام سروری بر او روا است اگر نامه ایشانرا نخواند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را
از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی نداند چه شأن اعظم از شأن خدائی نیست و جناب احدی
از غور رسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه احدی نمیگذارد شعر هر که آید گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و
ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست تظلم رعیت نشان عدل پادشاهست و بدرد دل بیکسان رسیدن لازمه
مرتبه ظل اللهی شکوه دادخواهان فرّ پادشاهیست دلجوئی سروپا برهنگان شکرانه صاحبکلاهی شعر الا یا غفلت
نخسبی که نوم حرامست بر چشم سالار قوم نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند
حرامست بر پادشه خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون
گو بگرما بسوز تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برد کلّه خوابگاه چنان خسب کاید فغانش بگوش اگر
دادخواهی بر آرد خروش اگر خوش بخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد فقیر ببانگ دهل خواجه
بیدار گشت چه داند شب بینوا چون گذشت جناب مستطاب امیر المؤمنین ع در ایام تمکن خلافت روزها با خلق
ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا این همه تعب بر خود قرار میدهی یا روزی آسایشی
فرمائید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من ناتمام ماند پادشاهی هوشمندی از
یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه
خود بداد گدایان برس شعر تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان برآر سلاطین سلف
پیشه را دادرسی مظلومان اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادل را ثقل سامعه عارض شده و از شنیدن فریاد دادخواهان
غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست عاقبت رای عدالت اقتضایش چنان فرمان نهاد که احدی جامه سرخ نپوشد

مگر کسی که بعرض حالی نوشته باشد تا تدارک احوال ایشان قیام نماید هفتم آنکه چون شکوه مظلومی شنید و حال ستمدیده با او رسید به تحقیق صدق و کذب آن متفحص نماید و تفحص اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او را کنند یا در بالاهی یا نادانی یا غرض نسبت دهند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد در رفع ستم از مظلوم مسامحه ننماید در عهد داود پیغمبر فرمانده جبار بود آفریدگار عالم جل شانه بحضرت داود وحی فرستاد که برو بگو آن جبار را بگو که من ترا برای آن سلطنت نداده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهة آن این فرمانی را بدست تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله و دادخواهی ایشان بدرگاه من رسد بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات مقدس خودم که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسیکه در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از جبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردانگی میسازد که بیرحم و ستمکاری دست تظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و او ناله او را بفلک رسانیده باشد و این معنی بر کسی ظاهر شود خداوند عالم او را قدرت بر دفع ستم داده باشد و با وجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت آساید ای نان و نمان ایفرمانروایانی که روز را بعیش و طرب بشب میرسانید و شب را با صدگونه استراحت بسر میاورید یاد آرید از ستم رسیدگان بیچاره مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها را از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم بسر میرسانند

شعر
ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بروی چه شب میرود
بداری خداوند زورق در آب که بیچارگان را گذشت از سر آب
تراکوه پیکر هیون میرود چه دانی پیاده که چون میرود
توقف کنید ای جوانان چست که در کاروانند پیران سست

از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفت و در آنشب خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلو به پهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من بتظلم آمده و دست دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانه من بگردید و به بینید که مظلومی را میابید بیاورید پاسبانان اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیده او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخواست و بر اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی فتاد که بجهة نماز کردن امرا و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند ناله و زاری شنید که از جان پر درد میکشد نزدیک رفته دید بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فغان بر کشید که زنهار ای مظلوم دست دادخواهی نگاهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ترا میجویم و شکوه مرا بدرگاه پادشاه جبار مکن که من در طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری بیباکی شب پا بخانه من نهاده و مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدرخانه سلطان رسانیدم چون دستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد فتاد و چون آنشخص مشخص رفته و در آنشب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان و آنشخص را بپاسبان خرگاه سلطانی نمود گفت هر وقت از روز یا شب که آنشخص آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدرخانه آنشخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آن شهریار داورس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای آن مظلوم رسانید اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان برکشیده آن بدبخت را بقتل آورد و چراغ طلبید روی آنکس را ملاحظه کرد و بسجده افتاد و شکر زبان بدعا و ثنای آن خسرو معدلت آئین گشاده از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قضیه مسموع من شد بخاطر من گذشت که اینکار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این جرات نداشتم لهذا خود متوجه سیاست آن گشتم که مبادا اگر دیگری این ستم تعقل نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم که اینفرزند من باشد مهر پدر مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم که بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمانفرمایان روزگار باید در این حکایت تامل کنند و به بینند

دادخواهی پیرزال از سلطان ملکشاه سلجوقی

که بیک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سرزد که حال نزدیک بهزار سال است نام او بواسطه آن عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده در منابر و مساجد این حکایت از و مذکور و خاص و عام آفرین و دعا برای او میفرستند علاوه بر مثوبات اخرویه و فواید کثیره

بلی شعر
گر بماند نام نیک از آدمی به کز او ماند سرای زرنگار

و نیز منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش نموده یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهر دید بیچاره یدا گرفته ذبح کرده پاره از گوشت آنرا کباب نمود آن گاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع شد دود از نهاد او برآمد و نعره از سر کشید و بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود نشست تا سلطان بانجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیده گریان متوجه سلطان شد گفت ای پسر الب ارسلان گهر داد مرا در این پل بدهی در سر پل صراط دست داد خواهی بر دارم و دست خصومت از دامنت بر ندارم بگو از این دو پل کدام اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیرزال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متاثر گشته اول فرمود تا غلام را سیاست رسانیدند و بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سرکار خاصه بان پیرزال دادند گویند که چون ملکشاه از دنیا برفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بود مرا عذابی میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذب میشدند و این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار است که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغی خطیر خرج میکنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنام ایشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسم ایشان مزین گردد و نمیدانم کدام خطبه از این بلند آوازه تر که سال هزار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی این دو سلطان خطبه خوانده میشود چه سکه از این نقش پاینده تر که حال سی روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامی ایشان نقش میشود هشتم آنکه نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر اثر آن فعلی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمده تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در قبر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد

شعر
چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند
نباید برسم بد آئین نهاد که گویند لعنت بر آن کاین نهاد
بنام نکوی پنجاه سال که بدنام زشتش کند پایمال

نهم آنکه چون از جهدی خیانتی یا خطائی یا جنایتی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشند دیده التفات از آن پوشند چه عفو جرائم از اشرف مکارم است چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند جَمَالُ السِّيَاسَةِ الْعَدْلُ فِي الْأَمْرِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ یعنی جمال شهریاری و حسن مملکتداری بعدل نمودن در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست دهم و آن عمده لوازم بلکه موقوف علیه همه اینها است آنستکه مقصود او از مملکت داری و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد

شعر
سکندر که او ملک عالم گرفت بی جستن کام خود کم گرفت

حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید که رَأْسُ الْآفَاتِ الْوَلَهُ بِاللَّذَّاتِ سر همه آفات شیفته شدن بلذتهاست

شعر
شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس

عربیه
إِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلًا فَاحْكُمْ عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْخَرَبِ

یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک او تباه و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایه او عدالتست و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران زیبنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت نه

شعر
شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر

یکی گفتش ای خسرو نیک روز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفت این قدر ستر و آسایش است چو زین
بگذری زیب و آرایش است چو زشتست پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فگار و مخفی نماند
که آنچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایه مرحمت و شفقت بر سر کافه
خلایق بگسترند همچنین بر کافه رعایا و عامه برایا واجبست که از جاده طاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق
یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اسامی سامی ایشانرا در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای ایشانرا بر ذمه خود
لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم مرویست که ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه نیندازید بسبب نافرمانی سلطان
و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمائید
که او را باصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس
بپسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید و نپسندید از برای او آنچه از برای خود نمی‌پسندید و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین
را از اعظم نعمای الهی و قدر ایشانرا ندانستن از کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشانرا در باطن کاشتن و بستون
وجود ایشانرا پیوسته بدوست دعا بر داشتن بر عالمیان واجبست **فصل** بدانکه مکرر مذکور شد که معالجه امراض نفسانیه
بمعجون مرکب از علم و عمل میشود پس دفع صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنستکه آنچه
مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیه ظلم و فوائد عدل تامل کند و همه را در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک
و محبت دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار استفاده میشود که بدن سلطان
عادل در قبر از هم نمیریزد و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی
آن میشود و دعای دعاکنندگان در حق او تاثیری نمی‌بخشد شعر بنابیست عذر خطا خواستن پس از شیخ و صالح دعا
خواستن دعای ویت کی شود سودمند اسیران و محتاج در چاه و بند کجا دست گیرد دعای ویت دعای ستمدیدگان
در پیت و تامل کند که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچاره مظلوم همین حالت
را دارد شعر میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز درماندگی خود یاد
آورد و بخاطر گذراند زمانیرا که دسترس تلافی آن نداشته باشد شعر دائم گل این بستان شاداب نمیماند دریاب
ضعیفانرا در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دولت او بنگرد و احوال گذشتگانرا یاد آورد و بتحقیق که ظلم و
ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سراپای جهانرا سیر کند بیوفائی دنیا را نیز
مشاهده نماید شعر خبرداری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند
نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و
شام سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز
چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست هان و هان بدولت و جاه خود مغرور نشوی و بعزت و جاه خود
فریفته نگردی چند روزه دنیا را قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذات این عاریت سرا را آنقدر نه
که بجهه آن دل بیچارگان توان خراشید شعر مکن تکیه بر مسند تخت خویش که هر تخت را تخته هست پیش ببازوی بهمن
برآسوده ماهی زروئین در افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم نسب
نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر طرف برده باد کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ
و جمشید و جام زمین خورد و از خوردشان دیر نیست هنوز بس از خوردن عالم سیر نیست چنین است

رسم این گذرگاهرا که دارد بآمد شد اینراهرا بگیر از آرد دبستان تیز یکی راز میخانه گو بدله ریز
که داند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید کرا تخت از اینخانه بر در نهند کرا تاج اقبال بر سر نهند
اما علاج عملی آنکه پیوسته بمطالعه اخبار و آثاریکه در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فوائد آن رسیده بکند و آثار و حکایات سلاطین عادل
و کیفیات عدالت ایشانرا امرور نمایند و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و
دادرسی فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالترا بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش در آید و این صفت فاضله ملکه او گردد چهارم
ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشا این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث
کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جمله
مهلکات است علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بیشمار است از حضرت امام محمد
باقر ع مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و برآوردن حاجات او مبتلا میشود باعانت کردن کسیکه در اعانت او گناه
و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق ع مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران نزد او آیند از او در حالتی استعانت جویند
و او با وجود قدرت اجابت او نکند خدا مبتلا سازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطه آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود
مؤمنی که منع نماید از مؤمن دیگر چیزی را که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا در روز
قیامت او را باز میدارد در حالتیکه روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست
خیانت کاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنسرور بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمودند چه افتاده است شمارا
که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخاست و عرض کرد معاذالله که ما استخفاف بتو یا بچیزی از فرموده تو کنیم حضرت فرمود تو یکی از آنهائی
که بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذالله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه وقتیکه میآمدی بگفت بقدر یک میل مرا سوار
کن که والله خسته شده ام و تو سر راست نکردی پس استخفاف باو کردی و هرکه استخفاف بمؤمنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدای
عزوجل را ضایع نموده است و فرمود هرکه بجهت حاجتی بنزد برادر خود رود و او قدرت بر رد کردن آن داشته باشد و رد کند خدا بر او مسلط
نمیرا که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که هرکه بنزد مردی از برادران خود رود و پناه باو
برد بجهت کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا کرده است و از حضرت پیغمبر ص مرویست که هرکه اهتمام در امور مسلمانان
نداشته باشد مسلمان نیست **فصل** ضد این صفت اهتمام داشتن در قضاء حوائج مسلمین و سعی در اعانت و برآوردن مهمات ایشانست و این از
صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بیحد و نهایتست شعر طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست ره نیک مردان
آزاده گیر چه استاده دست افتاده گیر حضرت رسول ص فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را برآورد چنانست که در همه عمر خود خدا را
خدمت کرده است و فرمود هرکه راه رود بجهت حاجت برادر خود در یکساعت از شب یا روز خواه آنرا برآورد یا نه بهتر است او را از
اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هرکه تردد کند در پی برآوردن حاجت برادر خود خدای تعالی هفتاد و پنجهزار ملک
را امر میفرماید که او را سایه بیندازند و هیچ قدمی برنمیدارد مگر اینکه خدا از برای او حسنه می‌نویسد و سیئه را محو میکند و درجه را بلند
میگرداند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هرکه برادر او حاجتی بنزد او بیاورد و نتواند
روا کند و دل او مشغول شود باینکه گر میتوانست روا کند خدایتعالی باین جهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که هرکه برآورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدای تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را برمیآورد که یکی از
آنها داخل کردن او است ببهشت و یکی دیگر آنستکه خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت
نباشند شعر یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند همی گفت و در روضها میچمید کز آن خار
بر من چه گلها دمید و فرمود برآوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار
اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود برآوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن
در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کند و فرمود هرکه اینخانه را طواف کند ششهزار حسنه از برای او نوشته میشود و شش
هزار سیئه محو میشود و ششهزار درجه بلند میشود و ششهزار حاجت او برآورده میشود و چون بنزدیک ملتزم که موضعی است
از دیوار خانه رسد هشت در بهشت برای او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت در همه طواف هست

فرمود بلی خبر دهم ترا بهتر ازین برآوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود هر مؤمنی که حاجتی نزد برادر مؤمن خود آورد پس بدرستیکه این رحمتی است که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آنحاجت را برآورد رحمت را قبول کرده است و اگر آنحاجت را رد کند با وجود قدرت او بر قضای آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده است و فرمود هر که راه رود از پی برآوردن حاجت برادر مؤمن خود از برای خدا تا آنرا برآورد خدای تعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه از مسجد الحرام بجهة او مینویسد و کسیکه برود در پی رد کردن حاجت برادر خود و آنحاجت برآورده نشود ثواب یک حج خدا بجهة او مینویسد و حضرت موسی بن جعفر ع فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانیست که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر خوفی و ترسی ایمنند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند شعر

کسی نیک بیند بهر دو سرای — که نیکی رساند بخلق خدای
خدا را بر آن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش در آسایش است

و اخبار بر این مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه همه بندگان خداوند منان اند هر که با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولا از نیکی کردن به بنده او خوشنودتر میشود از نیکی کردن بخود او پس کسیکه خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا میآورد شعر

غم جمله خور در هوای یکی — مراعات صد کن برای یکی

و هر کرا که حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه آن بطلب امر آن پردازد شعر

چو خود را قوی حال بینی و خوش — بشکرانه بار ضعیفان بکش

و شکی نیست که برآوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میگردد و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرونست شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری است دلهای غمناک خانه خداوند پاک است پس کسیکه آنرا بشادی مرمت کند خانه خدا را مرمت نموده و هر کسی را نسبت بندگی بخداست و هر که بنده را شاد کند مولای او را شاد کرده است از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین است غمناک ساختن مؤمن و نیز از آن سرور مرویست که هر که فریادرسی کند مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را در برآوردن حاجت او خدای تعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را باصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای او در روز قیامت و هولهای آنروز از سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا ع مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدای تعالی دل او را در روز قیامت و حضرت پیغمبر ص فرمود که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوبترین اعمال در نزد خداوند متعال جل شانه شاد کردن مؤمنانست و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در آنچیزهائیکه خداوند سبحانه با بنده خود موسی راز گفت این بود که فرمود مرا بندگانست که بهشت خود را بر ایشان مباح کرده ام و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود آنجبار قصد او کرد آن مؤمن فرار کرد بولایت کفار و بخانه مشرکی فرود آمد آنشخص مشرک ویرا جای داد و با او مهربانی کرد و مهمانی او نمود چون هنگام وفات آنشخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر در بهشت ترا راه میبود یعنی کافر نمیبودی ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسیکه مشرک بمیرد ولیکن ای آتش دوزخ او را مترسان و حرکت ده ولیکن اذیت مرسان و روزی او در طرف روز باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان مپندار کسیکه از شما چون مؤمنی را شاد کرد همین او را تنهائی شاد کرده است نه بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و باو خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا مؤمن خواهد گفت خدا ترا بشارت دهاد پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد چون با هر هولناکی رسند گوید این از تو نیست و چون بخوبی

رسند گوید این از تست و از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باریتعالی باز دارند چون امر الهی رسد که او را به بهشت برند مثال خواهد گفت که بشارت باد ترا که خدای تعالی امر فرمود ترا به بهشت برند مؤمن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود کردی خدای تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و همینقدر که از برای ادخال سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است بهمانقدر در معصیت و عذاب اندوهگین ساختن و غمگین کردن آنهاست و کسی که شاد شود از تنگی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث نفسان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که خبر ناخوشی را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است آرام نگیرند تا آن خبر را باو رسانند صفت بیست و پنجم کوتاهی و مسامحه کردن در امر بمعروف و نهی از منکر است و سبب این یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات است و ضرر آن عام و فساد آن تمام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن برچیده شود آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود و آثار شریعت رب العالمین فراموش میگردد و چراغ آئین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل آنها نابود و ضایع میگردند و از این است که می بینی و میشنوی که در هر روزگاری که قوی النفسی و بینداری که حکم او نافذ و جاری بود از علما و صاحب دیانات یا امرا و صاحب سعادات از پی اینکار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آئین از ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نمیکرد همه مردمان اطاعت او میکردند و بتحصیل علم و عمل طالب شدند و برکات از آسمان نازل و خیر دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانی که عالم عاملی یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خود سر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و بحسب آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر بمعروف و نهی از منکر شده خدای تعالی میفرماید لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی چرا نهی نمیکنند ایشان را علما و دانایان ایشان از گفتار گناه و خوردن حرام بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت رسول ص مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر بیم آنستکه خدای تعالی فرا گیرد ایشانرا عذابی که از نزد او نازل میگردد و نیز از آنسرور منقولستکه باید البته امر بمعروف و نهی از منکر نمائید و الا بدان شما بر شما مسلط میشوند و خوبان شما دست بدعا بر دارند دعای ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را مگر بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند و از امیر مؤمنان ع منقولست که بدرستیکه کسانی پیش از شما بهلاکت رسیدند از واسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هر که یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرتست که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی با رویهای در هم کشیده و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم وحی بشعیب نبی ع فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا هلاک و عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان عرض کرد که پروردگارا نیکان را چرا خطاب رسید بجهة اینکه مماشات و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که پاکیزه نشد طایفه که از قویای ایشان حق ضعفای آنها گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی دو ملک فرستاد بشهری که آنرا با اهلش سرنگون بسازند چون بانجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع میکند و زاری مینماید یکی از آن دو ملک گفت آیا نمی بینی این مرد را گفت چرا ولیکن آنچه خدا امر فرموده است بجا میآورم آن دیگری گفت من کاری نمیکنم تا بپروردگار رجوع کنم و از او سؤال نمایم پس مراجعت کرد و عرض کرد پروردگارا من بآنشهر رسیدم فلان بنده تر

که ترا میخواند و تضرع میکرد خدای تعالی فرمود امریکه کردم بجا آورید بدرستیکه اینمرد کسی است که هرگز غیظ بجهة امر من متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده و روزی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بیگناهان شما را بگناه بکاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او دوری نمی نمائید و اذیت نمیرسانید او را تا آنرا ترک کند و فرمود که البته بار خواهم کرد گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد بنزد او بیائید و او را سرزنش کنید پند و نصیحت کنید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده در صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنابراین جایز نیست حاضر شدن بجامعیکه در آنها معصیتی واقع شود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون معصیت جایز نیست و عذر اینکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نه و باینسبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردمان را اختیار کرده و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند شعر

اگر در جهان از جهان رسته ایست در از خلق بر خویشتن بسته ایست

و سبب عزلت ایشان این بود که مبادا در بازار و راه و مجامع و عیدگاه ملاحظه عصیان پروردگار نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر او چقدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر فرمودند که چگونه خواهید بود هرگاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف و نهی از منکر نمائید از روی تعجب عرض کردند که همچنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هرکه تأمل کند در اخبار و آثار و آگاه باشد از تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتیکه بایشان رسیده و مشاهده عصر خود کند و آنچه در ان احادیث میشود ببیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین کند که هر عقوبت آسمانی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و بند باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک مردمانست امر بمعروف و نهی از منکر را

فصل

بدانکه ضد کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در انهاست و این اعظم شعائر دین و اقوای علامت شریعت و آئین است و مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و نایب گردانیدن مجتهدین از علما بلکه مدار گردش آسیای جمیع ادیانست و اختلال آن موجب باز ماندن آن روز از دوران است از اینجهة مدح و ترغیب بآن در آیات و اخبار بی پایان رسیده و لهذا آن شده خداوند عالم جل شانه میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ باید از شما طائفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ شما بهتر امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی میکنید از منکر و از حضرت پیغمبر ص مرویست که بخدا اینکه جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف و نهی از منکر کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هرچند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت ص منقولست که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر جرعه در پیش دریای بی پایان و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر تقدیریکه خدا امکث میکند بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند اخواص میمانند و بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم میرسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینزمان را دریابید پس واجب است بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی نمیباشد و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند و بهتر از این

کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جباری بگوید و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکانست فریضه عظمی است که سایر فرایض بواسطه آن بپای داشته میشود و بآن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میگردد و مظلمه بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود بر معصیت اهل آن انکار کنید و بزبان اظهار نمائید و بر پیشانی ایشان بزنید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه ننمائید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسانیست که بر مردمان ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید با بدنهای خود و دشمن دارید ایشان را بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی ع به پروردگار عرض کرد که کدام یک از بندگان در نزد تو محبوب تر است خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسیکه به پناه بندگان صالح ما در آید و کسیکه چون معصیت مرا ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود یعنی از اندک و بسیار خلق نیندیشد و از کشتن باک ندارد دلی مؤمن باید که در هر حال بمعاینه معاصی بجهة تحصیل رضای پروردگار جبار غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر آن مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و مهابت و صلابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در تقویت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید شعر

رسانیدن امر حق طاعتست ز زندان نترسی که یکساعتست

یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمود مردیکه در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و ظالم او را بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هرکه طالب سعادت و رضای حضرت رب العزه باشد باید در هر وقت از ملاحظه معاصی خودداری نکند و چگونه کسی که خود را بنده خدا میداند در حین مشاهده نافرمانی او خودداری تواند کرد و حال اینکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی بالاتر بر خالقیت و بر تربیت کسی که خود را او بسته دیگری داند چون ملازم حاکم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال آنها اگر ببیند که کسی مخالفت آنشخص را میکند در صدد معارضه و منازعه او بر میآید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار را ببیند و متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا داشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود اینست که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجب است و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است با اینمعنی که امر کردن بر واجبات و نهی از منکر از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آن شخص حرام است یا واجب پس در امور متشابه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنابراین هرکه علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحویکه احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن امر کند و کسیکه علم قطعی نداشته باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگرچه خود مجتهد باشد و در حکم آن رای داشته باشد یا رای یکی از مجتهدین را در ان داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در ان امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسیکه بداند لازم بر آنکس نیز همان حکمی است که او نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازمست و اما در غیر آنچه اجماعی است و اختلاف رای مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر بر کسیکه بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد اوست یا باید موافق باشد دوم اینکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف یا نهی از منکری مظنه ضرری بخود یا بیکی از مسلمانان باشد وجوب آن ساقط خواهد شد همچنانکه در بعضی از روایات رسیده که هرکه متعرض صاحب تسلط جابری شود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او

نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی‌ترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که ابتدا
مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم آنکه از شخصی که معروف ترک شده یا منکر
صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور رسد که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر نیست
و از جمله اموریکه در امر بمعروف و نهی از منکر لازم است آنستکه علم بصدور آن بهم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا
ببیند یا علم بآن بهم رساند بدون اینکه تفحص و تجسس نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آن جایز نیست و در صدد تفحص
نباید برآمد پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد
تحقیق آن برآید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود صدائیکه میآید معصیت است یا نه یا بوئیدن دهان بجهة
آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا تحقیق آنکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف اوست شراب است یا نه یا پرسیدن
اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از
همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق او را کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آنوقت نهی از آن
لازم است گو ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود
هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر او امر و نهی لازم است خواه خود آن شخص
خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند بآنجهة عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی
نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسیکه خود مرتکب معصیتی باشد دیگر اگر از آن نهی بکند خالی از خجالت و شرمساری در
نزد حضرت باری نیست همچنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی ع رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر
شدی آنوقت مردم را پند گوی و اگر نه از من حیا و شرم کن و لیکن ظاهر اینست که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی
از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت
نگردد و مردمان بر صدور آن معصیت از آن مطلع نباشند چه مردم اگر او را مرتکب آن گناه دانند موعظه او اصلا فایده و ثمری
نمی‌بخشد و دانستیکه با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه میشود یکی بقهر و تسلط مثل
شکستن ساز و ریختن شراب و بازداشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط اینوجه عدالت و عدم صدور آن معصیت از
امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنستکه چون با وجود فسق آن شخص
و ارتکاب خود آن معصیت را اثری بر نصیحت آن مترتب نمیشود شرط باشد که او را مردم مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه
مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را بکند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح
حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات
الله علیهم اجمعین می‌نشینند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه
هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق ع در مصباح الشریعه که
میفرماید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرد و از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و
در پناه خدا و امان و نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتیکه
امری از اوامر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود او میشود و مردم بآن یقین نمی‌کنند خدای تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید
و خود را فراموش مینمائید و خطاب باو میرسد که ای خائن آیا مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری و داخل آن گردیده
و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسیکه امر بمعروف و نهی از منکر میگذارد و در صدد اصلاح حال مردم برآید سزاوار است که خوش خلق
باشد و صاحب صبر و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب نماند و بناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد
چه مردم همگی تابع هوا و هوس‌اند و در پی استیفای لذات خودند پس اگر ایشان را نهی کند بر ایشان شاق و گران میباشد و بآنجهة

زبان خود را در حق او میگشایند و نسبت باو سخنانی میگویند که لایق بشأن او نیست و بسا باشد که در مقابل گفتار یا کردار خلاف
ادبی نسبت باو بعمل میآورند پس باید دلی قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جا در نرود و باید با مردم مهربان باشد
و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تأثیر میکند و باید بیطمع از مردم باشد
و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسیکه طمع بمال مردم دارد یا امید مدح و ستایش با ایشان دارد نمیتواند اصلاح
مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در جوار او دکان داشت آن شخص
هر روزه از قصاب بجهة گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از قصاب معصیتی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از
آن بنزد قصاب آمده و او را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت باو گفت قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد
گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که
صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست و از آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد
و خیرخواه مردمان و مهربان با ایشان باشد و ایشان را بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته
باشد تا با هر کسی بنوعی که باید رفتار کند و بمکرهای نفس مکاره و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم باو رسد
بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت نکند از ایشان حمیت و عصبیت بکار نبرد و از برای
نفس خود بغیظ نیاید و نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و یاری از او جوید پس اگر مردم نافرمانی او را
کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر مردم فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکرگزاری ایشان را کند و امر خود را بخدا
واگذارد و بعیب خود بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آنکسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر نماید
و اما کسی را که باید امر و نهی کرده شود شرط او در غالب آنستکه عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر
کسی طفل یا دیوانه را به بیند که شراب میخورد بر او واجب است که شراب را بریزد و آنرا منع کند و همچنین اگر دیوانه را به بیند که با دیوانه
زنا و لواط میکند یا با حیوانی جمع شده باید او را منع کند فصل چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط
آنرا شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است اول انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از جهة
او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین بدو شرط از آنها مشروطست یکی اینکه
عالم باشد باینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آن شخصی که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد دوم ارشاد
و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری از مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند
سیم اظهار تنفر و کراهه از آن شخص عاصی و کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او چهارم بزبان
منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد بتهدید و ترسانیدن و اگر اثر نکرد به درشتی
و سخنان زبر باو گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها پنجم
باز داشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب
آن رد کردن و امثال اینها ششم بردن بدست و پا بدون اینکه منتهی شود بقتل و جراحت هفتم شمشیر کشیدن و
سلاح داشتن و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه در نزد اکثر علمای ما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن
امام جایز نمیدانند و لیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسیکه متمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند اگرچه
اذن امام بخصوص در آن نباشد فصل چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات
یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروهست بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در مردم شایع شده و
رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بیشمار و احصاء آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله
اعمالیست که غالب آنستکه در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعض افعال آن چون ترک طمأنینه در رکوع و سجود و

وتاخیر انداختن وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا باز
کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل
شدن جنب و حایض در آن و غنا کردن مؤذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش انداختن وقت اذان گفتن و حدیث
دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها
افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع
گردید نهی از آن مستحب است و از انجمله اعمال ناشایستی که بیشتر در بازارها رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و کمفروشی و
معاملات فاسده و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از انجمله افعال منکره است که در کوچها و شوارع
میباشد چون ستون نهادن در میان راه و گذاردن دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر کند و راه بر مردم
تنگ کردن و گذاردن طبقهای طعمه یا هیمه و چاروا بستن یا هیمه و خار و خس و نجاست بردن بنوعی که مردم متاذی شوند مگر
آنکه دیگر راهی نباشد و چهارپا را بار زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و
خاکروبه و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزش پا باشد و ناودان در کوچهای تنگ گذاردن که
ضرر آن بپاره رسد و سگ گزنده بر در خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و
مجلسها و مدرسه ها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها یافت میشود از غیبت و اسراف و ریا و خودنمائی و کذب و سخن لغو و مثل اینها و
همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما گناهان
عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بمسلمین و قتل و زنا و لواط و شراب و خمر و غنا و ساز و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان
غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معامله باطله و جاهل بودن باصول دین و مسائل
عبادات و غیر اینها بحد و نهایت نیست و احصای آن ممکن نیست خصوصا در امثال اینزمان پس اگر از برای مؤمن دینداری میسر
شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است که بیرون
آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنستکه ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و
مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود بپردازد و ایشان را ارشاد کند
و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین
تا بهر جای عالم که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد مؤاخذه پروردگار
در موقف قیامت باشد **صفت ششم** دوری کردن از برادر مؤمن خود و از او کناره کردن و خشم و قهر کردن و این
نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول ص فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم
دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن کند
در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهند شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیادتر از
سه روز از برادر خود قهر و دوری کند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند
مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب
میگردد فرمود بجهة اینکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم که میفرمود هرگاه دو نفر با هم نزاع
کنند و یکی از آنها قهر کند آنکه مظلوم است باید بنزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر از من است و من ظلم کرده ام تا نزاع
کننده ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که خدا
رحمت کند کسی را که الفت میندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید و اخبار باین
مضامین بسیار است پس لازم است بر هر کس طالب سعادت آخرت باشد که در این اخبار تامل کند و آنچه در ثواب ضد او است از

دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاه دارد و بجهة مطالب پوچ دنیویه پیوسته از گرد کدورت
و رنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشد که هرگاه میان او و کسی واقع شود خود ابتدا بآن بدارد و له هذا جمیع در دیدن او کنند
تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و بمرتبات رفیعه و ثوابهای جزیله برسد و بداند که هر که چون شیطان لعین پیدا رخ شکنی
در کمین و چون نفس اماره بدخواهی بخوابه در قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از
مکر و نیرنگ عدوی تیز چنگ فرصت یافته با برادران دینی راه دشمنی میپوید **فصل** همچنانکه اشاره بآن شد
ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتی و الفت با ایشانست و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن
بیحد و فائده آن بی نهایت است از حضرت رسالتمآب ص مرویست که جبرئیل مرا خبر داد که خداوند عز و جل فرشته بزمین
فرو فرستاد آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن دخول میطلبید فرشته گفت بصاحب این خانه چکار داری گفت
مسلمانیست برای خدا بدیدن او آمده ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته باو گفت من فرستاده خدایم بسوی
تو خدای تعالی سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانیکه زیارت مسلمانی
کند نه آنستکه او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که
چون مؤمن از منزل خود بیرون میآید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را باو موکل میگرداند که بالی از بالهای
خود را در زیر قدم او میافکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر خود داخل میشود خدای تعالی میفرماید که ای بنده
تعظیم کننده حق من و پیروی کننده پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت
فرمایم ساکت شو تا بی‌طلب حاجت تو برآرم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند و همچنان بال خود را سایبان
او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدای تعالی میفرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن
شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف
بحق او باشد خدای تعالی برای هر قدمی حسنه برای او مینویسد و سیئه محو میکند و درجه بلند میگرداند و چون در خانه را بکوبد درهای
آسمان برای او گشاده میشود و چون با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدای تعالی بایشان متوجه گردد و
بایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم دوستی کردند بر من لازمست
که ایشانرا عذاب نکنم بآتش بعد از این پس چون بازگردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت میکنند و او را از شدائد
دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آنسال بمیرد از حساب روز قیامت معاف
باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدای تعالی میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب
تو بر من است و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی را کمتر از بهشت و فرمود که زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن
دو بنده مؤمن و هر که یک بنده مؤمن را آزاد کند هر عضوی از بدن او بهر عضوی از آتش محفوظ گردد و از حضرت رسول ص
مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را میشویند هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمی
کنند مگر آنکه بواسطه هر کدام خدا خیری بآن دیگر میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزونست و سر در این تاکید
در زیارت برادران مؤمن یکدیگر آنستکه ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت
میگردد و این اعظم اسباب صلاح امر دنیا و آخرتست چه حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شادی آنست
و سبب گرفتگی خاطر میشود و از اینست که خدای تعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا
مَا اَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَيْنَهُمْ یعنی هرگاه آنچه در روی زمین است همه را صرف میکردی که الفت
میان بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولکن خدا الفت افکند میان ایشان و باین سبب امر شدست سلام کردن بیکدیگر
و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول ص فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسیست که ابتدا بسلام کند و حضرت

امام محمد باقر ع مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن افضلست از مصافحه کردن
با ملائکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را در میان دستهای
ایشان داخل میکند و با آنکه محبتش به برادر مؤمن خود دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر فرمود که چون یکی از شما برادر خود
را ملاقات نماید بر او سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر
کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون همراه آغوش میکشند و از آن غیر رضای الهی نخواهند
منظور ایشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزه بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عملرا از سر گیرید و باینجب
ست که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیه اهل مصیبت و امثال اینها شده و از این اخبار مستفاد
میشود که اهتمام حضرت باری به الفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ الفت چه سنتهای سنیه
قرار داده و چه قاعده ها وضع فرموده و در این زمان اکثر این سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع
یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند بهم رسیده که بجهة پیشرفت غرضهای فاسده دو
روز دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می افکنند و آنچه را که پروردگارشان اینهمه اهتمام دارد پشت پا میزنند بدیدن
یکدیگر نمیروند مگر از روی ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده و بهم احوالپرسش نمیکنند مگر از راه فساد و نیتهای باطله سلام را یکی از
علامات پستی میشمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را شیمه ابلهان میدانند شعر گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد آه
اگر از پی امروز بود فردائی صفت هفتم قطع رحم است بسبب آن یا عداوتست یا بخل و حسد و باجماع علما از جمله محرمات عظیمه گناهان
شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست و از اخبار مستفاد میشود و بتجربه ثابت است که قطع رحم باعث فقر و پریشانی
و کوتاهی عمر میگردد و باین سبب است که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر
بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان بسر میآید و در
مذمت قطع رحم همینقدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن مجید لعن فرموده و میفرماید وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ
مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ
سُوءُ الدَّارِ یعنی کسانیکه عهد خدا را میشکنند بعد از پیوند کردن آن و قطع میکنند آنچیزی را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین
فساد میکنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر ص مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی
خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگرچه آن ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند
رحمانم و این رحم است اسم آنرا از اسم خود مشتق کرده ام هر که صله آنرا بجا آورد من هم صله آنرا بجا میآورم و هر که آنرا
قطع کند من هم آنرا قطع میکنم و حضرت امیرالمؤمنین در خطبه فرمودند که پناه میگیرم بخدا از گناهانیکه تعجیل میکند تا بر طرف
کردن صاحب خود عبدالله بن کوا عرض کرد یا امیرالمؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم
بدرستیکه اهل خانواده ها با هم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواسات و نیکوئی میکنند با یکدیگر و ایشان اهل فسق و فجورند و بجهة
دوستی و نیکوئی ها با هم خدا روزی ایشانرا وسیع مینماید و اهل یک خانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند و ایشانرا
محروم میسازند و حال آنکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در کتاب امیرالمؤمنین ع نوشته
بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمی میرد تا وبال آنها را ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر
از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه طایفه از اهل معصیت میباشند و با هم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود
بدرستیکه قسم دروغ خانه های آباد را ویران میکند و از اهلش خالی میسازد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که بپرهیزید
از حالقه که آن مردانرا میمیراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیرالمؤمنین ع ببعضی از گماشتگان خود
در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشانرا که بدیدن هم روند ولیکن با هم همسایه نگردند چه همسایگی باعث بغض و حسد و قطع رحم

میگردد و این امریست مشاهد همچنانکه در اکثر اهل روزگار می بینیم که چون خویشان از هم دور میباشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق
ایشان با یکدیگر افزونتر است آری مثلی است مشهور که دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه
ضد آن که صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بآنها ناطق است و از فضل طاعات و اعظم
قربات است خدای تعالی جل شانه میفرماید فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ
بندگی کنید خدا را و هیچ چیزی را شریک و انباز از برای او قرار مدهید و نسبت بوالدین و خویشان احسان و نیکی بجا آورید و میفرماید و
اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ و بپرهیزید از خدا که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته
خواهید شد جناب رسالتماب ص فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت را و غائبین ایشانرا و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران
هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا آورند اگرچه دوری ایشان یکساله راه باشد بدرستیکه این جزو دین است و فرمود که هر که خوش
داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت
میباشند ولیکن صله رحم بجا میآورند و باین سبب مالهای ایشان زیاد شود و عمرهای ایشان طولانی گردد پس اگر خوب باشند چگونه
خواهد بود و در حدیثی دیگر فرمود بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان زیاد و عدد ایشان
بسیار میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هیجده مقابل و ثواب احسان با برادران دینی ده مقابل و ثواب
احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرمود هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند
باید صله رحم بجا آورد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که صله ارحام خلق را نیکو میگرداند و دست را گشاده میکند و روزی را
وسعت میدهد و اجل را بتاخیر میافکند و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد
میکند و اجل را بتاخیر میافکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صله رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صله
رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محافظت میکند و فرمود که صله رحم و نیکی با همسایگان خانه ها را آباد میکند و عمرها را
زیاد میکند و نیز از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال
باقی مانده باشد و صله رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال
باقی مانده باشد و قطع صله رحم نماید خدا سی سال عمر او را زیاد کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه
بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود و بتجربه و معاینه ثابت است که صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال می
گردد و ظاهر آنستکه زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصله ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از او
بظهور نرسد فایده چون وجوب صله رحم و فواید آنرا دانستی و شناختی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از
رحم که صله آن واجب و قطع آن حرامست هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد
و محرمیتی در میان نباشد خلاصه اینکه همین کسی منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد از جمله ارحام اوست و صله
آن واجب و قطع آن حرامست و قطع رحمی که حرامست اینکه اذیت باو رسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار ناشایست کنی
یا سخن ناخوش نسبت باو بگوئی که دل شکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بمسکنی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و
تو قدرت بر رفع احتیاج آن داشته باشی زیادتر از قدر ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو
ظلمی کند و تو توانی آنرا دفع کنی کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت
مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آمد بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی رو دهد بتعزیه او حاضر نشوی و امثال اینها قطع رحمست
و صله رحم ضد اینهاست که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاهداری و او را بمال و دست و زبان اعانت
کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی صفت هشتم عقوق والدین است و آن اشد انواع قطع رحم است
و از گناهان کبیره است و بیچاره کسیکه عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا خیر می بیند نه در آخرت و نه از عمر خود بر میخورد و نه از عزت

یک لقمه نانی بدل خوش از گلوی او فرو نبرده و یک شربت آبی گوارا بکام او نرسید و جمیع آیات و اخبار یکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده است بمذمت آن دلالت میکند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی میفرماید وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا خلاصه اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی منمای و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکی بجای آور و چنانچه یکی از ایشان یا هر دو در نزد تو بپیری رسد اف بر روی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشانرا رد مکن و با ایشان سخن شایسته گوی و از حضرت پیغمبر ص مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنود آنرا کسیکه عاق باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسیکه جامه خود را از راه تکبر بکشد و فرمود که هر که صبح کند در حالتیکه پدر و مادر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتیکه دو در از جهنم بر روی او گشوده است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود هر که از روی خشم نگاه بپدر و مادر کند در حالتیکه پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نمازی را از او قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پرده های بهشت برداشته شود و بوی آن از پانصد ساله راه هر گرا مشامی باشد بوی بهشت را بشنود مگر یک طایفه عرض شد که آن کیست فرمود که عاق والدین و فرمود که اگر پست تر از اف گفتن بر روی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی میفرمود و ادنا مرتبه عقوق اف گفتن بر روی ایشانست و از جمله عقوق است تیز نظری بر روی ایشان کردن شخصی از حضرت امام موسی سؤال کرد که چگونه است اگر کسی بیکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود که چنین می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق الدین بسیار است بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند اکثر اخباری که در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق الدین هست و در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که پادشاه عادل فرمود بعزت و جلال و بلندی شأن خود قسم که اگر عاق والدین عبادات جمیع پیغمبران را بکند از او قبول نمیکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشد من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشد من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر ص فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شراب خوار و کسیکه نام من بشنود و صلوات بر من نفرستد و همینقدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا بر او نفرین کرده و فرمود که هر که پدر و مادر یا یکی را از آنها ادراک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت در اسرائیلیات رسیده است که خدای تعالی بموسی ع وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار می نویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق میکنم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابتست که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از اینها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او بتلخی میگذرد و فقر و پریشانی باو هجوم میآورد و سکرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجه اجابت میرسد پس هان و هان ایجان برادر با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای و یاد آور طول تصدیع و زحمت ایشانرا در پرورش تو بنگر بیخوابی ایشانرا بجهت اینکه ترا خواب کنند و گرسنگیهای ایشانرا تا ترا سیر کنند سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده اند و شیره جان پرورده اند و تن و جان خود را در راه تو صرف نموده اند زهی بیمروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود بیابی همه آنها را فراموش کنی

شعر

جوانی سر از رای مادر بتافت
دل دردمندش باذر بتافت

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد
که ای سست مهر فراموش عهد

نه در مهد مردی و حالت نبود
مگس راندن از خود مجالت نبود

تو آنی که از یک مگس رنجه
که امروز سالار و سرپنجه

و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارت است از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان

و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل میشود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی اعتنائی یا نافرمانی ایشان نمودن و در امریکه اطاعت ایشان لازمست چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق والدین احسان بایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل قربانست و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده چنانکه حضرت آفریدگار میفرماید وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا خلاصه معنی اینکه در نزد ایشان بتذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردی مرا پروریدند و باز میفرماید وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او نگردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکوئی کنید حضرت رسول ص فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی بنزد آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود بخدا شرک میاور اگرچه ترا باتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت کن و نیکوئی بایشان کن خواه زنده باشند خواه مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود بردار پس چنان کن و دیگری بنزد آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا مادر را ذکر کرده بعد از آن پدر را و جوانی بخدمت آنسرور آمد عرض کرد که من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود برگرد بنزد مادر خود باش بحق آنکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر تو در یک شب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود افضل اعمال نماز در وقتست و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا مردی بآنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف بر او مستولی شده هرگاه اراده قضای حاجت داشته باشد ما او را بر داریم فرمود بلی اگر توانی چنان بدست خود لقمه بدهان او گذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنانکه پدر و مادری که از دوستان باشند نیکوئی میکنی شخصی بخدمت امام رضا ع عرض کرد که من دعا بپدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن بایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شأنه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت ببر و فاجر و وفای بعهد از برای بر و فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند خواه فاجر و حضرت صادق ع فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج بجهة ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و بجهة خدای تعالی چیز بسیار از برای او زیاد کند و اخبار و آثار در این خصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس بر مؤمن سزاوار آنستکه نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی در تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان بنیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان بایشان بدهد همچنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند بایشان نگاه نکند و صدا بالای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان بنشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند اجر و ثواب او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه آن بیشتر است و بالجمله فرمان برداری ایشان و طلب خوشنودی ایشان واجبست مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که طاعت والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنستکه فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست

و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و آنرا در غیر واجبات و افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری بهم رسد بایشان ظاهر اینستکه خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد هرگاه والدین یا یکی از آنها امر بترک آن کنند مخالفت ایشان حرام است و اگر در آن ضرری نباشد بعضی از علما اطاعت ایشانرا واجب میدانند و اطلاق کلام بعضی دیگر دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمه کلام ایشانست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آن میفرماید و از اینجهت است که فتوای علما براینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسایل نماز و روزه و اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق است با آنچه از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزند مرویست که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذوالمنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود که برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن اگر اذن دادند جهاد کن والا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از همه چیز بانیکه خدا با آن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهة جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم او است و ظاهر از اخبار و آثار مستفاد و از تجربیات است که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسایل نجات آخرتست همچنین وسیله از برای طلب طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان بایشان نیست و بدانکه حکم هر یک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تاکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او فزونتر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هرچند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رای ایشانرا منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند که بی اطلاع ایشان حق را بجا آورد و هرگاه کسیرا پدر و مادر هر دو باشد و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه خواهد یکیرا راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریقی که ممکن باشد اگرچه باید واسطه برانگیزاند یا بمجتهد عرض کند که ایشانرا طلبیده موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت او را اهمال از دست ندادن اولی است حضرت پیغمبر ص فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند

فصل

بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقیست همچنان از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حق ثابتی است که آنرا حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوقی دیگر است که هر که کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود و حضرت رسول ص فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی است و حق برادری که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگیست و بس و نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و نیز از آنحضرت در حدیثی دیگر مرویست که هر که روزه میگیرد و شبها بعبادت میگذراند و لیکن همسایگان خود را اذیت میرساند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر مومنان مرویست که حضرت رسول ص نوشت میان مهاجر و انصار و هر که ملحق بایشانست از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت پیغمبر ص فرموده است که ایمان نیاورده است بمن هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقولست که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف ابن یامین نیز از وجه اقتدا فریاد

رسید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشمم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسرم را نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز که گوسفند کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود باو چیزی ندادی بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که از منزل یعقوب تا یک فرسخ راه هر که خواهد نهار کند یا شام کند بمنزل یعقوب حاضر گردد و مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ زند بر دامن همسایه غنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود را از من منع نمود و پنهان نمانی که حق همسایه همین نیست که او را اذیت نرسانی چه این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این بمهربانی و ملاطفت با او سلوک کرد و احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه باو محتاج باشد و توانا باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال خود بدانی و ابتدا بسلام کنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت تعزیت او حاضر شوی و در عزا با او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر عیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو گلی کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی به فضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاکروبه بر در خانه تو ریزد منع نفرمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از راهی که مختص تست آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او بلطف و مهربانی کنی و بآنچه مصلحت دین و دنیای او باشد ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد باو قرض دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذه بخانه آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر کرا متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند صفت نهم عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودن است و این از علامات خباثت نفس و عیبناک بودن صاحب آنست چه هر عیبداری طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیبجوئی مردم و رسوا کردن ایشانست خبیث ترین افراد انسانست و رذل ترین ایشانست خداوند عالم جل شانه میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی بدرستیکه کسانیکه دوست دارند اعمال ناشایست از مومنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسیرا مثل آنستکه خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند مومنی را بچیزی نمیرد تا خود مبتلا گردد

شعر

کسی کو با کسی بد ساز گردد
بدو روزی همان بد باز گردد

و در روزی آنسرور بر منبر آمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانه های خود میشنیدند فرمود یا مَعْشَرَ مَنْ أَسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُسْلِمْ بِقَلْبِهِ ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست تجسس لغزشها و عیوب مسلمین مکنید بدرستیکه هر که در صدد عیبجوئی مسلمانان باشد خدا عیبجوئی او را میکند و هر که خدا عیبجوئی او را میکند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنستکه با مردی در دین برادر باشد و بیاد لغزشهای او را بشمارد و نگاهدارد که روزی آنرا باو سرزنش کند و احمق کسیکه خود بهزار عیب آلوده و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته از چشم پوشد و زبان بعیوب دیگران بگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیبجوئی بالاترین معایبست و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود و حضرت باقر ع فرمود که همین قدر کافیست در عیب آدمی که از خود کور باشد بمردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگریرا بچیزیکه خود نمیتواند ترک آنرا کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردم افکندنست و ثواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حیز شمار است حضرت رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هر که پرده پوشد بر عیب مسلمانی خدای تعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت

وفرمود هیچ بنده نیست که عیب بنده دیگر را بپوشاند مگر اینکه خدای تعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند بلی شعر
ستر کن تا بر تو ستاری کند   تا نه بینی ایمنی بر خود گزند   و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی بیند امر ناشایستی از برادر مسلم
خود پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همینقدر در شرافت پرده پوشی کافی است که یکی از جمله صفات آفریدگار ستار است
و از شدت اهتمام الهی در ستر عیبهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده است که بسیار کم اتفاق شود
چه قرار را در اثبات آن بر شهادت چهار نفر شاهد عادل نهاده که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند
پس ای برادر پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته است
و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می بیند و میداند و پرده از آن
بر نمیدارد شعر   کس چه میداند ز تو جز اندکی   از هزاران جرم و فعل بد یکی   نیک میدانی تو و ستار تو   جرمها
و زشتی کردار تو   هرچه کردی جمله ناکرده گرفت   طاعت ناکرده و آورده گرفت   پس هشیار باش و زبان بعیب
دیگران مگشای و چنین مدانی که پرده پوشی پروردگار ستار همین در دنیاست و در عرصه عقبی پرده از روی کار بر خواهد داشت
زنهار زنهار مصرع   چون برآید از بدان نیکی و از نیکان بدی   در احادیث وارد شده است که هرگاه خدای تعالی سر بنده را
در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و گر در دنیا پرده از آن بر اندازد از آن کریمتر است که دوباره در
آنرا ظاهر گرداند و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند گریه
میکنم بر آنچه در امروز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بنده من ترا در
دنیا رسوا نساختم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه امروز ترا رسوا میکنم و حال آنکه معصیتی نمیکنی و گریانی
و مرویست که فردای محشر جناب پیغمبر صلعم از داور کبریا مسئلت مینماید که محاسبه امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان
نکند تا عیوب آنها بر ایشان ظاهر گردد بلکه چنان بحساب ایشان برسی که بجز من و تو کسی بر آن مطلع نگردد و خطاب الهی رسد
که الحبیب من من بندگان خود از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم
ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود بتنهائی بمحاسبه ایشان پردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع
نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا باینحد بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلای
بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده است که این پرده از عیوب بندگان خدا بر میداری و سعی در فاش کردن بدیهای
ایشان مینمائی و زبان هرزه داری و خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته
در کاری اندک دیده بگشای و بسراپای خود نظر کن و صفحه خبیث خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود کن شعر
در کوئی و در چهی ای قلتبان   دست بردار از سبال دیگران   ای خنک جانی که عیب خویش دید   هر که عیبی گفت
آن بر خود خرید   غافلند این خلق از خود ای پدر   لاجرم گویند عیب یکدگر   کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش هر کسی
گر عیب خود دیدی ز پیش   ای جان برادر ساعتی تأمل کن که اگر کسی عیبی را از تو در پیش مردمان فاش کند حال تو چگونه خواهد
بود حال دیگران را هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار روشن و از تجربه و عیان ثابت و محقق است که
هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا گردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ای جان برادر بر خود رحم
کن و اقتدا بپروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از دیدن عیوب مردم کور و گوش خود را کر و زبان خود را
از گفتن لال ساز **صفت دهم** فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از
عیوب باشد و میتواند نباشد لیکن افشای راز موجب ایذاء و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشان است و بعمل در شرع مذموم
و مصاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که نقلیکه میان دو نفر گذشت امانت در میان
شما وارد شده است که از جمله خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله بن سنان بحضرت امام جعفر صادق عرض کرد

که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین اوست فرمود نه چنین است بلکه فاش
کردن سر اوست و ضد این که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت است شعر
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات   بداد جام می و گفت راز پوشیدن   محرم راز خداوند گر حضرت پیغمبر صلعم میفرماید
که خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم
و حکمت اند هر فتنه ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود نه فاش کننده اسرارند و نه بردارنده پرده از کار نه در صدد جفا و آزار
از ریا دور و از خودنمائی مهجورند و از حضرت امیر مؤمنان مرویست که مبادا از آن اشخاص باشید که پرده در و فاش کننده رازها
هستند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی بایشان نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی نمایند
و جدائی میانه دوستان بیافکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که رازداری بر دو نوعست یکی راز دیگرانرا
نگاهداشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش کردن آنها
از ضعف نفس و سستی عقلست چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و متکفل جاه است
یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو تقدیر کتمان اولی است چه اگر از قبیل اولست اظهار آن موجب زیادتی عداوت
دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقوله دویم است بروز آن باعث شماتت دشمنان
و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان گردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب میگردد و از این جهت
منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه تو نتوانی راز خود را نگاه داری
دیگری راز ترا چگونه نگاه میدارد شعر   منه در میان راز با هر کسی   که جاسوس همکاسه دیدم بسی   سکندر که با شرقیان
حرب داشت   در خیمه گویند در غرب داشت   چو بهمن بزابلستان خواست شد   چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو داند که عزم تو چیست   بر آن رای و دانش بباید گریست   و ضعیف هیچ طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین
والا تبار را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از معاقد ضوابط کشورستانی است چه بسا از دشمنان و مدعیان بسیار
و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک میآیند پس باید محرمان دانایان و همهای دولت نیز اسرار را مخفی
دارند که محرم را نیز محرمی باشد و بسا باشد که منجر بهلاکت و فساد گردد چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب
ولیعهد کرد و بعد از وفات او ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با پسر خویش جعفر برآمد و
هر چند هرون را باین امر تکلیف نمود تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دید و از مقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم
باز گفت از آن خبر مادر هادی و هرون از این بو برده بنظر بغیر الحبستی که با هرون داشت هادی را بشربت مسموم در دوانه ملک
نیستی گردانید شعر   گر آرام خواهی درین آب و گل   مگو تا توانی بکس راز دل   و هرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار
او را حاصل شود باید از اظهار اخبار و ابراز ارادتی که چندان اعتنائی بآنها نباشد خود را نگاهدارد و نفس خویش را
باین عادت دهد تا ملکه از برای او حاصل گردد **صفت پانزدهم** سخن چینی و نمامی است یعنی گفتن یا نوشتن یا رمز یا
اشاره و ایما و این رذلترین افعال قبیحه و شنیعترین همه است و صاحب این صفت از جمله اراذل و خبیث النفس است بلکه
از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولد الزناست میفرماید هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ مَنّاعٍ لِلخَیرِ مُعتَدٍ اَثیمٍ عُتُلٍّ
بَعدَ ذٰلِکَ زَنیمٍ و میفرماید وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ یعنی وای از برای هر سخن چین غیبت کننده حضرت پیغمبر فرمود که هیچ سخن چینی
داخل بهشت نشود و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران از هم جدا میکنند و طلب
عیبها کاز ا مینمایند و در حدیث دیگر از انس مرویست که چنین اشخاص اشرار مردمند و نیز از ابوذر مرویست که حق سبحانه
تعالی بهشت را آفرید و بآن فرمود که سخن گوی بهشت گفت بسعادت رسید هر که داخل من شد خداوند جبار جل جلاله فرمود قسم بعزت
و جلال خودم که ماوا نمیکند در تو هشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر و مصر کننده در زنا و سخن چین و دیوث و [illegible]

ظالم و مخنث و کسیکه قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی نماید و بآن وفا نکند آورده اند که در زمان حضرت موسی ع در بنی اسرائیل خشکسالی و قحط شد موسی ع چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت و اثری نبخشید حضرت کلیم الله در این باب مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی آن دعای شما را مستجاب نمیکنم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب اینصفت چقدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه دعای حضرت کلیم الله نهاده و در رحمت و فیض بر روی امتی نگشاده و فرموده که ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هر که حقیقت اینصفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب اینصفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و فساد میان بندگان خدا و خدعه و همه اینصفات باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدیست و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است قطع کنند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کنند و سخن چین این هر دو عمل را مرتکب شده و حضرت پیغمبر ص فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسیکه میان مردم جدائی افکند و سخن چین مفرق دوستانست و نیز آنحضرت فرمودند که بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین اینچنین است مجمل کلام اینکه بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خریدار گفت راضی شدم پس آنرا خرید و برد چند روزی که از آن گذشت روزی غلام بزن آقای خود گفت که من یافته ام که آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنخ او را بمن ده تا بآن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا تراش و بمن رسان بعد از آن بنزد آقا رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب وانمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد زن را دید با تیغ بر بالین او آمد بیقین بصدق غلام کرد و بیجا با از جا برخواست و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانید ایشانرا از قتل زن اخبار نمود ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همه مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود و بیشتر وقتها خجل و شرمسار و با وجود اینها که در نزد آنهائیکه سخن چینی کرده خفیف و بیوقع و خبیث و دو بهم زن شناخته است و گو بروی اظهار نکنند شعر میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کوربخت و خجل میان دو کس آتش افروختن نه عقل است خود را در آن سوختن و چون بدی سخن چینی و خباثت سخن چین دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که نباید ذکر کرد او را قبول نکند چه سخن چین فاسق و خبر فاسق بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد چه چنین معصیتی از وسر زده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسیکه در عقب دیگری سخنی گوید المی باو نرسانیده و در برابر شرم کرده و شخص نمام که او را مطلع کرده او را متالم ساخته و از شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه شده و اگر دوست میبود آنشخص را که در عقب سخن گفته منع میکرد و نمیگذاشت که آنسخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین دانسته باشد که این سخن چین از آن سخنگوی دشمن تر و نباید بقول دشمن فاسقی دل با برادر مؤمن بد کرد و در صدد تجسس و تفحص برآمد چه تجسس شرعا مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد بن فضیل بحضرت امام موسی کاظم ع عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من آنرا ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت دهند و بخصوص قول برادرت را تصدیق کن و ایشانرا تکذیب نمای و مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و از بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهیم بود

و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهیم کرد منقول است که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری سخنی نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارتست از سخن چینی نزد کسیکه از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امرا و حکام و رؤسا از حضرت پیغمبر ص مرویست که کسی که سعایت مردم را کند حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب اینصفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است صفت دوازدهم افساد میان مردمانست و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق میشود و این صفتی است خبیث و صاحب آن از اهل شقاوتست و این صفت آدمیرا بجهنم میرساند و دین آدمیرا تباه میکند و صاحب اینصفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمانست و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بدنفسی که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول برمیآید و آنچه از آنها خواسته اند او رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و رذل و خبیث ترین ایشانست و مستحق انواع لعن است فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِينَ و ضد اینصفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات و علامت شرافت نفس و طهارت ذاتست و باینسبب ثواب بسیار و فضل بیشمار بازای آن در احادیث و اخبار رسیده است سید رسل ص فرمودند فاضلترین صدقات اصلاح میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند صدقه که خدا آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشانرا بیکدیگر چون دوری و جدائی میان ایشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما به بینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است چنانکه حضرت رسول ص فرمودند هر دروغی را نمی پسندم مگر آنکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق ع بابن عمار فرمود که از من بفلان شخص چنان و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودی سخنی دیگر از زبان شما بجهة اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها صلح است نه کذب و مراد این است که اگر کسی بجهة اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح بشود این دروغ نمیگویند و ضرر ندارد سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا چه حد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در اینخصوص فرموده و آنرا افضل صدقات قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهة حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را ملعون و بعذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس خبیثه بجهة پیشرفت امور دنیویه و گذران چند روزه اینخانه عاریت اساس افساد میان دوستان و مسلمانان می چینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه کسانی هستند که باندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده نمودند در مقام انواع فساد برمیآیند صفت سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلان کس رسید از بدی اوست و بآن شادی و سرور نیز باشد و منشاء این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بمواضع قضا و قدر الهی شود و اینصفت بسیار بد و عاقبت آن بد است و بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که هر که شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا برادرت را رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میکند و فرمود هر که شماتت کند برادر خود را بمطلبی که باو رو داده از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسیکه از حال خود ایمن شد در مقام شماتت دیگری برمیآید شعر الا تا نخواهی از خدا

پس چرا خود را ایمن و خوش دیده   تا نزد بد ریش تو ای خوب من   برد گر ساده زنخ طعنه مزن   علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی که برسد کفاره گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد آیا نمی بینی که شعر هر که در این بزم مقرب تر است   جام بلا بیشترش میدهند   و شکی نیست که ابتلای زمره اولیا و مصائب طایفه انبیا از بدی افعال ایشان نبود و پس عاقل را لازم است که در این صفت تأمل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و موجب عذاب آخرتست پس تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رتبه قرب درگاه او از آن بشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از این صفت محافظت کند و از این مهلکه نجات دهد صفت

چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است و مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی یا در مقصد بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن آن شخص و اظهار زیرکی و فطانت خود بدون باعث دینی و فایده اخروی و خصومت نیز نوعی از جدل است و آن جدال و لجاج کردن در سخن است بجهت رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات مهلکه است خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر اینها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در این صورت ضرر ندارد و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن اینستکه ترا مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله اینستکه اگر سخن حق بر زبان آن طرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی تو آنچه میگوئی صحیح باشد و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و همچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است و دویم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که

فَاِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ اِنَّكَ اِذاً مِثْلُهُمْ

خلاصه معنی آنکه هرگاه ببینی کسانی را که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتیکه مراء و جدال را ترک کند که اگرچه حق با او باشد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب علمی و نه با سفیهی چه صاحب علم با تو دشمن میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و این صفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه باطل قوت میگیرد تا میرسد بجائیکه صاحب آن مثل سگ گزنده متصل راغب میباشد که با هر کس در افتد همیشه در پی آنست که سخنی که از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصا در مجلسی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا بآن ستایش کنند و گویند فلان شخص حرف و جدلی و تیز بحث است و کسی او را ملتزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از اینکه این خباثتی است که در باطن او جای دارد اما خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهة استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و غائله آن بحدیست ابتدای کثیر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محن است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگز جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنگ گیری بر مردم که آن عیب آدمی را ظاهر و عزت آنرا تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در نزد خدا الجوج و خصومت کن است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بر شما باد حذر از مراء و خصومت که اینها دلها را بیمار میکنند بر برادران و نفاق میرویانند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کید و نفاق میگردد و شکی در این نیست که اکثر فتنها و ناخوشیها از خصومت برخاسته و مخفی نماند که کسیکه در صدد خصومت بر میآید بجهة استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق ثابتی دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد این خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوحه است

بلکه آن خصومتیکه مذموم است در طلب چیزیستکه باطل و غیر حق باشد یا یقین بحقیقت آن و استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتیکه وکیل دار القضاء میکند چه او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرفست از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان زند و بدون علم و یقین از یک جانب گفتگو میکند و باین در وادی در میزند و مال مسلمانانرا ضایع میکند و بدون عوض و غرض وزر و وبال غیر را متحمل میگردد و چنین کس بدترین مردمان و احمق ترین ایشانست که از دنیا محروم در قیامت عقبی ملوم است   شعر   ره کاروان شیر مردان زنند   ولی جامه مردم پریشان برند و

بدانکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامی که باعث اهانت و ایذاء خصم باشد بگوید با آنکه احتیاج و ضرورت داعی بآن باشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجبست و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرامست همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج می کنند بلکه بسا باشد میگویند این مال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و بآب بریزم یا بکشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش برده باشم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال این مرافعات شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی نگوید و لیکن در اینصورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن حق بگذرد چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است و گاه است امر منجر میشود به نزاع و کینه میان ایشان مستحکم تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردند پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید چه آنچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند گرچه هیچ ضرری در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه در حین نماز مشغول مخاصمه خصم و جواب او و تکذیب او و طعن او میگردد پس هر کسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تأمل کند و مذمت آنها را شرعا و عقلا بنظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و این خلاف مطلوب پروردگار و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و آئینه دل بعد از جدال با خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی برطرف میشود و علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز شود غالب آنستکه باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تأمل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوش کلامی و دلجوئیست بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هر که لذت خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آنرا فهمید ظاهر آنست که مهما امکن از تعدی نکند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سه چیز است که هر که با آنها خدا را ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری که خواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال مرویست که در بهشت غرفهائی هست که از کثرت درخشندگی آنها از اندرون دیده میشود و اندرون آنها از بیرون خداوند آنها را آماده کرده است از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت و باو گفت سلامت بگذر شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم بشر عادت کند

صفت پانزدهم سخریه و استهزاء کردنست و آن عبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا بفعل یا بایماء و اشاره یا بکنایه بر وجهیکه سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آن شخصی که استهزاء باو میشود و بسا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و بنشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که این عمل شیوه اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد انسان و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری

واز انسانیت و مردمی اثری نیست قلاده جوانمردی و آزادگی از گردن خود برداشته و دیده مردمی و آدمیت را بخاک خواری
انباشته نفس و دل خبیث خود را باین راضی نموده که کلمات دروغی چند بر هم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع
پست او باین تن در داده که بصورت و دست اعمال چند بجا آورد که بجهة آن دونی چند نشاط آیند پرده حیا و مروت
و مروت خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشان را تقلید میکند افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیا
و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص بمراحل بسیار از سر منزل انسانیت دور و نام آدمیت از ایشان مهجور
در دیده ارباب دانش و عقل بیوقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و موجب
اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چقدر تسلط بر انسان مسکین است که او را بر این میدارد
که تن بامثال این اعمال در دهد و آن ملعون بر ریش او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بر دیده بصیرت او کشیده چگونه
کسیکه از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بود بوجود آمده خود را بچنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه
خون نمیگردد شعر این جگر ما خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است خون نشود روزی
که خوش سود نیست خون شود روزی که خون سود نیست و همینقدر در مذمت این عمل کافی است که چنین معاصی
خبیثه را وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر اهل روزگار میگرداند گویا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی
بندگان آفریننده ایشانست پس هرکسی را که اندک مدرکی بوده باشد و عاقبت این عمل را بنظر در آورد و بیوقعی
و ذلت و مهانت صاحب آنرا در دنیا و عذاب آنرا در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت او را
در آنروز تفکر نماید و اگر منشاء آن عداوت بوده باشد خوایل و مفاسد آنرا متذکر گردد و اگر باعث آن طمع مالی باشد
بیقین بداند که هرکسی بقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را
عتاب کند و آنرا پند و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب حال
خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود حضرت پیغمبر ص فرمود که در روز قیامت اهل سخریه و استهزا
را میآورند و از برای یکی از ایشان یک در بهشت را میگشایند و باو میگویند زود داخل شو چون بنزد آن میرسد در را
می بندند همچنین باین بلیه گرفتار خواهد شد و از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلا شده و خندانیدن
مردمان بتقلید دیگران را شعار خود قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید اینمسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی بگرید همچنانکه علما
و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال آنکه بسبب استهزا و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا خود را مهین و
بیوقع در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانکه
خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هرکه او را بیند با و استهزا و سخریت خواهد نمود صفت شانزدهم
مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری
و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد و بسا باشد که مورث عداوت
و دشمنی است یا سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد همچنانکه گفته اند که بسیار بازیست که بجدی میکشد
و از اینجهة است که گفته اند با مردم صاحب شأن شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون پست نیز شوخی
مکن که هیبت تو از نظرشان ساقط میگردد و بتو جرأت پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی
آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی
شوخی است و از مفاسد شوخی آنست که دهانرا بهرزه خندی میگشاید و آدمی را بخنده میآورد و خنده
دل را تاریک و آبرو و وقار را اتمام میکند و باینجهة خدای تعالی نهی از آن فرموده که فَلْيَضْحَكُوا
قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً یعنی بسیار کم بخندند و بسیار گریه کنند و حضرت رسول ص فرمود که

هرگاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت و مرگست
یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال آنکه شاید کفن تو کنون در دست گازر باشد و گازری آن
کند بلی کسیرا که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین
قرین و عمری چون برق در گذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و با خاطر
جمع نشستن نه مگر از غفلت و بیخبری شعر مباش ایمن که ایذرهای خاموش بر آن هم اعتمادی نیست تا شام
یکی از بزرگان دین شخصی را دید میخندید گفت آیا بتو رسیده است که وارد آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته
که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه امید میخندی گویند آن شخص را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده
مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدائی از او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسم نمودن پیغمبر ص معروف
و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی
و خجالت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذاء و اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطری
نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله صادر شده و از اصحاب در خدمت آنحضرت صدور یافته چنانچه بعضی
از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بکثرت شوخی میفرمودند تا آنکه منافقین این را عیب آن سرور
شمردند روزی شوخی بسلمان فارسی رحمه الله فرمودند سلمان گفت همینست که خلافت ترا بمرتبه چهارم انداخت صفت هفدهم
غیبت کردن است و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه استثناء شده و تجویز آن
شده است از افراد آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است فصل بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت
بغیر یک شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقص در بدن او باشد
مثل اینکه بگوئی فلان کور است یا کر یا گنگ یا نیم سرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و مثال اینها یا در نسب او
باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو اینها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل
اینکه بگوئی بد خلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و نحو اینها
یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه بگوئی خانه فلانکس چرکین است یا خانه او خانه یهود است یا
عمامه او مثل گنبد است یا بقدر گردو نیست یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف است و مثال اینها و همچنین در سایر امور یکه
منسوب باو باشد و ببدی یاد شود که اگر او بشنود ناخوش آید همچنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید
که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول او داناتر است فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید
شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتانست و نام مردی در خدمت
آنحضرت برده شد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود غیبت رفیق خود را کردی و روزی اسم زنی مذکور شد
عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت او دهن بلند است حضرت
فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او افتاد و روزی یکی از اصحاب به یکدیگری گفت فلان شخص بسیار خواب است
حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی از احادیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بعضی از ائمه مذمت
بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از جهة آن بوده اند که غیبت آنها مستثنی است چنانچه
مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقصی از غیر را بفهماند غیبت است خواه
بقول باشد یا فعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه
بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میانه
کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد [illegible]

طلب یا بجهت ریاست یا بجهت دیگر ... مال یا بخوبی شود با آنکه از بیشرمی یا خدا را مراعات نکند از بی شرمی و
غرض از اینها آنست که شخصی باشند که مرتکب این اعمال باشد و بسا باشد که چون خواهد که غیبت کسی را کند از راه ریا
بشبیه صلحا ابتدا مدح او میکنند و مذمت خود را ابراز میکنند چنانچه میگوید فلان شخص پر بسیار خوب شخصی بوده و
... کار او ... اگر ... از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان هستند که چون میخواهند غیبت
مسلمانی بکنند ... نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار میکنند و حال آنکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند
چنانکه میگویند آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهت فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سرزد یا باو اهانت رسید
خدا امر او را باصلاح آورد و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزیکه او را ناخوش میآید اظهار
نکردی و دعائیکه بجهت او میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن اوست و شیطان لعین او را بازیچه خود
قرار داده و بر او امر را مشتبه کرده بر ریشش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان میپندارد که خوب کرده و نمیداند که
تیز بینان عالم ... بینش از احوال و اوضاع بیرون او احوال درونش را درک مینمایند شعر نی برون شد اثر نی اندرون
حمد گفتی کو نشان حامدان رو ملاف از مشک کان بوی پیاز از دم تو میکند مکشوف راز و بسیارند که غیبت
مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار نمیشنوند بلند میگویند آیا عجب نیست چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این هرچه
میخواهد بگوید و بدانکه آنکه غیبت را می شنود نیز حکم غیبت کننده را دارد چنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه
غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آن کسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا آن خوشحال میشود
و بدش هم نمیآید و یا بجهت منع نمیکند یا خوشحال میشود از راه ریا و تزهد تصدیق نمیکند بلکه گاه است منع میکند اما قلبا طالب
آنست که منع او نشنوند و بسا باشد حیله ها برانگیزد که ذکر آن عیب قطع نشود مثل آنکه اظهار تعجب کند یا بگوید که من
چنین نمیدانستم و او را ... دیگر میشناختم بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل در غیبت کند و این سخنها او را بغیبت میدارد و اینها
همه در گناه ... غیبت کننده ... همه آنکه گناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر آنکه در مقام انکار
برآید و سخن آن شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد اما در دل
مایل و طالب باشد این از اهل نفاق است پس بر اهل دین لازم است که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار
برآیند و آنرا رد کنند و الا مستوجب نکال میگردند رسول خدا ص فرمود که هر که مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری
او بکند و نکند خدا او را در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هر که رد کند از غیبت برادر خود و آبروی او را محافظت
کند حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد
او مذکور شود و او تواند او را جانبداری و حمایت کند اگرچه بیک کلمه باشد و نکند مگر آنکه خدای تعالی او را در دنیا و آخرت
ذلیل میکند و هر که بدی برادر مسلمش را نزد او ذکر کنند و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که
حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند و فرمود هر که منت گذارد بر برادر خود در
خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و آنرا رد کند خدای تعالی هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او دور میکند و اگر تواند و رد
غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل آن کسی است که غیبت کرده است فصل چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه آن
اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و صریح کتاب رب العزت و احادیث پیغمبر و ائمه اثنی عشر حرمت آن
ثابت است خداوند عزت میفرماید وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتًا
فَکَرِهْتُمُوهُ یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در
حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید شما آن امر را و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود زنهار احتراز
کنید از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا مردیکه زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و

غیبت کننده را ... قبول نمیفرماید مرویست که روزی فرمود کسی بدون اذن من افطار نکند پس مردم یکیک میآمدند و اذن
گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت شما رسند اذن
بفرما تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانید از دنبال عرض کرد باز حضرت روی گردانید در مرتبه سیم فرمود که آنها روزه
نگرفته اند و چگونه روزه بودند و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را میخوردند بغیبت برو ایشان را بگو تا قی کنند اگر دارند برگشت و
ایشان را خبر داد پس قی کردند و از هر یک یک پاره خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائی که جان محمد ص در دست اوست
که اگر این در شکم اینها میماند آتش جهنم اینها را میخورد و از جانب خداوند رحمن بحضرت موسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده که با توبه
از دنیا برود آخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده که بی توبه از دنیا برود اول کسی است که داخل جهنم خواهد
شد و از حضرت رسول ص مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانی را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را
قبول نمیکند مگر آنکه آنکسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود که هر که غیبت مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه
او نخواهد بود و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست که دروغ گفته است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم
را بغیبت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد
آن شخص داخل این آیه مبارکه است اِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشِیعَ الْفَاحِشَةُ فِی الَّذِینَ اٰمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ
یعنی بتحقیق کسانیکه دوست میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشانست
عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی را که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم
کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند عزشانه او را از تحت امر خود بیرون کند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان او را
قبول نمیکند و آنحضرت فرمود که هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آنکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریکست
در نطفه او و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات او را و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد
و اخبار در خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است و همینقدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه بر این که
هر کرا اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث ترین صفات و صاحب آن رذلترین مردمانست و بزرگان پیش بندگی
خدا در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از بی آبروئی و عیب مردم میدانسته اند از افضل اعمال
میشمرده اند و خلاف آنرا صفت منافقین میدانند و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را موقوف بترک غیبت میدانسته اند
چه از حضرت رسول ص وارد است که هر که نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان نکند با من
خواهد بود در بهشت و چقدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید خار را در چشم
دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیده خود نبیند پس ای جان برادر چون خواهی که عیب دیگران را بگوئی اول عیوب
خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن برآی و یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسیکه مشغول عیب خود گردد و
بعیوب مردم نپردازد علاوه بر اینکه هر گاه عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق سبحانه
و تعالی باشد پس مذمت او برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق اوست چه هر که چیزی را مذمت میکند سازنده او را مذمت
کرده است شخصی یکی از حکما گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من باخودم نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت آنکه
باعث آن میشود که اعمال خیر آنکسیکه غیبت کرده در عوض غیبت بنامه عمل آن شخصی که غیبت او شده ثبت میشود گناهان این بدیوان
اعمال او نقل میشود و چه احمق کسی باشد که بواسطه یکسخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت
بنده را بموقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال او را بدست او دهند چون در او نگرد از حسنات خود چیزی نیابد عرض کند که
پروردگارا این نامه من نیست چه من از طاعات خود هیچ در آن نمی بینم خطاب میرسد که ای بنده پروردگار تو سهو و خطا نمیکند
اعمال خیر تو بغیبت مردم رفت دیگری را میآورند و دیوان او را بدست او دهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند

عرض میکند که این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلان شخص غیبت ترا نمود و طاعات او ست که بعوض بتو داده است پس عاقل باید تامل کند که اکسیر اکه غیبت او میکند اگر دوست و صدیق او ست چه مروت و انصافی است که زبان بغیبت او گشاید و بدی او را در نزد مردمان بگوید و اگر دشمن او ست چه بیعقلی و سفاهتی است که کسی تحمل وزر و وبال دشمن خود گردد و اگر طاعتی اندوخته باشد باو بدهد **فصل** بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی بر سبیل اجمال و دیگری بتفصیل اما معالجه آن بر سبیل اجمال آنستکه دیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن بمفاسد دنیویه آن را بنظر در آوری چه گاه است که غیبت آنکسی را که میکنی باو برسد و این منشأ بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت یا غیبت یا اذیت تو بر آید و بسا باشد که امر بجائی منجر شود که چاره آن نتوان کرد پس از اینها تامل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آنستکه راضی نباشد در حق غیر آنچه از برای خود نپسندی و بعد از اینها همه متوجه زبان خود باشی و مراقب آن شو که آنرا بغیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تامل کنی که اگر او را متضمن غیبتی یافتی خود را از آن نگاهداری تا عادت کنی و اما معالجه آن بطور تفصیل آنستکه باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی و سبب سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنستکه از برای غیبت کردن اسبابی چند است **اول** غضب چه هرگاه از شخصی آزرده باشی و بر وی خشم گیری و او حاضر نباشد و در اینوقت بمقتضای طبع زبان بمذمت او بگشائی تا باین وسیله غیظ خود را فرو نشانی **دوم** عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی **سیم** حسد است چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش گویند و از راه حسد تحمل آن نتوانی شد و باینسبب مذمت او کنی و عیب او را ظاهر سازی **چهارم** محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات خود را بخنده و لهو و لعب گذرانیدن بنقل احوال و اقوال و افعال مردم بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن **پنجم** قصد سخریت و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه استهزاء چنانچه در حضور میباشد غایبانه نیز متحقق میشود **ششم** فخر و مباهات است یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله پست کردن غیر چنانچه گوئی فلانکس چیزی نمیداند و یا رشدی ندارد و یا بخیال حاضران اندازی که تو از او بهتری و بالاتری و معالجه این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد **هفتم** اینکه امری قبیح که از کسی صادر شده باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام و فلانکس کرده و علاج این آنستکه بدانی بغیبت آنشخص داخل غضب الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکنند اشتغال را از خود نفی کن و چکار بنسبت دادن بدیگری داری و اگر قول ترا قبول نمیکنند نسبت بدیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت **هشتم** آنکه ترا نسبت دهند امر قبیحی خواهی آنرا برطرف کنی از اینجهت گوئی فلانشخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیزی حرام خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانچه متعارفست که میگویند اگر من رشوه گرفتم فلانشخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلانکس نیز خورد و شکی نیست که اینعذر بدتر از گناه است چه علاوه بر اینکه فایده از برای رفع قبح گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود و طایفه از اشقیای خدا امر که دلهای ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار صرف شده و بنقدر از سلطنه مردم برگرد ایشان جمع آمده که امید استخلاص بجهة ایشان نیست و باینجهة نفس خبیثشان طالب آن گشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین با چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده بر سینه ایشان در خسته و انواع شک و شبهه در خاطرشان انداخته و اعتقادشان را سست و ضعیف ساخته و باینجهة در معاصی

بی باک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تزویری هم که دارند نمیخواهند تن باعتراف در دهند شیطان ایشان را براین میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان نیز آنچه ما کرده ایم کرده و آنچه را که ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر عمل این عالم اعتقادت را از معاد و حساب روز جزا برطرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر برطرف نکرده کردن آن شخص چه فایده از برای تو دارد و علاوه بر اینکه عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو بر ایشان نمیشود چرا باید اقتدا باین عالم که او نیز در شقاوت و خباثت مانند تو پست کرده باشی و چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیا و اولیا و حال آنکه ایشان اعلم و اعقلند و سرچشمه علم و معرفتند **نهم** از بواعث غیبت موافقت و همزبانی با رفیقان یعنی چون همصحبتان خود را مشغول خبث بینی تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در آن خبث موافقت نکنی از تو متنفر گشتند و ترا بد شکل شمارند و باینجهة تو نیز با ایشان هم مشربی کنی تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی خواهد بود که راضی میشوی امر پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیا و اولیا بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبر است و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بیشمار و عذاب روز شمار است **دهم** آنکه چنان ظن کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنابراین صلاح خود را در آن بینی که پیشدستی کنی و او را در نزد آن بزرگ بمعیوب وانمائی یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری بنده را دشمن او خواهد کرد پس زهی سفاهت و بیخردی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت میاندازد و حسنات خود را بنقد از دست میدهد بتوقع دفع خدمت مخلوقی بنسیه **یازدهم** ترحم کردنست بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا بنقصی یا عیبی ببیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو باینجهة محزون شده او را در نزد دیگران اظهار نمائی **دوازدهم** آنکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بمحض رضای خدای تعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آنشخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری مردم از مفسده این دو قسم غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه همچنانکه رحم و غضب از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام و بد است و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت او نمیگردد و بسا باشد که از برای غیبت کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک بیکی از اینها که مذکور شد بوده باشد و فساد اینها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود **فصل** چون حرمت غیبت و معالجه آنرا دانستی بدانکه چند موضع است که در آن غیبت جایز است **اول** تظلم و استغاثه کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او را تواند نمود و لیکن شرط آنستکه در شکایت ظالم بخصوص ظلمیکه واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از ظالم نگشاید **دویم** اظهار عیوب شرعیه کسیرا کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او بر وفق هوس و هوا و باید در جائی باشد که فایده در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائی که فایده بر آن مترتب نشود **سیم** در نصیحت کسیکه با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا داد و ستد یا رفاقت یا امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آنشخص که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد بهمینقدر گفتن که

مگر صلاح ترا منظور نظر داشته باشند و بخواهد آن کسی که غیبت شود باید بهمین اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نکند چهارم در ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسقی بد اخلاقی مصاحبت و خلطه نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او بر او سرایت و در این مؤمن سرایت کند در اینصورت نیز اظهار نمودن عیبی که در این مطلب دخل دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیب خفیه مریض نزد طبیب بجهت معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهت جرح نمودن شهادت یا رد حدیث او ولیکن در این خصوص باید بقدریکه جرح او بشود اکتفا نمود و در نزد کسی باشد که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوا و حکم نداشته باشد و مقصود اظهار شود از برای رد فتوی و حکم او و هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد هشتم هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بان لقب ضرر ندارد هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوشش نیاید اما هرگاه کراهه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی دیگر جایز نیست نهم هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه اگر اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد و اگر چه او را ناخوش آید بلکه ظاهر آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگر چه در فسقی باشد که آنرا اظهار نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم شهادت دادن در موضعیکه باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم در قول اهل بدعت و ضلالت دوازدهم غیبت کفار و سایر کسانیکه مخالف مذهب اثنی عشریه اند که در اینصورت نیز اقوی جواز غیبت آنها است سیزدهم کسیکه خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است رد نسبت کردن چهاردهم غیبت غیر معینی یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد که مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه آن شخص بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات و علامات باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند اول هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از این دو کس آن عیب را با یکی دیگر بتقریبی ذکر کنند دویم غیبت جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل فلان شهر فلان عیب را دارند سیم کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر معصیت او چهارم ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگر چه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی باشد اما متجاهر بآن نباشد و حق آنستکه در همه این چهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای آنها نیست بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفاره آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آن شخصی که غیبت او شده زنده باشد و دسترس باو باشد یا شنیده باشد از او حلیت نماید و تسلیت خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترس باو نباشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود

فصل ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش آنها است و آن صفتی است خوب و عملیست مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هرگاه در غیاب ایشان بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در ثواب خصوص مدح رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت رسول ص فرمود بهشت از برای شما واجب شد و وارد شده که هریک از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را بنیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد ولیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هرگونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که بانچه مدح می کنند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد آن مدح بدست اگر چه راست باشد

و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگر چه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح از ظالم و فاسق میگردد و ثنا کردن ایشان مذموم بلکه حرام میباشد حضرت پیغمبر ص فرمودند بدرستیکه هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خداوند خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسی اگر باعث عجب و تکبر او شود نکنید چه بسیارند که چون مردمان زبان بمدح ایشان گشایند از خود راضی میشوند و باد و پندار غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از اینجهه بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر ص مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آنسرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا ترا پی کند و اخباریکه در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتی است که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهرحال خوش آمدن کسی از اینکه مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از جمله صفات رذیله است همچنانکه مذکور خواهد شد

صفت هیجدهم دروغ گفتن و آن از جمله گناهان کبیره است و بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنها صفتی است که آدمی را از دیده ها خوار و در نظرها بیوقع و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال و باعث دلشکستگی و ملال سبب از اساس ریختن آبرو در نزد خلق خدا و باعث سیاهروئی دنیا و عقبی است و آیات در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است خداوند کریم میفرماید إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ یعنی نیست و جز این نیست که بدروغ افترا می بندند کسانیکه ایمان بخدا ندارند حضرت پیغمبر ص فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغی بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدای تعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آنسرور پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی آدمی را کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آن کسی که سخن گوید بدروغ تا حاضرین را بخنداند وای بر او وای بر او و فرمود گویا دیدم مردی بنزد من آمد و گفت برخیز برخاستم با او روانه شدم تا رسیدم به دو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده در دست او قلابی از آهن بود آنرا فرو میبرد بیکطرف سر او و میکشید تا بشانه او میرسید و بعد از آن بیرون میآورد بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت این مرد دروغگوئی است که باین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود خبر دهم شما را ببزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذبست و حضرت امام محمد باقر ع فرمود بنده ایمان نمی یابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که خدای تعالی از برای بدی قرار داده است قفلها و کلید این قفلها شراب است و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول ص و ائمه علیهم السلام است یعنی مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همینقدر در مذمت دروغ بر ایشان کافیست که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنابر اقوی همچنانکه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که در چند موضع دروغ را تجویز کرده اند اول در جائیکه اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض او یا مال محترم او یا آبروی او شود که در اینصورت دروغ جایز بلکه واجب است پس اگر ظالمی کسی را بگیرد از مال او بپرسد جایز است انکار کند یا جابری او را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هرگاه بپرسد از کسی از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگر است و اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار او بلکه در همه این صور واجب است دویم در وقتیکه میان دو کس الفتی یا کلالی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان سخنی اندیشد بلکه هریک بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا فعلی صادر شده باشد که اگر راست را بگوید باعث فتنه یا عداوتی یا فسادی شود جایز است که آنرا انکار کند و اگر کسی مکدر شده باشد و رفع آن موقوف باشد

بانکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است سیم هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد جایز است که با او وعده دهد میگیرم اگرچه قصد او نباشد گرفتن آن دیگر دو همچنین است کسیرا که زنان متعدده باشد جایز است که بهریک بگوید من ترا دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را بشغلی یا بدرسی وادار و رغبت آن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم در جهاد و ضرب نمودن با اعدای دین که دروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود حاصل کلام آنستکه در هر موضعیکه فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است دروغ و اگر بر ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرد و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال آن از چیزهائیکه آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است و بدانکه در هر مقامیکه دروغ گفتن بسبب شرع رواست تا توانی مدار آن را دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه آنچه را شنونده از آن میفهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند پس اینکه بعد از آن ظالمی که از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند که کجاست یا عالم الغیب خداست یا بگو سراغ آن را در مسجد کن اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهی که از تو صادر شده استفسار کنند بگو خدا نخواسته است یا نخواسته باشد که من چنین عملی کنم یا بگوی استغفر الله یا پناه بر خدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی بانکار رفع ملال او کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارف است که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه این عمل متحقق شده این دروغ نیست و جایز است و گناهی بر آن نیست چه این از باب مبالغه و تاکید است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه آن امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائی که مردم آن را سهل میدانند و در واقع حرام است آنستکه کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف بخوردن کند و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل اینکه آن طعام را حرام میداند و از جمله دروغهای متعارف و از گناهان شدید و غائله آن عظیم است آنستکه بگویند خدا میداند که چنین است و حال اینکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آن را میداند و از عیسی بن مریم ع منقولست که این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه بر امر خلاف واقعی گیرد خداوند عالم فرماید ضعیف تر از من نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوری و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول خدا فرمودند کسی که متاع خود را بقسم دروغ فروشد از جمله کسانیست که خدای تعالی در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت بر او نمیافکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم و نام بزرگ ملک علام الغیوب را بسبب هر حرفی چیزی حقیر در میان آوردن سوء ادب است و در حدیث وارد است که خدای تعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودن است و آن نیز حرام است و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است حضرت پیغمبر ص فرمود هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند و اکثر فرمود کسیرا که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده میشود و از جمله دروغهائی که اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین دروغهاست دروغ گفتن با خدا است که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آنجناب خبر دهد و بخلاف واقع باشد مثل اینکه چون داخل نماز شود بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخداوندی که آسمانها و زمینها را آفریده در آن وقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در آن وقت در آنچه عرض کرده دروغگو است و در خدمت پروردگار و حضور ملائکه کبار بچنین دروغی اقدام نموده همچنین

چون میگوید اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ یعنی ترا پرستش میکنیم و بس و یاری و استعانت و مددکاری میخواهیم و بس در حقیقت راست است که دنیا و حرمت در نظر او بی اعتبار و ذره از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر نه چنین باشد دنیا پرست خواهد بود و باید امیدواری و چشم مددکاری از احدی بجز ذات باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب او را میداند زهی بیشرمی و بیحیائی و بی آزرمی فصل چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول ص و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاهداری و طریقه خلاصی از آن اینستکه پیوسته آیات و اخباریکه در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانکه دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخرویست بعد از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی از نظرها ساقط و در دیدها خوار و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و خوار میگردد شعر راستی کن که راستان رستند   در جهان راستان قوی دستند   و غالب اوقات آنستکه دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود و در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزا بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد لیبر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نقلیه با او بسپارند که بجهة سلطان یعقوب ببرد و از آن جمله امر کرد که کلیات جامی را که در آن وقت تازه و بسیار مطلوب بود و در نظرها مرغوب بود با او بدهند در وقتیکه ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مزبور مشابهت داشت بامیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد چون بتبریز رسید بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار باو فرمود از رنج راه پرسید و گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و بآنجهة ملالتی پیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات جامی که حضرت سلطان هدیه بجهة سرکار پادشاه فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاد آنجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده بآنسبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد و بلی مصرع بجز راستی هرچه باشد خطاست   و از جمله اسباب رسوائی دروغگو آنستکه خدای تعالی فراموشی را باو مسلط ساخته و بآنجهة دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف آن را میگوید و رسوا میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود از جمله چیزهائیکه خدای تعالی بر دروغگو گماشته است نسیانست و از اینجهة مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها که در فواید ضد کذب که صدق باشد تامل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد فصل ضد دروغگوئی صدق است که راستگوئی است و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوند عالم میفرماید اِتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول ص مرویست که شش خصلت از برای مؤمن قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چون بآنچه امانت قبول کند خیانت نکند و چشمهای خود را از نامحرم بپوشاند و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کنند نگاهدارند فرج خود را محافظت نماید و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستیکه مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد و از حضرت صادق ع منقولست که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هر که با اهل خود نیکوئی کند عمر او زیاد میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود نکنید و بآن غره نشوید چه میشود این امری باشد که بآن معتاد شده

باشد و باینجهة نتواند ترک کند ولیکن در نظر بصدق کلام و امانت داری او باین دو صفت خوبی او را دریابید و مخفی نماند که هیچ یک صدق و کذب در سخن و گفتار نمیباشد و همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود و اما کذب در کردار و اعمال آنستکه در بعضی هر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن آنستکه باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و همین مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است و از اینجهة مکرر رسیده است که این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در دعا وارد است که چون پنهان و آشکار بنده مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند و سزاوار است که بنده حق این است بعضی از اکابر فرموده است که میت بر ایشان و هر شخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان است و لب او در روزها در محافل خندان باشد عربیه

اِذَا السِّرُّ وَالْاِعْلَانُ فِی الْمُؤْمِنِ اسْتَوٰی فَقَدْ عَزَّ فِی الدَّارَیْنِ وَاسْتَوْجَبَ الثَّنَاءَ

یعنی هرگاه پنهان و آشکار بنده مؤمن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است عربیه

وَاِنْ خَالَفَ الْاِعْلَانُ سِرًّا فَمَا لَهُ عَلٰی سَعْیِهِ فَضْلٌ سِوَی الْکَدِّ وَالْعَنَاءِ

اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است عربیه

کَمَا خَالِصُ الدِّینَارِ فِی السُّوقِ نَافِذٌ وَمَغْشُوشُهُ الْمَرْدُودُ لَا یَقْتَضِی الْمُنٰی

یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در عوض آن هرچه بخواهی میدهند و هرچه در آن غش باشد بدور میکنند و آرزوی تو از آن بر نمیآید و شکی نیست که هر عملی را در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد میشود شعر

قلب رندی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

و اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنستکه ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و مثال اینها و اسم آنها را بر خود بندد و از حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد و در او از لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذبست مثلا ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیری صاحب اقتدار بجهة خیانتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب شده خائف شود چهره او زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش و تنعم بر او ناگوار و خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و مال و منال خود میکند و در ولایات غربت بتنهائی و مشقت میسازد و همه از خوف و بیم آن کسی است که از او ترسیده و این خوف خوف صادق و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوی ترس از پروردگار و خوف از گزدم و مار جهنم میکند و هیچ اثری از آن در وجنات حال او ظاهر نه بلکه شب و روز بخواب و خور مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است و مخفی نماناد که این مقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را یک نصیبی داده اند و از اینسبب بود که خاتم انبیاء ص چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمه عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او آسمانها را در بیخها شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد و مثال این گروه از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسلین منقول همه از قوت معرفت ایشانست بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه ایشان یافته اند آنچه قطره ایست از دریای بی منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مرتبه غیر متناهیه است شعر

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد
که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند

بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت حقیقت او جایز نیست و چنانچه نزد جلال و عظمت او موجودات عالم امکان تا ابد بنیاد هستی ایشان از هم بریزد لمؤلفه آتش بکشی بکشی و در خرمن هستی روزی اگر بپس پرده کبریا رخ بنمائی

پر عنبر سازی این حقه گردون گر یک گره از طره مشکین بگشائی و از اینجهة است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در شناخت خدا احمق ببیند و در حدیثی دیگر است که هیچ بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایابست و از علامات صدق در این مقام آنستکه تحمل همه شدائد و مصائب نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را در اطاعت و عبادت صرف کند و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم او را مبتلا سازم ببلائی که کوهها توانائی تحمل آنرا نداشته باشد تا ببینم که در دعوای بندگی و محبت صادق است یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و او را بی صبر و جزعناک دیدم که بهر جا زبان بشکوه میگشاید او را مخذول و سرنگون میسازم و هیچ باک ندارم فائده بدانکه بسیاری از آفات مذکوره که در این مقام و در سابق بر این از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدال و مراء و مزاح و تکلم بمالایعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبانست و ضرر این عضو با ایشان بیشتر از سایر اعضاست و آفات آن فزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو که از معاصی ظاهر است که شان علم اخلاق گفتگوئی از آنها نیست ولیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد چه رسوخ ملکات و افعال و اخلاق در نفس بواسطه تکرار اعمال و افعال است پس طالب معالی اخلاق را لازمست که محافظت نفس و اعضا هر دو را نماید و چنانکه مذکور شد عمده اعضائیکه مصدر افعال ذمیمه است که مؤدی باخلاق رذیله است زبانست و آن بهترین آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضویست فسیح المیدان و وسیع الجولان مجال آن بعید و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رساند و بسر منزل خذلان و هلاکت کشاند پس محافظت آن و مراقبت احوال این واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمی یابد مگر آنرا بقید شریعت مقید سازد و عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد و از این جهت است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر ص فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک است که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ باشد از شر شکم و زبان و فرج خود پس بتحقیق که از همه شرور محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاهدار و دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این و فرمود بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنم میکند زبانست و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کجیم و کج میشویم و مرویست که هر روز صبح زبان با اعضا میگوید کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبیست و نیز از آنحضرت مرویست که خدا زبان را عذاب کند بعذابی که هیچیک از اعضا و جوارح را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که هر یک کلمه از تو سر زد و بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بها در رفت بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از اعضا و جوارح را چنان عذاب نکنم و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهانست پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگوی والا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق ع مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکنند و میگویند ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب نیندازی آری اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشا آن زبانست شعر

زبان بسا سر بر باد داده است زبان ما را عدوی خانه زاد است

بسا پرده ها که بواسطه آن دریده شده و چه آبروها که بسبب یک سخن بیجا بر خاک ریخته شد و چه اشخاص که در دلهای با وقع و وقار

بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده منقولست که شخصی در ظاهر آثار فضیلت و فطانت آراسته بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شده بعالم در احترام او کوشیده و از بیم نکته گیری و احتیاط برتری سخن و درس و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانیدند و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل عالم افزوده گردید خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب با و گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چگویم گفت از مسئله سخن گوئی گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت افطار میتواند نمود عالم گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد شعر زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسیرا خلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرت است و از اینجهت سید رسل ص فرمود مَنْ صَمَتَ نَجَی هرکه خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هرکه ایمان بخدا و رسول او دارد باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنگانرا سیر کن و تشنگانرا سیراب نمای پس اگر قدرت براینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار به بینید باو تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم آنستکه سکوترا شعار خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل فرو رود شعر تأمل کنان در خطا و صواب به از ژاژخایان حاضر جواب روزی شخصی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم ع مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار و فرمود که پر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه بسیار سخن میگویند دلهای ایشانرا قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آن غافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلا است و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که نیست جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسائی با اهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقولست که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خوشنودی پروردگار و سبکی حساب بعد شمار است و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطاها زینت عالم است و پرده جاهل شعر چو دربسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلور ریاضت نفس بآنست و شیرینی عبادت از آن قساوت دل برطرف میگردد و مروت و عفاف حاصل میشود پس در ابر روی زبان خود ببند ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت آه آه نَجَی الصَّامِتُونَ وَبَقِینَا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی اصحاب پیغمبر ص سنگریزه ها بدهان خود میگذاردند تا بی اختیار سخن نگویند چون اراده تکلم بسخنی که از برای خدا بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میاوردند و بسیاری از صحابه آنجناب چون نفس میکشیدند نفس ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چون سخن گفتن مریض بود و این است و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسیکه عیب کلام را بشناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویستکه خاموشی دریست از درهای حکمت پس هرکه دهان خود را بست در حکمت برا و گشوده شد شعر این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای راز شد

شد و آنچه مذکور شد معلوم شد که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی او نافعترین چیزهاست از برای انسان و از برای بعضی سخنان اگرچه بعضی فواید هست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد علاوه بر این چون زبان را رها کردی اقتصار بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنابر این مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن و تا بحد ضرورت نرسد بسخن گفتن نپرداختن اولی و اصوب است منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در یک مجلس جمع شدند پادشاه هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام و بسیار بر سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام دیگری گفت هرگاه من کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و مادامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر برنگردد نفعی باو نمیرساند چهارم گفت من بر آنچه نگفته ام قادرترم از رد آنچه گفته ام صفت نوزدهم محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست همچنانکه مالداری تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینهاست و در وقتی که دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمال در حق آنکس نمایند و خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال ایشان آنرا کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و مال و نحو اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانند که بگمان ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و بانقدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و متابعت اعتقاد خود میباشند پس با منصب چنانچه صاحب مال مالک کنیز و غلام میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه مسخر دلهای ایشان بمنزله بندگان مطیع امر و فرمان او میباشند بلکه طاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که طاعت بندگان بقهر و غلبه و طاعت آزادگان بتسلیم و رضاست و از اینجهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای جاه فواید دیگر هست که از برای مال نیست و با منصب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد فصل حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسیکه اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم بحکمت کامله خود بجهت نشر احکام دین بر گزیده باشد شعر در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کزین گریوه سبکبار بگذری و از اینست که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد شده است خداوند عالم جل شانه میفرماید تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا یعنی این خانه آخرت که وصف آنرا شنیده قرار داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بلندی و برتری را در زمین و نه فساد و تباهکاری را و دیگر میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ لَا يُبْخَسُونَ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ حاصل مضمون آنکه هرکه بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است ایشان میرسانیم در دنیا پاداش عملهای ایشانرا و ایشانرا که نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش و از حضرت رسول ص مرویست که دوستی مال و جاه نفاق را میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آنحضرت منقولست که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند بقدر گوسفندانرا فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویستکه بس است مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسا که ریاست را پیش میگیرند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد که هلاک شد و دیگرانرا هلاک ساخت و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست

هر که قبول ریاست کند مثل دست کسیکه اگر ... نظر کند ... می‌بینید که خوبان شما را از بران شمائی شناسم
و اعتبار نبندیم بلی بخدا قسم که میشناسم بدترینکه بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود و در
این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن بر هر کسی فی الجمله از شعور نصیبی بوده باشد ظاهر است که امر ریاست
و منصب مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه ... طالب منصب و جاه بجز تباهی
دنیا و آخرت نتیجه خود را طالب نیست شعر در چهی انداخت او خود را که من در خور قعر سفلم و پایهم زر مسن آنچه منصب میکند
با جاهلان از فضیحت کی کند صد رسان از زمان آدم تا هنگام آخر اعادی انبیاء و مخالفان انبیاء و اوصیا را غیر از حب جاه
نداشته نمرود مردود با نجهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون بانسبب خانمان سلطانی خود را
حب جاهست که شداد بدنهاد را بساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد برای کماشت خانه دین مسید
آخر الزمان از آن خراب و ویران و اهل بیت رسالت بانجهت پیوسته مضطرب و حیران و حق امیر مؤمنان از آن مغصوب و
خانواده خلافت الهیه از آن منهوب شعر یثرب بباد رفت بتغییر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری
و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسیکه بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر اعانت جانب خلق مقصود
و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد و پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه کمال
خود را بایشان ظاهر میسازد و روز و شب متوجه اینکه چکاری کند که منزلت او در نزد هشتی اراذل افزاید صبح و شام در فکر
اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی او باش زیاد گردد و دور وی اشعار و نفاق را شیوه خود میسازد و با نواع معاصی
و محرمات میپردازد و باینسبب بود که اکابر علماء و اعاظم اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و
مار گزنده میگریزد با اینکه بعضی از ایشان کار بجائی رسید که در مجلسی که زیاده از سه نفر بودند نمی‌نشست و دیگری میگریست
از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را دید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بدنبال
من افتاده اید بخدا قسم اگر از اعمالیکه من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت شعر
مناعت گرفت از من ایام را بکنج آوردم برده ایام را در خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بر قفل بند
یکی برده شخصم بمردی روان به از کاردانی به از کاردان زمهر کسان روی بر تافتم کس خویش را خویشتن یافتم
در خلق را کل بر انداده ام دری را بدین صورت آورده ام چو در چار بالش ندیدم درنگ نشستم در اینچار دیوار تنگ
فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است و لیکن نه چنین است که جمیع اقسام آن بدین
مثابه باشند و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرتست و همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت
میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمی را تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله
ماکول و ملبوس و مسکن احتیاجست همچنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او را نماید و صاحب
سلطنتی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق و یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر
و منزلتی داشته باشد تا معین و یاور او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و غفلت
و نحو اینها اجتناب کنی محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعاً ممدوح و از جمله اسباب آخرتست و دوستی شخصی اینقدر
از جاه نظیر آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی داشته باشد تا قضای حاجت او شود و اگر احتیاج بان
نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهة تحصیل آخرت و لیکن مقصود
او از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و باعث خلاف شرع متوسل آن نگردد بلکه فی ذاته جاه و
برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزله خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگر چه حالت
صفت مرجوحی است و لیکن مادامیکه حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هر گاه کسی طلب قدر و منزلت

در دلها کند بستر صفتی از صفات کمالیه خود که بآن متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد یا ارتکاب
معصیتی که از او سر زده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعاً حرام و مذموم و کسیکه مرتکب
آن گردد در نزد عقل معاقب و ملوم است مان تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نمیباشد مگر از
برای تحصیل کمالات اخرویه و یا وصول بلذات و شهوات دنیویه که این گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسانست چه جزء
اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانی است که از عالم امر بامر پروردگار بر دل جلال کرده و سر مصاحبت باین بدن
خاکی فرود آمده شعر بالای فلک ولایت اوست هستی همه در حمایت اوست و باین سبب بالطبع
مایل بصفات ربوبیه و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلاء و خواهان قهر و غلبه و استیلا در غلبه بعلم و قدرت
و تحیر و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول باینستکه اگر چه وسیله
وصول بمطلب دیگر نسازد و لیکن ابلیس پر تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم
قدس و عزت مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او بر آمده و حسد او را بر اندیشت که ایشانرا از کمال حقیقی
و بزرگی جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله پای خود را افشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان
مشتبه نموده و راه ایشانرا زده و کمالات موهومه چندرا در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چندرا که عین
خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشانرا نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت اندازد و از مراتب ارجمند
و منازل بلند و مشارکت ملأ اعلی و وصول سلطنت کبری محروم ساخته و شک نیست در اینکه دو سه روزه فانی فی الجمله
تصرف در خزف پاره چند از اموال این عاریت سرا و تسخیر قلوب عوامی چند از ابناء دنیا و برتری یافتن بر ایشان بغلبه و
استیلای در چند صباحی نه آدمی را کمال و نه باعث کبریا و جلالست شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده
تا اینکه بالمرة از باده غفلت بیهوش و از باده مناصب رفیعه و مراتب بلیغه فراموش گردند و خود را مشغول بازیچه نمودند و از
اهل این آیه گردیدند که هم الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ
یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد شعر
روبه اندر حیله پای خود فشرد ریش خود بگرفت و الخر را ببرد مطرب الخانقه کو تا که تغنت دف زند کو خر برفت و خر برفت
فصل در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست است بدانکه شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری
و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملکی است که نقص و زوال را در ساحت جلال و کبریائیش راه نه و هیچ پادشاه
ذوی الاقتدار را از اقتضا و فرمانش مجال تمرد نیست شعر خیال نظر خالی از راه او ز گردندگی دور خرگاه او
نبارد هوا تا نگوید ببار زمین ناورد تا نگوید بیار گرا زهره آنکه از بیم او گشاید زبان جز بتسلیم او داوری از
بندگان در این صفت حقی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست ای کبیرا که ابتدای اطلقه و حزا جیفه گندید
است با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه رجوع شعر پادشاهی نیست از ریش خود پادشاهی چون کنی بر دیگران
و بد نی مراد تو شود در بهشت سعید شرم دار از ریش خود ای کج امید پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمر اقتدار
و شهرت در صورتیکه از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردنست و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصبها منقطع میگردند و
خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خرسند نمیگردد شعر ملکرا تو ملک غرب و شرق گیر
چون نماند تو آنرا برق گیر مملکت کان می نماند جاودان ایدلت خفته تو آنرا خواب دان پس اگر فی المثل تو اسکندر
زمان و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و با یران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سر
بپاید و قبه خرگاهت با مهر و ماه برابری نماید کوکب عزتت دیده افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمتت در نه گنبد سپهر در پیچد چون
از تو حیاتت بمغرب ممات رسد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد و منادی

پروردگار بنده‌ی الرحیل در ده ... عزت بار سفر آخرت ببندد ناله حسرت از دل پر درد بر آید و عرق حسرت
از ... بریزد دل ... همه علایق را ترک گوید ... رشته الفت میان تو و فرزندان تو گسیخته گردد تخت
دولت ... تابوت مبدل شود بستر ... عوض جامه خواب مخمل گردد و از ایوان زر اندود بتنگنای لحد در آورند و بیم خشتی
بجای بالش ... زرتار بزیر سرت نهند ... عظمت و جاه و حشمت ... بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر
ذوالقرنین در هنگام رحیل وصیت کرد که دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک
... از کوچگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت شعر منه دل بر جهان کاین بازنا کس وفاداری نخواهد کرد
باکس چه خوش گفته ... این سفله ایام که از تو باز ستاند سر انجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا بنه سر زیر گنج دنیا
... آهنین است بصد خواری کنون زیر زمین است گر اندام زمین را باز جوئی همه اندام خوبان
بهشت کوئی ... که این دیر کهن سال چه مدت دارد و چونش بود حال اگر با این کهن گرگ خوش است بصد سوگند چون
... لباس را چنان بر گذار بندد که گر بیند چشمی چشمیت خندد روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما
را در راه ... که بر اسب ... سوار شده با کوه دکان ... پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت
... قبور هم ... یعنی ملاحظه قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان ترا پند بست
... عشرت ... که ایشان هم از ... بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده
... حسرت و ندامت بسر کرده اند فردا است که بر تو این ماجرا نیز خواهد رفت شعر
... رستم و رویین تن اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک
... دنیا یادگار اینهمه رفتند و مای شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار دیر و زود این شخص
نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل بخواهد چید بیشک باغبان ور نچیند خود فرو ریزد ز بار ایکه دستت میرسد کاری
بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار پس ایجان برادر ... پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان
نظری فکن ... هر استخوان ... پیش آمد احوال خود توانی دید ... بر لب ... پوسیده زنی سر نوشت خود
توانی شنید ... کن که همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبرداری بتو داده تامل کن که بعد از چند سال
دیگر نه از تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چون حال کسان خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بودند امراء و وزراء
... زنده و ... در زیر دستان سر بر خط فرمان نهاده بودند در حال ... از ایشان نشانی نیست
... سوی ... چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشته حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود
... تا بچشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو بسر آمده و نام و نشانت از صفحه
روزگار ... شعر ... که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دیماه و اردیبهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا دل براین کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما در رهیم پس از ما همی گل دهد بوستان
نشینند با یکدگر دوستان ... کز و ناگزیر است بر خاستن و چون از تفکر احوال آینده
صاحبان جاه و منصب ... لحظه ... در گرفتاری ایشان ... غصه ایشان در حال ریاست نمائی
که ارباب ... غالب اوقات خالی از ... دشمن ... تیر آزار ... و از ذلت عزل خود هراسان
بلکه هر ... است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با شغل ... ریاست ... بیچاره هر لحظه
... از ... ناکسی سینه او
از غصه ... آمد ... و پایان

بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن بانجام میاید نه او را در شب خواب و نه در روز عیش و استراحت شعر
اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و دیگری را وزیر نام کنی بدانقدر که کفاف معاش تو نشود روی و
نان جوی از یهود وام کنی هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر ببندی و بر ناکسان سلام کنی و خود معنی
ظاهر و روشن است که گیرا که روزگار با این ... باید گذشت چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش
و ... درخت جاه و منصب تواند چید ... چنانکه ... هر نفس عشرتش با پنجه غبار ... برانگیخته و هر قهقهه خنده اش با ... گریه
آمیخته ... این خود بگوی که با همه ... منصب ... چون ... همه ... دولت لرزیده
قرار و آرام ... دست دهد خود مگر از کسانیکه ... نهایت مرتبه بزرگی و جاه برده اند و دیگران رشک میبرده اند که ... یک
لقمه نان جوی و جامه کهنه یا نوی و کلبه فقیرانه و عیش درویشانه حسرت میبرده اند و از تمنای او ... از دل پر درد میکشیده
آری شعر دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو دو تای جامه اگر از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود
بخاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
القصه تا هم منصب برقرار است با همه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات
زمانه از سریر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند
گاهی بجهت دو دینار حرامی که در ایام منصب گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بیاد آتش رنجانیدن بیچاره دل سیاهش
بخار دشنام اراذل و اوباش مجروح میگردد و ... که ... بالها اندوخته است در دو سه روز بتاراج حادثات میرود
و خانه و املاک از مال حرام پرداخته آتش در اندک وقتی بدیگران منتقل شود شعر آنچه دیدی برقرار خود نماند و
آنچه بینی هم نماند برقرار مجملا طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمیباشد
چه تا بمطلب نرسیده و سر پای بمسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش میکشد و چون
مقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست روز و شب بدرد سرهای جانگاه در کار و صبح و شام در چار موجه شغل
... مضطرب ... بیقرار دل ... هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش ... در زیر بار ... هر ... حلقه که بگوش
او میرسد هوش از سرش میرباید و از شنیدن آواز هر چوبدار بی اختیار دل در برش میطپد و چون قلم معزولی بر رقم
منصبش کشیده شد و ما یهوی جلال عزتش فرو نشست مرگ خود را ... زمانه ... قاضی میگردد تا زنده است با این
جان کندن و چون دست و پایش بر سن اجل بسته شد اول حساب و ... سوال جواب است نمیدانم این بیچاره از غم و محنت
کی آسوده خاطر گردید و سر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید مصرع زنده است دلی ... کامش ...
و این همه مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل است آری ... جان نه در دنباله زاغان رود زاغ او را سوی گورستان
برد هین مدوان در پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی باغ گر روی رو در پی عنقای دل
سوی قاف و مسجد اقصای دل و بعد از اینهمه تامل کن در آنچه سبب جاه و منصب چند روزه فانی از آن بیخبر و ... از
... و پادشاهی سرمدی و نعمتها دائمی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده سلیمان ابن داود که پیغمبر
جلیل الشان و از معصیت و گناه معصوم بوده و ذره از فرمان الهی تجاوز نکرده و طرفة العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش ننشست با
وجود سلطنت که ... خویش ... خود گذرانیده و کام خود را بلذات دنیا نیالوده با وجود این در خبر رسیده
است که پانصد سال بعد از آن ... که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیا است بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت
پس حال دیگران چگونه خواهد بود ... که پایه جاه و منصبشان ... معصیت ... و ثمره ریاستشان از دلهای بندگان ... کار
است پس ... احمق و نادان کسی که بجهت ریاست ... دو سه روزه ... دولت ... از دست از سلطنت
و دولت کبری برداشته نفس قدسیه خود را که زاده عالم قدس ... ایه انس عزیز مصر عزت ... کنعان ... و چاه

ای پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم بر من از تو اینستکه مرا بحال خود گذاری که بکار خود بپردازم و توشه راه آخرت سازم مرا با دنیای فانی چه کار و از درخت دولت و پادشاهی مرا چه ثمر هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت بصره و سند را بنام نامی او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار والا ترک شهر و دیار کنم و از تو میگریزم هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن گوئی مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر تو را فرزندان دیگر هست که دل خود را با ایشان شاد کنی اگر من ترک خداوند خود گویم کس مرا بجای او تواند بود که او را بدلی نیست خیر الامر چون دید که پدر دست از و بر نمیدارد در شبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت و بجز قرآنی از مال دنیا هیچ با خود بر نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم و دانگ اجرت گرفتی و در باقی ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند از خانه بیرون آمدم جوان زیبا روئی را دیدم که آثار بزرگی از و ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شدم بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم گل کاری گفت باین شرط میایم که یکدرهم و دانگی بمن اجرت بدهی و وقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم و او را بر سر کار آوردم چون شام آمدم دیدم که کار ده مرد کرده و دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفت و رفت و روز دیگر باز بطلب وی بازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود را در التعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان وی را مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری خواستم او را برداشته بسر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه میکردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند و چون شب شد خواستم وی را سه درهم دهم قبول نکرد همان یکدرهم و دانگ را گرفته و رفت شنبه دیگر بطلب او رفتم او را نیافتم و از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بی بستری بیهوش افتاده و نیم خشتی بر زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بر دامن گرفتم مرا از آن منع کرد گفت بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو اینستکه چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و منصب و مال گریخته و بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن نمائی جامه و زنبیل مرا در قبر کن و این قرآن و انگشتر را بهرون الرشید برسان و بگو این امانتی است از جوان غریب و این پیغام را از من بوی گوی که لاتموتن علی غفلتک یعنی زنهار با غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد شعر جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک وایضا شعر بلی چون رستنی شد زین گذرگاه زخار و به پریدن یار جز گاه نظر کن معویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق با او بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که بدن من بجز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابو سفیان نسبت ندارد هر که امام حق و اطاعه میخواهد نزد امام زین العابدین که دختر زاده پیغمبر خدا است برود و با او بیعت کند که او است سزاوار خلافت این بگفت و از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت در بر روی خلایق بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست و در بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن بر پدر و جد خود کرد چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش نطفه تو خون حیض میشد بکهنه میریخت و ننگ دودمان خود نمیشدی گفت لیتنی کنت کذلک یعنی ایکاش چنانکه گفتی بودمی و بننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای برادر دیست دولت بلند روزگار چون برق خاطف میگذرد

دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسانست شعر ز حادثات زمانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم هیچ آفتاب دولتی از افق طالع بر نیاید که باندک زمانی سر مغرب بگریبان فنا نکشید و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد نشد که بقلیل وقتی بصبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن خرم باید بود نه از این در غم شعر خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست پس ای برادر زندگانی پنجروزه دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود هموار کن مصرع چنان کش بگذرانی بگذرد زود از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را بهزار بلا افکنی و از جهة بدنی که به پنج گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی شعر هر کرا خوابگه آخر بدو مشتی خاکست گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوانرا بر وار خانه گردون بدر و نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا نه حال اینکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از راحت و عیش دورتر و بی نصیب تر است در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی از آنها نیست و از برای فقیر بینوا عیشی که مهیا است هرگز از برای صاحب منصب جاه میسر نه شعر بخسپند خوش روستائی و جفت بذوقی که سلطان در ایوان نخفت گدا گر کند یکدرم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر کسانیرا که چنان پنداری که بواسطه جاه و منصب لذت و راحت میکنند اگر بحقیقت امر ایشان رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر و از اوضاع خود دلگیرند شعر کسی را که بر تخت زر جای او ست از آهن یکی کنده بر پای او ست صفت بیستم محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی کسی طالب آن باشد که مدح او کنند و خوشش آید که او را گویند و متنفر باشد از اینکه بدگوئی او کنند و این صفت نتیجه حب جاه است و از مهلکات عظیمه است چه هر کس دوست دارد که مدح او کنند و بترسد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل آورد و باید اینکه مدح او گویند و از ترس اینکه مذمت او کنند مطلقا ملاحظه رضای خالق را منظور نمیدارند پس بسا باشد که واجبات را ترک و محرمات را مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کنند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکتست و باینسبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است سید عالم فرمود که این است جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و در روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آنحضرت کرد آنحضرت فرمود که ای مرد کمر او را شکستی اگر مدح کرده مدح تو راضی میبود و باینحالت بمیرد داخل آتش میشد و فرمود هر گاه ببینید کسانیرا که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خاک بر صورت ایشان بیفشانید و نیز از آنحضرت روایتست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه پوش مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا بر چیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن او شود در صدد حصول آن بر آید حتی بریا کردن در عبادات و ارتکاب محرماتی که باعث بدست آوردن دل مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکتست دوم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از آن خوش آید ولیکن نه بحدیکه در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه بهمقدر بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود آن اکتفا کند و چنین شخصی اگر هنوز بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکتست چه کسی که طالب بدست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را در جمیع احوال و اقوال بحدیکه معصیتی نکند در غایت اشکالست سیم آنکه طالب مدح نباشد و در حصول آن نکوشد اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود و این مرتبه اگرچه نقصانست و لیکن برای گناهی مترتب نیست همچنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل ببیند او شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ انسانی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط اینکه این عمل از برای آن نکرده باشد چهارم اینکه سعی در حصول مدح ننماید و اگر کسی مدح او گوید نشاط ... و لیکن از این نشاط ... و اگر ... غالب

آن باشد که خود را بمرتبه برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و هر شخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمد
گوئی چند سبب است اوّل برخوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوبست
پس هرگاه کسی بکمالی از خود برخورد لذتی میبرد و بنشاط میآید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آنشخص بکمال خود برخورد و باین
جهة اگر این مدح از شخص خبیر و دانا که حرف او لاف و گزاف نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر
آن مدح صادر از شخص نادان حرف عیبگوئی باشد اینقدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد و لیکن
بآن ملتفت نشود و باینجهة بتنبیه لذت یابد و از این قبیل است مدح بصفاتیکه ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال
قامت و حسن صورت و دست بلند و امثال اینها دوّم آنستکه مدح و ثنا دلالت کند بر اینکه دل آنشخص ثناگوی مسخّر
و مایل بممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از اینجهة هرگاه شخص عظیم
الشأنی صاحب اقتداری که دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن
کسی که بی اعتبار و حقیر باشد سیّم آنستکه ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی که باعث صید دلهای دیگران نیز
میشود خصوصا هرگاه ثناگو کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنستکه مدح کردن کسی ترا دلالت میکند
بر اینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی و ترا در دل او وقع و مهابتی هست که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و
اینست سبب لذت بردن از خوش آمدگوئی کسانیکه آدمی میداند که ایشان آنچه میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان
قبول نمیکند و از آنچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهة هریک از این اسباب
که بوده باشد از امراض نفس انسان و علامت نقصانست مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اوّل بوده باشد که آدمی
بواسطه مدح دیگری برخورد باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بود و بجهة اتصاف خود بآن کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت
ذو الجلال شاد گردد و چه این لذت و سرور مذموم نیست و لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است
و باینجهة است که اکثر علما همه اقسام محبت ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند و علاوه
بر اینکه نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاکت نیست
مگر از جهل و نادانی **فصل** چون دانستیکه حب مدح و کراهت ذم از جمله مهلکاتست و رذایل صفات پس باید که
دامن همت بر میان زده و در صدد معالجه آن برآئی پیش از آنکه امر از دست بیرون رود و امّا معالجه محبت مدح و
ثنا آنستکه ابتدا ملاحظه کنی و ببینی که نشاط و لذت تو از آن حاصل است کدام یک از اسباب مذکوره است امّا اگر
بسبب اوّل باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود شود پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال
اینها از امور دنیویه پس شادی بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالتست و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون
میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آنشخص بآن صفتی که آنرا مدح میکنند متّصف نیست
جای شادیست و نشاط بلکه محلّ غم و اندوهست و اگر بآن صفت متّصف باشد مادامیکه خاتمه او بخیر باشد فایده بر این کمالات
مترتّب نمیگردد پس شادی کسی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلتست و امّا اگر محبت مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد
پس آن شعبه از حب جاهست و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تأمّل کنی در اینکه غالب آنستکه هرکه مدح تو را میگوید خصوصا
در حضور تو خالی از غرض و مرض نیست و بخوش آمد دامیست که از برای صید دین یا دنیای او گسترده مسکین کسی است که شکار
شود بدامیکه دسیسه او گذارده باشند شعر بکلامی مشنوی ایمرد دین که بگیرد آخرت آن آستین بطمع بشنیده ام از خاص
و عام سنّ سلامی ایبرادر السلام علاوه بر اینها اینکه اکثر خوش آمدها اینست که خوش آمدگو از آن بیخبر و مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد
ندارد و کذب او و نفاق او ظاهر است و آنشخص ممدوح و دیگران نیز این را میدانند چه احمق کسیست که منافقی در حضور او
دروغی چند بر هم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح

خوش آید یا اینکه در عقب او بداند چه میگوید فنعم بر چنین عقل و بدرک باد و امّا علاج کراهت از مذمت پس از آنچه
مذکور شد معلوم میشود و خلاصه آن اینکه آنشخص که ترا مذمت میکند اگر در مذمت صادقست و غرض او نصیحت و هدایت
پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنستکه از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی که از آن
صفت مذمومه از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت کند و نصیحت نماید شعر بنزد من آنکس نکو
خواهست که گوید فلا نچاه در راه تست چه خوش گفت آن مرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش و اگر قصد او
ایذا و نکوهش تست باز سزاوار نیست که تو آنرا مکروه شماری و بغض آنشخص را بخود راه دهی چه اگر تو بآن عیب جاهل بودی او ترا آگاه نمود
و اگر غافل بودی ترا متذکر ساخت و اگر متذکر بودی قبح آنرا بتو نموده بهر تقدیر نفع او بتو رسیده نه ضرر و اگر در مذمّتی که کرده دروغ گفته
باشد پس اولی آنکه مذمت و افترای او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش بدیوان تو منتقل میشود
و ثواب از برای تو حاصل میشود و آنکه مذمت ترا کرده مورد غضب الهی گردد و علاوه بر اینکه بتجربه رسیده و اخبار و آثار شاهد
است بر اینکه هرکه میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ثابت میشود و مذمت او ضرری باو نمیرساند
چنانکه مشهور است که سر بیگناه بپای دار نمیرود بلکه غالب آنستکه آن عیبی که از نظرها بیوقع و در میان مردم رسوا میگردد آری
کسیکه خداوند عالم او را پاک داند بعیب گفتن ناپاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی
بمذمت کننده راجع میشود شعر کی شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از تف منطمس ای برید آن لب و حلق و دهان
کان کند تف سوی ماه آسمان تف برویش بازگردد بیشکی تف سوی گردون نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد معالجه علمیست
امّا علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید سخن او را قطع کند بلکه روی از او بگرداند و با او درشتی و نکوهش کند آنچه مقصود
او است بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده بر خلاف این رفتار کند تا بتدریج این صفت نقص از او زایل شود باینمعنی که از راه
نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تأثیر نکند نه از راه جهل و حماقت و بیدینی و بیحمیتی چنانچه بعضی
از اجلاف و اوباش و اجامره بازار میباشد و چنین شخصی در این زمانه وجود عنقا دارد و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند و
از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساویست و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد
که بر خود آنشخص مشتبه شود و صاحب این حالت را علاماتیست مانند اینکه همنشینی و اختلاط مرد بدگوی بر وی گرانتر نباشد
از اختلاط و همنشینی مرد مدحگوی و نشاطش در قضای حوائج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوائج اوّل و ذلت و عزت
هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از این مرتبه ترقی کند مدح و ثنا را مکروه و
مذمت خود را دوست داشته باشد و اگر چه این صفت نادر الوجود است لیکن تحصیل او ممکن است چه کسی که عاقل و بر نفس خود
مهربان باشد و بداند که مدح گوئی دین او را تباه میکند و پشت او را میشکند البته او را مکروه دارد و مدحگو را دشمن میگیرد و
چون دانست که مذمت او او را بر عیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد لامحاله مذمت خود را طلب و بد
گو را دوست میدارد **صفت بیست و یکم ریاست** و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزله در نزد مردم بوسیله
افعال خیر و پسندیده یا آثاریکه دلالت بر صفات نیک کند و مراد از آثار داله بر خیر افعالی است که خود آن فعل خیر نباشد
و لیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهة فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بی
اختیار کشیدن بجهة اظهار اینکه بفکر خدا یا اهوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام شرعا مذموم بلکه از جمله مهلکات
عظیمه است و گناهان کبیره و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار یکدیگر را استفاضه نموده است و پروردگار عظیم در کتاب
کریم میفرماید فَوَیلٌ لِلمُصَلّینَ الَّذینَ هُم عَن صَلاتِهِم ساهونَ الَّذینَ هُم یُراؤُنَ یعنی وای بر نماز کنندگان که
در نماز خود مسامحه و سهل انگاری میکنند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت خود را بجهة ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا میآورند
و در مقام مذمت جمعی میفرماید یُراؤُنَ النّاسَ وَ لا یَذکُرونَ اللهَ اِلّا قَلیلاً یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمی کنند خدا را مگر اندکی

رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بدرستیکه بدترین چیزیکه بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا
خدای عزوجل در روز قیامت وقتیکه جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید شما بروید پیش کسانیکه از برای ایشان ریا کردید به بینید که آیا جزای
شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقولست که خدای تعالی فرمود که هر که عملی بجا بیاورد که غیر مرا در آن شریک سازد
همه آن عمل از غیر است و من از آن عمل بیزارم و نیز آنحضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن بقدر ذره از ریا باشد و نیز فرمود
که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز در
پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از آن بگیر که عمل برای او میکردی روزی آنسرور گریست گریستنی شدید عرض کردند
که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستیکه بر امت خود ترسیدم از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را
و نه سنگی را ولیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد که بر امت من بیاید زمانی که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را
نیکو کنند بجهة طمع در دنیا و نخواهند از آن ثواب پروردگار را دینشان ریاست و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد فرو میگیرد
عقاب خدای تعالی ایشان را پس خدا را میخوانند خواندن کسیکه غرق شده باشد دعای ایشان باجابت نمیرسد در عدة الداعی
از جناب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و در هر آسمان فرشته موکل
فرمود که بعظمت خود آن آسمانها را فرو گرفت و بر سر دری از درهای آسمانها فرشته دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان
اعمال اند عمل بنده را مینویسند از صباح و بعد از آن عمل را ببالا میبرند تا اینکه فرشتگان که حافظان اعمال اند عمل بنده را بالا میبرند
که مشتمل است بنماز و روزه و نفقه و جهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و باو درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی
خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم
موکلست آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بزنید این عمل را بجوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته
حجابم منع میکنم این عمل را و هر عملی را که برای خدا نباشد بدرستیکه مراد صاحب این عمل خدا نبوده و جز این منظور او نبود که در نزد امرا
بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من بگذرد
بسوی غیر من و دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را با بهجت و سرور با عمل از نماز و زکوة و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و
خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند همگی مشایعت آن عمل میکنند تا اینکه از همه حجابها
در میگذرند در نزد خدای عزوجل سبحانه میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عمل میکند حق تعالی میفرماید که شما حافظان
اعمال بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستیکه این بنده من مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این
عمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان گویند بر او باد لعنت تو و لعنت
ما و همه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت میفرستند و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که نگاهداری عمل مشکل است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بجا میآورد
و از برای خدا انفاق میکند و بغیر خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای او ثبت میشود بعد از آن آن عمل را
در نزد مردمان ذکر میکند ثوابی که نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی بجهة او نوشته میشود
و ثانیا چون آن عمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و در نامه اعمال او ثبت میگردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست در
بیان قول خدای تعالی فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا فرمود که مردی که
عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم از او بشنوند پس این
چنان کسیکه شرک بخدا آورده است در بندگی پس فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه
خدا او را اظهار میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میکند و عمل بد خود را پنهان میکند بباطن خود رجوع
نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هر که عمل اندکی از برای خدا بکند خدا آنرا بیش از آنچه کرده ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار

برای ریا در مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبها را به بیداری بروز آورد و در خدا نگذارد مگر اینکه اندک نماید در
نزد هر که بر آن اطلاع گردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آنشخص برای حضرت آفریدگار جل جلاله
پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف او که نه نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هر که در یکی از عبادات
پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بنده از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده بر برآوردن مطالب او از خدا بیشتر و
رضا جوئی او از خوشنودی خدا بهتر است و کدام استخفاف بپروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه فصل بدانکه
ریا بر چند قسمست زیرا که یا در اصل ایمانست یا در عبادتست یا در غیر اینها اما اول عبارتست از اظهار شهادتین و انکار در دل
و این قسم کفر و نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت و لیکن در امثال این زمان کم یافت میشود بلی در این زمان بسیار میشود
که کسی در دل معتقد بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از
خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر و نفاق و صاحب آن از دایره دین اسلام خارج
و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر و نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه آنجمع میان
نفاق و کفر کرده است و اما قسم دویم که ریا در عبادت است بر چند نوع است اول آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل
عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردمان اتفاق
افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجمعی باید نفسش بود روزه بدارد و اگر کسی بر مال زکوتی او مطلع شود
از ترس مذمت آنشخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین خود سلوک بجا آورد و تنهائی از مردم با ایشان بی ادبی و بد سلوکی
نماید و بر این قیاس و این شخص اگر چه از زمره کفار محسوب نباشد و لیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است و قسم دویم آنکه در
عبادات واجبه خود مرتکب نگردد و لیکن در اصل عبادات مستحبه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نمازهای شب و روزه
های سنتی را بجا نیاورد و اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد مثل اینکه بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین
عبادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و این شخص اگر چه از اول بهتر است و لیکن از هالکین و با اول در شرک شریکست
سیم آنکه ریا در وصف عبادت کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد
حصول اعتبار بهتر بجا آورد از آنچه در خلوت میکند و مثل اینکه اگر در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه باو دست دهد اشک خود را پاک
نکند بقصد اینکه مردم او را به بینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز از هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم که ریا در غیر
عبادات باشد پس یا در مباحات است مثل تنظیف لباس بجهة اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم
او را متصف بدان ندانند و امثال این یا در محرمات است و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند
فصل چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است
بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آنست و قسم دویم که ریا در عبادت بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب
آن مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع از وصول بسعادات است علاوه بر این موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل
عبادت یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت
قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو با هم ضم باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و نیت
ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهده تکلیف بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت
را ترک نموده باشد چه اینشخص علاوه بر گناه ترک عبادت ریا را نیز دارد شعر کلید در دوزخ است آن نماز • که در چشم مردم گذاری
دراز • اگر جز بحق میرود جاده ات • در آتش فشانند سجاده ات • و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان
اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا اینکه این قصد در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خالص داخل
عبادتی شد و لیکن در اثنای آن ریا و قصد آن بخاطرش رسید آن عبادت باطل و اعاده آن لازمست خواه تتمه عبادت را بجهة ریا

محض باشد که اگر باطلاع مردم مسرور نمیگردد یا بجهة قربت و ریا هر دو با هم باشد یا بجهة قربت باشد اما در آن شائبه ریا باشد مثل
اینکه متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا میآورد ولیکن بجهة اطلاع کسی بر آن در اثنای فرح و سرور
و انبساطی از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزلة از برای او در دل آن شخص بینند و اما این در عملیست که بفساد بعضی از آن همه آن
باطل شود اما هرگاه عملی باشد صحت بعضی اجزاء آن موقوف بر صحت بعض دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و مثال آن پس ریائی
که در اثنا حاصل میشود همین عملیکه بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی
بقصد اخلاص و قربت کند و در اثنای آن شائبه ریائی عارض نشود ولیکن بعد از انکه از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن عمل مطلع شود
شگفته خاطر و مسرور گردد بواسطه حصول مرتبه از برای او در نزد آن شخص عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آن هم چیزی کم نمیگردد اگر خود باعث
اظهار آن نشده باشد اما این سرور و نشاط نیز از جمله امراض نفسانیه است و آنرا ریاء خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام
از انکه مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس شخص از این مرض خالی میبود و مطلقا
شائبه ریا در آن نمیبود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن در نزد او یکسان میبود و دل خالی
از جمیع شوایب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان اینکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی و مادامیکه فرقی میان
این دو بیابد از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگر چه موجب فساد عمل یا کمی ثواب او نشود اما نفس را هلاک میکند و
اگر آن تعظیم نیز بعمل آید باشد موجب اجر گردد چنانکه از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که خدای تعالی در روز قیامت
بقرآن خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضاء حوائج شما را ننمودند پس
امروز شما ثوابی ندارید بدرستیکه در دنیا بثواب خود رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود اظهار
آنرا کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگر چه بجهة آن اظهار بقصد
ریا کرده معصیتی از برای آن حاصل شده باشد و بعض دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان میپذیرد و مقتضای
بعضی از اخبار نیز همین است اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست
بلکه بسا باشد که در اظهار آن فضل باشد بشرطیکه مطلقا شائبه ریائی در آن نباشد و مفسده دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل
هتک آبروی فقیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و این موضع خطیر و
محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوایب ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب
قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار اعمال خود بر میآیند و حال اینکه شیطان ایشانرا
فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شگفتگی
و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از انکه خود آنرا پنهان بجا آورده باشد هرگاه بجهة صحیح باشد در آن باکی نیست چه
میتواند که کسی عمل نیکی در خفا از آن صادر گردد و چون پروردگار آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطه اینکه از آن لطف خدا را نسبت بخود
استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر کرده از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و پرده پوشی
و لطف خدا با او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و بانجهة شاد و فرحناک گردد و گاه باشد
که شادی و فرح او بجهة همین باشد که چنین تصور کند که چون کسی بعبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت
او میکنند و باین سبب اجری دیگر نیز حاصل میتواند شد که فرح او بجهة رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران
هم بثوابی رسیدند و مخفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شگفتگی و انبساط بر اطلاع کسیکه بر عملی که در پنهان صادر شده بوجه
صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او بآن در حضور جمعی از اهل ایمان از مشاهده کسیکه برغبت تمام خضوع و
خشوع مشغول عبادت خدا باشد بانحالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب شدت رغبت او در عبادت میشود مثلا کسیکه عادت او نماز شب
نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند و او نیز رغبتی و شوقی پیدا میشود و بنیکه

رو بدرگاه خدا آورده اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد شد مثل
دیگر و بسا باشد که اوراد در منزل خود موانع و عوائقی باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال
این مواضع بوسوسه میآید و در دل آدمی میاندازد که معلوم است که این عبادت تو بجهة ریاست پس ترک آن بهتر است و این از
جمله مکرهای شیطانست که باید از آن غافل نگردند ولیکن در فرق کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خدا است یا بقصد ریا نهایت
اشکال است و امتحان در این مقام باین نحو میتوان نمود که باخود فرض کنی که در موضعی باشی که تو آن جماعت را مشاهده کنی که مشغول
عبادتند ولیکن ایشان ترا نه بینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتیکه ایشان ترا می بینند معلوم میشود که شوق از روی ریاست
و الا بجهة تقرب بخداست اما قسم دوم که ریا در غیر عبادت باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی
عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهة تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی
جامه خود مضایقه نداشته باشد ولیکن بجهة اینکه مردم او را پاکیزه و نظیف دانند جامه خود را نظیف کند و از این قبیل است تزیین
لباس بجهة حضور مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد مرویست که روزی حضرت
رسول خواست که بجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را میآراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز
چنین میکنید فرمود بلی بدرستیکه خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتیکه بسوی ایشان بیرون میآید
حضرت امام جعفر صادق ع شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه میبرد آنمرد چون حضرت را
دید خجل شد آنحضرت فرمود این را بجهة عیال خود خریده بخدا قسم که اگر خوف مذمت کردن اهل مدینه نمیبود من نیز دوست میداشتم
که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم بجهة ایشان ببرم و نوع دوم از ریاء در غیر عبادات آنست که در معاصی که از
آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم است و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه
اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص آنستکه باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی
نباشد و اینست معنی اینکه یکی از اکابر گفته که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته باشی چنانکه
بزرگی گفت که هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر موقعه با اهل خود و دفع بول و غایط لیکن کسیست
هر کسی باین مرتبه عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب رب العزة سایر اشخاص از گناهان
ظاهری و باطنی خالی نمیباشد خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان
پنهانست و سعی در اخفای و کراهت ظهور آنها جایز است ولیکن غرض تو باید از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان اعتقاد
ورع و تقوی و صلاح نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفاء معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده
چنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد بپوشاند آنرا از مردمان تا خدا نیز او را بپوشاند
یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و خبث تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق
الحواس و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا
اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که دفع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند یا مردمان متابعت او
کنند و باین جهة است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض
حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از او صادر شود باکی از ظهور آن نداشته
باشد جمع میان گناهکاری و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار میشود که ریا مشتبه بحیا میشود
آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیا است همچنانکه ریا باشد از ضعف نفس
و منبع آن نیز بحیا مشتبه میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب آن
دشوار باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسیکه قابل باشد و امر بمعروف و

از منکر در جائی صحیح باشد که موجب حیا گردد فایده مذکور شد که عبادتی که بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند
منانست پس کسیکه از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از دل خود نکنده باشد لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا
آورد و اگر در اثنا کسی مطلع شد و شیطان او را بر ریا افکند و نتوانست که دفع آنرا کند عبادت را اعاده کند و این در عبادات
ممکن است که میان خود و خدا است و ربطی بغیر ندارد و اما آنچه البته مردمان بران مطلع باید بشود مثل امامت و فتوی و حکم و قضا
و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوائج اخوان و امثال اینها پس خطر آنها بسیار است چنانکه ثواب آنها نیز
بیشمار است پس کسیکه از جهة علم و دانش اهلیت و قابلیت اینمناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی
باشد که مطلقا اعتنا برضای مردم نکند و وسوسه شیطان او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل او
تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شایبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون
خاطر او نگردد سزاوار است که دامن همت برمیان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف
باشد و ایمان او حقیقت نباشد و دل مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هر دم رو بطرفی آورد زنهار هزار زنهار که قدم در
اینوادی ننهد و دامن خود را ازین منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک نسازد آری شعر مرغ پر نارسته چون پران شود
لقمه هر گربه دران شود و ازینجهة بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از اینمناصب میگریختند و پیرامون آنها نمیگشتند
و باینسبب اخبار بسیار در خطر اینمناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید و وعده و وعید شده و
در حق علمای بیعمل رسیده در فتنه علم و غائله آن کافیست از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ای علماء بد روزه میگیرید
و نماز میگذارید و تصدق میدهید و بجا نمیآورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید و ارشاد مینمائید امری را که
بعمل نمیآورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و آرزو است و کردار شما هوا و هوس است و چه سود میبخشد شما را
که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال اینکه دلهای شما کثیف است و چرک آلوده است حق را بشما میگویم مانند غربال نباشید که
آرد پاکیزه از آن بیرون رود و نخاله در آن باقی بماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما بیرون بریزد و غل و غش در سینهای شما بجا
ماند ای بندگان دنیا چگونه باخرت میرسد کسیکه خواهش او در دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم
بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبانهای خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده الحق بشما
سخن میگویم بجهة صلاح دنیای خود آخرت را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت پس کیست
پست تر و خسیس تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در محله حیرت زدگان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر
میکنید که دنیا را بیفکنید و شما خود بر دارید قرار نگیرید وای بر شما چه سود میبخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن
موحش و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلماتی باشد ای بندگان
دنیا نزدیک شده است که دنیا شما را از بیخ بر کند و برو اندازد و بینی های شما را بر زمین مالد و گناهان شما گریبان شما را
بگیرد و شما را بپادشاه جزا دهنده سپارد برهنه و عریان و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای شما را بشما
رساند و هر که از امثال ما از کسانیکه امر میکنند بانچه نمیکنند در این کلام تامل کند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد
پس ای نهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران نپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگرانرا فاسد میکنی و علاوه
بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری تاثیر نمیکند صبای کاشی نکوهش نکو نبود آنرا که هست   ز مستی گران سر
برندان مست   ندارد دست در دید تو اثر   که دارم ز حال درونت خبر   تو را که خواجه هستی چو محتاج پند   نباشد
بکس پند تو سودمند   با وجود آنکه اندک لغزشی از علما قبیح تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود گناهان
بآن چه بسیار قبیحست که دیگرانرا ادب و سنن آموزند و علامت مخلص صادق که شایسته اینمناصب است آنست که هرگاه دیگری
یافت شود که از او شایسته تر باشد و میل مردم را باو بسیار یابد و مردم را باو رغبت بیند شاد و فرحناک گردد و از سر آن

بدیگری نه با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوی الاقتدار
در مجمع او حاضر شوند یا در نماز باو اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تفاوت ننماید و حال او با بودن و
نبودن ایشان یکسان باشد بلکه بهمه بندگان خدا بیکچشم نظر کند فصل بدانکه ماده مرض ریا طمع در مال و منافع مردمانست یا
محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت ایشان که میخواهد بواسطه آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و
اوصاف جمیله ایشان او را ثنا گویند و از صلحا و اخیارش خوانند و از برای کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع
و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده باینوسیله باستیفای شتهیات و ملتذات نفس خویش پردازد و
مرادات و تمنیاتش را بسهل وجهی بحصول پیوندد پس کسیکه خواهد معالجه اینمرض مهلکت را نماید باید در قطع اصل آن سعی کند و علاج
طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت ذم و نکوهش را نماید و طریق معالجه مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج
طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد و لیکن درینمقام نیز فی الجمله علاج آنها از آنجهة که سبب خصوص ریا
در عبادت میشوند مذکور مینمائیم و میگوئیم که هر که فی الجمله عقلی داشته باشد مادامیکه امری از برای او نفعی نداشته باشد و رغبت
نمینماید و چنانچه چیزیرا بداند که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و یا لذتی داشته
باشد ولیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن میگذرد پس هر که بصفت ریا مبتلاست لازم است که متذکر ضرر و مفاسد
آن شود و با نفس خود خطاب نماید که ای احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازای
هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف و میفروشی یا بامید دست مردم سودا میکنی
و عبادات خود را باطل میسازی و باینسبب مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که بحضور حق جل شانه باین افعال استهزاء
میکنی و تحصیل رضا را بوسیله طاعت ربانی مینمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و فساد عملیکه از او نخواسته باک نداری
و از مردم امید نفع و مدح داری و از ذم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندگان بیچاره است
و حال اینکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت او است و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او و دلهای همه بندگان
مسخر امر و اراده او تمام مردمان مضطر اراده اوست و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار همه با
خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم باهم توام و خواهند بکجو نفع یا بکسر موئی ضرر بکسی رسانند بی قضاء و قدر الهی و بدون اذن و مشیت
پادشاهی نتوانند شعر هیچ دندانی نخندد در جهان   بی رضا و امر و بی فرمان آن   هیچ برگی می نیفتد از درخت
بی رضا و حکم آن سلطان بخت   از دهان لقمه نشد سوی گلو   تا نگفت آن لقمه را حق ادخلوا   هر کرا بینی محتاج و
درویش و درمانده در کار خویش است گاهی دست و پای عالمیرا ببندد بدست و پائی میافکند و زمانی کاردانیرا در کار خویش حیران
و سرگردان مینماید شعر یکی را چنان تنگی آرد بپیش   که نانی نه بیند در انبان خویش   یکیرا بدست افکند کوه گنج
نسنجیده تا میدهد کوه رنج   کند هر چه خواهد برو حکم نیست   که جاندادن و کشتن او را یکیست   نشاید سر از حکم او تافتن
بجز او توان حاکمی یافتن   علاوه بر اینها آنکه سبب شدن عبادت ریائی از برای فساد عبادت و سخط رب العزت
یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمال و موهوم است و بسا باشد که حق تعالی ریا ترا بر ایشان ظاهر گرداند
و بر تقدیریکه ظاهر شود در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که ایشان زبان بمدح و ثنای تو گشایند یا از ایشان بتو نفعی برسد و بر تقدیری
نفع دنیوی بتو عاید گردد همه آن خواری و مذلت بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریاست همه در دنیا بتزلزل
و تشویش خاطر است چه مقصود او رضاجوئی مردم و دلجوئی ایشانست و هر کسی را خواهشی و هوائی و هر دلیرا میلی و رغبتی است
و دل مردم باندک چیزی متغیر میگردد پس پیوسته باید متوجه بوده پاس خوشنودی ایشانرا داشته باشد و چون طایفه را از خود
رضا میکند جمعی دیگر از او میگسلد و چون دل یکیرا میجوید دیگری از او دل شکسته میگردد و با همه اینها همچنانکه اخبار و آثار بران
شاهد و بتجربه و عیان ثابتست هر که دست از رضای حق برداشته طالب رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن میدارند و حق

از او راضی نمیباشد و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیاست آنچه در آخرت از آن شخص ریاکار فوت شود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه را که بآن میرسد از عذاب و عقاب بحد و نهایت نیست پس عاقل چون این امور را بسنجد کی راضی میشود که دشمن نفس خود بوده باشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنستکه غفلت او را زایل میگرداند و طمع او را از ریا مشغول و منزجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریاست و اما علاج عملی او آنستکه خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادات در بروی مردم ببندد همچنانکه معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را باعمال او نکند و مخفی نماند که باید عبادت را بجهة طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهة امر الهی بعبادت پردازد و بسیار میشود که باز شیطان مردود دست از او بر نمیدارد و در صدد معارضه با او بر میآید خصوصا در اثنای عبادات پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات در نکار بدل او میافکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند اگر در آنوقت آن کس خود کراهت از آن حالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و بر آن متغیر گردد در برابر او گناهی نیست و عبادات او فاسد نمیشود و باید که چنین وسوسه از شیطان حاصل شود بآن التفات نکرده و متوجه آن نشده دل را مشغول عبادت گرداند و حضور قلب در عبادات از دست ندهد و بمجادله و معارضه شیطان نپردازد چه میشود که شیطان از ریای کسی مأیوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او بگذراند بجهة اینکه او در صدد معارضه و مجادله و دفع آن توهم بر آید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی بی آن دفع توهم رود و مشغول جواب شیطان گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آن شخص بر نمیدارد اما هرگاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مأیوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس سزاوار آنستکه همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته و خاطر خود را بقصد قربت قرار بدهد و چنان در نزد خود مخمر کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات بآنها نکند و بهمانچه خاطر خود را بآن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت بر اخلاص بیفزاید تا شیطان ناامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلا میشود از رضای آدمی بیقین کامل بخدا و صفات کمالیه پیغمبر او و اوصیاء پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را بر این قرار بدهد و خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعض اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید جواب شیطان و معارضه آن نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از شیطانست اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود شیطان برغبت میافتد و بتدریج عقاید او را فاسد میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها می بینی که شیطان از برای فساد کار بندگان بعضی اوقات ایشانرا بوسوسه در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها میافکند اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر میدارد و اگر از پی او برود هر روز وسواس او زیاد تا بجائی میرسد که از عبادات باز میماند و بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال اینست که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه باو دچار شود و خواهد او را فریب دهد و بمطلب آن فاسق عمل نماید و از آن محروم میشود همه روزه آن فاسق بتطمیع سر راه بر او میگیرد اما اگر مطلقا ملتفت او نشد و گوش بسخن او نکرد و مشتغل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق مأیوس میشود و دست از او بر میدارد فصل ضد ریا اخلاص است و آن عبارتست از خالص بودن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ماسوی الله و هر عبادتی که قصد در آن با هیچ نباشد از اخلاص عاری است پس کسیکه طاعت میکند گر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آنرا ابی مطلقا اگر قصد قربت داشته باشد ولیکن بالغرض دنیوی دیگر غیر از ریا باو منضم باشد مثل اینکه در روزه پرهیز کند یا در آزاد کردن بنده که از بار

نداشته باشد قصد فرار از خراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق سائل نیت خلاص از ابرام او کند و نحو اینها در اینوقت اگرچه آن شخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارجست پس اخلاص آنستکه عمل او از جمیع شوائب و اغراض خالی باشد و از جهة تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنستکه در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از هر دو عالم پوشیده و نظر او بمحض رضای حق سبحانه و تعالی مقصود است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیقین است نمیرسد بآن مگر کسیکه مستغرق لجه عظمت الهی گشته و حیران محبت او باشند و با التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد شعر گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر کسیکه از همه خواهشهای نفسانی دست برداری و پشت پا بر هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکنده و محبت و انس با او در دل تو جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آنرا اخلاص عوامی نامند آنستکه در عمل خود قصد حصول ثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و با طاعت و عبادت که آدمی در اداء آنها خود را بتعب می افکند اگر اخلاص از برای خود می پندارد و حال اینکه در آن خطا کرده و بآفت آن هم بر نخورده همچنانکه از شخصی حکایت میکنند که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهة اینکه یکروز بجهة عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود در صف دویم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکردند دانستم که در خیال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بود و من بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار بر افتد و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود دیدها بینا گردد و اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیئه و معصیت نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ و پیدا شود از جانب خدا از برای ایشان آنچه که گمان نمیکردند قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا بگو میخواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شد چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت شود و غش اعمال ظاهر گردد بجز روسیاهی و ندامت چیزی نمانده و مخفی نماند که آفاتی که سرچشمه اخلاص را تیره سازد و نیت را مشوب و آلوده میگرداند درجات مختلفه دارد بعضی در نهایت جلا و ظهور هستند که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفائی دارد مثل اینکه در حضور مردمان عبادات را نیکوتر از خلوت بجا آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه چون تو مرجع مردمان و آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در این عمل بتو اقتدا کنند و ایشان سعی نمایند و اگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بیشمار سر میزند تو اصلا بفکر آنها نمی افتی و در صدد اصلاح آنها بر نمیآئی چگونه شد که در اینوقت بمحض احتمال اینکه شاید سر اتابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی از این دقیق تر آنستکه چون باین تدلیس شیطان بر خوردی آن لعین مکری لطیف تر سر کند و گوید حال که بجهة اقتدای مردم بتو عبادت را در حضور مردم در نهایت خشوع بجا میآوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بهمین عبادت پردازی و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست خواهی گفت شعر او میاید در نهانی میکنم گویدم که پاسبانی میکنم چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوت تو بجهة خضوع مجمع و بجهة قربت و دفع نیت تو خالص است که اصلا ملتفت خلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و لفادگی

میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع انسان بر آن نبوده باشد آری شعر آنرا بود که باز زند لاف مهر دوست
کز دل بدر کند همه مهری و کینه · پس با هر که از برای بنده در احوال اعمال او بجهة مشاهده کسی تفاوت حاصل شود از ملاحظه
چهار پائی از اخلاص خالص خالی است و باطن او بشوب شرک آلوده است و بدانکه همچنانکه سابق بر این مذکور شد آن قصدیکه باعث
بر عمل و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بجلب جاه یا جمع مال است عبادترا
فاسد میکند خواه مقصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیفتر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهة ریا
عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادات از واجبات باشد عذابی دیگر بجهة ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه
آنرا قضا کند و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر و امثال اینها عبادترا فاسد
نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیگردد **فصل** بدانکه اخلاص مقامی است رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل
راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که بتوفیق وصول بآن راه یافت بمرتبه عظمی فایز گردیده و هر که مؤید بتحصیل آن گردید
بموهبت کبری رسید و چگونه چنین نباشد و حال اینکه سبب تکلیف بنی نوع انسانست چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی بندگان مامور با امر الهیه نگردیدند مگر باینجهة که عبادت کنند خدا را در حالتیکه
خالص کننده باشند از برای خدا دین را و لقای پروردگار را که غایت مقصود و منتهای مطلوبست بآن بسته است همچنانکه میفرماید
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود
داشته باشد پس باید عمل صالح بجای آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است
که اخلاص سریست از اسرار من بودیعت میگذارم او را در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت
پیغمبر مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را از برای خدا با اخلاص بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری
میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک او ترا کفایت کند و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که چندان در قید
بسیاری عمل مباشید و در قید آن باشید که بدرجه قبول برسد آری شعر طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق
پیش آر که اخلاص بپیشانی نیست و فرمود خوشا بحال کسیکه خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد
بآنچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او میشنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هیچ بنده خالص نگردانید ایمان خود را از برای خدا در چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را با او کرامت
فرماید و او را بینا گرداند بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت را در دل او ثابت گرداند و زبان او را بآن گویا سازد و از حضرت
صادق ع مرویست که اخلاص جمع میآورد همه اعمال فاضله را و آن معنیست که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا عمل
او را قبول میکند و از او راضی است از جمله مخلصانست اگر چه عمل او اندک باشد و کسیکه خدا قبول نمیکند عمل او را مخلص نیست اگر چه
عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید که ادنی مرتبه اخلاص آنستکه بنده آنچه قدر طاقت او است بجا آورد و در نزد خدا قدری از برای
عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چه او دیده است که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن
عاجز است و پست ترین مقام بنده مخلص در دنیا آنستکه از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنستکه از آتش خلاص شود و بهشت
فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل منوط و صحت عبادت بآن
موقوفست و عملیکه از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتباری ندارد و در نزد دوستان او روز جزا بچیزی نخرند شعر
قلب ردی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم بلکه مادامیکه مرتبه اخلاص کامل نشده خلاصی
از شر شیطان میسر نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگانرا گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت
زبان آن پلید در قرآن مجید شده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد بر این حکایتی
است که از اسرائیلیان نقل شده که درختی بود که جمعی از امم پرستش آن میکردند عابدی [illegible] بر آن مطلع شد غیرت ایمان او را

بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی با او دچار شد گفت بکجا
میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار او را میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا با این چکار
گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر آن منجر شد که دست و گریبان شدند و عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را
عاجز دید گفت معلوم است که تو این عمل را بجهة ثواب میکنی و من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز
فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا اعطا کن عابد فریب شیطان را خورد و از عزم قطع درخت درگذشت و
بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را بر میچید همان مبلغ را در آنجا میدید و تصدق میکرد و چون چند روز بر این گذشت شیطان
قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده چیزی نیافت تیشه را برداشته بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند و این
مرتبه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه اینمرتبه بر من غالب آمدی گفت بواسطه
اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهة خدا قصد قطع درخت نمودی و اینمرتبه بجهة آلودگی طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست باینجهة
من بر تو غالب گشتم **صفت بیست و دوم نفاق با مردم است** و مراد از آن در اینمقام دوروئی و دو زبانی است باینطریق
که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب در خلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد
اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمن یکدیگر شده باشند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را
بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان
خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت
هر که دو رو باشد خواهد آمد یکزبان از قفای او آویخته و دیگر زبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهند کشید تا جسد او را بسوزانند و ندا
خواهد رسید که اینست که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماند که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن [illegible]
با آنها محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هر گاه کسی آمد و شد با دو نفر که با هم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود با هر
نماید و فی الواقع با هر دو دوست باشد این نفاق نیست که دوستی او با هر یک دوستی و صداقت حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با
کسی با دوستی دشمن او جمع نشود و همچنین اگر کسی از شر کسی ترسد و بجهة دفع شر او اظهار دوستی با او کند و مدح او نماید بیآنکه اعتقاد با او
نداشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگر چه نفاقست و لیکن با ضرورت دال بر رخصت مذموم نیست و جایز است شرعا چنانکه
مرویست مردی در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اذن دخول طلبید حضرت فرمود او را اذن دهید و او که بد مردیست از قبیله چون آن شخص
داخل شد حضرت بنرمی با او تکلم آمد بنحویکه حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت آنسرور قدر و منزلتی است چون بیرون رفت عرض
کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی
است که احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نمایند و همه اخباریکه در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز
این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقول است که ما بروی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و
همچنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک در وقتی است که ناچار باشد که با آن شخص شریر آمد و شد نماید و در ترک او و ترس [illegible]
مظنه ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل اینزمان که بمحض دنائت نفس یا ضعف آن یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا با اکثر مردم
بنای دوروئی گذارده و ایشان را بسخنانی مدح میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و اینرا مدارا و حسن سلوک مینامند
صفت بیست و سوم غرور است که منشاء اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در
اینمقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطانست در ایمن شدن از عذاب خدای تعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع
باشد پس هر که را اعتقاد باشد که او بر راه خیر است و آن طریقه که دارد طریقه صحیح است و چنین نباشد آن شخص مغرور است و اگر فریفته
امری شود که بواسطه آن خود را شخصی داند آن عجب است که مذکور شد و اگر چه آن نیز از اقسام غرور است و لیکن مراد از غرور در

در این مقام مغرور شده‌اند بصحت انکاری که میکنند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و فعال
و اعمال خود را درست پندارند و حال اینکه در آن گمان خطا کارند پس ایشان مغرورند مثل کسانیکه مال مردم را میگیرند و بمصرف
خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا مینهند و پل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و به سعادتی
رسیده اند و این محض غرور و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمهٔ هر
شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب سید رسل فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کرده اند
احمقان را سعی و اجتهاد ایشان زیرا چه احمق موجب غرور به بیداری و اجتهاد میگردد و هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین
بهتر است از عملی که روی زمین را مملو گرداند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که مغرور
در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون و زیانکار چه عوض کرده است بهتر را بزبونتر و تعجب مکن از خود که بسا باشد که فریفته
شوی بمال و صحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداری که به
سبب اینها نجات خواهی یافت و گاهی فریفته شوی بآنچه بهمه خلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو
خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلف بر عبادت بداری و حال اینکه خدایتعالی اخلاص از تو طلب کند و بسا باشد
که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه خدای تعالی اخلاص را از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی
از آنچه از احوال تو پنهان است بر تو و خدا میداند و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال آنکه تو غیر خدا را میخوانی و بسا باشد که پند دهنده
باشی که بنصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر
بتضرع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دانستن عیوب خود و اگر مغرور شوی و بخود راضی باشی بهر حال که در آن
هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت

فصل

بدانکه اهل غرور و غفلت بسیارند و سبب غرور ایشان غفلت و شقاوت است و ما در اینمقام اشارهٔ اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات
غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد پس میگوئیم طایفه اولی کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند
که شیطان ایشانرا بغفلت انداخته و بشبهات واهیه ایشانرا از راه حق بیرون کرده و آنها بفریب او از راه رفته خود را اهل حق پنداشته اند
و معالجه این غرور آنست که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطا است و شیطان در کمین او نشسته است و بسا
اموریکه آدمی یقین بآن داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی
در تحصیل حق نماید تا اینکه از آن غرور و غفلت برآید و اگر در هنگام تفحص و سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور حق برا و بمیرد امید است که
خدا بر او رحمت نماید لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَهَا هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نمیفرماید طایفهٔ دوم
فرو رفتگان بشهوات دنیویه و غریقان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از این طایفه هر چند نوعند نوع اول جماعتی
هستند که سبب غرور و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل گشته اند که اگر چه دنیا نقد و
آخرت نسیه است اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیبی مریض را منع کند از بعضی طعامهای
لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد و بجهت اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او هم رسد ترک طعامهای نقد را میکند بامید صحت
نسیه و هر گاه شخص امینی ده دینار از او بگیرد که یکسال یا ده سال بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد برمیدارد بطمع بیست
دینار نسیه و چرا اینقدر خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریا میاندازد و از جهت رحمت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و
تجارت و معاملات از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هر گاه یک نقد را توان داد بجهت دو نسیه
چگونه دنیای پستی که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد بعوض آن نتوان داد و علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه را بانواع آفات و
کدورات مشوب و عیش و عشرت او بچندین غم و غصه مخلوط است شعر محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش
بعفونت چشمه‌اش شور بخلاف لذات اخرویه که از همه آفات دور و بهیچوجه بکدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بیز

و راحتی است بی رنج و ملال نوع دوم کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان گمان اینست که لذات دنیا البته
یقینی و لذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را دست برنمیدارد بامید احتمالی و نشاء این نیست
مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آنرا نمیکنند و چنین کسی از زمرهٔ کفار محسوب و دفع این غرور به تحصیل یقین بامور معاد است بادله
واضحه قطعیه با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد و از اینجهت است که اگر در سفرهٔ طعامی باشد که احتمال زهر
در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عمل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم
و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد را صرف آن میکنند و طمع نفع احتمالی است و همچنین
می بینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهت حصول اولاد و حال اینکه گاه است آن زن عقیمه باشد یا در خود او نخوشی
باشد که عدیم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع آن یکسال دیگر مثلا عاید شود محض احتمال است چه بودن
اینشخص و حیات او تا یکسال دیگر نیست مگر محض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را
دست برمیدارد بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلوده چند روزه دنیا را
مضایقه دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد او اگر چه احتمالی باشد و لیکن عمدهٔ اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و
عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که وَ مِنْهُمْ مَنْ غَرَّتْهُ
الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا یعنی بعضی از جملهٔ مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات عاریت سرا ایشانرا فریفته کرده است نوع سوم
طایفه هستند که شیطان ایشانرا بجهة امید مغرور نموده چنانکه خدای تعالی فرموده است وَ غَرَّکُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ ایشان جماعتی
هستند که دنیا فی الجمله بایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای
خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان برآید
که معلوم است که خدا را نظر لطف و مرحمتی با ما هست که با فقرا نیست و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد و اگر نه چنین بودی چنانکه
با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما
بیشتر و مرتبهٔ ما بالاتر خواهد بود و این خیالی است فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری
و نگونساری است چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزت است نفس انسانی از آنها هلاکت
میگردد و از اینجهت خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند همچنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات
و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملات خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت
محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اولی را از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد
تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ را از او باز میگیرد و دوم را بخود وا میگذارد تا
هر چه دلخواه او است چنان کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنین داند که مولای او او را دوستتر دارد بسی نادان و
احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا بایشان رو میکرد محزون میگشتند و میگفتند نمیدانیم چه گناهی از ما سر زده و چون
فقر بایشان رو میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا
کرامتی است از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر غافل گشته اند و دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده شده تا زحمت را
رحمت و ذلت را عزت دانسته اند شعر خاردان آنرا که خرما دیده‌ای ایکه بس نانکو و بس نادیده‌ای تخته بند است
آنکه تختش خوانده‌ای صدر پنداری و بر در مانده‌ای و خدا از احوال ایشان خبر داده میفرماید فَاَمَّا الْاِنْسَانُ اِذَا مَا ابْتَلٰاهُ
رَبُّهُ فَاَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی اَکْرَمَنِ وَ اَمَّا اِذَا مَا ابْتَلٰاهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّی اَهَانَنِ خلاصهٔ
معنی آنکه اما انسان چون پروردگار او امتحان میکند او را و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا بمن اکرام کرده است و چون امتحان
او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار خواسته است کسی که باین غرور مبتلا باشد باید اندکی تأمل کند و دیدهٔ بصیرت

باشد و با احوال زمره بار یافتگان بارگاه کبریا از طایفهٔ انبیا و اولیا نظر کند و ببیند شعر هر که در این بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش میدهند — و چگونه در دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را به رنج و عنا گذرانیده اند شعر
تیغ گردانند غمها سوی تو — تا بگردد چشم بد از روی تو — خلق را با تو بسی بدخو کنند — تا ترا ناچار رو آن سو کنند — و گذران
راندگان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را
بخواند و در آنها تامل کند و ببیند که میفرماید أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَل
لَا يَشْعُرُونَ آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را بآن از اموال و اولاد خیراتی است که از برای ایشان پیش فرستاده ایم
نه چنین است بلکه ایشان نمیفهمند و بر نمیخورند و نیز میفرماید فَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا
أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا چونکه شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده است ناگاه بیخبر
ایشان را گرفتیم و میفرماید إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا نیست و جز این نیست که بر ایشان مینمائیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند
و گناه را زیاد کنند نوع چهارم کسانی هستند که شیطان فریب ایشانرا داده باینکه خدای تعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان
در جنب دریاهای رحمت او قدری ندارد و ناامیدی از کرم او مذموم و رجای برحمت او محمود است ابلیس ایشانرا باین خدعه فریفته بر تکب انواع
معاصی و ظلم میگرداند و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجای محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند حماقت
بلکه حمق است همچنانکه سید رسل فرمود که احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند با وجود این
آرزو از خدا داشته باشد رجاء از عمل منفک نمیشود چه اگر کسی بچیزی امید داشته باشد در طلب آن بر میآید و همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد
و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسیکه امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و با اعتماد بکرم خدای تعالی با وجود
ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تامل نمود که خدا کریم است اما صادق القول نیز هست و دروغ و فریب را در ساحت کبریائی او راه نیست
و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ هر که بقدر ذره
بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن
سعی کرده است و میفرماید كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا
را در این گفتار العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم خود بیان نموده چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی
امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی بیشمار را خدا در دنیا بانواع عذاب معذب ساخت و خلقی را بطوفان
غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید و شهر گروهی را سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة
للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشانرا باسیری داد آیا نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی
معاصی را کشتن مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و عدل مکانی و قهر موضعی
ای جاهل سری بجیب تفکر فرو بر و ببین آنکه ترا بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص بآخرت فرموده یا در دنیا نیز کریم
و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و فرموده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که خدا را وکیل خود کند او را کافی است
اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد خود دانی که دروغ میگوئی بلکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهت دنیا آرام نمیگیری
و بقدر قوه خود سعی در خصوص آن میکنی کو آن کرم و رحمی که شیطان ترا مغرور ساخته و مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم
قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشانرا بستم بستاند و دل ایشانرا برنجاند و بفحش و دشنام ایشانرا ایذا کند یا
خون ایشانرا بر باد دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم
از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی از مشروعات را عبادت خدا پنداشته اند و
آنها را بجا میآورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را امثال بسیار است مثل اینکه بعضی
از ظلمه بظلم و ستم مال مردم را میگیرند و آن را بفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که

که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل تکلیف بشخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهت بنای خیری بدهد و میدانند
از وجوه و جبهه چیزی بر ذمه او هست یا نه و آن بیچاره از رد او خجالت میکشد یا که بسا باشد که بترسد و مثل اینکه بعضی از تعزیه
خوانان که در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل اینکه بعضی از عوام الناس در
تعزیه سید الشهداء علیه السلام مرتکب میگردند که موضعی را زینت میکنند و مانند اهل کوفه و شام آنجا را آئینها می بندند بلکه
بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و تکیهها را آراسته میکنند و شعلهها و
فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و
و پسری را با مردی بر بالای منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخوانند بسا باشد که مردان را بلباس زنان میپوشانند
و شبیهات بیرون میآورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین مینامند و از چنین اعمال قبیحه
رذیله توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امری است مستحب و باین بواسطه نامشروعات متعدده تحقق مییابد با وجود آنکه این
امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت
بیشمار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را فراموش مینمایند و یک طاعتی که از ایشان بعمل آمد آنرا حفظ میکنند و بواسطه
آن منت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیدهٔ مطلق خوانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا یکی از مشاهد مشرفه میروند
یا مسجدی میسازند یا رباطی بر پا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بر نحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اصحاب
از مال مردم میکنند یا در ادای زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذا و عیب مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها را فراموش مینمایند
و آن یک عمل همیشه در مد نظر ایشان است و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کردهام یا مسجد بنا کردهام
یا روزی چقدر قرآن خواندهام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه
کند و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام فزونتر و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین تر است طایفه سوم از اهل غرور
و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیارند آری شعر در خرقه بسی آلودگی هست — خوشا وقت لباس دردنوشان
و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره و سایر
در ایراد شکوک و شبهات تالیفات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پست ترین عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را پای
برجای کرده گاهی باین رای میل کنند و زمانی آن قول را اختیار میکنند و عقاید او مانند ریسمانیکه در مقابل باد آویخته باشد گاهی بچپ
میل کند گاهی براست از اکثر علوم آگاه و لیکن در معرفت خدا گمراهند شعر خداوند علم و خداوند رای — شناسای هر
چیز غیر از خدای — و با وجود این چنان پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و ذکر کردن شبهات
جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند و بآن توقع ثواب دارد و باین خیال فاسد مغرور و فریفته شیطان شده و از علوم دینیه که منشاء سعادات
دنیویه و اخرویه اند باز میمانند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمیپردازد و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات را دخلی
در تصحیح عقاید نیست و از بجهت عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکمتر است بلی فایده بعضی از مسائل این علم آنست که اگر
ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید و دفع وی بغیر و غلبه بر وی میسر نباشد صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد
علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه فایده و اثری بر آن مترتب نمیگردد و وجه منحصر که دفع او موقوف باین
علم باشد نادر است و حصول بدعت و شبهه از برای کسانیکه در این علم فرو رفته اند بیشتر است و فرقهٔ دیگر هستند که کمال را منحصر به
عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که متمم آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبارتی چه
بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید عمر را بدانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که بکار دنیا
نمیآید و نه بکار آخرت باز مینمایند ضایع میکنند و این عمل لغو را کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف باز میمانند و طایفه دیگر اوقات
خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بانجام میرسانند بگمان آنکه

علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود و علاوه
بر اینکه آنهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر را صرف همان مقدمه کرد و از مقصود اصلی
باز ماند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند ولیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و شاذه
آنرا تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات و عبادات در میمانند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند و
از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات را صرف میکنند و به مطالب غیر مفیده میپردازند
و از آنچه مقصود از علم شریعت است که تهذیب اخلاق باشد باز میمانند شعر صد هزاران فصل دانی از علوم جان خود را می ندانی

ای ظلوم بنگر دانی فایده هر جوهری | در بیان جوهر خود چون خری | بنک میدانی یجوز و لا یجوز | خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا وین ناروا دانی که چیست | قیمت خود را ندانی احمقی است | سعدها و نحسها دانسته | ننگری سعدی تو یا ناشسته
در گشاد عقدها گشتی تو پیر | عقده چند دگر بگشاده گیر | عمر در محمول و در موضوع رفت | بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها این است این | که بدانی من کیم در یوم دین | از اصولیت اصول خویش به | که بدانی اصل خود ای مرد مه
حد اعیان و عرض دانسته گیر | حد خود را دان که نبود زان گزیر

و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق
آنها میرسند و شب و روز در مسایل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند ولیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارند
و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده اند و ملکات ردیه ظاهره را دفع نموده ولیکن در زوایای
نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هرگاه عمل خود را صحیح و خود را بر جاده خیر و سعادت
دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بآنچه فایده چندان ندارد پرداخته اند مثل کسیکه مرض مخصوصی داشته باشد
که منجر بهلاکت او شود و او محتاج بآموختن دوائی باشد آنرا ترک نموده و دوای مرضی دیگر را که معالجه بآن ضد مرض او باشد بیاموزد
و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند ولیکن مداوای خود را نکند و از این طایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان به
اخلاق ناپسند آگنده و صفات مهلکه رذیله در آنها مجتمع گشته ولیکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده که گمان میکنند شأن
ایشان بالاتر است از آنکه صفت بدی در آنها ظاهر باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست
و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد و تصور کند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد
در او پیدا شود و زبانش بغیبت امثال و اقران جاری گردد بواسطه طعنی که بر او زده باشند و پندارد این از راه غضب در دین و بغض
فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا برادر رد نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این مغرور مطلقا غضبناک
نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت در رد و مزاحمت غضب او بر خود و
دیگران یکسان بودی و چون علامات ریا از او دریافت میشود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمان است بمن تا هدایت یابند
و تامل نمیکنند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگران است چرا باقتدای ایشان
بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح بیایند مسرور شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود و مدح
و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان فریب او
دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهت طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع
ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیت دارد و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش آن
ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بنحوی که احتیاج بآمد و شد این شخص نباشد بر او گران آید
بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش آن ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد خودداری ننماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه
بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بتقریب آنکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از پیشوایان مسلمین جایز و لازم است
که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود در المصرف نماید و تتمه را بفقرا تصدق کند و باین فریب پیوسته مال حرام ایشان را میگیرد

و باسراف در مهای خود صرف کند و بسیاری را بفقیر ندهد و بسا باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از غذاهای ایشان میخورد و چون
گویند که لایق شأن تو نیست خوردن این طعامها گوید بر من واجب است چون این مال مجهول المالک است بر من بقدر قوه سعی اخذ و
رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن من هم نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از
قیمت آنرا باحدی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این جاهل
میشود که خوردن او باعث جرأت دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که سابقه از این ندارند که در پنهان از مال حرام ظلمه
بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن اگر بدانند که یکی از مستطابین عوام مطلع میشوند نهایت اباء و استنکاف از گرفتن آن میکنند و
بسا باشد که شوق حضور خدمت سلاطین و آمد و شد خانه حکام و امرا در دل او جاگیر باشد ولیکن ظاهرا از آن کناره کنند تا
اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کنند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد
که بعضی از این طایفه پیش نمازی جماعتی کنند و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام و غرض او بر پای
داشتن سنت سنیه سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری از او اعلم و افهم باشد و در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی
از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او پیدا شود و خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد
و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی را بشب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت
نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با
وجود این چنین میدانند که مشغول امر خیر هستند شعر ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز | غره مشو که گربه عابد
نماز کرد و ظاهر آنست که در امثال این زمان اماما که قصد او محض تقرب بخدا و احیای شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت
چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در جماعت رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی
ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در همه مضایقه نمیکند بلکه باو اقتدا میکند و چنین
شخصی اقتدا کردن مردم باو و نکردن در نزد او علی السواست و کثرت و قلت ماموین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال
او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعتی بیشمار یکسان میباشد و دسته دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده
و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم الهی نموده و از شرایط حکم و فتوی بیخبر
و از اوصاف حاکم شرعی در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان
بر باد است عادلترین شهود ایشان رشوه حرام و مداخل حلال ایشان مال بیوه زنان و ایتام لمؤلفه مفتی بخورد مال یتیمان شهر و باز
بیچاره ناله از کمی اشتها کند و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم در امثال این اعصار بسیار است کسیکه تامل کند میداند که تلبیس و
تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین و مردن ایشان
نفع ایمان و برطرف شدن ایشان باعث استقامت امر مؤمنان است مثل ایشان در حال دین رهنما دار لشکر شیاطین اند و عیسی
بن مریم علیه السلام مثل ایشان زده است بسنگی که بر سر نهر آبی افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع بندگان خدا برسد
طایفه چهارم وعاظند اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از جهال ایشان صفات آنرا از خوف و رجا و توکل و رضا
و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و حال آنکه در
آن صفات از پایه ادنی عامی ترقی ننموده است شعر بر همه دیگر توکل میکند | در همه ابلیس را رگی میزند و چنان گمان
میکنند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امری دیگر و حال آنکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو
باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیکست بمردن برسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را بکند این بآن مدح کننده دشمن
میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی نموده اند بسخنه و شطح و طامات چسبیده و در کلمات خود تسجیع و قافیه بهم انداخته
سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و همت بجائی گماشته اند که مستمعان صداها بگریه بلند کنند و چه بسا

بکشند و بر سر و صورت خود بزنند و از شنیدن کلمات و حرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسی باشد
که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه های دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال
این اشخاص شیاطین انسند و خود گمراه و مردمان را نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیستند مگر کسیکه قصد او مجرد هدایت
مردم نباشد و طمع او از خلق بالکلیه منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته
باشد بعد از آنکه در نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود و اگرچه حال خود را نزد خدا نداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود
که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشند نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچ
کس از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه بباطن هر کس و خاتمهٔ امور خدا داناتر است طایفه
پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده و راضی
بطهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاک است نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پای
مال و شکم بمیان آمد بهر وضعی که باشد از احلال میبازند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده را از برای
حلیت آن بیان مینمایند و حال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس میشد و در اکل مال میبود بدینداری
نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد
میبرند و بسا باشد که همین قدر احتیاط را در غسل که اهم است نمیکنند بلکه گاه است در نماز و سایر عبادات که وضو بجهت آنها
میباشد اصلا احتیاطی بجا نمیآورند و مکان نماز و جامهٔ خود که صحت نماز بر حلیت آنهاست مطلقا احتراز نمیکنند و
گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید
و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آنرا مکرر میکنند و در تکبیرة الاحرام هم آنها
غریبه بجا میآورند و همین احتیاط در اول نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمیکنند و
حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی
بلیغ مینمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر از این از مسائل و حضور قلب اهتمامی ندارند
و چنان پندارند که همینکه قرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال آنکه امر قرائت در نهایت سهولت میباشد و اکثر حروف خود
از مخارج بیرون میآید و در دو سه حرفیکه محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت آسانی است و سایر قواعد قرائت را حقیقتی از برای
آنها نیست و اکثر قواعد آن منتهی میشود بیک نفر مخالف مذهب که صحت و سقم آن معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و
در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفهٔ بحج و زیارت خود فریفته
میشوند پس با وجود اینکه حق بسیار در گردن ایشان است و مشتغل الذمه بخلق خدا هستند بازاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست و بآن
سفر حج یا زیارت میگردند و در راه از وقت نماز و طهارت مضایقه میکنند بلکه بسی نامشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و
و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان پندارند که عمل خیری کرده اند و
گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرورند و آنرا در هم میشکنند بلکه گاه است شبانه روزی یکختم میکنند و بسرعت هرچه تمامتر میخوانند و
این را کمال خود میدانند و در آنوقت دل و مشغول بوسواس خاطر و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تأنی و تأمل و حضور قلب است و
بعضی دیگر مغرور بعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی
در واجبات خود نمایند و مسایل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از اینکه شعر تا نیاری سجده نرسی
ای زبون گر بپیمائی تو مسجد را بکون و بعضی در لباس و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد
یا مدرسه میسازند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبهٔ کمال رسیده اند و حال اینکه دلش از حسد یا ریاست مملو و طالب
اشتهار بزهد و ترک دنیاست و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال او است و بسا باشد که مال حلال را رد

کند از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند طایفهٔ ششم اهل تصوف و درویشان و فریفتگان و مغرورین ایشان از
هر طایفه بیشتر است جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه سر را
از بر شناخته اند و نه از راه و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر آنها را خبر است و ننگ را خود را بگدائی و سؤال از مردم
صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته اند و این طایفه اراذل ناس و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از
ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس شبیه در بر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی از کردارهای ایشان را بر خود
بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نغمه های بلند گاه سر میدهند و حرکت عرضی و طولی مینمایند و
گاهی سری میجنبانند و زمانی دست بر دست میزنند بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص میآیند و شهیق و نهیق میکشند
و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بر هم می بندند و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان
چنین است که گفته اند که زنهار از این صوفیان خرفروش پلنگان هشته صوف پوش که چون گربه زانو بدل بر نهند
اگر صید افتد چو سگ برجهند و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند خود را
بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و معذلک از حقیقت توحید و سر محبت ایشانرا اصلا اطلاعی نیست آری چه خبر دارد از
حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی و چنان پندارند که با این حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و
عرفان ترقی میکنند و داخل زمرهٔ زهاد و دوستان خدا میگردند زنهار زنهار درویش او را نام نی در چاشت باشد شام نی
در زمهریر جانش رقم و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا را پشت
پا زده و مباحی مذهب گشته اند نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ مالی اجتناب نمیکنند و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند
مثنوی صوفی گشته بپیش این لئام الخیاطه واللواطه والسلام و بسا باشد که گویند المال مال الله والخلق
عیال الله و گاهی گویند که خدا از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را بعبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانهٔ دل را باید عمارت
کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران محبت خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند که نفس
ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز نمیدارد و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادات و طاعتند و
این گمراهان ملحد مرتبهٔ خود را از مرتبهٔ پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند چه ایشان میفرمودند که امور مباحه دنیویه ما را از یاد
خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطهٔ ترک اولائی که از ایشان سر میزد سالهای بسیار گریه
میگریستند و شک نیست که این طایفه بدترین طوایف و ملعونترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه
قطع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و وصول بدرجات مقربین مینمایند
و دعوای مشاهدهٔ جمال معبود و مجاوزت از مقام محمود و وصول بمرتبهٔ شهود میکنند شطح و طاماتی چند ساخته و ترهاتی چند
پرداخته اند و فقها و محدثین و ورثهٔ احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و امور چند بخود نسبت میدهند که هیچ
پیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را نه مرتبه ایست از علم و نه پایه ایست از عمل هیچ ندانسته اند بغیر از کلمات چندی که
آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده دین ایشانرا بر باد میدهند و مال ایشانرا میخورند و این طایفه
در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و جاهلانند و از آنچه ادعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از
همه کس دورترند شعر این مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ز هر عاشق رموز عشق
مشنو سر عشق گل ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب اما و جماعتی دیگر هستند که ایشان را ملامتیه مینامند اعمال
قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا میآورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس
نفس خبیثه است و حال اینکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی دیگر
که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده اند و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده اند

[illegible] از منازل راه دین [illegible] و بعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز نرسیده اند و همه منازل را قطع نکرده اند و از سلوک فارغ نشده اند و لیکن [illegible] چنین می پندارند که همه مقامات را طی کرده و بمنزل رسیده اند و حال اینکه در مبادی رسیده و از اول منزل در میان [illegible] و بسا هست که سالک راه در حجابی از این حجابها رسیده گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت خلیل الرحمن را باین حمل نموده و گفته اند که تنجر حرم سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible] کرده که اول ستاره [illegible] و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماه و خورشید [illegible] که مراد از آنها انوار [illegible] عالم مطلق و حجابهای جهنده [illegible] سالک راه در میان منزل لا محاله بآنها برمیخورد و از شدت تلألؤ و لمعان هر مرتبه نسبت بما قبل بهر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوقی اکمل از ما تحت آنست لهذا اول مراتب که حضرت ابراهیم علیه السلام ابتدا بآن رسید تشبیه بستاره شده و بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبه وصول بحق رسیده ندای بشارت افزای هذا ربی بر میکشید و چون از آن مرتبه ترقی مینمود و نقصان آن را میدید اعتراف به پستی او میکرد و مرتبه فوق آن را به بزرگی می ستوده و چون یافت که همه مراتبی که بآنها رسید مرتبه نقصان و از مرتبه کمال ازل پستی دورند زبان عجز و نیازمندی را گشاده گفت اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنیفًا پس بسیار میشود که سالک در میان راه ببعضی از حجب میرسد و گمان وصول میکند و مشاهده درخشندگی نور از حجاب غرور میگردد و غافل از اینکه هنوز او در پس پرده دوری حیران و در بیابان مهجوری سرگردانست شعر برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند و اول حجابیکه میان حق و بنده است دل اوست که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جمیل مطلق است و پرده ایست از پرده های شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات انوار حیّ لم یزل و چون آنخانه را از خس و خار هواهای نفسانیه پاک سازی و آن خلوت سرا را از غیر یاد حق بپردازی و زنگ کدورت عالم طبیعت را از آن بزدائی و در او در را بر روی غبار رنگ اغیار ببندی آئینه وار مقابل عالم انور بداری انوار جمال قدس در آن تجلی میافکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد [illegible] بر جمیع عالم گسترده صورت کل در آن جلوه نماید بلی رازکونین بیچاره شود زان روشن که فتاده است بجام از رخ ساقی پرتو و در این هنگام نور حقیقت و تلألؤ آن در نهایت شدت میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شد و پرده از جمال دل آرای دل نیز برداشته شد بسا باشد که صاحب دل ملتفت دل گردد و جمال او را بجدی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این دهشت چنان تصور کند که بنهایت مرتبه وصول رسیده پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و امر او بهلاکت انجامد و همچنین کسی بکوچکترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بماه آن عالم نرسیده چه جای خورشید یا بالاتر آن در اینجا مقام غرور و فریب است و انواع فریب در راه سلوک بیحد است و اکثر کسانیکه خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین ملبس گشته اند از همه این مقامات بیخبر و در دعوائی که مینمایند کاذب و دروغ زنند و از عرفان همین الفاظی چند فرا گرفته و راه درسی آموخته اند و چنان پندارند که بمحض این مرتبه بمرتبه اهل معرفت میرسند هیهات هیهات نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست رسیدن بدرجه هر کسی موقوفست باینکه باطن خود را شبیه بآن سازی و باخلاق نفسانیه او متخلق گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس او آرائی و با او دعوی برابری نمائی طائفه هفتم سلاطین و حکام و صاحبان اقتدارند و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار است و لیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامی است بیان این مطلب آنست که عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار میتوانند نمود و چه صفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت است و نام نیک تا قیامت حتی اینکه فخر رسالت در مقام مفاخرت فرموده وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعادِلِ من در زمان پادشاه [illegible] بآن باشد متولد شده ام سبحان الله چه شریف صفتی است که این شخص کافری بآن آراسته شد سرور

عالم بتولد خود در زمان او مباهات نمود حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد خاص و عام شود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت است که فرمود عَدْلُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّینَ سَنَةً عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سال است و بجهة علو مرتبه این صفت شریفه هر فرمان فرمائی او را طالب و باشتهار بآن راغب است و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و نیکخواه بندگان خدا خوانند و همه کس این مطلب را دانسته است و فهمیده و لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن میابند و مجال تکلم دارند چون بواسطه ضعف یا بجهت طمع در دستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی سازند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد و در خوش آمد گوئی میگشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت می ستایند و ذکر عدل و داد او مینمایند و هر یک از عدل او حکایتی ادا مینمایند و علامتی اختراع میکنند تا امر بر او مشتبه میشود و به سخن خوش آمدگویان فریفته میگردد و خود را متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمال و ضابطان ولایات او جمعی را برشوه فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط میگشایند یا از راه تشویش و بیم از او حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز یک سبب فریفته شدن فرمان فرما میگردد و تجسس احوال ضعفا و رعایا نمینمایند و برفاهیت ایشان یقین میکند و باین سبب دین و دولت او برباد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم میشوند و آن صاحب فرمان چنان میداند که نام نیک او بعدالت در صفحه روزگار باقی خواهد ماند و حال اینکه چون ایام دولت او سر آید و هنگامه خوش آمدگویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار تا روز شمار باقی بماند باید بعبرت نظر کند و اولاً تأمل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و ببیند که کدام یک از وزراء و امراء و خدمت و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او او را ظالم خواندندی آیا بجز ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی بر زبان راندندی مگر خداترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است و از بیجائی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نکند و بآن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اگر موافق باشد شکر خدا را بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از اینها در صدد تفحص احوال رعایا برآید و از هر گوشه و کناری از رفتار و اعمال گماشتگان و عمال تجسس نماید و دادخواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد طائفه هشتم از فریفتگان اغنیا و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعی است چنان پندارند که وسعت دنیائی نتیجه قرب خداوندیست و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان مینگرند و میگویند که معلوم است قرب و قدر ما در نزد خدا از اینها بیشتر است که ما را غنی و اینها را فقیر گردانیده و این غایت حمق و نهایت جهل است شعر نه منعم بمال از کسی بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است آیا ندیده اند که خدای تعالی متاع دنیویه را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدای تعالی میشود بلکه صاحب قدر و مرتبه نزد او کسی است که او را از اینها منزه دارد آیا نشنیده اند که طوایف انبیاء و اولیاء و برگزیدگان درگاه خدا بچه نوع زندگانی کرده اند و بچه فقر و تهیدستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیاء که باعث ایجاد ارض و سماء بود اهل بیت او را در دنیا این قدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بیواسطه بشر بوجود آمد بگیاه صحرا قوت خود را گذرانیدی و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن تمتع می یافتند معاویه علیه اللعنه الف الف می بخشید و سرور اولیاء جو میخورد و طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائیکه در نظر مردم است دارند و

مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را غصب و تصرف نمایند یا آلات و ادوات آنرا بجبر از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتی که از غیر ممر حلال بدست آرند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر این عمل ندارند و باین جهت سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند این عمل از که صادر شده و خود در مجالس و محافل حکایت کنند و یا اینکه کسیکه مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند که آنرا بنام او بخوانند و مساکین بیچاره چنان پندارند که باین جهت مستحق آمرزش پروردگار عالم شده اند و از این غافلند که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا به فقیری در آن ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و جزای او این بود که چنین مالی را نگیرد و اگر معصیت کرد و گرفت به صاحبش رساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق نماید و اگر حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در این عمل ریاکار است و عمل اهل ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او فقیری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری باو ندهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان بآن فقیر چیزی رساندی و گویی دست ببذل مال بگشایند و بفقرا و مساکین تصدق نمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجالس و محافل زبان بمدح و شکر می گشاید و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای ولایت خود چیزی تصدق کند در غضب آنست که عطای او باهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود و یا در غضب آنست که مال خود را به شخص معروف و بزرگی دهد اگرچه مستحق نباشد تا باین واسطه مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا اینکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او گردد و مغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند و در محافظت آن نهایت سعی بجا میآورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه کاهست در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در عبادتی که پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافل از اینکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجب است و ایشان مثل کسی هستند که مار در جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در اینجا مشغول پختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی را که مار بکشد چه احتیاج به سکنجبین دارد صفت بیست چهارم طول امل است که عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است   بفکر باش که بنیاد عمر بر باد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد   که این عجوزه عروس هزار داماد است

و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمی نماید که اگر اهل شهرش را بشمارد صد یک آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند تا یکنفر پیر میمیرد ده هزار کودک و جوان مرده باشند یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند که فجاءة دست مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد شعر

پیوند عمر بسته بموئیست هوش دار   غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

مرگ پیری و جوانی نشناسد شب و روز نمیداند سفر و حضر نزد او یکسانست بهار و خزان و زمستان و تابستان او را تفاوت نمیکند نه آنرا وقتی است خاص و نه زمانیست مخصوص شعر

ناگهان بانگی برآید خواجه مرد

و جاهل از اینها غافل هر روز چندین تابوت طفل و جوان را میبرند و به تشییع جنازه دوستان و آشنایان میروند و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیگذرانند و سبب دوم از برای طول امل محبت دنیای دنیه و انس بلذات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک

و مرکب و غیر اینها جایگیر شد و مفارقت از اینها بر او گران آمد و دل او بزیر بار فکر مردن نمیرود و از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهده کفن و کافور کراهت دارد بلکه دل خود را پیوسته بفکر زندگانی دنیا میاندازد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیانا یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را بوعده فریب میدهد پس میگوید که امر پروردگار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو و چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کجاست تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و مهیای کار آخرت خواهی شد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر مرتبه پیری رسید با خود گوید انشاء الله اینخانه را تمام کنم و یا این مزرعه را آباد کنم یا این دختر را جهاز گیری نمایم بعد از آن دست میکشم و در گوشه بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر رو میدهد و همچنین هر روز را امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را بیکان میگیرد و وقت کار میگذرد شعر

روزگارت رفت زینگون حالها   همچو تیه و قوم موسی سالها
سال بیگه گشت و وقت کشت نی   جز سیه روئی و فعل زشت نی
هین مگو فردا که فرداها گذشت   تا بکلی نگذرد ایام کشت
هین و هین ابر اهر و بیگاه شد   آفتاب عمرت اندر چاه شد
اینقدر عمری که ماندستت بناز   تا بزاید زین دو دم عمر دراز
تا نمرده این چراغ با گهر   هین فتیلش ساز و روغن زودتر

و این بیچاره که هر روز خود را وعده فردا امید میدهد و بتاخیر میگذراند غافل است از اینکه او را وعده میدهد فردا هم با اوست و دست فریب او دراز است بلکه هر روز قوت آن بیشتر میشود و امید این افزون میگردد چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمی شود و فارغ از دنیا کسی است که بیکبارگی دست از آن بردارد و آستین بر او فشاند و چون دانستی که منشاء طول امل محبت و جهل و نادانیست دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب با آنچه گذشت در معالجه حب دنیا و بملاحظه احوال این عاریت سرا و استماع مواعظ و نصایح از ارباب نفوس مقدسه طاهره و در تفکر احوال خود بروزگار خود پس باید گاهی سری بر زانو نهد و آینده خود را بنظر آورده و ببیند که یقین تر از مرگ از برای او چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش خواهند کشید و فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهد نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و بمیان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد شعر

این سیل متفق بکند روزی این درخت   وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ

و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار باشد یا کفن او از دست کارزار برآمده باشد و خشت لحد او از قالب درآمده باشد پس چاره در کار خود کند با خود بگوید شعر

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش   کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی

فصل ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکانست حضرت پیغمبر ص فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحت مندی برای بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد خواهد شد و تو در میان چه طایفه خواهی بود شعر

سال دیگر را که میداند حساب   تا کجا شد آنکه با ما بود باز

فرمود بحق آنکه جان من در دست اوست که هرگز چشم نگشودم که امید بر هم نهادن او داشته باشم و هرگز لقمه بدهان نبردم که امید فرو بردن او را پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان بشمارید بحق آنکه جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده هر آینه خواهید دید و شما هیچ چاره نمیتوانید کرد و در شبیکه شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمی کنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزی را که با آن نخواهید

رسید و بنا میکنند جا پیرا که نخواهید نشست شعر درزمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن روزی
بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود انّ اسامة لطویل الامل بدرستیکه اسامه بسیار امید
دراز است که امید حیات یکماه دارد و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود نمی بینند و
تصور مردن بپیرامون خاطر ایشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیا فرو رفته اند که گویا هرگز مرگ از برای ایشان نیست و همیشه
اسباب زندگانی دائمی بهم بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد و طائفه دیگر هستند که گاهی خیال مردن میکنند اما امید
زندگانی تا سن طبیعی را دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمینمایند و بتحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست
سال میپردازند بلکه گاه است با وجود آنکه میدانند آنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیادتر
هستند غافل از آنکه شعر ترا اینقدر تا بمانی بس است چو رفتی دگر جای دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر
از عمر را بخود توقع ندارند بلکه زیاده از عمری که بسیاری از مردم میکنند ندارند و همچنین تا بکسی میرسد که فکر زیاده از یکسال را
نمیکند و امید سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود نمی بیند و در تابستان فکر زمستان
میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت میپردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر بیش از یکشبانه روز نیست و هرگز
فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر است که همه وقت مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع
کنندگان دنیاست حضرت پیغمبر صلعم از حقیقت ایمان از یکی سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی بر نمیدارم که امید برداشتن
قدم دیگر را داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در اینزمان طول امل بر ایشان غالب شده چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز
آنرا از برای خود گمان نمیکنند و عجبتر آنکه هرچه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان
زیادتر میگردد چنانکه در اکثر پیران عصر مشاهده میکنیم شعر مار بودی اژدها گشتی دگر یک سرت بود اینزمانی هفت سر
و از این غافلند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسیکه میکشد قدمی بقبر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز
جسم او ضعیف و قوای او بتحلیل میرود پس کسیکه سن او بحد چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطانست
چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سر آمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سال قوت
از او بار سفر نیستی می بندد و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطلست بلی شعر چو دوران عمر تو از چهل گذشت
مزن دست و پا کابت از سر گذشت چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد نزیبد ترا با
جوانان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید نشاط آنکه از تو رمیدن گرفت که شامت سپیده دمیدن گرفت
ترا برف بارید بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ ترا تکیه ای جان من بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست
دریغا که فصل جوانی گذشت بلهو و لعب زندگانی گذشت دریغا چنان روح پرور زمان که بگذشت بر ما چو برق یمان
جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو ممان چو جوانی نماند بنال ایکه من بلبل سالخورد که رخساره سرخ گل گشت زرد
چو تاریخ پنجه بر آمد بسال دگرگونه شد بر شتابنده حال گهی دل برفتن گرایش کند گهی خواب را سر ستایش کند
سر از لهو پیچیده گوش از سماع که نزدیک شد کوچگه را وداع دهان تا نگوئی که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری بدانکه
هر که زیادتر از آنچه قوت ضروری یکسالست جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد
که زمان او طول میکشد با وجود این مضطرب نیست طویل الاملست و علامت قصر امل آنستکه امور خود را جمع آوری نماید مانند
کسیکه اراده سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیادتر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات صرف طاعات
و عبادات نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند نظم بار چندان بر این ستور آویز
که نمانی در این گریوه تیز چنان بساط امل پهن کن در این وادی که دست و پا نکنی گم بوقت برچیدن فصل بدانکه معالجه مرض
طول امل یاد مرگ و خیال مردنست چه یاد مرگ آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد و از اینجهة حضرت پیغمبر صلعم فرمود که

بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود موتست و هیچ بنده نیست که بحقیقت آنرا یاد
کند مگر آنکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدت و الی دارد و دل او بسبب امری از دنیا تنگ شده گشاده میگردد بحضرت
عرض کردند که آیا کسی باشد که با شهدای احد محشور خواهد شد فرمود بلی کسیکه شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد آورد
فرمود کسیکه شایسته عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود سزاوار سعادت گردد اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و
امید دنیا پشت سر وی رود یعنی همیشه در فکر مرگ و هیچ در یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسیکه مستحق شقاوت
و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل پیش چشم
وی و اجل پشت سر او رود روزی از آنسرور پرسیدند که بزرگترین و کریمترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیاد
تر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان که دریافتند شوق خدا و بزرگی و کرامت و نعمت آخرت را از آنجناب
مرویست که فرمود مای مردن مای مردن و چاره از مرگ نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست روح و رحمت و برد آوردن
مبارک را بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاویدند که سعی ایشان از برای آنجا و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه
و هدیه مؤمنست بلی شعر چون از اینجا وارهد آنجا رود در شکر خانه ابد ساکن شود گوید آنجا خاک رامی بیخیم زین جهان
پاک می بگریختیم ای دریغا پیش از این بودی اجل تا عذابی کم بدی اندر وحل از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که چون جنازه کسی را برداری فکر کن که گویا تو خود آنکس هستی که در تابوتست و آنرا برداشته اند و خود را چنان فرض کن که
بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بدنیا برگرداند سؤال ترا پذیرفته ترا دوباره بدنیا فرستاده است
ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود ای عجب از قومیکه از اول تا باخر ایشانرا گرفته اند و محبوس ساخته اند و
کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد از وسواسی که او را در امر دنیا
عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانی را که بندهای اعضای تو از یکدیگر در قبر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر
خواهند گذاشت و سر آنرا خواهند پوشید و ترا تنها در آنجا خواهند گذاشت و بخانهای خود بر خواهند گشت و کرم از سوراخهای
بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هرگاه اینمعنی را متذکر شوی امور دنیا
بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر اینها می
افتادم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهشهای باطل را از دل زایل
میکند و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعده های الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میسازد و هوا و هوس را
میشکند و آتش حرص را فرو مینشاند و دنیا را حقیر و بیقدر میسازد و بعد از آن فرمود اینمعنی سخنی استکه پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمودند که تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَنَةٍ یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و این در
وقتیست که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد و شک نداشته باشد کسیکه مرگ را چنین یاد کند رحمت
بر او نازل میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلی است از منازل دنیا پس خوشا بحال
کسیکه در اول منزل او را اکرام نمایند بلی ای برادر عجب و هزار عجب از کسانیکه مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند
و حال آنکه از برای بنی آدم از آن یقینتر نیست و هیچ چیز از آن نزدیکتر و شتابانتر نیست اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ
الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ هر جا که بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگر چه در برجهای محکم داخل شده
باشید شعر کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکبت خزانی نیست مرویستکه هیچ خانواده نیست مگر آنکه
ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشانرا بازدید مینماید و تعجبست که آدمی چیره سر یقین بمرگ دارد و میداند که چنین روزی
باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا در فکر کار ساختن آنجا نباشد نظم خانه پر گندم و یکجو نفرستاده بگور غم مرگت
چه غم برگ زمستانی نیست و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود و فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این غفلت از

چیست بلی کسی که داند عاقبت او مرگ است و خاک بستر خواب او است و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد
بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده‌گاه او سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار
او جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید باشد آری شعر خواب خرگوش و سگ اندر پی
خطاست خواب خود در چشم ترسنده کجاست وخود را از اهل قبر بداند و از خیل مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد نزدیک است
و دور آنست که نیاید شعر اینخانه که خانه وبالست پیداست که وقت چند سالست انگار که هفت سبع خواندی
یا هفت هزار سال ماندی آخر نه اسیر باید گشت چون هفت هزار سال بگذشت چون قامت ما برای غرق
است کوتاه و دراز او چه فرق است بلی غفلت مردم از مردن بجهة فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن آنست و اگر هم گاهی
آنرا یاد کنند یاد آن میکنند بلی که گرفتار شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سود نمیدهد بلکه باید مانند کسی بود که
سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه و یا دریاهای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر آن راه ندارد کسی
باین نحو یاد مردن نهد و مکرر یاد آن کند در دل آن اثر کند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا منزجر میگردد
و از آن دل شکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روزگاری مردی را یاد آورد
و زمانی متفکر گردد و امثال و اقران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته از او در خاک خفته اند و از همنشینی
همصحبتان خود پا کشیده و در دشت آباد گور تنها مانده از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند
و یاد آورد جاه ایشانرا در بستر خاک و بفکر صورت و ایشان هیئت فتد و آمد و شد ایشانرا با یکدیگر بخاطر گذراند و یاد آورد که
حال چگونه خاک صورت ایشانرا از هم ریخته و اعضای ایشانرا از هم پاشیده زنانشان بیوه گشته و گرد یتیمی بر فرق طفلان
نشسته اموال ایشان تلف و خانها از ایشان خالی مانده و نامشان از صفحه روزگار بر افتاده پس یکیک از گذشتگانرا بخاطر
گذراند و ایام حیاتشانرا متذکر شود و خنده نشاط آور او را فکر کند و امیدها و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمع اسباب زندگانیش
را تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با آنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با یاران سخن
میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را که خنده قاه قاه مینمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته
و آرزوهایش بر باد رفته شعر چند استخوان که هاون دوران روزگار خردش چنان بکوفت که مغزش غبار کرد
ایجان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری نما ساعتی بگورستان رو
و تفکر کن که در زیر مدت بدو درع راه چه خبر و چه صحبت است و در شکافهای زهره شکاف قبر چه دلوله و چه وحشت است
چنان خود را بین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را که ناله حسرتشان از فلک گذشته ببین که در انجا
رفیقانند ترک دوستی کرده روی از ما نهفته پدرانند مهر پدری بریده مادرانند دامن از دست اطفال کشیده طفلان در دامن
مرگ خوابیده اند فرزندان مایند که سر بر خشت لحد نهاده برادرانند یاد برادری فراموش کرده زنان مایند با شاهد اجل دست
در آغوش کرده گردنکشان سر بگریبان مذلت کشیده سنگدلانند سنگ قبر نرم و هموار گشته فرمانروایانند در عزای نافرمانی
نشسته جهانگشایانند در حجله خاک در بر روی خود بسته تاجدارانند که بتخت بر زیر سر نهاده لشکرکشانند تنها و بیکس مانده
یوسف جمالانند از پی هم بچاه گور سرنگون و نکورویانند در پیش آینه مرگ زشت و زبون نو دامادانند عوض زلف عروس مار سیاه
برگردن پیچیده نوعروسانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده کز کلک مرگ نامشان
از دفتر روزگار تراشیده تاجرانند سود و سرمایه در حجره قبر فتاده سوداگرانند سودای سود از سرشان رفته زارعانند مزرع
عمرشان خشک شده و دهقانانند دهقان قضا بیخشان برکنده پس خود باین ترانه دردناک مترنم شو شعر چرا
دل براین کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند پس از ما همی گل دهد بوستان نشینند با یکدگر دوستان دریغا

که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت جهان
بین که با مهربانان خویش زنا مهربانی چه آورد پیش چه پیچی در این عالم پیچ پیچ که هیچست از آن سود سرمایه هیچ در جنت
شش پهلو و چار میخ تنی چند را بسته بر چارمیخ مقیمی نه بینی در این باغ کس تماشا کند هر کسی یکنفس و بعد از
آن در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهلی یاد آور زمانیرا که تو نیز مانند گذشتگان عمرت
بسر آید و زندگانیت بپایان رسد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد منادی پروردگار ندای کوچ از رحیل در دهد علامات
مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطبا دست از معالجات بکشند دوستان و خویشان تو یقین بمرگت کنند اعضایت از حرکت باز
ماند و زبانت از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر نیستی در بندد و یقین بمرگ نمائی از هر
طرف نگری دادرسی نه بینی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت بامر پروردگار در آید و گوید که هان نشین که یاران
نشستند بنه بر نه که یاران رخت بستند و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکنند و قلاب هلاک بر کالبد نحیف اندازند
میان جسم و جانت جدائی افکنند دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احباء و یاران بمرگت گریه آغاز کنند
پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر ردیت بر آورند دوستان و
یارانت معاودت نمایند و ترا تنها در دشت آباد گور بگذارند و چون چندی با مثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ در
برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و هان هان از یاد آن مگریز و از آن
فکر خود بیرون مکن که آن خواهد آمد چنانکه خدای تعالی میفرماید قُلْ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ
بگو بمردمان که موت آنچنانیکه از آن میگریزید البته شما را در میباید و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن که جناب سید ابرار که با ابوذر غفاری
فرمودی ابوذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت
دان پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا دریابد و غنائی خود را غنیمت شمار پیش از
آنکه فقیر گردی و فرصت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی شعر پیش از آنکت بر دن کنند از ده جنت
برگ و بار بر جز نه حضرت رسول ص چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شما را در رسید
و شما را فرو گرفت یا بشقاوت یا بسعادت و مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل
الرحیل آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود با مول بیشمار و مغرور بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با پست
و غضب داخل شد آنمرد غضبناک شده گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و
از سطوت ملوک و سلاطین نترسم و هیچ گردنکشی مرا منع نمیتواند نمود پس لرزه بر اعضای آنمرد فتاد و از خوف بیهوش شد
بعد از ساعتی سر برداشت و در نهایت عجز و شکستگی گفت تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای
روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات انقطعت اوقاتك و انقطعت انفاسك فليس الى تاخيرك سبيل مدتت
زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو بآخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملیکه کرده گفت من صالحی
نکرده ام و از برای خود کاری نساخته ام گفت پس ترا میبرم بسوی آتش که پوست از سر میکند حضرت عیسی کاسه سری را دید افتاده
پائی بر آن زد و گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی آنکس بتکلم آمد گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشانی بودم روزی
بر تخت نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل و بهر یک
دخل اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح من بجانب عزرائیل رفت جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی بتفرق
باشد شعر فغان کاین ستمکاره گوژپشت یکی را نپرورد کاخر نکشت سر سروران زان بخاک اندر است
تن پاکشان در مغاک اندر است از آن خسروان خار و فرسوده بین بخاک سیه توده بر توده بین چراغی که بهر دخمت
گیتی بهر که جز نیند و دودش سپهر نیفشاند تخمی کشاورز دهر که ندرود داسش اندر قهر نهالی در این باغ برگ برنیاورد

که دهر سش بکین اره بر سر زد سریر از زمانه بیفراخته که پایانش از پا بینداخته کجا شامگه اختری تابناک برآمد که یابد
سحرگه بخاک صفت بیست و پنجم گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه
صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر ص که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمی نماید مگر اینکه دو
فرشته بچهار ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید کاش این خلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید ایکاش که چون آفریده
شدند میدانستند که از برای چه آفریده شده اند باز اول میگوید ایکاش که حال نمیدانستند از برای چه آفریده شده اند به مقدار دانستند
بآن عمل میکردند ایکاش بآنچه دانستند و عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستیکه بنده را بجهة یک گناه از گناهان که
کرده اند صد سال حبس میکنند و او نگاه میکند بحورانی که در بهشت از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و حسرت
میبرد و حضرت امیر المومنین ع فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال اینکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب
ایمن مخواب و حال آنکه گناه از تو سر زده باشد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم حکمی واجب فرموده است
که هیچ نعمتی را که ببنده عطا فرموده از او زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود بدرستیکه بنده
گناهی میکند و باین سبب روزی از آن منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خداوند عالم حکمی واجب فرموده است
که هر که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که با و میکنم او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود
کسیکه قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار عالم او را ببیند پس
بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این هرگز ترا نیامرزم و فرمود که هیچ رگی در بدن آدمی نمیجهد و هیچ سر در افتادگی نیست
نه درد سر و نه مرضی مگر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستیکه بنده گناه میکند پس بسبب آن از نماز شب محروم
میگردد بدرستیکه عمل بد زودتر از صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام رضا مرویست که بر خدا حتم است
که در هر خانه که معصیت او شود آن خانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آنرا پاک سازد و آیات و اخبار در این معنی
بسیار است و زنهار احدی چنان گمان نکند که ممکن است اثر گناهی که کرده باشد باو نرسد و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست
محال و چگونه محال نباشد و حال آنکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سر زند نگذشت و از ایشان مؤاخذه فرمود پس چگونه
از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر زند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که مؤاخذه ایشانرا بعالم قیامت
نیفکند و در دنیا ایشانرا مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین سازد و ایشانرا در حضرت بدترین عذابها
معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه یک
ترک اولائی او را از بهشت راندند و چون آنچه که از او نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او فتاد و عورت او ظاهر شد
و همان لحظه جبرئیل آمد تاج از سر او برگرفت از بالای عرش با و و حوا ندا رسید که از نزدیکی من دور شوید و از جوار من
فرود روید که کسیکه معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم ع با دیده پر نم بجانب حوا نگریست و گفت که این اول
شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند مرویست که آدم ع بعد از آن الم دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا
خدا توبه او را قبول فرمود و از ترک اولای او گذشت پس هرگاه مؤاخذه او در مکرومی که یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد
چنین باشد چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از او سر میزند فصل بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانیست
و اصل توبه بمعنی بازگشت بخداست بخالی ساختن دل از قصد معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن
ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان
و نور یقین چه هرگاه بنده را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهیکه از او صادر
شد حجابیست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته
آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته متألم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او ناتندرست باشد از این

حالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزاء توبه است از برای او حاصل نمیگردد دوم پشیمانی و ندامت از کرده خود باین معنی
که دل او بیاد آنچه از او صادر شده از گناهان محزون و متألم شود و آرزو کند که کاش این فعل از او سر نزده بود و بسبب صدور
آن قرین تأسف و الم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه هرگاه یقین نمیکه بواسطه معصیت بدبختی بالکت سر رسد
ندامت باشد پشیمانی از برای او حاصل نمیگردد سیم ترک آنچه مرتکب آنست از معصیت در حال و عزم در ترک آن در تتمه
عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس هرگاه این امور متحقق شده توبه حاصل
نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از اینها میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانی است و یقین مذکور مقدمه
آن و ترک در مستقبل ثمره آنست و بنا بر اینقول اشکالی لازم نمیآید در خصوص کسیکه معصیتی از آن صادر شده باشد
و بعد از این مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسیکه زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر
صدور زنا از او متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چه
چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمه عمر آن گناه را ترک کرده و لیکن ندامت و پشیمانی برگذشته در حق او ممکن است پس اگر
توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر باشد توبه او مقبول خواهد شد و لیکن بنا بر قولی که ترک معصیت در
مستقبل کرده باشد لازم میآید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت میپذیرد که قدرت بر آن داشته
باشد و کسیکه نتواند گناه را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شریعت و اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود
اگر چه اینقدر زنده بماند که دیگر نتواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر اینقول گفته اند که چندان
فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر آنستکه توبه همان ندامت و پشیمانیست بر گذشته با عزم ترک در آینده در صورت قدرت
و امکان و اما نفس ترک کردن آن ثمره توبه است فصل بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و اول مقامات دین است
مشرق نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمانست موجب محبت حضرت باری و سبب
نجات و رستگاریست خدای تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ بدرستیکه خدا توبه کنندگانرا دوست
دارد و از حضرت پیغمبر ص مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه کننده مانند کسی است که هیچ گناه از برای او نباشد
و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود بتوبه بنده خود از مردیکه در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را گم
کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستیکه خدای تعالی دوست دارد از بندگان خود
هر گناه دیر توبه را و فرمود که چون بنده توبه کند توبه نصوح و خالص خدا دوست دارد او را پس میپوشاند گناهان او را از او شخصی
عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود آنگناهانرا از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آن گناهها
در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خدای
تعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب
آن نجات مییافتند یکی آنکه فرموده خدا توبه کنندگانرا دوست دارد دوم آنکه خبر داده است که فرشتگان حاملین
عرش و فرشتگانیکه در حول عرش اند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه توبه کرده اند سیم آنکه آمرزش و رحمت خود را از
برای کسیکه توبه کند قرار داده است و از حضرت امام موسی کاظم مرویست که فرمود دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگا
اند و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجبست باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدای تعالی فرماید وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ
جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای مؤمنان همگی شما توبه کنید و بازگشت نمائید بسوی خدا شاید که رستگار
شوید و میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یعنی
ای گروهیکه ایمان آورده اید توبه کنید و رجوع کنید بسوی خدا توبه کردنیکه نصوح باشد شاید پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را
و معنی توبه نصوح توبه خالص است که از جمیع شوایب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان با عدم قدرت بر گناه خالی بوده

... باشد و جبار بعد و حصر نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن دارد چه شکی نیست که هر چیزیکه رسیدن بسعادت ابدیه و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجبست و شبهه نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس با او پس هر که محروم از قرب وصال و ممنوع از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد از جملهٔ اشقیا و بآتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چاره آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقلی توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال آنکه اجتناب از معاصی و مضرت آنها از جمله ایمانست همچنانکه حضرت پیغمبر ص فرمود زناکار در حال زنا زنا نمیکند و حال اینکه او مؤمنست و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یکدر نیست بلکه بیم چنانکه وارد شده است هفتاد و زیاده است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه پس ایمان تام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمانرا که شهادتین است و ادنای آن که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمانرا دارند و سایر اعمال حکم اعضاء و جوارح آنرا پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او دهد ولیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانیست که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنه او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک باشد که صدمه روح از مفارقت مینماید پس همچنین کسی که اصل ایمانرا داشته باشد ولیکن در اعمال خود تقصیری و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک و بیک حمله شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگرچه هر دو شریکند در اسم ایمان ولیکن شراکت ایشان چون درخت کدو و چنار است هر دو را درخت میگویند ولیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در اینوقت درخت کدو را از ریشه بر میآورد و شاخ و برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده و متاثر نمیگردد پس در وقت حمله شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان ایمانها معلوم خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطه ایمان نیز از فریب شیطانست چرا که ایمانی که نمیداند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایسته اعتماد بآن نیست و گناهکاریکه از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمیترسد باعتماد بر ایمان خود و از یگانگی پروردگار و نبوت رسول مختار مثل شخص تندرستی است که غذاهای ضرردار و طعامهای زهرآلوده بخورد و از مرگ نترسد بجهة اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اگرچه بعید ولیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگرچه آدمیرا از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد ولیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان بر ایمان کنسبت غذاهای ضرردار و یا طعامهای زهرآلود است بر بدن انسان و همچنانکه ضرر آن غذاها بتدریج در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال اینکه آن مسکین از این غافلست تا بناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن ظاهر گردد و بمیرد همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم می نشیند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمانرا زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هرگاه بجهة محافظت بدن کثیف در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس بجهة حفظ روح شریف و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود و همچنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آنرا القی و دفع میکند همچنین گناهان که بمثابه زهرند از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر نظم

چو پنجاه سالت برون شد ز دست
غنیمت شمر پنج روزی که هست
بجنب ایکه کرده خفته خیز
بعذر گنه آب چشمی بریز

دست در دامن توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه ایمانرا تباه سازد و بعد از آنکه از پرهیز اثری نیاید و امر از دست طبیبان دلها بدر رود که نه نصیحت در تو اثر کند و نه پند ترا سودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح بشنوی افسون و افسانه پنداری و کلمه عذاب در حق تو ثابت شود و پرده غفلت چشم و گوش و دل ترا فرو گیرد و داخل این آیه

گردی که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده و همچنین از پس پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند و از آن آیه شوی که خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی خدا پرده بر دل و گوش و چشم ایشان نهاده و غیر اینها از آیات و لقمان بپسر خود گفت ای فرزند توبه را تاخیر مکن که مرگ ناگاه میرسد و هر که توبه را تاخیر اندازد یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او را زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره میشود و دیگر از ان محو نمیگردد و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر تلافی نمیاید پس ایکه عمر خود را در عصیان پروردگار صرف کرده از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز شعر

تا کنون کردی گنه دیگر مکن
تیره کردی آب افزونتر مکن

و بدانکه توبه تخصیص بشخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه بر همه کس در همه اوقات لازم و واجب است چه هر بنده خالی از معصیت جوارح و اعضا باشد ظاهر اینستکه خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناهی در دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از ان نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی است که باز گشت از انکه توبه است در هر حال لازمست پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب و از اینست که بعضی از اهل معرفت فرموده اند که هرگاه عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر انچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت او گذشته تا وقت مردن او را کم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بانجام رساند و کسی که قدر عمر را بداند اگر اندکی فهمید که چه چیز از ان تحصیل میتواند نمود میداند که هر قدر از انکه در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او در رود بر آن میگرید و اگر تلف شدن آن باعث خود او شود گریه او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد پس هر نفسی از عمر جوهریست گرانمایه تر از چیزیکه آدمیرا بسلطنت ابد و پادشاهی سرمد میرساند مرویست که چون بنده را هنگام وفات در رسد ملک الموت برا و وارد میشود و او را اعلام نماید که ساعتی از عمر تو بیش نمانده در انوقت از برای ان بنده قدر خون دل و حسرت و تاسف حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق و مغرب مالک باشد میدهد بعوض اینکه یکساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمی یابد و در روایت رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند که مرا اگر روز مهلت ده بروز خود بگریم و دست عذر خواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره در کار خود کنم ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سر آمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است گوید قَضَتِ السَّاعَاتُ ساعتهای تو بانجام رسید و دیگر ساعتی نداری و در انهنگام درهای قبول توبه برا و بسته میگردد و روح او بتلاطم میاید و نفس او بشماره میافتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود میخورد و انچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی از آنها وجوب شرعی دارد که کسی که مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسیکه خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید که از آنها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب زیادتر از آن نباشد توبه از این قسم گناه برا و واجب نیست و وجوب آن برای کسیست که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و انچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بوده چه بواسطه نزول ایشان در اینسرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن در اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات باصحاب و بانسب گاهی از مقام شهود

و استغراق باز میمانند و این نسبت بمراتب ایشان نوع گناهی بود همچنانکه رسیده است که حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ
الْمُقَرَّبِينَ آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعتست از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند
نمی بینی کسیکه پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و باین سو و
آنسو ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیانست و گناهان جمل انبیاء و اوصیا از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما مخفی نماند
که بعضی از علما گفته اند که توبه بعمل باشد مگر از همه گناهان پس نشود که کسی از بعضی گناهان دون بعضی بشرطی که از یک نوع
و الد ماجد حقیر در جامع السعادات بتصریح فرموده است که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطیکه از یکنوع
نباشند مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند پس یا
از زنای تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها و همچنین در هر وقت گناه آنچه از آن توبه کرده از و ساقط میشود و توبه اکثر توبه کنندگان
از این قبیل است و لیکن توبه از بعضی از گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند
که نان حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند یا از نا
بفلان زن نکند و امثال اینها فصل بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبولست باجماع جمیع
امت و بتصریح آیات و اخبار خدا تعالی میفرماید هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ یعنی خدا آنچنان کسی است
که توبه بندگان قبول میفرماید مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا هر که عمل بدی کند
یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید می یابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که هرگاه اینقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز از آنحضرت مرویست
که پشیمانی کفاره گناهانست و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میکند پس
فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید بعد از آن فرموده ماه زیاد است هر که
یکهفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تائب
باشد توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از انکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند حق سبحانه
و تعالی توبه او را قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمحمد بن مسلم فرمود که مؤمن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه
و آمرزش عمل را از سر گیرد و آگاه باشید بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند
و باز توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده از گناه نادم شود از خدا طلب آمرزش
نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود باستغفار و
توبه کند خدا عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم عرض کرد پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن
من جای دادی در عوض آنچیزی بمن عطا فرما خطاب رسید که ای آدم از برای تو اینرا قرار داده ام که هر یک از ذریه تو که قصد
معصیتی کنند و آنرا مرتکب نشوند چیزی بر ایشان نوشته نمیشود و چون مرتکب آن شده یک گناه بر او نوشته میشود و اگر قصد طاعتی
کنند و آنرا نکنند یک حسنه از برای او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم عرض کرد الهی زیادتر کن فرمود که توبه را
از برای ایشان قرار داده ام تا نفس ایشان باقیست عرض کرد که اینقدر مرا کافیست و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که مردی
گناه میکند و خدا بجهة آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید عرض کردم بجهة گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند
پس همیشه از آن گناه خود ترسناکست و نفس خود را دشمن میدارد باینجهت خدا او را ببهشت میبرد و فرمود
که بنده مؤمن چون گناهی کند هفت ساعت او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت
ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست
که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَٰهَ

إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مگر اینکه خدای تعالی گناهان او را بیامرزد و نیست خیری در
کسیکه شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در بعضی روایات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود پس روزی
در آینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل کشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت تو کردم پس بیست
سال معصیت تو نمودم نمیدانم که اگر باز گشت تو نمایم مرا قبول [illegible] شنید که قائلی میگوید چون ما را دوست داشتی ما نیز ترا
قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم [illegible] ما را در زیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی ترا
قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست اینکه درگاه او درگاه ناامیدی نیست و هر که رو باینجا آورد او را قبول میکند نظم هر که در نخانه
شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد منقولست که در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد در بصره که
از وی خالی نباشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسیدند که از آن خروش و فغان بلند
بود گفت سبحان الله در این خانه عجب غوغائیست کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت
نکرد کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد دیگری را فرستاد و باو تاکید نمود که زود معاودت کند کنیز رفت و بر
گشت و گفت اینجا تو این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگانست این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهانست
شعوانه که اینرا شنید گفت آه بروم و ببینم که در اینخانه چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی است در آنجا نشسته و
جمعی در دور او فراهم آمده و میشنوند او موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید
که واعظ تفسیر این آیه را میکرد که إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا
مَكَانًا ضَيِّقًا دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا یعنی در روز قیامت چون عاصیان را ببیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون
عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر باز بسته فریاد و اویلا بر آورند مالک جهنم بایشان
گوید زود بفریاد آمدید بسا فریاد و فغان که بعد از این از شما صادر خواهد شد چون شعوانه اینرا شنید بسیار در وی اثر کرد گفت ای شیخ
من یکی از روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حق تعالی مرا بیامرزد گفت البته اگر توبه کنی خدای تعالی ترا بیامرزد اگر چه گناهان
تو مثل گناهان شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم و توبه کنم که من بعد گناه نکنم ابو عطا گفت خدای تعالی ارحم الراحمین است هرگاه
اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار خود
شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنحویکه بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست
خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه از دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوشش
رسید که دل خوشدار و ملازمت درگاه ما باش تا ببینی در روز قیامت حال تو چون خواهد بود نظم نیامد بدین در کسی عذرخواه
که سیل ندامت نشستش گناه چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت
رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نیز نقلست که مردی بود که جمیع عمر خود را در معصیت
بسر برده بود در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلاً از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد و صلحای عصر و اتقیای روزگار
از او دوری جستندی و از او نفرت کردندی ناگاه موکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ قبض
روحش نمود چون یقین بمرگ نمود و دریافت که وقت رحلتش رسید نظر در جریده اعمال خود کرد و او را از اعمال صالحه خالی دید
و خطی که رقم رجائی داشته باشد ندید و چون بیاد عمل خود نگریست شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت آهی از دل بیقرار
کشید و بی اختیار گفت یَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ارْحَمْ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ای آنکه دنیا و آخرت از تست
رحم کن بر حال کسیکه نه دنیا دارد و نه آخرت این کلمه بگفت و جان داد اهل شهر بفوت او شاد شدند و فرحناک گشتند و او را
در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان را در خواب نمودند که فلان
درگذشت و او را در مزبله انداختند برخیز و او را از آنجا بردار غسل ده و کفن کن و نماز کن و او را در مقبره صلحا دفن کن گفت

خداوند او بد عمل بود در میان خلق ببدکاری بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جریدهٔ اعمال خود نظر کرد بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا اسفلب. دار بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما زد لهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب آتش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم

ای یکدله صد دله دل یکدله کن مهر دگران از دل خود یکدله کن

یکصبح ز اخلاص بیا بر در ما برناید اگر کام تو از ما گله کن

فصل در اینکه توبه عبارتست از پشیمانی بر معاصی که از آدمی سرزده و عزم بر ترک آن در آینده و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید که گناهیکه از آدمی سرزده یا محض حق الله و غیر خدای تعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اولست آن نیز بر دو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک آن و حسرت و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزیست که تلافی آن شرعاً لازم است چون نماز و روزه و خمس و زکوة و کفاره و امثال اینها در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را ترک نموده قضا نمائی تا دیگر یقین ببقای قضائی بر ذمهٔ خود نداشته باشی و اگر از قسم دویم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لا محاله در آن حق الله نیز هست باید تلافی حق الله آنرا بکند و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن آنرا بکند و اما حق الناس آنرا پس الحق یا حقی است که تعلق بمال مردم یا ببدن یا بعرض و آبرو یا بجرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته باشی آنرا بصاحبش رد نمائی و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهة تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن بحل حاصل نمائی و اگر آن بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب آنرا از تو راضی نماید و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض الحق بدهی و اگر الحق بدنی باشد مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از آنرا شکسته یا مجروح کرده باشی پس واجبست که تمکین کنی صاحب آنرا قصاص نماید آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا اینکه او را بعجز و الحاح یا احسان و انعام از خود راضی سازی و اگر دسترس باینها نباشد باز باید بدرخانهٔ خدا رفت و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیاری بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را فحش یا دشنام داده باشی یا تهمت زده باشی یا بیجهت شرعی باو اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن سطوت غیظ صاحب حق نباشد از او بحلی حاصل کنی و او را از خود خوشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهة او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود چنانچه افترا و بهتانی باو زده باشی یا غیبت او کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته ثانیاً در نزد او اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا کرده باشی پس اظهار آن در غایت صعوبت و نهایت اشکالست و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چارهٔ آن نیست مگر اینکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعت بجهة آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزه بیشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهت او بجا آورد و اگر آن شوهر زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوائج او نماید که شاید باینوسائل در روز قیامت از او بگذرد و خدای تعالی اینها را در مقابل حق او منظور دارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدائی گناه از عمل او برداشته شود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و روز و شب را بگریه بروز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را اندرد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود خوشنود سازد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آن توبه مقبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه محقق نمیشود و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و

کسیکه خواهد توبه او بسر حد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آئینه دل او زدوده باشد باید بعد از تلافی و تدارک هر معصیتی بدوام ندامت و قضاء عبادات و اداء مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و بازای معصیت نفس خود را بزحمت بیندازد و در ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجهٔ علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی از گذشته دوم عزم بر ترک گناه در بقیة العمر سیم ادا کردن حقوق مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که فوت شده پنجم گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده بحزن و الم تا پوست باستخوان چسبد و گوشت تازه بروید ششم الم و زحمت طاعت و عبادت ببدن چشانیدن بازاء آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد بگوید استغفر الله و مراد حضرت استغفار کاملست مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله از روی اخلاص یا فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای ثواب اگرچه معنی آنرا نفهمد خالی از ثواب نیست همچنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابدست از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفهٔ عوام آنستکه باطن خود را از گناهان بشوید بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسناک بودن بر اینکه دیگر مثل آن از برای او صادر شود و باید گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود بر بندگی و طاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای توبه و محافظت کند او را از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بمجاهده و عبادات و واجباتی که از او فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان در ذمهٔ او باشد ادا کند و از همصحبتان بد اجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند و روزها را به تشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر کند و از خدا استعانت جوید که در حالت وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی او را بر جادهٔ شریعت ثابت و مستقیم بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود و چون چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنستکه سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناه بر دل او مجتمع شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی بر دل می نشیند همچنانکه تیرگی بر آئینه می نشیند و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسیکه توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند و محو آنها بطاعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسراچه دل میرسد همچنان از عبادات نوری بر آن حاصل میشود بواسطه آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد همچنانکه حضرت فرمود که در عقب هر گناه عبادت کن تا آنرا محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعاتی که ضد آن معاصی است بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجامع لهو و لعب باشد و غنا شنیده باشد کفاره آنرا شنیدن قرآن و موعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند و کفاره شرب خمر را بریاضت نفس به تشنگی نماید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن ادا کند و همچنین هر چیز را بمناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگرچه دفع آن گناه بعبادات دیگر غیر مناسب هم ممکنست لیکن معالجه مناسب زودتر اثر میکند فایده بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدای تعالی میفرماید إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یعنی اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه بر شما حرام شده است آنرا کفاره سایر گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره میشود که بقدرت و اراده آنرا از برای خدا ترک کنی نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از راه ترس مردم یا حفظ آبرو یا بجهة عدم شوق و رغبت آنرا ترک کنی چنین اجتنابی کفاره

میشود در تعیین گناهان کبیره میان علما خلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته‌اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات هفتاد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهیکه در قرآن مجید وعده عذاب بآن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلمی عمداً و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشند دادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا بگوید یا نسبت زنا بزن و خواهر کسی بدهد و عقوق والدین و ظلم و زنا و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمداً و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده‌اند سحر را و قسم دروغ را و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواطه و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و غنا کردن و شنیدن و ساز زدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار بر آن کردن دوم حقیر شمردن هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی را که کرد آنرا مانند کوهی می‌بیند که بر بالا سرا و باشد و ترسد که بر او فتد و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا بپراند و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نشوند عرض کردند محقرات کدامند فرمود اینکه مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم سوم اینکه شاد شود بکردن آن و بقدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را ایذائی برساند و بگوید دیدی او را چگونه رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون کردم و باین دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهت دفع مرض او بدهند و او آنرا ببرد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم چهارم اینکه گناه را ظاهر کند و آنرا بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسیکه مطلع نیست پنجم اینکه شخص گناهکار کسی باشد که مردم باو اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر او مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها **فصل** بدانکه توبه کنندگان از جهت وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسمند اول آنکه از همه معاصی توبه کند و بتوبه خود تا آخر عمر ثابت بماند و دیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم از آنها خالی نمیباشد و چنین توبه را توبه نصوح گویند و صاحب نفس مطمئنه است دوم آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی هفوة یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهانی چند از او صادر گردد و چون بگناهی اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و ثانیاً عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است و حضرت رسول صلعم بآن اشاره فرموده است مجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه می‌افتند و بسیار توبه میکنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست سیم آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود و از روی قصد و عمد مرتکب آن گردد و اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و دیگر گناهانی را که قدرت بر آن داشته باشد تارک باشد و همین در بعض گناهان عنان نفس خود را نگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آنرا هم بکند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس هر روز او را فریب دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبه او بتأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات بچنین شخصی نیز هست چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و بلجه گناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقاً ندامت و پشیمانی از گناهان که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهانی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه نکند و عود بآن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فائده نمی‌بخشد چه این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن

خواهد شد شاید پیش از آن توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر باین مقصد وفا کرد بمطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شده و گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهیکه بعد از این توبه کند مرتکب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعه توبه کند و از عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند و در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی در عقب گناه هشت امر بعمل آورد امیدوار بعفو از آن گناه باشد عزم بر توبه بر آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خائف باشد و بآمرزش آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سُبْحانَ اللهِ الْعَظیمِ وَبِحَمْدِهِ و چیزی تصدق کند و یکروز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده **صفت بیست و ششم** فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه اینها و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشانست چه تاجر اگر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکاء خود را نجوید اندک وقتی همه سرمایه او بر باد میرود و تهیدست و بیچاره میماند پس همچنین اگر آدمی چندی یکبار بمحاسبه اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر شود **فصل** ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است و محاسبه آنستکه در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آنوقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر آنرا مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب درآورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنستکه همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابتست که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانچه خدای تعالی میفرماید وَنَضَعُ الْمَوازینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً یعنی بگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز میفرماید وَاِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَیْنا بِها وَکَفیٰ بِنا حاسِبینَ و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره از عمل شر از هر که سر زند بآن خواهد رسید و دیگر میفرماید فَوَرَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ اَجْمَعینَ عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ یعنی قسم به پروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکنند و در احادیث وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند عمری که باو داده شد در چه آنرا صرف نموده و دیگر از بدنی که باو عطا شده است که آنرا در چکار کهنه کرده و از مالیکه از کجا تحصیل کرده در چه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در روز شمار بیشمار است و حساب در آنروز با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان وادی پر هول و وحشت است و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن شده است و آنرا سبب نجات از وقت در حساب آخرت قرار داده‌اند و آن محاسبه هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفترخانه محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر تقصیر مطالبه کند که اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر و اشاره باین محاسبه است آنچه خدا میفرماید وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده از برای فردای خود و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه بترازوی عرصه محشر آنها را بسنجند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه مطالبه حساب آنرا از شما بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند بحساب اند

میجویند و استفاده از حدیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقولست که در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و برافتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و آب با دانها نیاید و بنیا شامد و نخورد و نخوابد مگر بقدری که او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر کرا اعتقاد کامل است و اهوال قیامت را مطلع است و هر کسی را می بینید که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده میکند که در هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود میشود که گویا او را بعرصات خوانده اند در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که شیعه ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیک از او سر زده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی صادر شده باشد توبه و استغفار کند فصل بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه آخرتست و سرمایه او عمر است و نفس معین و یاور اوست در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام اوست که بسرمایه او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و اعمال صالحه و صفات فاضله است که وسیله رسیدن بنعیم اخروی و سعادت سرمدیست و نقصان آن کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جحیم و عذاب الیمست و موسم این تجارت ایام زندگانیست و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه بکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه او میشود که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطا از و دید او را آگاه میسازد و منع او میکند و بعد از اینها حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سر زده است و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه میکند و غرامت از او میستاند و همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارات با آن این اعمال را بجا آورد و مجموع این اعمال را رابطه گویند که مرکب است از چهار امر اول مشارطه است و عبارت از اینست که در هر شبانه روزی یک دفعه با نفس شرط کند و از آن عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از آن صادر نشود و در طاعات و جبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنستکه این عمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با آن خطاب کند و بگوید ای نفس سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه عمر ندارم اگر این از دست من برود سرمایه من بر باد رفته و امروز روز تازه است که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم و آرزوی مراجعت میکردم که کاش یکروز دیگر مرا خدا بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میکردی و ترا بدنیا بازگردانیدند پس زنهار زنهار که این روز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن گوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابد الاباد در راحت آن بماند شعر

قدر وقت ار نشناسی خود کاری نکنی
بس خجالت که از آن حاصل اوقات بری

ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعتست و همچنانکه در احادیث معتبره رسیده بازای هر شبانه روزی در آن عالم بیست و چهار هزار خزینه خلق شده عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی چون آدمی بمیرد خزانه ها بر او گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتیست که در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف تتق کشیده در آنوقت از فرح و شادی و نشاط و شگفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح باشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتیست که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن او را فرا گرفته چندان خوف و بیم و الم در آنوقت از برای او بهمرسد که اگر آنرا بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود که بازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد بمشغول امر مباحی از خواب و خورد و غفلت بوده حسرت از برای او خواهد رسید که چرا آنرا خالی گذارده و چنین عیبی او را یافته پس ای نفس

جهد کن تا خزانهای ساعت امروز را معمور کن و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بی پایان کسالت نورزی و ببطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تاسف شوی و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را بآن بسپارد و چه آنها رعایا و خدمتکاران نفسند و تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نمیگیرد پس سفارش نماید که آنرا بمحافظت آنها از معاصی که بآنها تعلق دارند و بکار بردن آنها در آنچه از برای آن خلق شده اند و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتی که هر شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش و عهدیست که هر روز با نفس باید کرد و لیکن بعد از آنکه بکثرت شرط و مراقبه عملی عادت آن شد یا بترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنه ترک آن عادت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود و احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود و عهد و پیمان از آن گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست آن باشد که باید آنرا بجا آورد از ریاستی یا تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او بهم میرسد باید چنین شرط با نفس آن شغل را نظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن بجاده حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند در خصوص اینکه هر امری که در شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آنرا نیک ملاحظه نماید و این عمده سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت رسول ص طلب وصیت و نصیحتی نمود حضرت سه دفعه فرمود که من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد هر دفعه آنشخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که اراده امری میکنی در عاقبت آن تامل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن نگرد پس در خصوص عهد و میثاق مؤکد از نفس خود بگیرد و چون خطاب بانجام رسد از اول اجزاء مرابطه فارغ است دوم از اجزاء آن مراقبه است و عبارت از اینست که در تمام شبانه روزی متوجه نفس خود باشد در هر کاری که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آنرا بخود و گذاری همه سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را میشکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و در لحظه آنرا بخود و نگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا بامر مباحی چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته پس در هر حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را دست بر ندارد و آداب پروردگار را نگاه دارد و بطاعت را ناقص بندارد و در حال معصیت متوجه آن بود که مرتکب آن نگردد و اگر آنرا ترک کند و اگر از آن سر زده باشد و قضای آنرا توبه و انابه بدارد و او را امر نکند که کفاره آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه باشد که آداب شرعیه آنرا بجا آورد مثل آنکه چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابی که از برای اکل رسیده چنانچه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر آنرا که وضو بسازد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت را بجا آورد و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس نتازد و آنرا بفکرهای بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که کار دنیا یا آخرت از آن آید و در امری باشد که ثمره در آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب صنایع آن در آنجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در آنخانه راه نیابد چنانکه گفته اند شعر

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

و بهر شغلی که بپردازد دل را در آن مشغول فکر در حکمتهای خدا در آن صنع و عجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثلا در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده و در حیوان قوائی چند خلق کرده که بآن امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جمله اموریکه در آن مراقبت لازمست آنستکه در هر حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدای

تعالی از ضمیر هر کس آگاه و بجمیع فعالشان بیناست و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از
پیدا و در صحبت خدای تعالی میفرماید أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ آیا انسان عالم نیست باینکه
در حدیث قدسی وارد است که اینست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانیکه چون قصد
مرا یاد آورند و متوجه من باشند و با بچه او را ترک کنند و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خم شده منقولست که چو
طلبید بتی در آنجا بود و پرده بران افکند یوسف گفت زلیخا ترا چه رسیده است آیا تو از حضور جمادی حیا میکنی و من
جبار حیا نکنم و از برای مراقبه حقیقیانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه حال او را مطلع
او احتراز نماید و سیر رسد بجائیکه نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او را از یاد د
وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد سیم از اجزاء مرابطه و اعمال آن محاسبه است
بعد از عمل و همچنانکه بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین
کند از برای محاسبه تا در آنوقت از نفس حساب وصیتهائیکه در اول روز کرده بود و عهدهائیکه گرفته بود بکشد و حساب جمیع حرکات
و سکنات را از آن بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر سالی از شرکاء خود حساب میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و سالک راه
آخرت باشد لازمست و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید در شبانه روزی چهار وقت باشد یک وقت که با پروردگار
خود خلوت کند و راز گوید و یکوقت در آن حساب نفس را بکشد و یکوقت که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهة که
بزرگان دین و سلف صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام مرا داشته اند بنحویکه این از جمله امور واجبه خود شمرده اند و در محاسبه
با نفس خود از پادشاه خشمناک شدید تر و از شریک لئیم بخیلتر و دقیق تر بوده اند و چنین میدانستند کسیکه محاسبه نفس خود را
دقیق تر از محاسبه شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمقست زیرا که عاقل که
اعتقاد داشته باشد حساب آنروز و رسوائی و فضیحت و حیا و خجلت آن را داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آنرا ساقط میکند یا سبکتر
میسازد چگونه آنرا ترک مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبه نفس آنستکه در وقتیکه در آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را مصور
سازد و ابتدا بمحاسبه واجبات را از آن بجوید پس اگر همه آنها را درست بجا آورده باشد آنرا دعا کند و شکر خدا را آورد و آنرا ترغیب
بر مثل آن نماید و اگر چیزی از آنها ترک نموده باشد از آن قضای آنرا مطالبه و بوعده آن فریب نخورد که بسیار بد حسابست و باید
دفعة آنرا قضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آنرا بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصی آنرا بر
دارد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را بکند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید و آنرا بعذاب افکند و زجر
بکند و تلافی آنرا از آن مطالبه کند همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از جهة حبه و دینار و قیراط و نقیر و قطمیر تفتیش مینماید و باریک
میشود که مغبون نگردد همچنان باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر آن تنگ بگیرد و از حیله و مکر آن احتیاط کند زیرا که آن مکاره است
که خدعه میکند و شبهه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود بحساب خود برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت
دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه کرده و گفته و دیده و شنیده از نگاه کردن و نشستن و برخاستن
و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت شده و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهده
جمیع برآمد بنحویکه از حق تجاوز نکرده باشد و چیزیرا ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آنروز فارغست و هیچ چیز باقی
ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده از جواب صحیح آن عاجز ماند آنرا در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریکرا در دفتر حساب خود ثبت میکند و
بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و مطالبه غرامت آن برآید چهارم و آن آخر اعمال مرابطه است معاتبه و استیفاء است و اعتبار آنستکه
بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و آنرا خیانتکار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و آنرا مهمل گذارد چه این باعث جرأت
نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن آن در نهایت صعوبت میگردد پس باید ابتدا در مقام عتاب

بدن بر مردمان
بزرامی ببیند
بر ند عظمت
فی الخلوت
شاه
بر بس
بلکه از

نفس برآید و بگوید ای نفس خبیث اف بر تو شعر بغفلت تا بکی عمری چنین تنگ بمنزل کی رسی پائی چنین لنگ
آخر ای دشمن خود و من مرا هلاک ساختی و بورطه شقاوت انداختی عنقریبست که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم
خواهی بود ای نفس اماره خبیثه بیشرمی تا کی و بیحیائی تا چند و غفلت تا کی و حمق و سفاهت تا چه حد پیش بدی تو بهشت و دوزخ آماده
هست و ناچار در یکی از اینها منزل خواهی بود و نمیدانی که هست ترا با خنده و شادی چکار با لهو و بازی چه فتاده است تو می بینی
که ناگاه مرگ بیخبر میرسد و تا میگیری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند حلیم
بامور تو مطلع و آگاه است و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس تو از زمره کفار و
دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی گر فهم از عذاب
او اندیشه نداری و برحم او امیدواری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسی را که میدانی که مالکست هر روز در حضور او عصیان میکنی و بخلاف
فرموده او رفتار مینمائی ای نفس خبیث ای بیشرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار رغبت بآن داشته باشی یهودی ترا
خبر دهد که زهر در آن طعامست ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و نمیگوئی که
کاهست این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من دفع آن کند یا خدا بقدرت کامله خود منع اذیت آن نماید و همچنین
اگر طفلی گوید عقربی بجامه تو داخل شد سپند آسا از جا میجهی و جامه را میکنی و حال اینکه کاهست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب
او را نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و با
احتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا احتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال این معاتبات را با نفس خود
کند بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آنرا بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود تلافی تقصیرات خود بدارد چنانکه اگر لقمه
مشتبه یا حرام خورده باشد آنرا گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او کند یا زبانرا بسکوت تنبیه کند یا ذکر
بسیار غرامت آن از آن بکشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف نموده باشد مال
بسیاری باو دهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را هر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن بدو
چیز آسان میشود اول ملاحظه اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات همچنانکه
از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند
به رضای پروردگار ظفر مییابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت پس بتحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است
و پرده تیره و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قمع اینها مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی
بروز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد در زمره شهدا و اگر زنده ماند و بر اینجاده مستقیم باشد عاقبت او
برضوان اکبر میرسد و سید اخیار که باعث ایجاد ارض و سماست باینقدر نفس مطهر و مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری
ایستادن بنماز قدمهای مبارکش ورم کرد و میفرمود أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا آیا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود
آنسرور این بود که امت او باو اقتدا نمایند پس ای دوستان من در هیچ حال از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل
نشوند ایجان برادر اگر لذت عبادات پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی و برکات و انوار آنرا ابدانی اگر
اعضای ترا پاره پاره سازند یکدقیقه از آن غافل نگردی شعر گر ریش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت
کنی زلیخا را دوم همنشینی اهل عبادات و ریاضت و همصحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیگذارند نفس
خود را بانواع زحمات و مشقت میدهند چه ملاحظه اعمال و افعال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و بعبادت اقتدا و پیروی ایشان میشود
یکی از نیکان میگوید که هر وقت سستی در عبادات از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان چون او را میدیدم تا یکهفته
بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم و لیکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه در این عصر یافت نمیشود کسیکه چون
پیشینیان در سر همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادات الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمی یابی که یاد نما

مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد شخصی برنجوری که در مقام جهاد با نفس بوده آنرا در یوزه با ریاضت شرعیه بگداز د شعر

صحبت نیکان زجهان دور گشت / خوان عسل خانهٔ زنبور گشت / سایهٔ کس فر همائی نداشت / صحبت کس بوی وفائی نداشت / با نفس هر که بر آمیختم / مصلحت آن بود که بگریختم

پس باید در این زمان اکتفا بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نموده هر که حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آنحضرت جواب سلام داد بدست راست برگشت و اثر حزن و ملال در رخسار مبارک آن برگزیدهٔ متعال هویدا بود و همچنین نشسته تا طلوع آفتاب پس دست مبارک را حرکت داد و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد را که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان موی غبار آلود با چهرهای زرد شب را به بیداری بسر برده گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد تند میلرزد و اشکهای ایشان جاری میشد که جامهای ایشان را تر مینمود اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیرالمؤمنین ع بود شبها را نخفتی یکشب گفتی امشب رکوع است و آنشب بر رکوع ایستادی تا صبح و یکشب گفتی امشب سجود است و بسجده بسر رفتی تا طلوع صبح ربیع بن خثیم گوید که بنزد اویس رفتم دیدم که نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشهٔ بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد و برخاست و نماز ظهر را ادا نمود بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از عصر باوراد مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد و گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمی که پرخواب میکند و در آثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعةً هشیار شده مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی نمود پس با خود قرار نمود که تا زنده است آب سرد نیاشامد پس آبرا گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفهٔ گذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که ای نفس ترا با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال یکسال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خوابرا بر خود حرام کرد ابوطلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در این حال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمیآید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق کرد شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود شخصی دیگر در نماز مغرب تأخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد باینجهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی چون از نماز عصر فارغ شدی جامهٔ خود را بر خود پیچیدی و گفتی ای خدا عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر خود اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در این مدت پای خود را بجهت خوابیدن نکشید مگر در مرض موت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابیده و دیگری چهل سال پهلو بر بستر خواب ننهاد تا بچشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود چون در عبادت سستی در خود مییافت آنرا بر میداشت و بپای خود میزد و دیگری در زمستان در بام خفتی و در تابستان در اندرون خانه تا او را خواب در نبرد و بجهت عبادت بیدار شود شخصی را یکپای خشک شد و بیکپای دیگر مغرب نماز کردی تا صبح شخصی میگوید که حجاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل لهو با زن و دختران در نزد ما فرود آمده هر شب از اول شب بنماز بپای میایستاد تا وقت صبح و چون سحر میشد باواز بلند فریاد بر میکشید که ای کاروانیان همه شما در این شب خوابیدید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جای میجست بعضی بگریه میافتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفهٔ بتلاوت قرآن میپرداختند تا صبح عبدالواحد رازی گوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیرهٔ انداخت در آنجا غلامی سیاه را دیدم نشسته

بتی را قبلهٔ خود ساخته و معبود را ضایع کرده گفتم ای غلام بسوی خدائی را شاید گفت خدا کیست گفتم الَّذِي فِي السَّمَاءِ عَرْشُهُ وَفِي الْبَرِّ مُلْكُهُ وَفِي الْبَحْرِ سَبِيلُهُ لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ خدا کسیست که سلطنت آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر این خدا نامی هست گفتم هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ من این میگفتم و غلام مکث نیکرد تا آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول عبادت بود و چون شب در آمد هر یک از ما در خوابگاه خود بخوابید غلام نظر تعجب بر ما انداخت و گفت ای قوم خدای شما میخوابد گفتم حاشا لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ گفت بِئْسَ الْعَبْدُ أَنْتُمْ بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما میخوابید پس آن غلام همه شب تضرع و زاری میکرد و چون صبح بدنبال حال او نگردیدیم جان بجان آفرین سپرده شب دیگر او را در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر او صف زده و روی سیاه او سفید چون ماه چهارده شبه شده بلی راه روان راه آخرت چنین بوده اند و جادهٔ عبادت را باینطریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان بیخبر پس ای برادر گاهی احوال ایشان را مطالعه کن و حکایات ایشان را ملاحظه نمای و زنهار زنهار از هم صحبتی اهل این عصر پرهیز کن و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند آه

ازین صفرائیان بی هنر / چه هنر زاید ز صفرا درد سر / این نمیرانند اینها صورتند / مرده نانند و کشتهٔ شهوتند

صفت بیست و هفتم کراهت است که عبارت است از تنفر طبع از چیزیکه در یافتن آن سبب الم و تعب گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراهت یا از چیزی است که میل و شوق و محبت بآن شرعاً و عقلاً ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دوم بلکه بعضی از اقسام دوم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارت است از میل و رغبت طبع بچیزیکه دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آن چیز را و بدون معرفت آن اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصور نیست از این جهت است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک نمیباشد پس هر چیزیکه ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آن چیز را مکروه میگویند و هر چیزیکه در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آن چیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ تأثیر نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد نه محبوب است و نه مکروه و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوساتند یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند اول آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدنست دوم آنکه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمه های موزون و لذت و راحت یافتن از اینها بشنیدن است سوم آنچه بقوهٔ شامه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای معطر و لذت از اینها ببوئیدنست چهارم آنچه بقوهٔ ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود پنجم آنچه ادراک آن بقوهٔ لامسه متحقق میشود چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بملامسه و مباشرت بهم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه بادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیهٔ خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوهٔ عاقله و نفس باطنه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی مییابد و صاحب آن را دوست میدارد و باین سبب است محبت بنده خدا را که بقوهٔ عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال او را مینماید و از آن ادراک متوجه لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه هستند و باینجهت است لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دیده اقوی است از آنکه مثل او را در بیداری ببیند و باین سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه قوی تر است و آدمی

بسیاری از لذات حسیه را بجهت وصول بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب بیشتر از لذات
حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند نظر باینکه هرچه لذت در جهت در آن بیشتر آنچیز محبوب تر است
لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین است کراهت فصل
بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است
پس باینجهت دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود اول محبت انسان وجود و بقاء خود را و آن اشد
اقسام محبت و اقوای همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بجهت ملایمت آنچیز با طبع و معرفت آن
و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم و موافق تر کسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ
چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست پس باینجهة هر
کسی خود را از همه چیز دوست تر دارد و معنی دوستی خود دوام وجود خود و کراهت تلف آنست و باینجهة هر کسی که غافل
از حقیقت مرگست مرگ را دشمن دارد اگرچه اعتقاد بثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی باو
نرسد مثل اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او
و همچنانکه دوام وجود خود نزد هر کسی محبوب است همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت خود
خود اوست چه فقد کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدمست پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه
تحقیق آنستکه محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه راجعند بوجود همچنانکه همه صفات نقایص
راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات نحو خاصی از وجود است و تمامیت نحو وجودش بوجود صفات کمالیه
است از برای اینکه اینها نیز از مراتب وجود میباشد پس وجود هر موجودی مرکبست از وجودات متعدده و اگر یکی از
آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود آن مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودی که در وجود اقوی و نحو وجود
آن اتم و اکمل است مراتب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی
و اکثر است و وجود واجب جل شأنه اتم و اکمل هر وجود است و تام و فوق تمام و قائم بنفس خود و باعث قیام سایر
وجودات پس جامع همه مراتب وجود است و محیط بکل خواهد بود و مخفی نماند که یک سبب محبت اولاد نیز راجع
باین قسم است یعنی بجهت محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی فرزند خود را دوست دارد و بجهت او تحمل
مشقتهای بیهده میشود و اگرچه نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهة آنستکه هر کسی فرزند را خلیفه و نایب
خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائیست از برای خود او پس بجهة آنستکه محبت مفرطی
ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است اکثیر اکه قایم مقام بقای خود است نیز دوست دارد
و همچنین یکباعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی
و عزیز مییابد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر اوست دوم از اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است
بسبب وصول لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را بجهة جماع و مباشرت و دوستی انسان
اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابط در این قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت
زود هم میرسد و زود هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت زایل میگردد و پست ترین و ضعیف ترین مراتب
محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهت احسان و نفعی که از او عاید میشود چه انسان بنده احسانست و طبع هر
کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند او را دوست داشته باشد و هر که بدی باو مینماید دشمن داشته
باشد و از اینجهه حضرت پیغمبر ص فرمود خدایا مگردان از برای من فاجری را بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من
او را دوست داشته باشد و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسانست و محبوب در این قسم و در قسم ثانی فی الحقیقه منتهی

بقسم اول میشود زیرا که محبت کمال خود بسبب لذتهای خود میشود چه آنرا باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذات
بسبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت احسان سبب محبت شخصی که احسان
میکند میگردد و باینجهة بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال آن زایل میگردد چهارم آنکه کسی چیزی را دوست
داشته باشد بجهة ذات آنچیز و خود آن نه بجهت آنکه بسوی ذات او منظوری داشته باشد بلکه منظور و مقصود او همان
خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد بان میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند
و ادراک اینها عین لذتست و چنین گمان مکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت و قصد مجامعت
و مقدمات آن زیرا که اگرچه آدمی صورت جمیله را باینجهت محبت میدارد و لیکن ادراک نفس جمال نیز لذتیست روحانی که بخودی
خود محبوبست و از اینجهة است که آدمی محبت سبزه و آب روان میدارد نه بجهة اینکه سبزه را بخورد و آبرا بیاشامد یا بغیر
از دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از اینها ببرد و حضرت پیغمبر ص را شگفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری روی
میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و سبزه و لاله و شکوفه و مرغان خوشرنگ و آب لذت مییابد و آنها
را دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بان تسلی میدهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد و بدانکه
حسن و جمال تخصیص ندارند بچیزیکه بچشم دیده میشود می بینیم که میگویند این آواز حسن است و این بوی حسن است و حال اینکه
اینهارا بچشم نمیتوان دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزیکه بحواس ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه میگویند فلان خلق حسن
است و فلان علم حسن است و این کیفیت را بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال اینها بعقل ادراک میشود و آدمی
بالطبع باینها و صاحب اینها محبت دارد و از اینجهت است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیا و اولیاء و ائمه هدی
اگرچه بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و دین خود بجائی رسد که جمیع
اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از جان و تن خود میگذرد
و در برابر او بجان خود را بخطر میاندازد و حال اینکه گاه است که هرگز مشاهده صاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده
بلکه سبب محبت او امریست که بعقل او فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او و نشر خیرات و افاضه او در عالم
و باینسبب است که چون شجاعت جناب امیرالمؤمنین ع در اقطار عالم مشهور و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت
نوشیروان در کتب مسطور است دلهای اختیار ایشانرا دوست دارد و حال اینکه نه صورت ایشانرا دیده اند و نه لذتی از
ایشان فهمیده اند و قاعده کلیه آنستکه هر کرا دیده باطن از دیده ظاهر روشن تر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالبست
لذت و محبت او بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه بحس ظاهر ادراک میشود بلی چقدر تفاوتست میان کسیکه نقش دیواری را
بجهة حسن ظاهری او دوست داشته باشد و کسیکه جناب سید انبیاء و مرسلین ص را بجهة جمال باطنی او محبت داشته باشد
پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند گو بحسب ظاهر بوجه مناسبت برنخورند و بسیار
میشود که دو کس یکدیگر را نهایت دوست داشته باشند بدون ملاحظه جمالی یا طمع جاه و مالی بلکه بمجرد مناسبت ارواح
ایشانست چنانکه حضرت پیغمبر ص فرمود الْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاکَرَ
مِنْهَا اخْتَلَفَ ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای
دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت و عید است چه الفت و اجتماع
در این مواقف با نیت خالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میشود هفتم محبت آدمی با دیگری که مناسبت
ظاهریه در میان ایشانست چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و امثال اینها هشتم محبت علت از برای معلول
خود و محبت هر صانعی مصنوع خود را و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث این محبت آنستکه
هر معلول و مصنوعی رشحه از علت و صانع و نمونه ایست از او که از او تراوش و مناسبت باو دارد و از جنس و سنخ اوست

پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارد از آنجا که آنرا فرع خود و بمنزله بعضی اجزا که در خود او هستند و محبت
میدانند و معلول و مصنوع صانع و علت را دوست دارد از آنجا که آنرا اصل خود و بمنزله کل خود می بیند و هرچه علت و
معلول است اقوی و درک ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت میان ایشان اشد است پس بالاترین اقسام
محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت ببندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت از بندگان
او نسبت بجناب اقدس دارد و این نیز بکیسب است و محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر
و مادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزند و پدر فرزند خود را بمنزله خود می بیند و او را نسخه خود پندارد که طبیعت از صورت
او بصورت نقل نموده و بانجهة هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میخواهد و از ترجیح خود فرزند شاد
میگردد و همچنین بکیسب محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت حقیقة
انسانیت را معلم باو افاضه نموده همچنانکه پدر صورت انسانیه ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی
متعلم است و بقدریکه روح بر جسم شرفیت دارد او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت معلم
کمتر از محبت موجد حقیقی که پروردگار است بوده باشد و بالاتر از محبت پدر و در حدیث وارد است که پدران تو سه
نفرند یکی آنکه ترا متولد کرده و آنکه ترا تعلیم کرده و آنکه دخترش را بتو تزویج نموده و بهترین این پدران آنستکه ترا تعلیم نموده از
اسکندر ذو القرنین پرسیدند که پدر ترا دوست تر داری یا معلم را گفت معلم را زیرا که او سبب حیات باقی من است و پدر
سبب حیات فانی و حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و از آنجا که معلم اول
و استاد کل اکمل سید رسل و خلفاء راشدین انجناب‌اند پس باید محبت آنها از سایر اقسام محبتها سوای محبت پروردگار عالم
بالاتر و شدید تر باشد و از این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوست
تر از خود او و اهل و فرزندان او نباشم و قسم محبت دو نفر است که باهم در یک علت شریکند و معلول یک علت و مصنوع
یک صانعند مثل محبت برادران بایکدیگر و محبت شاگردان یک معلم باهم و این یک سبب محبت خویشان است
بایکدیگر و هرچه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از این جهت محبت برادران بیشتر است از محبت عموزادگان
و هر که خدا را شناخت و جمیع موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات است یافت با همه موجودات
محبت بهم رساند از جهة شرکت در آفرینش و بسا باشد که میان دو نفر بیشتر اسباب محبت بهم رسد و باین سبب محبت زیاد
میشود و گاه است در یکطرف بعضی از اسباب محبت است در یکطرف دیگر نیست و بانجهة دوستی از یکطرف میباشد
و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت
دو نفر که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت
خود و غیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او ناقص است و محبت
باختیار و کسب نادر است مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقیقه آن نیز
راجع بفطریست و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوبست و از مقتضیات
محبت است نیز طبیعی خواهد بود فصل بدانکه همچنانکه قدماء اهل حکمت تصریح کرده اند قوام همه موجودات بمحبت
منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوطست هیچ دلی نیست که از نشاه آن در شوری نه نشاط در قص افلاک از
شور صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از سکر باده مودت بسم الله مجریها و مرسیها لمؤلفه
زعشق است آمد شد ماه و مهر درنگ زمین و شتاب سپهر اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن بازدواج آباء علویه
ندادی و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه نزادی الفت اجزاء مرکبات از اثر اوست و استقرار عناصر اربع در مواضع خود
بواسطه آن شعر سر محبت ازلی در همه اجزا ساریست ورنه برگل نزدی بلبل بیدل فریاد نطفهای قطرا

ور
فاسد

امطار از شوق مرکز بر جسم زمین فرو میرود و بنات نبات از جنبش محبت سر از چشمه خاک بیرون میکشد مثنوی
آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در
رقص آمد و چالاک شد هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن فصل مذکور شد
که این محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزیست که محبت بآن شرعا ممدوح و مستحسن باشد و آن محبتی
است که ما در این مقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بخداست و آنچه بآن منسوبست و بالاترین همه محبتها آنستکه محبت بخدا
بوده باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت او نیست و کسیکه شایسته محبوبیت داشته باشد بجز او نه و اگر چیزی دیگر هم دوستی را
شاید بواسطه انتسابش باوست و اگر کسی چیزی را نه از اینجهة دوست داشته باشد از جهل و قصور اوست در معرفت خدا
پس سزاوار آنستکه آدمی با تمامی ذرات موجودات محبت عام داشته باشد از آن راه که جملگی آنها از آثار قدرت حق و از انوار
وجود مطلق پر نور است و محبت خاص او نسبت ببعضی بجهة خصوصیت نسبتی که باو دارند باشند شیخ سعدی ره
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست و بیان این مطلب آنستکه دانستی که از برای
محبت اسباب چند است و هرجا محبتی است البته بجهة یکی از آن سببهاست و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمعند اما
سبب اول که محبت آدمی بوجود بوده باشد پس خود ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار اوست و اگر او نبودی
خود وجودی فی حد ذاته نیست اگر وجود است از او است و اگر بقای وجود است باوست کمال هر وجودی با نتساب باو حاصل
و هر ناقصی بواسطه قرب باو کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی نیست مگر قیوم مطلق که قوام همه
موجودات بسته بوجود او و بود همه کائنات منوط ببود اوست اگر طرفة العینی چشم التفات از کائنات بپوشد در عرصه هستی کسی صباح
وجودی نه بیند و اگر لحظه دامن بی نیازی از کون و مکان برچیند گرد نیستی بر فرق عالیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست
داشته باشد و آنکه قوام وجود او باو و هستی او فرع هستی اوست دوست نداشته باشد و اما سبب دویم و سیم پس
بسی واضح و پیداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمره شجره او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خور احسان و عطیت او
بوده هر نعمتی از دریای بی انتهای او قطره ایست و هر حقی از بحر بیکران آلاء او جرعه اسباب عیش و شادی باز او آماده و خوان
جرعی او نهاده کدام مور دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او شعر
ادیم زمین سفره عام اوست درین خوان یغما چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف
روزی خورد زابر افکند قطره سوی یم زصلب آورد نطفه در شکم از آن قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو
بالا کند و اما سبب چهارم که حسن و جمال و تمامیت کمال باشد پس حاجت به بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق
منحصر در ذات پاک حق جل شانه است و هر جمالی در پیش آینه جمال ازلی زشت و زبون و هر نسبت بکمال لم یزلی نیست و
دونست هر جمالی نگری بصد نقص گرفتار و هر حسنی بینی عیب آن بیش از هزار جمال جمیل مطلقست که از همه شوایب و نقص
مبرا و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معراست نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش حسنی توان
پی برد پس اگر جمال مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد
باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند با وجود اینکه هر جا جمال زیبائی است
شاهدیست از دست مشاطه او آراسته و هر جا قامت رعنائیست سرویست که از چمن قدرتش برخاسته غمزه غماز ترکان
خطائی را بجز او که خونریزی آموخت و عشوه دلفریب شوخان عراقی را که شیوه دلربائی داد گر غالیه خوشبو شد
در گیسوی او پیچید ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست صورت هر محبوبی رشحه از رشحات جمال بیعیب اوست
و چهره هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او نظم از ذوق یک لمعه بر ملک و ملک تافت ملک سرگشته خود را چو فلک
یافت همه سبوحیان سبوح جویان شدند از بیخودی سبوح گویان زغواصان این بحر فلک فلک برآمد غلغل
سبحان ذی الملک و هم کمالی پس غایت کمال مخلوق که باآن سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت خدا و علم بصفات

از دوست شناختن قدرت و صنایع و فعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانیست و نهایت مرتبه تمامیت را یافتن
بدرگاه رب العزه است پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه اوج سعادت و اقبال باشد که کمال در خور او منحصر
و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و گر کمال شایسته محبت شایستگی باو مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت
معنویه و مرابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از مشعل جلال حق و پرتویست از اشعه جمال مطلق گلی از
گلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار چمن انس و از اینجهت بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ
رَبِّي بگو روح از عالم امر پروردگار منست و در حق آدم فرمود إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بدرستی که من از برای خود خلیفه در زمین
قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر خلافت نگردید مگر بواسطه این مناسبت که بندگان چون ببلائی و مصیبتی گرفتار شدند بی اختیار منقطع و متوسل
بپروردگار خود میشوند و او را میشناسند و میل بجانب او مینمایند و اینمناسبت ظهور تام بهم نمیرساند مگر بانکه بعد از ادای واجبات مواظبت بر نوافل و
مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد است که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم چون بمرتبه
دوستی من رسید شنید انچه بمن میشود و دید و گفتن آن بمن و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از جمله آثار مناسبتی که بیان شد
و پروردگار او ظاهر است است که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیه در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق
و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و بکه علت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی
اسباب اسباب ضعیفه نادره و نادر است که در حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت
رب العزه بعنوان حقیقت علی مراتب متحقق است و با وجود اینکه هر که مخلوق را بسببی از این اسباب دوست دارد میتواند که دیگر را نیز دوست
داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از اینجهت شریکی یافت میشود و شکی نیست که اشتراک موجب
نقصان محبت است و اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و باینجهت راه شرکت در نحو محبت او مسدود است
پس مستحق محبتی بجز او نه بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست لیکن این مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیا
و دوستان خدا و اما نابینایان بغوله جهالت که دیده بصیرت ایشان معیوبست از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و علفزار
لذات حسیه مانند بهائم بچریدن مشغولند يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ غَافِلُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ مثنوی خوشست که آید بتماشاگه راز دست دا آمد بر سینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه
وصول بمرتبه محبت با کسی از نوع اتصالی بعالم ان ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محالست و دلهای بستگان قیود شهوات و فرو رفتگان
لذات را با اتصال بعالم قدس چکار شعر دیگ لیسی کاسه لیسی را بجوی نقش خداوند دل و نعمت بگوی خانمان چند و برات نیست
و بس نشنود اوصاف بغداد و طبس ایکه اندر چشمه شور است جات تو چه دانی شط و جیحون و فرات بلی چون نفس انسانی
از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفی و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردید و از محبت شهوات و قید علائق فارغ شده بحکم مناسبت
بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بهم جنسان خود از اهل آن عالم در او پیدا میشود و بمرافقت ایشان شوق و میل و از این عالم تجاوز میکند
و محبت او پا بالاتر میگذارد و شوق ببدء کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند بجائیکه مستغرق مشاهده جمال و محو مطالعه جلال حضرت
محض میشود و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید
که نهایت مقاماتست میرسد و از انوار وجود مطلق بر او افاضه میشود که از هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده
بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردد و چون بعض بانمقام رسید در حال تعلق نفس او ببدن وجود
دنیا که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردد و چون بعض باینمقام رسید و حال قطع علاقه او چندان تفاوتی نمیکند و سعادت که از برای
دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشاه حاصل میشود شعر امروز در آن کوش که بینا باشی حیران جمال ایزد لا را بابا
شربت ما را چو کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی بلی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوایب موقوف بر تجرد کلی
است از بدن چه چنین نفسی اگر چه بنور بصیرت در نشاه دنیویه ملاحظه جمال و حد صرف را نماید و لیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت

طبیعیه نیست و صفای تام بسته بکمال تجرد از بدنست و از اینجهت مشتاق مرگست تا این حجاب از میان برداشته شود و
میگوید شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه ازین چهره پرده بر فکنم چنین قفس نه سزای چو من
خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات
عشق و غایت کمالیست که از برای نوع انسانی متصور است و اوج مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر
اینکه ثمره این مقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا افراط در مدح او نموده اند و اهل
ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند در نثر و نظم در ثنای او کوشیده اند و تصریح نموده که مقصود از ایجاد کاینات و مطلوب از آفرینش مخلوقات
کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن سعادتی نه چنانکه گفته است یکی نقطهٔ عشق است
هر چه هست و بگفتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب دست و دیگری گفته جز محبت هر چه بودم سود در محشر
نداشت دین و دانش عرض کردم کس بچیزی نداشت فصل چون دانستی که سزاوار محبت بجز ذات حق جل شانه نیست
بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته اند معنی از برای آن نیست
مگر مواظبت بر طاعات خدا و اما حقیقت نیست چون توقف بر جنسیت دارد پس محالست و از اینجهت انس و شوق و لذت مناجات پروردگار
را نیز انکار کنند و فساد این قول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی
خدا و رسول او از جمله واجبات عینی است و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت که از
انبیا و اولیا رسیده از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میگوید يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ یعنی خدا ایشانرا
دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ یعنی کسانیکه ایمان آورده اند محبت
ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ
اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي
سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ یعنی بگو بمردمان اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان
شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتیکه از کسادی آن میترسید و خانهائیکه بآن راضی شده اید
محبوبتر از خدا و رسول او از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن
اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه او باعث چه عذاب و عقاب خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتیکه
بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنستکه دوستی شهوات دنیویه بیش از خدا باشد چنانچه پیش
از این اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر صلی مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او
غالب بر دوستی ماسوای او باشد روزی آنسرور یکی از اصحاب را دید که میآید و پوست گوسفندی بعوض جامه
برخود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مردی که میآید خدا دل او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر
و مادر خود و بهترین اطعمه با و میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و باین صورت کرده که
می بینید و در ادعیه بسیار آنحضرت از بارگاه رب العزه مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا نموده
مشهور است که چون عزرائیل در نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح آمد جناب خلیل فرمود هَلْ
رَأَيْتَ خَلِيلًا يُمِيتُ خَلِيلَهُ آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هَلْ رَأَيْتَ
مُحِبًّا يَكْرَهُ لِقَاءَ حَبِيبِهِ آیا دیده که هیچ دوست کراهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم
علیه السلام فرمود ای ملک الموت حال قبض روح مرا بکن منقولست که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای
پسر عمران دروغ میگوید کسیکه گمان کرده مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت شب او را فرا گیرد بخوابد
آیا دوست خلوت دوست را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم چون شب

بر ایشان وارد شود دلهای ایشان بجانب من نگران و عقاب مرا در پیش چشم مثل نموده با من از راه مشاهده و حضور
تکلم میکنند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در
ظلمتهای شب که مرا بخوان نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی علیه السلام به نفر گذشت که رنگهای ایشان
متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت چه چیز شما را باینحال کرد گفتند از خوف آتش جهنم عیسی گفت
که بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند پس به نفر گذشت که ضعف و تغییر ایشان بیشتر بود گفت
چه چیز شما را چنین کرد عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا را لازم است شما را آنچه که شوق دارید برساند پس
گذر او به نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده بود و نور از روی ایشان بدر خشید پرسید که چه چیز
شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون یعنی شمائید مقربان درگاه احدیت پیغمبر
فرمود که شعیب از دوستی خدا القدر گریست که دو چشم او کور شد خدا دو چشم او را عطا فرمود بوی باز گریست تا
کور شد خدا دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی باو رسید که یا شعیب تا کی میگریی تا
چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من ترا از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است
آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس آتش جهنم است و نه از شوق بهشت
ولیکن دل من بمحبت تو بسته است و بملاقات تو صبر نمیتوانم کرد دگر به دوستی و محبت است که چشم مرا
نابینا کرد پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از اینراه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری
تو بفرستم و چوب شبانی بدست او دهم تا شبانی تو کند اعرابی بخدمت فخر کاینات آمد عرض کرد یا رسول
الله متی الساعة قیامت چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه نمینمودم خیلی
ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود المرء مع من احب هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و
در اخبار وارد است که حقتعالی خطاب کرد بداود که بگو بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون
پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه بچشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما اگر فتم
بعد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی مرا طلبیده اید ای داود بگو که من دوست
دارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین من است و هر که مرا
از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد
مگر اینکه او را از برای خود قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند مرا یابد و هر که غیر مرا طلب کند مرا نمی یابد باهل زمین
بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت
ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و محمد حبیب من و حضرت امیر المؤمنین در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی
وسیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای آقا و مولای من گرفتم
که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از اینست در مرویست که خدایتعالی را شرابیست که بدوستان خود
می آشاماند که چون بنوشند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط میآیند و چون بطرب آمدند پاکیزه میشوند و
چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غش خالص میشوند و چون خالص شدند در مقام طلب محبوب بر میآیند
و چون او را طلبیدند می بینند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون وجود خود شان در نزد وجود محبوب
مضمحل دیدند بالمره از خود غافل میشوند و بجز از محبوب چیز دیگر را نمی بینند و حضرت سید الشهداء روحی فداه در دعای عرفه
میفرماید که خداوندا توئی که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار و بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو

در آنجا نباشد و روی بغیر تو نیاورند و بجز تو انس نیابند شعر چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک
و تر را سوخته و حضرت سید الساجدین ع در مناجات الجلیله میفرماید که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم
که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و بنفس تو من بشرهای آن انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمسة عشر عرض
میکند والحقنا بعبادک الذین هم بالبدار الیک یسارعون وبابک علی الدوام یطرقون وایاک
فی اللیل والنهار یعبدون وهم من هیبتک مشفقون الهی ما را برسان بآن بندگانی که در پیشی
گرفتن بسوی تو شتابند و علی الدوام در رحمت ترا میکوبند و شب و روز پرستش ترا میکنند و از هیبت و سطوت تو
ترسناکند الذین صفیت لهم المشارب وبلغتهم الرغائب وملأت ضمائرهم من حبک و
رویتهم من صافی شرابک و ذلک آنچنان بندگانیکه مشربهای ایشان را صافی نموده و ایشانرا بعطاهای بسیار سرافراز
فرموده و دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فبک الی لذیذ
مناجاتک وصلوا ومنک اقصی مقاصدهم حصلوا پس بلطف و رحمت تو لذت راز گفتن با ترا دریافتند
و از عنایت تو ببالاترین مقاصد خود رسیدند فقد انقطعت الیک همتی وانصرفت نحوک رغبتی الهی نهایت
مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک مرادی ولک لا لسواک سهری وسهادی
توئی مراد و مقصود من و بس و از برای تست بیداری و خواب من ولقائک قرة عینی ووصلک منی نفسی والیک
شوقی وفی محبتک ولهی والی هواک صبابتی ورضاک بغیتی ورؤیتک حاجتی وجوارک طلبتی
وقربک غایة مسئلتی وفی مناجاتک روحی وراحتی وعندک دواء علتی وشفاء غلتی وبرد
لوعتی وکشف کربتی الهی دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من و بسوی تو اشتیاق جان و دستی
سرمایه سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصود من نظم فاکدرت بهشت من
مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو الهی حاجتی بجز رضای تو ندارم و منزلی بغیر از کوی
تو مطلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوا و درد من در دست تست توئی سیرابی جگر
تشنه من و توئی خنکی سوزش دل تفیده من توئی آرام جان غمناکم و شفای المم ولا تقطعنی عنک ولا تباعدنی
منک یا نعیمی الهی امید مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و آخرت من
شعر گر بی تو امام بدامن نقد دو کون ریزند دامان بی نیازی بر این و آن فشانم و در مناجات نهم عرض میکند الهی من ذا الذی
ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا ومن ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی الهی کیست
که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بسوی دیگری آورد نظم
هر کس که ترا شناخت جانرا چکند فرزند و عیال و خانمانرا چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهانرا
چکند بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن اینست که الهی بگردان مرا از کسانیکه بجهة قرب خود برگزیده و از برای مودت
خود خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را خوشنود و راضی گردانیده و بدیدار خود بر او منت گذارده
رضای خود را باو عطا فرموده و از روی فتادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را برای اراده خود ساخته و از جهة خود او را اختیار کرده
و بجهة محبت خود دل او را فارغ نموده بار پروردگارا بگردان مرا از کسانی که شیوه ایشان نشاط و میل بر او است و عادتشان ناله
در درگاه تو روی های ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف بر رخسار ایشان جاریست و دلهای
شان بقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته نظم از بندگی زمانه آزاد غم سار باد او غم شاد
جز در غم تو قدم ندارند غمخوار تو اند غم ندارند ز آلایش نفس باز رسته بازار هوای خود شکسته
از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین غم تو گویند الهی ای کسیکه انوار ذات پاکت روشنی بخش دیده عبادت بارگاه ربو

خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاه است ای بیادت تازه جان عاشقان ز آب لطفت تر زبان عاشقان
ای غایت مقصد دل مشتاقان و ای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا مسئلت میکنم و دوستی دوستان ترا و دوستی
هر عملی که مرا بتو نزدیکتر سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که ایخدا سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر زلال وصال تو
و شعله کانون سینه مرا فرو نمی‌نشاند مگر لقای تو و آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو و اضطراب من سکون نمییابد مگر در کوی تو
و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی‌بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستان
تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر بمرهم لطف تو و زنگ آینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه
باسید تو من امید بارا برا اوراق فراموشی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بارالها مرا از جمله کسانی
گردان که درخت بار سینه‌هاشان درخت اشتیاق تو محکم گشته و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشان را فرو گرفته و از
سرچشمه صدق و صفا قطرها مینوشند لمؤلفه من خاک ره آنکه ره کوی تو پوید من کشته آندل که گرفتار تو باشد
الهی ای من چه شیرین است بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گواراست زلال قرب وصال تو چه هموار
و روشن است راههای پنهانی بسوی تو لمؤلفه کوی جانان گر که صد کوه و بیابان در ره است رفتم از راه دل و دیدم
که ره یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانه دل پرتو افکند او را از هر ذکری
و فکری خالی میسازد و از هر یاد بجز یاد خدا میپردازد نه بچیزی مشغول میگردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد
حافظ شوق لبت برد از یاد حافظ درس شبانه ورد سحرگاه چون دوست خدا دست بمناجات بردارد
ملائکه ملکوت باو مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم و بندگان خدا بکرامت او نزد
خدا مکرمند اگر خدا را باو قسم دهند و سؤال کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان رفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبه
او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او بخدا تقرب میجویند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که دوستی خدا آتشی است که
بهیچ چیز نمیگذرد مگر آنکه او را میسوزاند یعنی آنکه همه هواها و شغلها را از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ
چیز بر نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خداییست که هیچ چیز از زیر او سر بر نمیکشد مگر اینکه او را میپوشاند
و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمیوزد مگر آنرا از جای خود میکند بیت از سرچشمه مکرمت پروردگار که هر چیز با آن زنده است
و زمین خداییست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید هاتف گر با قلم عشق روآری همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل این زمین بمراد گردش دور آسمان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی مینوا گدای
آنجا را سر بملک جهان گران بینی هم در آن سر برهنه قومی را بر سر از عرش سایبان بینی و اندران پا برهنه
قومیرا پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنستکه در حیز
تحریر آید و حکایات عشاق و محبین نه بحدیست که انکار و تاویل را شاید مرویست که حضرت داود ع از پروردگار
سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را باو نماید خطاب رسید که بکوه لبنان برو که در آنجا چهارده نفر از
دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون بنزد ایشان رسی سلام مرا بایشان برسان
و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان و اولیای من هستید
بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود ع چون بنزد ایشان رسید دید بر لب چشمه نشسته‌اند و در
عظمت خدا متفکرند چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود ع گفت من فرستاده خدایم آمده‌ام
که پیغام او را بشما برسانم پس رو باو آوردند و گوشها فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت که
خدا شما را سلام میرساند و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که شما دوستان
و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود

نظر میکند چون ایشان اینرا از داود شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارهای ایشان جاری شد و هر یک بزبانی تسبیح و تمجید
پروردگار گشودند و با پروردگار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق محبت آن
ظاهر میشد **فصل** چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و رأس همه فضایل و سرمایه جمیع سعادات است بدانکه
الذّ همه لذات و بالاترین جمله ابتهاجات نیز هست و بیان این مطلب آنستکه از آنچه سابقا اشاره شد باید معلوم
شد که محبت میل و رغبت طبع است بچیزیکه ادراک آن ملایم طبع باشد با بهجت و سرور بادراک ملایم و رسیدن
بآنست پس لذت تابع ادراکند و انسان جامع قوای چند است و از برای هر قوه لذتیست که عبارتست از رسیدن
و ادراک آن قوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتریست پس لذت آن در تسلط و
غلبه است و قوه شهویه که مقتضای تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن
باینهاست و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمهای و باصره در دیدن آبها و سبزه‌ها و صور جمیله
و شامه در بوییدن عطرهای طیبه و قوه عاقله که آنرا البصیرة باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیا و احاطه
علمی بموجوداتست پس التذاذ از آن در علم و معرفت و نظر باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و شریف
صفات ربوبیه علمست پس آن اقوی لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از این جهت هرگاه کسی بشنود که او را بزرگی و دانائی
و کثرت علم ستایش میکنند بنشاطی میآید و از این ستایش کردن و ثنا نمودن کمال ذات و جمال علم خود در استنباط
مینماید پس بر خود میبالد و لذت میابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری ادراکی که کمالست نیست مگر علم
و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع
و امثال اینها هیچیک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علمست و چون اقوی لذات حصول کمالاتست پس
علم لامحاله اقوای لذاتست و شک نیست که لذت جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی و
جولائی هرگز مانند علم بسیاست مدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر
و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست
بلکه لذت هر علمی بقدر شرف العلم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد
که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم بآن الذ همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است که
در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اجل و اکمل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست
و چگونه متصور میشود که احدی در ملک و کمال و عظمت و جلال و کبریا و بهاء بالاتر باشد از کسیکه ذات مقدس او در صفات
و کمال و اوصاف جمال تام فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهیست بعد از آنکه این مرتبه را یقین داشته باشی
شکی باقی نماند که دیده بصیرت باطنیه کور نباشد لذت بخدا اقوی لذاتست و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات
در لذت تفاوتی ندارند همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از یکنوعند نیز در ضعف
و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذت جوان قوی الشهوه صاحب شبق از جماع
اقوییست از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل ضعفت از لذت نظر بصورتیکه از آن
بهتر باشد و لذت علم بلغت پست‌تر است از لذت علم باحوال سماوات و ستارگان و همچنین ضابطه در شناختن
اینکه کدام لذت اقوی از دیگریست آنستکه اختیار بر دیگر کند چنانکه می‌بینیم که اگر کسی مردد بشود میان بوییدن
بوی خوشی با مشاهده جمال دلکشی اگر دوم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت
بوی خوش و شکی نیست که امور نفسانیه و لذات باقیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه
بالاتر و بهتر است چه اگر مردی را مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن و میان سروری
ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دوم را اختیار کند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخص رذل

دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند اطفال و عمل چنین شخصی محبت نیست و همچنانکه لذت ریاست
و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبه طفلی و سفاهت ترقی کرده اند بالاتر است از
لذت ظاهره جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزه و مشاهده جمال ربوبیت بمراتب
غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسیکه هر
دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسیکه بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال
کبریا رسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست تا خود بان
لذت نرسد نتوان کیفیت آنرا و ترجیح او را باو فهمانید همچنانکه نگاه و لذت بصورت جمیلی را حالی کور
مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بجز پستان مادر ندیده کیفیت
لذت فرمانفرمائی را براو ثابت کرد پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات ادراک نکرده چگونه ایمان میاورد
بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذات و حال اینکه نه از برای خدا شبیه است تا تشبیه کنند و نه
شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همانست که گفته اند مَنْ ذَاقَ عَرَفَ هرکه چشید
فهمید پس هرکه این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک لذت ریاست میکند و آستین بر ملک
و سلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر میشمارد و چه این لذات بانواع کدورات مخلوط و بصد
محنت و رنج مربوط و بمرگ منقطع است و از پی معرفت خدای متعال و مشاهده جلال و جمال و مطالعه صفات و افعال
او میرود که از همه کدورات و آفات محفوظ است شعر پادشاهان از جهان از بیرگی بو نبردند از شراب
بندگی ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملکرا برهم زدندی بیدرنگ ملک را برهم زن ادهم وار زود
تا بیابی جان من ملک خلود و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی اورا طالب و اجتماع
همه بر یکریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزه که بکثرت طالبین و اجتماع
متواردین مزاحمت و تنگی در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نیست بلکه هر یک از اهل معرفت
بمشاهده بهشت غیر متناهی که نه او را امیدواری و نه انتهائی فایز هر لحظه از گلستانی تازه گل میچینند نه
آن بساتین را از پی خزانی و نه آن گل چینانرا هم از باغبانی لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ شعر ما عندلیب گلشن
قدسیم و باغ ما ایمن بود ز باد خزان و هوای دی پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همه آفاق عالم
ربوبیت که غیر متناهیست میدان اهل معرفت و ارباب محبت است هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام
میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشد یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نمایند بلی ایشان در
وسعت میدان مختلفند وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا و تفاوت درجات ایشان بحیز حصر و عالم احاطه نیاید هر که باین
بهشت رسید و این لذترا چشید همه غمهای او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق لجه
عظمت و معرفت میشود نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطر او بامید بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفه خسیسه
دنیا و علایق آن در دنیا و حسرت دل او بیاد یک کس بسته نه بیاد ما و فکر ما رسته گر او را در آتش اندازند
اثرا نیابد و اگر بهشتش در آورند بنعیمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهده جمال
ربوبیت باشد انچه سید رسل از پروردگار حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام آنچه را
هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این لذتست که خدای تعالی فرموده فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ
مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ یعنی هیچکس نمیداند که چه چیز پنهان شده از برای ایشان از آنچه دیدهارا روشن میکند
و وصول بی نهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگرچه بعد از قطع روح علاقه از بدن میشود ولیکن اگر در دنیا

صفای تام از برای دل حاصل شود بسا باشد بعضی از این لذت برسد اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه
آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویست مخفی نماند که کسیکه خدارا شناخت و بحقیقت این لذت
رسید میداند که جمیع لذات مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشها
عربیه كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُشَتَّتَةٌ فَاسْتَجْمَعَتْ إِذْ رَأَتْكَ النَّفْسُ أَهْوَائِي یعنی دل مرا خواهش
های بسیار و هواهای بیشمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ
وَصِرْتُ مَوْلَى الْوَرَى إِذْ صِرْتَ مَوْلَائِي پس رسیدم بجائیکه محسود کسانی شدم که پیش از این بایشان حسد میبردم و
چون تو مولی و سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم شعر امید خواجگیم بود بندگی تو جستم هوای سلطنتم بود
خدمت تو گزیدم تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَدِينَهُمُ شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَدُنْيَائِي دین و دنیای مردم را
بایشان واگذاردم و یاد تو مرا از همه آنها بازداشت توئی دنیای من و دین من و توئی حیات من و آخرت من شعر
سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم و بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود
از معرفت خدا خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست ولیکن بعد از آنکه اهل آنرا تحصیل نمود در عالم آخرت جلا و انکشاف
میبابد و بسبب صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاده میشود تا بحدیکه بمراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد
پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقا بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسی است که
شخصی را ببیند و چشم برهم نهد که در اینوقت صورت او در خیالش حاضر است ولیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت
خیالی و صورتیکه می بیند میباید و شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است
و از این جهت او را دیدن نامند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود
که تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل میشود ادراک آن از عضوی دیگر چون جبهه یا سینه
میشد آنرا دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در میاید و از الصورتی نیست چون ذات اقدس باری تعالی از برای ادراک
معرفت آنها دو مرتبه است یکی بمنزله آن در صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود و یکی
دیگر بمنزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد و آنستکه در آخرت او میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون
تفاوت آن دو صورتست و از این جهت مرتبه اخرویه نسبت بمرتبه دنیائی لقا و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن
صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از آنجهت که موجب غایت ظهور است پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیه
است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون پرده حجاب بدن
برخاسته باشد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری متخلص گردید مانند آنستکه دیده گشوده شود ولکن نه آنستکه هر که چشم
چشم بگشاید صورتهای حسنه را ببیند چه بعضی چشمها از جلیه بدن عاری و صفا و نوری ندارد و بعضی تیرگی دارند که نمی بینند
لیکن در غبار و بعضی در نهایت نورانیتند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت
بران نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابد الاباد از لقای پروردگار و مشاهده نعیم دار القرار
محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگرچه زنگ گرفته ولکن باینحد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده
و قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای این قسم از
نفوس درجات و مراتب بیحد است و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده
و لقا بهمرسانند و پاک شدن آنها بنوعیست از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات
نفوس بیحد و نهایت است اقل آنها سکرات مرگست و آخر سوختن بعذاب دوزخ است و در میانه اینها گرفتاریهای عالم برزخ
و انواع اهوال و شدائد عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ و

[illegible] خواهد شد بعضی
بجز [illegible] زنگ آن زدوده
شود [illegible] آتش دوزخ که باید
شدت آن [illegible] آتش پاک شوند و گاه
باشد که هفت هزار سال این الم در جهنم گرد [illegible] بعضی بیشتر از این [illegible] و تفصیل آنرا بجز عالم الغیوب نداند
و تنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشانرا فاسد کرده در جهنم مخلد بمانند هان هان باین مغرور نشوی که من از اهل اسلام
و [illegible] در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست و بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد
شد در دم رفتن ایمان ظاهری سلب میشود [illegible] از دنیا میرود و نعوذ بالله از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه
مشاهده و لقا موقوفست بتحصیل معرفت در دار دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد درخت لقا و مشاهده
از آن بسر میکشد و کسیکه تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدا را نشناخت چگونه در آخرت
او را میبیند و کسیکه در اینعالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آن عالم بهجت مشاهده جمال حق میرسد چشم هر کس
بسوی اوست که بر آن مرد و مردن هر کسی بطریقی است که بر آن زیسته مَن کانَ فی هذهِ اَعمی فَهُوَ فی الآخرةِ
اَعمی وَ اَضَلُّ سَبیلاً و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق در آخرت نیز درجات
مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر که تجلی نور حق و مشاهده اقوی باشد محبت و
انس بیشتر میگردد بخدا و هر قدر محبت و انس بیشتر میشود ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد
که جمیع لذتهای اخرویه نعمتهای بهشت در جنب آن [illegible] میشود [illegible] از هر نعمت و لذتی بغیر
از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق متأذی میگردد و گوید شعر از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که
سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و از بسیاری [illegible] شد که [illegible] و اینهمه بهتها معرفت خدا است
که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و دانسته که ثمره آن بهجت و لذتیست که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید
همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت فکر و ذکر و یاد خدا و مناجات با پروردگار
ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آنرا در دنیا بعوض آن بهاء بدهند راضی نمیشوند و میگویند مؤلفه
ریزند اگر در دامنت نقد دو کون در عوض خواهند کالای عشقت زنهار [illegible] مکن و مخفی نماند که این لذت را اصلاً نسبتی
نیست بلذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه ببدن حاصل میشود همچنانکه [illegible] نیست میان لذت خیال معشوق و
رسیدن بوصال آن و بیان این مطلب آنستکه کسیرا که لذت معشوق و مشاهده جمال آن از چندین راه مختلف میشود اول
جمال آنچه هر چه کمال جمال آن بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است دویم محبت و دوستی بآن زیرا که هر چه محبت عاشق
بالاتر عشق فزونتر است لذت بهجت او از وصال اقوی و اتم است سیم بظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت
دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازک کمتر است از دیدن آن در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب
چهارم پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری بآلام و غمهائیکه دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذت صحیح مطمئن خاطری
که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد از وصال او میبرد هرگز ترسناک مشوش یا بیمار متألم یا کسیکه دل او
مشغول فکری مهمیست نمیبرد پس کسیکه محبت او اندک باشد و معشوق را از تاریکی ببیند و بجهة شغلی از امور خود دل او پریشان
باشد یا در جامه او عقربهای بسیار باشد که او را بگزند اگر فی الجمله لذتی از دیدار معشوق مهیا بدا اما لذت او نسبتی ندارد بلذت
عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و گرفتاری در روز
روشن بی پرده ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنیویه

اگر چه همان تدبیر بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و حبس
در چاه طبیعت اصلا نسبتی ندارد و بالذات لقا و مشاهده در وقتیکه همه اینها مرتفع گردد پس عارف بخدا چون
در دنیا از عائق و مانع خالی نمیتواند بود ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات
که از عوائق غافل میگردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش مینماید بنحویکه عقل او حیران و واله میشود و نزدیک آن میرسد
که دل او از عظمت الهی منشق گردد و لکن اینحالت مانند برق خاطف میگذرد و دفعة دل او مشغول و مشوش امور دنیویه
میشود و این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نیامده این لذت خالی از نقصان نیست و عیش و عشرت عیش آخرت و
نشاط نشاط آنعالم است بلکه حیات حقیقی همانست و بس فَاِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ لَو کانوا یَعلَمونَ و از
اینست که هر کرا کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهة تحصیل زیادتی معرفت میطلبد
چه هر چه معرفت زیاد شد مشاهده روشن و قویتر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکتر و نیکوتر است زرع آن فزونتر
و بهتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه
بکنه جلال و جمال خداوندی محالست پس میشود که عارف طول عمر را بجهة زیادتی معرفت طلبد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از
لقای الهی و رؤیت مشاهده جمال ازلی نه بنوعی که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شأنه
عَن ذلِکَ دیدن باین چشم در حق خدا چه در دنیا چه در آخرت محال شعر به بیند کان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را
ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام سؤال شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزء از هفتاد جزء
نور کرسی است و کرسی یکجزء از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یکجزء از هفتاد جزء نور حجابست و حجاب یکجزء از هفتاد
جزء نور ستر است پس اگر راست میگویند چشم خود را تیز در نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بدارند به بینند میتوانند یا
نه و ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق ع عرض کردم که خبر ده مرا که آیا مؤمن در روز قیامت خدا را
می بیند فرمود بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم که در چه وقت فرمود در وقتیکه بایشان گفت اَلَستُ
بِرَبِّکُم ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مؤمن در دنیا نیز او را می بیند آیا تو حال او را نمی بینی
ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو گردم این کلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکند او را منکری
که معنی آن جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است و حال اینکه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است و
خدا تعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند که آیا خدا را
دیده فرمود وای بر تو خدائی را که نه بینم عبادت او را نمیکنم شخصی عرض کرد چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر مشاهده
او را نمی بیند و لکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند و اخبار در این خصوص بسیار است فصل چون فضیلت
صفت محبت و شرافت آنرا یافتی پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان بربائی و باین افسر گرامی
مکرم گردی شعر بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد بدانکه طریق تحصیل محبت
خدا و تقویت آن دو چیز است اول دوام فکر و ذکر خدا و دست بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او
در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و آنچه
عطا کرده است از وجود جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوات و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات
بشرطیکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت
غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یکچیز در آن نگنجد و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچکس در اندرون او دو دل
قرار نداده قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم بگو خدا و همه کس را ترک کن دویم تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت بر خزانه دل و تحصیل

معرفت نیز بهم رسانید بمواظبت بر طاعت و عبادت و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰی یَأْتِیَكَ الْیَقِینُ عبادت خدا را کن تا آنکه بشود که یقین از برای تو حاصل شود وَ الَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا هرگاه کسی در راه ما سعی و کوشش نموده ما راههای خود را باو مینمائیم و طریقه دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است هیچ ذره نیست از ثریا تا ثری مگر اینکه مشتمل است بر عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و این دریائیست بی پایان زیرا که عجایب ملکوت سموات و ارضین بقدریست که احاطه عقول و افهام بآن ممکن نیست و قدریکه عقول قاصره ما بآن رسیده و آنرا نیز نسبتی نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد بآنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او سبحانه علم نیست قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي و تحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس مقدور است و در رسیدن بعضی افهام بآن بجهة کوتاهی تفکر و تدبر و اشتغال به شهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجب است از کسیکه دلهای ایشان از معرفت الهی کور شده و حال اینکه او اظهر موجودات و واضح ترین آنهاست و حکم عقل بوجود موجود قائم بذات که صرف وجود باشد بدیهی و ضروریست و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال آنکه هر موجودی که غیر اوست هستی او دانسته نمیشود مگر بقلیلی از آثار چنانچه حیات زید را بحرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او میفهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند و همچنین وجود آسمانرا نمیدانیم مگر از حرکت او و جسم او و اما وجود واجب پس هر چیزی دلیلیست واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او از بعضی دیدهای خفه گشته چنانکه دیده خفاش بجهت شدت ظهور آفتاب بماند کن آن عاجز و بجز در شب چیزی نمی بیند چه دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراق بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس باینجهة از بعضی عقول پنهان شده لمؤلفه

جلوه گر بی پرده روی او ولی دیده را طاقت دیدار نیست

علاوه بر اینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیاء باضداد آنهاست و چیزیکه ضدی از برای آن نیست ادراک آن متعسر است پس اگر اشیا موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود آن دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی هم چنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که حیات زمین همچنین است و آفتاب جداگانه نمیشناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند و ظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی زمین از چیزی دیگر است که در وقت غروب بر میخیزد و باین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این نمیبود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات بعد از عدم آن شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیا و سبب وضوح کلست اگر از برای او نیستی و یا پنهان شدنی میبود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم پاشیدی بر همه کس وجود واجب ظاهر و روشن بودی

فصل بدانکه هر کسی چنان پندارد که او را خدا دوست دارد بلکه گاه است گمان کند که او را از همه چیز دوستتر دارد و این مجرد پنداریست محض غرور است و فی الجمله دوستی اگر باشد سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی چند دارد اول آنکه طالب لقا و مشاهده و عیان بوده باشد چون وصول بآن بر مردن موقوفست مشتاق مرگ باشد و مرگ بر او گوارا بوده باشد و اصلا مرگ بر او گران نباشد چگونه بر دوستی حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد و از اینجهة بعضی از اکابر دین گفته است لا یکره الموت

الا مریب لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب مرگ را کراهت نمیدارد مگر کسیکه دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نمیدارد و مخفی نماند که اگر چه شوق لقای خدا و رغبت بانتقال از دار دنیا غالبا ثمره محبت و لقای است لیکن این کاشف نیست چه میتوان شد که کسی از اهل محبت نباشد و مشتاق مرگ باشد مثل کسیکه در دنیا بشدتی و بلای عظیم گرفتار باشد بگمان خلاصی از آن تعبها موت را آرزو کند و بسا باشد کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته باشد و لکن کراهت او از مرگ بجهة زیاد کردن استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقا است مانند کسیکه شنیده آمدن محبوب و یگانه او برسد و او خواسته باشد که ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از غبار خالی سازد و اسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال مطمئن خاطر از دلکشی لقای او تمتع برد و اینشخص اگر بجهة لقای الهی باشد ساعتی میخواهد دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرتست و اما کسیکه کراهت او از مرگ بجهة ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه بوده باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است بلی گاه است که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد چنین شخصی از کمال محبت بهره بر کنار و خالی است و دیگر آنکه او از موت هم کمتر از سابق است دیگر آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند اُرِیدُ وِصَالَهُ وَ یُرِیدُ هَجْرِی فَاَتْرُكُ مَا اُرِیدُ لِمَا یُرِیدُ یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش او را بر گزیدم و از سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود برسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید منقولست که چون زلیخا ایمان آورد و یوسف او را بنکاح در آورد و از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شده و چون یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب آمدی بروز تاخیر انداختی یوسف با او عتاب آغاز کرد و گفت چه شد آن دوستیها و شوق و محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من وقتی ترا دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم اما حال که او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نکردم و نمیکنم و حق آنستکه بعضی معاصی با مرتبه [illegible] با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گو با کمال محبت منافی باشد چه آنچه عقلا [illegible] که از برای او [illegible] دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت و سبب آن [illegible] آنکه پیوسته در یاد خدا و دایم دل او بیاد او مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود و چون محبت بسر حد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواهد و نجوید در هر مجلسی بذکر خدا و رسول و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و زمانی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود کند و گوید لمؤلفه

گریزانم از آن از آن تنها که در دل رازها با یار دارم

در اخبار آمده که دروغ میگوید هر که دعوای محبت مرا کند که چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخواب رود و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم برای هر که طالب من باشد بلی عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام

خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که خام بود

ششم آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دستش در رود تأسف نخورد و محزون و متألم نگردد و اگر دنیا و فیها از او باشد و بیکبار بر باد رود اندوهناک نشود و در بلایا و مصایب جزع ننماید و اگر همه دنیا باو رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس مثنوی

عاشقانرا شادمانی و غم اوست دست مزد و اجرت خدمت هم اوست

و اگر کسی را که محبت بسر حد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متألم نمیگردد چه شادی آن بچیزیست که زوال ندارد و پس دل او همیشه فرحناکست لمؤلفه نمیرد دل زنده از عشق دوست

که آنجیات آتش عشق زیست عجب اگر ست بالمحبة عشق کرانها سر بسر راه عشق است یکبیرا جان دران
دستین است یکبیرا سر آن بر آسمان است همه آنکه مهربان باشد چه مقتضای محبت
دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوبست مشهور است که مجنون سگی را که از کوی لیلی میآمد بر در او میگرد دید و با او عشق میورزید
بلی دوستی چنین است و باید کسیکه دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد هشتم
اینکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریا و جلال متذلل و مضطرب بوده باشد چنانکه معرفت جمال
الهی موجب محبت میگردد درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستان از ترسهای مخصوص
دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبت و حجاب و دور ماندن از درگاه و ایستادن در یک مقام است شعر
محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار
آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوای آن برنیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند
چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوبست
فاش نمودن سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد تجاوز کند بدروغ و فریب افتد بلی کسی که محبت
بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از
او بظهور رسد و چنین شخصی معذور است چه او در تحت سلطان محبت مقهور است کسیکه دانست معرفت و محبت
خدا بنحویکه سزاوار اوست از قوه بندگان خارجست و مطلع است باعتراف عظماء بنی نوع انسان از انبیاء و اولیا
بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس جبروت آگاه گردیده و شنید که یکصنف از اصناف غیر متناهیه
ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده است و ایشان اهل محبت خدا اند و سیصد
هزار سال پیش از خلق عالم ایشانرا خلق کرده از آنروز که خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیزی بخاطر
خطور نکرده و غیر او را یاد نکرده اند شرم میکند و خجالت میکشد که معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی
لال میگردد و مرویست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت
خود را باو عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود دفعة عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها
نهاده دیوانه وار در صحراها و کوهها میگشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاده که نه از چیزی منتفع شد و نه چیزی
از او پس آن صدیق از خدا سؤال نمود که قدری از آن ذره معرفت را که باو عطا نمودی کم کند باو وحی شد که در آنوقت
صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یکذره معرفت خود را میان ایشان قسمت فرمودیم و هر یک را
یکجزء از صد هزار جزء از یکذره معرفت دادیم و یکجزء را نیز باین بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس آن صدیق عرض
کرد که سبحانک آنچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا آن جزء معرفت را بهزار قسم کرده و یک قسم آنرا باقی
گذارد تتمه را سلب نمود در آنوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات
الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنرا توانند که واحدی از کمل عارفین طاقت آن نیست که بجزء از اجزاء
غیر متناهیه معرفت آنرا توانند تامل نماید پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال
او محال و آنچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از
آسمانها و زمینها و آنچه مافوق آنهاست بقدر غیر متناهی در میان یکحبه خردل ممکن است که یکذره از معرفت خدا
در اعظم عقول بشر گنجد فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات
محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر
کرده و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه

مکن در دعوای محبت که دوست را نشانه های چند است و تحفه هائیست که از دوست باو رسیده منها
تنعمه بمر بلائه وسروره فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلاهای دوست در
کام جان او شیرین باشد و با آنچه او کند شاد و فرحناک گردد شعر از محبت تلخها شیرین شود وز
محبت مسها زرین شود فالمنع منه عطیة مبذولة والفقر اکرام و لطف عاجل
پس منع از محبوب عطائی مبذول باشد و درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر ومن الدلائل ان یری
من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل و از علامات محبت آنستکه سر او بر خط فرمان دوست
باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند ملامت نیندیشد و گوید هاتف از تو اید دست نکشم پیوند
ور بتیغم برند بند از بند پند آنان دهند خلق ای کاش که ز عشق تو میدهندم پند ومن
الدلائل ان یری متبسما والقلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات آنستکه چهره او
خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد ومن الدلائل ان تراه
مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده در صحرا و
کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید ومن الدلائل حزنه ونحیبه جوف
الظلام فما له من عاذل و از جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک
از دل دردناک برکشد بلی شعر مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبها
بیداران خوش است ومن الدلائل ان تراه باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل و از جمله
نشانهای محبت آنکه اگر عملیکه محبوب را ناخوش آید از او سر زند اشک خونین از دیده روان سازد و دست
ندامت بر سر زند ومن الدلائل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل و از علامات آنکه
هر چه باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد ومن الدلائل زهده فیما تری من دار الذل
والنعیم الزائل و از علامات آنکه پشت پا بر همه نعمتهای اینخانه فانی زند و بیاد او چشم از همه امور دنیویه بپوشاند شعر
ننگرد دیگر بسرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را ومن الدلائل ان تراه مسلما کل الامور
الی الملیک العادل و از نشانها اینکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را بپادشاه
عادل واگذارد گوید شعر مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خودپرستی نماند ومن الدلائل ان تراه مشمرا
نحو الجهاد وکل فعل فاضل و از جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد
و حج و سایر عبادات برآرد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ نداشته باشد
تن را او بآتش سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که حق تعالی ابراهیم را مال بسیار
داده بود چنانکه چهارصد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند دوستی ابراهیم از برای خدا
بجهة مال و نعمت اوست که باو عطا فرموده پادشاه عالم خواست که بایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود
بمراد رجائیکه ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل برفت در وقتیکه ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد و با آواز
خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد
برآورد و بمضمون این مقال گویا شد شعر اینطرب اینکجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام
دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز سماع کلام دوست پس ابراهیم از چپ
و راست نگاه کرد شخصی را دید بر تلی ایستاده بنزد وی آمد و گفت تو بودی که نام دوست مرا بردی گفت بلی ابراهیم گفت
ای بنده نام حق یکبار دیگر ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را گفت ابراهیم گفت یکبار دیگر و نصف گوسفندان

من از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم را از وقت از کثرت شوق و ذوق واله بیقرار شد باز گفت همه گوسفندان
من از تو یکبار دیگر نام دوست من بگوی جبرئیل گفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر
بگوی جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گوسفندان من هبه کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت
بگوسفندان نیست من جبرئیلم و خدا که جای آن داری که خدا ترا دوست خود گردانید که در عهد وفاداری کاملی و در رتبه
دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت قدم و مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او
نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت
فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنانست که اسمعیل را قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این
امر ایست از رحمن و یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب را دید دانست که امر حق سبحانه
وتعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت اینفرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که او را بنزدیک
دوست میبرم هاجر سر او را شانه و جامه پاکیزه اش پوشانید بر رخسار او زد حضرت خلیل الرحمن گفت ای
هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و رسن چکنی گفت شاید که گوسفندی
بیاوریم ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خانمان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و
گفت آیا میدانی ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر کشته
است خاصه پدری چون ابراهیم و فرزندی چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من
و اسمعیل فدای راه خدا باد کاشکی مرا هزار فرزندی بود همه را در راه خدا قربان کردمی ابلیس چون از هاجر نومید شد
بنزد ابراهیم آمد گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش چونکه این خواب شیطانیست ابراهیم گفت ای ملعون شیطان توئی
گفت چه دولت روا میدارد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم گفت بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست
که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزندان بودی دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم
چون از حضرت خلیل نیز نومید شد رو بسوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت میبرد ترا بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید
حق جل و علا فرموده است گفت حکم حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطان است برگرفت سنگی و بدو
افکند و بدینسبب حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم گفت
ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت یا ابت
افعل ما تؤمر ای پدر بانچه مأموری بکن ای پدر وصیت من بتو آنست که پای من محکم ببندی که مبادا تیزی کارد
بمن رسد حرکتی کنم و جامه تو خون آلود شود و چون بخانه رسی مادر مرا تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای
اسمعیل را محکم بست خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده که دیر او در آتش افکندند از جبرئیل
یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابراهیم کارد بحلق اسمعیل نهاد هر
چه قوت کرد نبرید اسمعیل گفت زود ای پدر فرمان حق را بجا آور گفت چکنم که هر چند قوت میکنم کارد نمیبرد گفت
ای پدر سر کارد بحلق من فرو بر که در آنوقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را
درست کردی دست از اسمعیل بردار و این گوسفند را بجای او قربان کن بیت شعر شوریده نباشد آنکه از سر ترسد
عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد فصل مذکور شد که از جمله ثمرات محبت بخدا شوق بلقای او و انس با دوست اما شوق پس بدانکه
اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق چیزیکه حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه
شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد با ادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر
بخفا و وضوح باشد با جمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکیست چه اجمال و تفصیل نظر همان خفا و وضوحست و فصل است

شوق شوق بخدا و لقای او است و تفصیل او نیست که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر
که واضح شود باز بر او امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت
وضوح آنهاست خصوصا هرگاه بمشاغل دنیویه مخلوط باشد که آنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این
سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت معلوم شود باز هم در غیر متناهی
غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا میداند پس همیشه شایق دانستن آنهاست و شوق بکمال وضوح بعضی
از معلومات ممکنست که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن آنچه اجمالا وجود آنرا دانسته
و تفصیل آن مجهولست هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة اینکه نهایت آن دقیقتست که از برای بنده کشف شود
از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و همچنانست پس همیشه
بنده عالم باین هست که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهة او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و
هیچ بنده نیست مگر آنکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول آنهاست لکن این شوق
موجب بهجت و لذتست نه الم و محنت و چون این شوق باعث ترقی این بنده است پس آنا فانا درجات
او در ترقیست و مرتبه او بالاتر میرود و ابد الاباد نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای
او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم
یقولون ربنا اتمم لنا نورنا نور ایشان از طرف روبروی ایشان را فرو گرفته و میگویند خدایا نور ما را زیاده کن بلی ترقی
درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بآنست که تخم آنرا در دنیا کاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشد
و بنابر این ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آنرا تحصیل نموده باشد و بسا باشد کسانی باشند که در یک درجه
بایستند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهة اینکه اصل همانقدر را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین
اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی همچنانکه والد ماجد حقیر
قدس سره در جامع السعادات فرموده مظنونست که اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالیست باینکه
واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمالست و تمام فوق تمامست و جمیع ماسوای او باشرف انحا صادر از
او صادر شده و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتیست که هیچ عقلی
ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مدرکی و ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است و
همچنین صفات کمال او و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهیست
و از برای آن حدی و نهایتی نیست و آنچه علم باو تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارد پس هر که این را یقین کند و بداند که
این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را
بپروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نمایند
و باوصاف فاضله متصف گردند و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کنند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارند پس
هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقای الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره
شد ان افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادات و سرمایه وصول بمراد است و در بعضی از کتب سماویه است
که خدای تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایق ترم و در خبر وارد است
که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریدم و بداود وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق من را
یاد نمینمائی داود عرض کرد که پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشان را از هر کدورت و غباری صاف
نموده ام و روزنها در دلهای ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشان را بدست خود برمیدارم و در آسمان میگذارم

و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من گویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید ایشان را فرو گرفته و باطن های ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که آنرا برخ گویند بگو سؤال کند تا من اجابت کنم موسی از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که میآید شمله بر شمینه بخود پیچیده پیشانی او از اثر سجود خاک آلود است موسی بنور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد و نام وی پرسید گفت منم برخ موسی گفت مدتیست ترا میطلبم بیا از برای ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد و گفت که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای علم و حکمت تو نه نمیدانم چه روی داده است ترا یا ابرها سر از فرمان تو پیچیده اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو گناهکاران فرو گرفته آیا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی و بلطف امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی بترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت و در نصف روز گیاهها چنان سبز شدند که سوار را میپوشانیدند پس برخ برگشت و بموسی برخورد گفت چگونه با پروردگار مباحثه کردم موسی قصد او کرد خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار مرا میخنداند و از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ در وقتیکه امر شد بجانب فرعون رود از راه شگفتگی و انبساط تعلل کرد عذر آورد و گفت اَخَافُ اَنْ یَقْتُلُونِ و گفت وَیَضِیقُ صَدْرِی و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری شایسته نیست ببین که از یونس پیغمبر کمتر از این امر متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب بسید المرسلین کردند که وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَلَا تَکُنْ کَصَاحِبِ الْحُوتِ بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش و این اختلاف مقامات در احوالست و بسبب تفاوت مراتب درجاتست قَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلَی بَعْضٍ یعنی بعضی از پیغمبرانرا بر بعضی تفضیل فرمودیم نمی بینی که عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید وَالسَّلَامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ اَمُوتُ وَیَوْمَ اُبْعَثُ حَیًّا سلام خدا بر من روزیکه متولد شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا او را سلام فرستاده و فرمود وَسَلَامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَیَوْمَ یَمُوتُ وَیَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا

فصل اشاره شد که کسیکه بمقام انس رسید طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل را از توجه تام بخدا مشغول سازد و گاه باشد که بعضی از علما مخالطه با مردمانرا بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه در مدح الفت با مردمان و آمد و شد با ایشان رسیده و تفصیل اینمقام آنستکه ظاهر از جمعی از علما آنستکه عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهة اخباریکه در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدیکه بر آن مترتب میگردد و اخبار مثل آنچه از حضرت رسول وارد شده که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهانرا و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بجان و مال خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در دره از دره ها گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشیند و دین خود را نگاه دارید و بر گناه خود گریه کنید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزگار فاسد شد و احوال برادران دگرگون شد و طمینان خاطر بهتر شد و فرمود کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آنهائیکه میشناسی و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود که گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس خوشا بحال او که در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد حضرت عیسی بن مریم فرمود که زبان خود را نگاهدار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و درد ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن و گوشه نشینی محافظت اعضاء و جوارحست

از معاصی و استراحت دلست و سلامتی زندگانیست و شکستن اسلحه شیطانست و دوری از هر بدیست کشیدن خشم که دلهای مشتاقان شما را بشما نمایم و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من مثل از برای ملائکه من می درخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشانرا در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داود بآنانیکه از من رو گردانیده اند گر بدانند چگونه است انتظار من از برای ایشان و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند بند ایشان از دوستی من از هم جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هستند که ایشان مرا دوست دارند و من ایشانرا و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان مرا یاد میکنند و من ایشانرا و اول عطای من بایشان آنستکه نور خود را بدل ایشان میافکنم پس ایشان از من خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم میشمارم و رو بایشان میاورم و کسیکه من رو باو آورم احدی نمیداند چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق ع میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شرابی لذت نمییابد و او را خواب راحت نمیبرد و با کسی خویشی و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ماوی نمیکند و در آبادی سکنی نمیکند و جامههای نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق با او راز گوید و درد دل خود را با و عرض میکند همچنانکه موسی بن عمران در وقتیکه بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوهای دنیا را وداع کن و عادت و رسوم را بگذار و حرام از غیر خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک شعر

سر کوی ش هوا داری هوا را پشت پائی زن / در این اندیشه یکرو شو دو عالم را تغافل زن
بساط قرب میجوئی خرد را الوداعی گو / وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن

لمؤلفه

قدم براه طلب چون نهی ز جان بگریز / که شرط راه بود جان من سبکباری

واما انس عبارتست از اشتغال دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در شادی قرب و مشاهده حضور و نظر بمطالعه جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع آلامست و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محالست پس اگر صاحب انس شوق طلاق بر منتهای جمال از پس پردههای غیب بر دل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد و نفس او متزلزل گردد و آتش شوق او بهیجان آید و زمانی مقارن الم و خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت و کند و استغنا و بی نیازی ذو الجلال را ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد تا از شوق بآن خالی ماند بخطر ماندن ملتفت شود در اینوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه بدترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد و همچنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقیرا که میشنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و قلق و شوق و خوف بعد از آن مشوش و مضطرب نکرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد ولکن از کسیکه بمقام انس رسیده باشد متحمل میشود اما کسیکه بمقام انس نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب اینمقام کند هلاک شود و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر کسی روا نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقولست که هفت سال در بنی اسرائیل قحطی شد موسی ع با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد خدا وحی فرستاد که

چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال اینکه ظلمت گناهان و فراغت خاطر نیست و هیچ پیغمبر یا وصی پیغمبری نیست
مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن واما فواید عزلت پس
بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمان و زمین
و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم
و دمکاره و شر و ایذاء ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاص از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال
و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد شد با ایشان از عزلت افضلست و
آن نیز بجهة اخباریست که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوایدیکه بر آن مترتب میگردد اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر رسیده
که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسی که الفت نگیرد و اینکه فرمود حذر کنید از
بیشهها و کوهستانها و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد شده است در مذمت مهاجرت
و دوری از اخوان واما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین باینها و
استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع جنایز و عیادت مریض و زیارت برادران و قضاء
حوائج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و تحصیل معیشت عیال و
خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل ایذاء و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها
و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از اینها و بدیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی
بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود را یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوشش او نخورده و فرق
میان خوب و بد نکرده نمیتواند اینها را از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد و چگونه میتوان گفت که آمد شد با مردم بهتر
است از برای کسیکه ضرورت علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت طاعت و مناجات با پروردگار
را یافته و بجهة قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فایده دینیه مترتب نگردد یا مطمئن
مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مطالب اشتغال مطمئن نباشد پس صحیح آنستکه بگوئیم افضل بودن عزلت
و الفت نسبت باشخاص و احوال زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و همنشین خود و عزلت و
الفت بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری
از همه مردم و عزلت یا در الفت و بر آنچه بر آنها مترتب میشود از فواید و مفاسد اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد
که کناره گیری و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای
دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل اینکه کسی از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم او را
فاسد نسازد و آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد خلوت و تنهائی از برای او افضل بلکه هر که از
قدر ضروری از کسب و عمل خود فارغ شود لامحاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضلست تا نفس خود را با خلاق حسنه
بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن گردد و بعد از آن که در اختلاط ایشان فایده به بیند اختلاط کند و چنین کسی که
بمقام انس پروردگار رسیده و مرتبه استغراق از برای او حاصل شده و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه
با مردم انس و استغراق را از دست نه هد و آمد شد با ایشان مانع امر او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از
فواید مخالطه با مردم هیچ چیز نیست که با این مقاومت تواند کرد و باینجهة بود که بسیاری از دوستان خدا کنج
خلوت را برگزیدند و در خود بر روی خلق بسته اند و باشنائی یک کس از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهائی سر
بجیب خود فرو برده میگویند لمؤلفه
ماراهوس انجمنی نیست که عشاق — جز خلوت و درد دل گله با یار نخواهند

ادریس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را شناسد و با غیر او انس گیرد یکی از بزرگان گوید که [illegible]
می بینم میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان حکایت میکند که در ولایتی
عابدی را دیدم که از قله کوهی بزیر آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد بنزد او رفتم و گفتم سبحان الله
بخل میکنی که من ترا به بینم گفت ای مرد من روزگار طولیست که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم
که از یاد دنیا و اهل آن فراموشش کند و عمر خود را در این کار تمام کردم و در این بسیار تعب کشیدم و از خدا مسئلت
کردم تا دل من ساکت شد و بخلوت و تنهائی خو گرفت شعر
از آنگه که یارم کس خویش راند — دگر با کس آشنائی
نماند چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میبرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت واغماه من طول
المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندی که
چندان لذت خلوت و تنهائی و انقطاع با ورا ابدال اهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد
ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل
شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از اینست که گفته اند الاستیناس بالناس من علامات
الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی و بی مایگیست پس کسیکه از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس یابد
تحصیل کند و مواظبت فکر معرفت خود را زیاده نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدیکه از اختلاط
مردم حاصل میشود چه فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینستکه دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت
او بمیرد و محبت حاصل نمیشود مگر با انس بخدا و انس هم نمیرسد مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ دلست و
فراغ بال موقوفست بتنهائی و فرار از مردم شعر
در معرفت بر کسانیست باز — که در ناست بر روی ایشان فراز
از این دیو مردم که دیو و دد اند — حذر کن که همصحبتان بدند
و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و
انس بخداست از آنراه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند
زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوفست بقوت
نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمیتواند کرد شعر
رخت مسیحا نکشد هر خری — محرم دولت نشود هر سری

فصل بدانکه شواهد کتاب و سنت صحیح دالست که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و دوستی
یکی دوستی عام که او بنسبت بجمیع مخلوقات است از حیثیت اینکه همه از آثار و افعال ذات مقدس اند و یکی دوستی خاص همچنانکه
از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را بنسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوصیست که با دیگران نظر و محبت را
نمیدارد و اینمعنی محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه در محبت بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد
تحقق آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مر بنده عاصی را اینستکه پرده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را
بدیده دل او مینماید و او را توفیق وصول ببساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود میپردازد و موانع
وصول با او از راه او پاک میسازد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت اینکه بنده محبوب خداست اینستکه
او را خدا دوست داشته باشد و او را بر همه محبوب با خود اختیار کند و ببیند که اسباب سعادت و توفیق او باطناً
و ظاهراً مهیا میشود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او
را بیاد خدا اندازد و چون میل دنیا میکند او را بمحنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری وا
نمیگذارد بلکه امری ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام دهد و همه هموم او را از دنیا سرد
میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را باو میچشاند **فصل** از جمله محبتهای ممدوحه
حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از عبادتهای مستحبه است و فضیلت ثواب

ایند و بسیار و اخبار در مدح ایشان بیشمار است حضرت رسول مختار فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین
شعبهای ایمانست آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان
خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش
پروردگار و روهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن‌تر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملکی مقرب
و پیغمبر مرسلی از حضرت سید الساجدین مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند
کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید به بهشت بدون حساب ملائکه
ایشانرا ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت گویند چه جماعتید ایشان گویند مائیم که از برای خدا یکدیگر را دوست
داشتیم و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت
را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر برعکس آنی خدا
ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگری را از برای خدا دوست دارد ثواب محبت او را
باو عطا میفرماید اگرچه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا
ثواب بغض فی الله را باو کرامت میفرماید اگرچه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا
دو قسم میشود اول آنستکه کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امریکه فایده او در آخرت باین محب عاید گردد مثل
اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد
شاگرد را دوست دارد بجهة اینکه منشاء ثواب معلم میشود و امثال اینها دوم اینکه او را دوست داشته باشد نه بجهة فایده
اخرویه که از و باو عاید شود بلکه از جهة اینکه مخلوق خدا و منسوب باو است بنسبت عامیکه از برای کافه مخلوقات است
یا بجهة خصوصیتی نسبتی که از برای او هست از تقرب او بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و اینها
چه از علامات غلبه محبت باکسی آنستکه محبت از او تعدی بمتعلقان و منسوبان او نیز اگرچه نسبت دوری داشته باشند
همچنانکه کسی که انسانی را دوست دارد دوستدار و خدمتکار او را و هر که مدح محبوب او کند بلکه با در و دیوار خانه
و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته اند عربیه أَمُرُّ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلَى أُقَبِّلُ ذَا الْجِدَارَ وَذَا
الْجِدَارَا وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا خلاصه معنی آنکه
بدیار لیلی میگذرم و بوسه براین و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه دوستی آنکسی است که در آن دیار ساکن
است شعر غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و معنی بغض فی الله آنستکه کسی دیگری را دشمن داشته
باشد از آنراه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن مریم فرمود دوستی کنید با خدا با دشمن
داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلبید ببغض بر ایشان مرویست که
خدای تعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که آیا زهد در دنیا را که اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیده و اما انقطاع
تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیده و لکن دشمن را بواسطه من دشمن داشته یا دوستی را بجهة من دوست گرفته
مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرک است و ابتدای آن گناهان صغیره است
و از برای اظهار بغض تو نیز مراتب بیشمار است انتهای آن قتل و اسر است و مبدء آن ترک دوستی باندیار است و درجات
بغض بمقابل باشد درجات معصیت باشد و واسطه بازاء واسطه و ضعف بازاء ضعف و باید اول اهل معصیت را نصیحت
و ارشاد و پند نمود خصوصا اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانکه کسی معصیتی میکند بعضی صفات
محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سرزند سزاوار آنستکه او را از آن معصیت دشمن بدارد و از راه طاعت

محبت نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت یا آنکه تابع غالب
باشد اگر گناه او تابع غالب باشد او را عداوت کند و اگر برعکس باشد محبت و مخفی نماند که از تمام محبت برادران
وفاست و آن عبارتست از نگاهداری پاس محبت و لوازم آن و مداومت بر آن و در حال حیات محبوب
و بعد از ممات او بعطا کردن از برای او و محبت باولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفاست
که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات آن نسبت باولاد و احباب
او و محبتی که در آن وفائی نباشد فائده بر آن مترتب نمیگردد چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد
هر وقت محبت منقطع شود ضایع میشود مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر حضرت پیغمبر ص وارد میشد حضرت
او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بخانه ما میآمد پس از آثار
وفاست مراعات جمیع اصدقا و خویشان و متعلقان محبوب در مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از
مراعات احوال خود و از تفقد بایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی باکسی معلوم نمیشود مگر از دوستی
و مهربانی باکسان و متعلقان او و قوت محبت باکسی بجائی میرسد که سگ در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم رساند
و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار بمیان نیامده و اما موافقت دوست در معصیت خداوند در
امریکه مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت او باعث هلاکت هر دو میشود بلکه باید او را نصیحت
کرد و ارشاد نمود صفت بیست و هشتم سخط و انکار و اعتراض است بر ارادات الهیه و تقدیرات ربانیه
و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار عالمیانست و بنده عاجز ذلیل را
که باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافلست چه کار باعتراض و انکار بافعال خداوند خالق عالم حکیم
خبیر و مخلوق ضعیف بیچاره را چه یارای ناراضی برضای پروردگار شعر ما بنده ایم و عاجز و او حاکمست و قادر گر
میکشد بزور و گر میکشد بزاری بدرد و صاف ترا کار نیست دم درکش که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست
در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای برای کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است و در خبر قدسی
دیگر رسیده است که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر
نکند از برای نعمای من برود و خدائی بجوید سوای من حضرت موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در
نزد تو محبوب‌تر است فرمود کسیکه هر گاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام است
فرمود کسیکه طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران
ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد
که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیست که مرا مذمت کنند و تو بشکایت و مذمت
سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا
را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهة تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهة تو تبدیل کنم و اراده تو بر بالای
اراده من باشد بعزت و جلال خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان پیغمبران محو میکنم
و مرویست که بحضرت داود ع وحی شد که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم
بخواهش من گذاری آنچه خواهش تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا بتعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی
و آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من میخواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار
است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام بنحویکه از آن بالاتر متصور نمیشود که اگر ذره از آن متغیر شود صلاح و خیریت

متصل میگردد و خدا را بخدائی و خود را ببندگی بشناخت میدانی تا زمانی و اعتراض در امر یکی برو وارد میشود زیاده
سهل و نهایت صبر است و باین جهت هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اهل علم
سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را کردم و هرگز بمن نگفت که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز
نگفت کاش چنین نشد و چون یکی از اهل بیت وزرا امری از من مؤاخذه مینمودند حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدر
میبود میشد مرویست که فرزندان خود حضرت آدم ع بر بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و پاهای خود را
بر دندانهای مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن باین نحو پائین میآمدند
و او سر پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا ازین حرکت
ایشان منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید یکحرکت کردم مرا از سرای
کرامت و شرف بخانه ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند میترسم یکحرکت
دیگر کنم بلائی دیگر بمن نازل شود مرویست که روزی حضرت عیسی ع در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید
پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز
فارغ شد عیسی ع باو گفت بیا تا دعا کنیم باران بایستد گفت ای برادر من چگونه دعا کنم و حال چهل سال است که در این موضع
بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه ام معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد
یکی از پیغمبران را باینجا فرستد عیسی ع گفت توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن گفت بگو چه گناه کرده گفت
روزی در تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است فصل ضد سخط رضاست و آن
عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولاً و فعلاً و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور
و راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و
حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچگونه بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدای تعالی
میداند بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است میگوید
شعر عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان
فدای یار دل رنجان من لمؤلفه ما سر نکشیم از قدم یار صفا له تیغ آید اگر در قدم او بسر ما در آثار وارد است
که یکی از اصحاب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در این مدت نگفت کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان را گفتند که
از آثار در خود چه مییابی گفت در من بوئی از رضا نیست و باوجود این هرگاه خدای تعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین
و آخرین را از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند پس مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند باین حکم او راضیم و قسمت او خوشنودم
و هرگز بخاطرم نمیگذرد کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران از صاحب این مرتبه بهرچیزی بچشم رضا می
نگرد و سر حکمت ازلیه را ملاحظه مینماید پس هرچه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب اوست و هرچه در کارخانه هستی رو میدهد برونق
مراد و مطلب اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای رحمت و شهرستان
و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید عرض کردند ما مؤمنیم فرمود
چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و در قضا راضی هستیم بموارد قضا حضرت
فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود ایشان حکمای علما هستند که از دور فقه ایشان نزدیک است
که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون بنده را خدا دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را
برمیگزیند اگر راضی و خوشنود شد او را بمرتبه اصطفا میرساند فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از امت مرا خدا تعالی
بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود ببهشت پرواز کنند و در آنجا بهر نحو که دلخواه ایشانست عیش و تنعم نمایند ملائکه بایشان

گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواستند باز گویند از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید گویند
ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده
است گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم
از خدا شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهرچه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند
پس سزاوار این مرتبه هستید حضرت موسی بن عمران عرض کرد که بارخدایا مرا بامری راهنمای کن که رضای تو در آن باشد
فرمود رضای من در آنستکه تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چه
کاریست که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه را بنی اسرائیل
گفتند خطاب رسید که ای موسی بایشان بگو از من راضی شوند تا من نیز از ایشان راضی گردم و از حضرت سید الساجدین
مرویست که صبر و رضا راس همه طاعاتست و هر که صبر کند و راضی شود از آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر
نمیکند مگر خیر او را و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از
برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا فرماید باز خیر اوست و فرمود که از جمله
چیزهائیکه خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ خلقی محبوبتر بسوی خود از بنده مؤمن خود نیافریدم
من او را ببلاها گرفتار میسازم بجهة آنکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او باز میگیرم خیر او را در
آن می بینم و من بآنچه صلاح اوست داناترم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید
و بقضای من راضی شود تا من او را نزد خود از زمره صدیقین بنویسم و بآنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن
شناخته میشود فرمود که بتسلیم و رضا بر آنچه بر او وارد میشود از بلا اعظم سعادت دو جهانیست و هیچ نعمتی در بهشت
ازین بالاتر نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً وَجَنَّاتُ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ
أَكْبَرُ و در بعضی احادیث وارد است که خدای تعالی در بهشت بر مؤمنین تجلی میکند و میفرماید که سؤال کنید از من آنچه
میخواهید گویند پروردگارا رضای ترا میطلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که ما فوق مراتب رضای الهی را طلبند
معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتبست و در تفسیر قول خدای تعالی که فرموده است وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ وارد شده که
در وقت مزید سه تحفه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی
هدیه از جانب خداوند سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید فَلَا
تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ هیچکس نمیداند که چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیده ها را
روشن میکند دوم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه هدیه میشود و اینستکه خدای تعالی میفرماید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ
رَحِيمٍ سوم آنکه حقتعالی بایشان خطاب میکند که من از شما راضی هستم و این هدیه و سلام فضیلت دارد و اینست قول خدای
تعالی که وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند فصل بدانکه مرتبه رضا از ثمرات
محبت و نتیجه آنصفت است چه محبت باکسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را و لذت یافتن از آنها و سرور و لذت
از افعال محبوب بیکی از دو وجه میشود وجه اول آنکه دوستی او بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان
مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقا الم آنرا درک نکند و چنانچه زخمی
باو رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال
شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسیکه در میدان محاربه سرگرم جنگ
شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خار بپای
او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع همّ او غرق مشاهده جمال معشوق با همه حواس او محو

خیال محبت او باشد میشود که براو اموری وارد شود اگر مرتبهٔ عشق نمیبود از آنها متاثر و متالم میشد ولیکن بجهة استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگرچه آن امور از غیر دوست براو وارد شود چه جای آنکه از دوست باو رسد که در اینوقت از آن سرور و لذت و عیش و بهجت باید چون که شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بآن اعظم مشغولیهاست پس کسیکه از آن بهره یافته بسا باشد که چنان از بادهٔ محبت او بیهوش و از یاد دوست محو و مدهوش گردد که از آنچه براو وارد شود ابدا احساس نکند و بگوید شعر دربلا هم میچشم لذات او ماتِ اویم ماتِ اویم ماتِ او وجه دوم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه برسد که احساس الم بکند لیکن بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند ولکن بآن راضی و راغب و بدل جان آنرا شایق و طالب باشد مثل کسیکه هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجهٔ آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت آنشخص ادراک المرا میکند ولیکن بآن مشتاقست پس دوست خدا چون از جانب خدا باو بلائی رسد و داند که آنچه در عوض او از خدا باو خواهد رسید قیاس باین نمیتوان کرد بآن خوشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بها و عوض بلا در نظر آن محو شود و ابتهاج و سرور او براد و مطلوب محبوب باشد پس چون بلا و مصیبتها را کرده دوست خود میداند و مطلب و مراد او را میشناسد بآنها شاد و خوشنود و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش و همه این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال او بایستند از ملاحظه جلال او بیخود و حیران و از مشاهده جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قضایای محبان بر این مطلب شاهد عدل و گواه صدق است و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نیاید و شگفتیها در شهرستان عشق است که عقل را با آن در ندارد تا کسی بآن نرسد طعم آنرا نمییابد شعر تا نکردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد در انجا عجایبی مشاهده نماید که خرد خورده بین حیران و عقل دور اندیش سرگردان ماند شعر آنچه نا گفتنیست آن شنوی وآنچه نادیدنیست آن بینی از مضیق جهات درگذری وسعت ملک لامکان بینی آنچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی در روایات رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند مگر ملاحظه جمال یوسف صدیق چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشانرا از احساس بالم گرسنگی مشغول ساختی بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر چنان محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آنرا نیافتند فصل آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی ندارد با دعا چه ما از جانب شریعت بدعا مأموریم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آنرا مفتاح سعادات و کلید حاجات خوانده باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطه آن متکاثر نفس انسانی از آن روشن و مستنیر و آینه دل از زنگ کدورت مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست از جهل بربط مسببات باسباب و غفلت از تربیت بعضی موجودات نسبت ببعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهة رفع تشنگی و خوردن غذا بجهة گرسنگی شد با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهریکه در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت دعا و شرف آن وارد شده دخل بامور تکلیفیه ندارد چنانچه سابق بر این مذکور شد که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالح خفیه که عقل ما از آن قاصر است در این امور ما را فی الجمله اختیاری داده و زمام آنرا بوجهی در قبضه اختیار ما نهاده در تنها

در امور نیست که از دربار الهی وارد و بامر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد فصل طریق تحصیل رضا آنستکه سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و مواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بدرجه رسد که محو جمال دوست گردد و چنان مست بادهٔ محبت گردد که احساس بالم مصائب و بلایا نکند چنانکه [illegible] که از همه ملامات عشق لذت میابد و با آنچه در اقلیم عشق براو دشوار شود مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر گر تیغ بارد از کوی آنماه گردن نهادیم الحکم لله و میگوید برنمیدارم از این در سر خود اینجان صد ره ار سنگ جفای تو کرم سر شکند و میگوید تو نباید که باشی ورنه سهل است زیان مایه جانی و مالی و نیز میگوید خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق خوشا خواری و بیکسیهای عشق تهیدستی و نارسیهای عشق خوشا خارهای دل آرا عشق خوشا نالهای گرفتار عشق خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق خوشا سینهٔ دردپرورد عشق خوشا عاشقان دل افگار شان خوشا نالهای دل آزار شان و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تاثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس تاثیری مشاهده میشود و نفس را بان مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید و از جمله طریق تحصیل مقام رضا آنستکه تامل کند در اینکه خود او از همه چیز غافل و بعاقبت هر امری جاهلست و خداوند عالم که آفریدگار و خالق اوست بخیر و صلاح هر امری غیر از او لطف و رحمت او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگرچه خود سر آنرا نفهمد شعر سر قبول بباید نهاد و گردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه بر اینکه تدبر نماید که از ناراضائی او چه میآید و کراهت و سخط او چه فایده می بخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهة تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی میشود شعر در دایرهٔ فرمان ما نقطهٔ تسلیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی و بر حسرت گذشته و تشویش بر آینده و تدبیر کار بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد شعر رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخباریکه در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده است مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلائیرا اجری و هر مصیبتی را ثوابیست و از اینسبب بود که مقربان درگاه و باریافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم نه بریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتم که چهرهٔ او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنیدم که سیلی غبار رخسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم صبر بپیماید و دشواریهای این راه براو سهل و آسان نماید چون مریضی که بتحمل حجامت و فصد و خوردن دواهای تلخ گرم و سرد میگردد و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد صفت بیست و نهم حزن و اندوه و آن عبارتست از حسرت بردن و متالم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از امور اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب آخرت باعث حزن باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیمه محسوبست آنستکه بجهة فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است و لکن

اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد دنیویه
شدت رغبت بمشتهیات طبع و خواهشهای طبع است و توقع بقاء و بر متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در
امور سرای ناپایدار و اینصفت دل را میمیراند و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینستکه متذکر شود
که هرچه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و مال و
منال همه در معرض فنا و زوالند و هیچ چیز در اینسرای بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه
و اموریکه از حیطه زمان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث برکنار و از عالم قضا و ترکیب بیرون
هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آنرا نچید و کدام سرو در جویبار اینعالم سر کشید
که اره ازافات آنرا از پا در نیاورد هر شام پسری در مرگ پدر جامه چاک و هر صبح پدری بفوت پسر غمناک بلی
شعر خیاط روزگار باندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد چون آدمی اینمرحله را بدیده بصیرت
به بیند و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار
خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل بجواهر
نوریه باقیه گردد و از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ
لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ در خبر وارد است که ایذاء و چکار است دوستان مرا بمشغولی دل بدنیا
بدرستیکه آن لذت مناجات مرا سلب میکند خلاصه کلام اینکه دلبستگی و محبت بچیزیکه در معرض فنا و در معرض زوال
است خلاف مقتضای عقل و دانش و مخالف طریقه آگاهی و بینش است شعر غم چیزی رگ جان را خراش شد
که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازم نیست غم چیزیکه از شان او فناست شاد شود و از زوال آن اندوهناک
گردد و مسیحا او حیا علیه آلاف التحیة و الثناء میفرماید که علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد میشوم بلذتی
که فانی میشود و به نعیمی که باقی نمیماند شعر نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری
بلکه سزاوار عاقل استکه بآنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب پروردگار باو
وارد میشود از نعمت و رخا یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باینمرتبه فایز گردد بامنی که هیچ تشویشی در آن نیست
و شادیکه هیچ غمی با آن نه و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از جمله حیرتها و کسیکه طالب سعادت شد چگونه
خود را راضی میکند که از سایر صفات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه بآنچه دارد شاد است کُلُّ حِزْبٍ
بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ تاجر دل او بتجارت خوشنود و زارع از زراعت خود راضی قواد بشغل خود که قیادت
باشد مبتهج و مسرور و هیچیک از فقد مرتبه دیگری متحسر و متالم نیستند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خود خرسند و خرم
نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تاسف خورند و حال آنکه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست
مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران از آن لذت میابند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب
سعادات باید شادی و سرور او منحصر باشد بآنچه خود دارد و از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه بزوال زخارف دنیویه
و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار با برگزیده خود شود که لَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی
مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ خلاصه مضمون اینکه دیدهای خود را مینداز
بآنچه جماعتی را از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا اینکه ایشانرا امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم
نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی بچیزیست از چیزها که بآن نشاط دل او و نظام امر اوست چنانچه اطفال را
فرح و سرور ببازی و تهیه اسباب بازیست و شادی بآن هر نزد کسیکه از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت و
شناعت یکا گشت و کسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاط ایشان بدرهم و دینار و گروهی بجمع و باز اند بعضی

باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقه دل ایشان بسته بزنان و اولاد و قومی خاطر ایشان بکسب و صنعت
خود خرم و شاد و جماعتی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده طایفه بشادی حسب و نسب خود قانع شده بعضی
بجمال خود می نازند و گروهی بقوت خود رخش طرب میتازند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط خود کرده اند چون
شعر خوب و خط نیک و صورت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها کسانی هستند که پا از این مرتبه فراتر نهاده
و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع آنها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیده بصیرت و شادی ایشان
منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاضات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط بعبادات و مناجات و طایفه بعلم
حقایق موجودات تا میرسد بکسیکه هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در لجه انوار جمال
جمیل مطلق و سایر مراتب مانند سرابیست که تشنه آنرا آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از زوال
آن اندوهناک گردد شعر زین خران تا چند باشی نعل دزد گر همی دزدی بیا و لعل دزد [illegible]
چنان گمان مکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن
امریست اختیاری که هر کسی آنرا باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هرچه از شخصی بر طرف میشود بجهه آن
متالم و محزون میگردد و جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه گاهست هرگز در مدت عمر خود نداشته اند با وجود این
اصلا و مطلقا بجهت آن حزنی ندارند و اندوهی بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی
که بجهت مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد
و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آنچیز بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن
مگر بواسطه الفت و عادت بآن چیز و دل خود در مشغول ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد
که در معرض فنا و زوال است و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد با وجود اینکه میداند
دنیا خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه شعر
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه بندی دل خود برین ملک و مال که استش
کمی رنج و بیشی ملال که داند که این دخمه دام و دد چه تاریخها دارد از نیک و بد چه نیرنگ با بخردان
ساخته است چه گردنکشان را سر انداخته است و جمیع اسباب دنیوی امانت پروردگارست در نزد
بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند مانند عطردانیکه در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل مجلس
از آن تمتع یابد و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک
میگردد پس عاقل باید که دل بامور فانیه دنیویه نبندد تا بجهت آن محزون و متالم شود سقراط حکیم گفته است
که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون شوم وَمَنْ سَرَّهٗ اَنْ لَا یَرٰی
مَا یَسُوْئُهٗ فَلَا یَتَّخِذْ شَیْئًا یَخَافُ لَهٗ فَقْدًا هر که خواهد که هیچ چیزی نبیند که او را ناخوش آید بچیزی
دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست نظم چو هست این دیر خالی سست بنیاد بیادش داد باید زود بر باد
جهان از نام آنکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد جهان بگذار بر شت علف خوار مسیحاوار از آنجا
دست بردار صفت سی ام بی اعتمادی در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و
وسایط و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک خداوند رحمن و دنیا و آخرت
بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از جهت خداوند منان در مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید وَلِلّٰهِ
خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلٰکِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَا یَفْقَهُوْنَ یعنی خزانهای آسمان و زمین ملک خداست
و لیکن منافقین نمی فهمند و طمع از این و آن دارند و میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَمْثَالُکُمْ

بدرستیکه آنهائی کسانیرا که میخوانید غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما عاجز و بنده‌اند و نیز میفرماید اِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ بدرستیکه کسانیرا که میخوانید غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا طلب کنید و بندگی او را بکنید و در خبر وارد است که خدای تعالی فرمود هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از بندگان من نزد که من بدانم که از دل باو امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع میکنم و زمینی که در زیر قدم او است بر او خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود و حضرت رسول فرمود هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل میسازد منقول است که در توریه نوشته است ملعون است هر که اعتماد او بانسان مثل خود باشد پس سزاوار مؤمن است که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است بپردازد فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر او است و آن عبارت است از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را بپروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوف است بر اعتقاد جازم باینکه هر کاری که در کارخانه هستی رو میدهد همه از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای او است و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فردی از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزونتر نیست پس کسیکه این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا میدارد و بس و التفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود ملتفت بخود نیز نمیباشد و کسیکه این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض بر آن مستولی است و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزان است چه نفس ضعیف بمتابعت وهم مضطرب میشود اگرچه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا خانه تنها یا در یک فراش با وجود اینکه یقین دارد که بدن او حال جمادی است که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود و نباید از او ترسید و بسا باشد که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی مهیا و آماده باشد دیگری گوید این عسل بفضله فلان شخص شباهت دارد یا تفی کرده فلانکس پس کسی که ضعیف النفس باشد طبع او از این عسل نفرت میکند با وجود یقین باینکه این عسل است و مطلقا فضله باقی ندارد پس گاه است اعتقاد او صحیح و کامل باشد ولیکن بجهت ضعفی از النفس که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب گردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و باین دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد و چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راه روان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت است و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است خدای تعالی میفرماید وَعَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ [المتوکلون] و باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ خدا دوست دارد صاحبان توکل را وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت میکند او را و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی میرساند که بگمان او نمیرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدنیا وامیگذارد و فرمود هر که خواهد غنی ترین مردمان شود باید اعتماد او بآنچه نزد خدا است بیشتر باشد از اعتماد بآنچه در دست خود او است و فرمود اگر شما توکل کنید بر خدا بنحویکه حق توکل او است هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود بیرون میآیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و حال آنکه شکمهای ایشان سیر و مملو است از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقول است که روزی از خانه بیرون آمدم و رفتم تا بفلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دو جامه

سفید پوشیده در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا تو را غمناک و محزون میبینم اگر از برای دنیا است از برای نیک و بد روزی خدا آماده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای این است گفت پس اگر از برای آخرت است آن وعده ایست راست که پادشاه قادر و قاهر در آن حکم خواهد فرمود فرمود آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنه عبدالله زبیری میترسم پس آن شخص خندید و گفت یا علی بن الحسین آیا احدی را دیده که خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غائب شد و گویا که او خضر علیه السلام بوده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات بر ندارد که بشناسم که نیت او بر این است که همه آسمانها و زمین و هر که در آنها است با او مکر و کید کنند مگر اینکه از میان آنها او را بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن باو مینمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر که را سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسی را که توکل عطا فرمودند امر او را کفایت فرمودند خدای تعالی فرموده است وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافی است و فرموده است لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آن حضرت منقول است که هر بنده که رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاهدارد و کسیکه خدا رو باو آورد و او را نگاه دارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدای تعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدوار بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در رفع شداید و حال آنکه همه شداید در دست منست و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میگوید و حال آنکه کلید همه درها در کف منست همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلا امید بمن داشته باشد و من او را ببلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانهای خود را مملو گردانیده ام از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من باز نمی ایستند و ایشان را فرموده ام که درها را میان من و بندگان من نبندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسیکه بلائی از بلاهای من باو وارد شود نمیداند که جز من بکسی رفع آن نمیتواند کرد آیا نمی بیند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده مرا بخیل میداند یا جود و کرم از برای من نیست یا عفو و رحمت در دست من نیست یا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید بغیر من دارند پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار من باشند و هر یک از آنها را آنقدر که همه آنها امید دارند بدهم بقدر ذره از مملکت من کم نمیشود چگونه کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم فصل بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسم است اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرون است دوم آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست باینمعنی که برای آن امر اسبابی چند هست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن امر است پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که آنرا حواله برب الارباب نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی و اما آنچه از قسم دوم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و اسباب

وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که همچنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقاً و خود را مهمل و بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده است چه این عمل در شریعت مقدسه حرام است و شارع امر فرموده است ایشان را به طلب روزی باسبابیکه خدای تعالی از برای آن مقرر فرموده و ایشان را بآن هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر فرموده است مردمانرا که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند **شعر** گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنانکه عبادات اموری هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطه آن متمکن از بندگی باشند ولی ایشان را فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر بآن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافاتی با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و **مخفی نماناد** که اسبابی که تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد اسبابی است که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهت تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهت حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهت دفع مرض و نشستن در خانه و مثال اینها و اما پیروی اسبابیکه بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از کسیکه احتمال برود چشم او موثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند و خدا امر به تحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اهمال و تسهیل انگاری در طلب است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که روح الأمین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی خود را نخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکار و کمتر از طلب حریصی باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول بمطلوب است توکل را باطل نمیکند بجهة آنست که خدای تعالی اسباب را به مسببات بسته و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر آنکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب برساند از این جهت بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ حضرت رسول صلعم فرمود آنرا ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابیکه از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر نموده در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل بنزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی‌واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائیکه گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود که بدوائی که گفتید معالجه من نمائید او را معالجه نمودند عافیت یافت پس خدا او را وحی فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر

از من دواها و گیاهها و منفعتها را قرار داده و مرویست که یکی از زهاد ترک آبادانیها کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت الهی هیچ چیزی از تو طلب نمیکنم تا غذا بعینه مرا نفرستی پس یک هفته نشست چیزی باو نرسید نزدیک بمرگ رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی بهشت روزی مرا برسان و الا قبض روح مرا کن پس وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی تو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و دیگری آب آورد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی باو رسید که خواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر خود روزی دهم دوستتر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی دهم

فصل بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است **اول** آنکه حال او در حق خدا در وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسیکه وکیل او باشد و این ضعیف‌ترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد گو بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر را که وکیل بگوید انجام آن او منافاتی با توکیل ندارد و همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند گو صریحاً نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است **دوم** آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود که بجز مادر نمی‌شناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد چون او را ببیند در حال بدامن او میآویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد اول چیزیکه بر زبان او میگذرد ای مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود نیز غافل است و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع **سوم** اینکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجات است و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسوی مادر بگریزد مادر او را بجوید و اگر بدامن مادر بیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند و حضرت روح الأمین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه گفت پس بآنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن گفت حَسْبِی مِنْ سُؤَالِی عِلْمُهُ بِحَالِی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب این مرتبه تا در این مرتبه است از هر سعی و تدبیری بیزار است چه وصول باین درجه منافی همه تدبیرات است و صاحب آن واله و مبهوت است **و بدانکه** آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد اما کسیکه یقین و ایمان او بسرحد کمال رسیده بحیثیتی که بالکلیه اعتماد دلش از اسباب و وسایل و وسایط زایل شده دل او چنان مستغرق جناب حق گردیده که بجز او موثری نمی‌بیند و غیری اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلا اضطرابی از برای او هم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر دست از همه اسباب بدارد چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بیگمان میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی اینچنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهة اینکه امر خدائی چنین صادر شده و الا مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی ندارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بی زاد و راحله به بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان میرسیده و از سباع درنده احتراز نمیکردند و نسبت بپادشاهان ذوالاقتدار سخنان ناهموار میگفته اند و خدا ایشان را نجات

میداده از این سرقه بوده اند ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ فصل طریقه تحصیل صفت توکل است
که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ امر مدخلیتی نداند
و بعد از آن تامل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر او را از عالم نیستی بفضای هستی در آورد
و خلعت وجود که اصل همه نعمتها است در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و
حراست نمود و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایه بقا و معیشت او در دنیا است
بدون آگاهی او عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه آنرا صاف و سفید
نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان
و آب و آتش و هوا که بآن تنفس کند و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه ها و حیوانات مهیا گردانید و قوای باطنیه و ظاهریه
را بامور خود مشغول گردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رأفت او بهر کسی از نزدیکی بیشتر و بهر احدی
از مادر مهربان تر و مشفق تر است و با اینهمه تعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم
خود گردیده و بندگان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی که امر خود را باو محول کند
و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوه خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوه او پناه جوید او را ضایع و مهمل
گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خودش نرساند محالست که هیچ عقل چنین احتمالی دهد چه این عمل
شغل عاجزی یا دروغگوئیست و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزه است و
باید بمطالعه حکایت کسانی که امر خود را بپروردگار واگذارده اند چگونه امر ایشان بانجام رسیده و متذکر آثار و قصص
گردد که متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائیکه اصلا گمان نمیکرده اند
و رفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته اند و ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اغنیاء
و شرح ذلیل ساختن اقویا است بلی چقدر بینوای بیمال و بیضاعت را که خداوند عزت بآسانی و سهولت روزی میرساند
چه قدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره و تهیدست می سازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه فرمان
از حد دمر و قوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم بر هم زدن بی سببی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و
خوار مانده و بسا عاجز بی دست و پا که بسعادت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا
یافته آری شعر یکی را به سر تاج شاهی نهی یکی را بدریا بماهی دهی یکی را بر آری و قارون کنی یکی را
بنانی جگر خون کنی پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت اوست نظم
هیچکس بی امر او در ملک او در نیفزاید سر یکتار موی واحد اندر ملک او را یار نی بندگانش را جز او سالار نی
پس عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند که را خواهد کرد و گر امر خود را باو وانگذارد بکه خواهد واگذاشت اگر یاری از او نجوید
از که خواهد بجست شعر دامن آن گیر ای یار دلیر کو منزه باشد از بالا و زیر با تو باشد در مکان و لامکان
چون بمانی از سر آزادگان غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او حبذا آن مطبخ
پر نوش و قند کاین سلاطین کاسه لیسان وی اند گر بسوزد باغت انگورت دهد در میان ماتمی سورت دهد
و بدانکه آثار و اخبار متواتره و تجربه و عیان شاهد بر اینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت
البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود را ببین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را
بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت او میبینی و در انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهلتر میدانی یا لطف او را
نسبت ببندگان کمتر از محبت خود بکسی که ترا وکیل سازد می بینی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی آنستکه اصلا و مطلقا اضطراب از برای او نباشد و از زوال
اسباب نفع و حصول وسائط مضرت متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او را بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری
از او معوق بماند یا باران کم آید و زراعت او نمو ننماید راضی و خشنود در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد
و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن وقعه و بعد از آن یکی باشد صفت سی و یکم کفران
نعمت و آن عبارتست از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفیکه منعم آن راضی
باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمیرا در حضرت شقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث
عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد و چنانچه خدای تعالی میفرماید فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ
الْجُوعِ وَالْخَوْفِ خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس خدا ایشانرا بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا
ساخت و نیز میفرماید إِنَّ اللهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ خلاصه معنی آنکه خدا تغییر
نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند و نعمتهای خود را بکفران
ضد کفران شکر نعمت است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و آنرا از او دانستن و بآن شاد و خرم
بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باینمعنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمتی را بمصرفی
که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار است مقصود بیان آنست که همه نعمتها را از
او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه وسایط را مسخر و مقهور او دانی و یقین داشته باشی و اگر کسی
دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدای تعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته
و کسیکه اینرا فهمید و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است
همچنانکه مرویست که موسی ع در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جا
دادی و حوا را باو تزویج فرمودی چگونه شکر ترا کرد خدای تعالی فرمود که دانست که اینها از منست و رکن دیگر شکر
خدا آنستکه بنعمتهای الهی که باو عطا فرموده شاد و خرم باشد اما نه از اینراه که باعث لذت و کامرانی او در دنیا
است بلکه از اینراه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار و لقای او رساند و علامت
این آنستکه از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزیکه اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز
دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورده
و رکن سوم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنستکه خیر خواه کافه مخلوقات الهی بوده نیکوئی
ایشانرا جوید و حمد زبان آنستکه اظهار شکر گذاری او را کند و رکن چهارم آنستکه نعمتهای الهیه را صرف رضا
و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادت او بکار برد و از استعمال آنها در
عصیان او احتراز و اجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آنستکه هر عیبی از مسلمی ببیند بپوشاند و از جمله شکر
گوشها آنستکه هر عیبی از مسلمی بشنود نشنیده انگارد و امثال اینها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال
کند کفران نعمت دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا
موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یکچیز را در معصیت الهی
استعمال نماید همه چیزها و نعمتهائیکه در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر
مرکب از چهار امر است و لکن بسا باشد که هر یک را نیز شکر گویند همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که شکر هر نعمتی اگر چه بزرگ باشد آنستکه حمد خدا را کنی و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرماتست و تمام شکر
گفتن الحمد لله است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا

فِيْنَا لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَكَ الحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ يَا رَبِّ حَتَّى تَرضى وَبَعدَ الرِّضا و در شام بجای صبحت بیت بگوید پس چون این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح ع در هر صبح این ذکر را میکرد و با این جهت خدای تعالی او را بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از اینجا که ترسد مردم به بینند و باعث خودنمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و رخسار بر آن نهد و حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و مخفی نماند که فایده شکر بزبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از این جهة بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را می پرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو باجر آن برسند روزی حضرت نبوی ص بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دوباره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سوم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میآورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم

فصل

شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافرین بعالم نور و بهجت است سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعمات است و با این جهة امر و ترغیب بآن شده حق تعالی در کتاب کریم خود فرموده است مَا يَفْعَلُ اللّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ وَآمَنتُمْ چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و نیز فرماید وَلَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنید و از اینجا که عمده فضایل نفسانیه و نخبه مقامات راهروان سعادت کسی را بآن میسر نشد از اینجهت پادشاه عالم میفرماید وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و کم از بندگان من شکر گذارند و در شرف و فضیلت آن همینقدر کافیست که یکی از صفات خداوندیست چنانکه فرموده وَاللّهُ شَكُورٌ عَلِيمٌ و اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد خداست و از حضرت پیغمبر ص مرویست که کسیکه چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسیکه بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانعست و فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند پس طایفه برخیزند لوائی از برای ایشان نصب کنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که پیغمبر ص در حجره عایشه بود در شبیکه نوبه او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا خود را در عبادت اینقدر تعب میدهی و رنج میرسانی و حال اینکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر خدا نباشم و آنحضرت شبها را بپای میایستاد و بر انگشتان پاهای خود میایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد که طه مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى یعنی قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ نعمتی خدا ببنده‌ای عطا نفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدای تعالی بزیادتی نعمت امر میفرماید و آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ ضرر نمیرساند دعای در وقت اندوه و بلا و استغفار در تردد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری از برای تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل آن شکر آنست که نعمت را از خدا بینی و رضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باشی تا خدا را رب کریم یابی و در همه و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص او بآن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی از او در میان عباد تخصیص داد و اهل آنرا تخصیص داد و فرمود وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و تمام شکر اعتراف زبان و دل است بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای آن واجبست و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب او توفیق شکر یافته پس بر هر شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازمست الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت تو ابد الآباد قادر است تا ابد پس بایستی بنده شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر شود

آنجناب فرموده بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه مرویست ظاهر و بین چه مذکور شد که هر شکر نعمتی آنستکه بشناسی آن از خداست و آنرا در راه طاعت آن صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را که ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت اراده با توفیق معرفت و سایر اموریکه واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه و ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بجائی برسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است از دست و زبان که برآید / کز عهده شکرش بدر آید مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجا آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال اینکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه آن نیز نعمت تست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی اینهم از من است

فصل

دانستیکه یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفی که در آن رضای منعم است پس بنا براین از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای الهی در آنها و محبوب او هستند و دانستن اموریکه مکروه و مخالف رضای او باشد تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع ولیکن عقل اگرچه تواند بعضی حکمتها و مصالح از بعض موجودات را ادراک کند و همان حکمتها مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما از راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر حقی است که هر کس درک آنرا نمیکند ولیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنرا بفهمند و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها را کسی نفهمیده آنها نداریم پس راهی که بآن توان جمیع محبوبات الهیه و مکروهات آنرا یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آنچه جمیع رضای الهی در آن یا خلاف رضای اوست بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دوم بمکروهات و محرمات پس هر که اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست

فصل

مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزاء و متعلقات آنها بر مقتضای آن مصلحتی که مقصود از آنهاست مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار وجود او را در بعضی امور تصرف و تدبیر داده اند لهذا میشود امور یرا که در دست اوست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند صرف دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد و بسا باشد که کفران آنها را کرده در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموریکه در دست اوست مثلا کسی که بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران نموده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنستکه بندگان بآنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها حاصل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را کرده ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید و بسا بقدر ضرورت آنها را در مایحتاج خود صرف و باید را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید آنها را بر وفق حکمت مصروف و شکر آنها را بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدای تعالی خبر داد ایشان را فرمود وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ

الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع می‌کنند و آنها
را ذخیره میسازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر
که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است و همچنین
هر که بطلا و نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها آنستکه بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را بکنند نه اینکه از خود
آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که
از آنها بی‌نیاز است بدست اهل احتیاج برساند و از اینجهة نهی در شریعت از احتکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین
در غیر اینها و بر اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات و سکنات خود را چه هر عملی از تو صادر شود یا شکر است یا کفران
و دو واسطه میان این دو نیست مثلاً اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست راست را کرده چه خداوند سبحانه دو
دست را خلق کرده و یکی را اقوی آفریده و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنستکه عمل افضل را صرف افعال شریفه
نمائی مثل برداشتن قرآن و چیز خوردن و اضطرار در امور پستی چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر
که خلاف این کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضاء حاجت رو بقبله بنشینی نعمت خدا
را در وسعت عالم و خلق جهان کفران کرده چه حق تعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق نموده و بعض از جهات را بر بعضی شرافت
از برای اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر نه افعال پست مثل قضاء حاجت و آب دهان انداختن و امثال
اینها و اگر کسی شاخ درختی را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست
را از برای لغو و عبث نیافریده و غرض از خلق درخت آنستکه نمو کند و بمرتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند
پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهی نمو برسد بجهة امریکه موجب انقطاع باشد مخالف حکمت است بلی با وجود غرض صحیح
شکستن آن جایز است چه درخت و حیوان را خداوند سبحانه فدای غرض انسان کرده و فرموده وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي
السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا و مخفی نماند که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان
قرب بخدا و پستی منزلت میشود و بعضی دیگر بالمره آدمی را از حدود قرب پروردگار بیرون میبرند و بعالم بعد میکشانند و در اهل
افق شیاطین می‌نمایند و از این جهة بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده‌اند و حقیقت امر آنستکه همه آنها
کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالتند ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجه ایشان
نزدیک بدرجه چهارپایانست و ظلماتی بالاتر از ظلمت بسیاری از این عمل که ظلمت میل بدنیا و رکون بآن و جهل
و نادانی باشد ایشان را فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باینجهت آنرا مکروه
شمرده‌اند چه معاصی و کفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی در جنب بعض دیگر مضمحل است آیا نمی‌بینی که هرگاه
بنده شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشیده بیرون آورد گناهست که او را عتاب کرده بلکه میزنند
بجهة این عمل اما هرگاه بآن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقا را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون
اذن اثری و حکمی نمیماند که باینجهة عتاب کند و از اینجهة است که اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام
میدانند و در جزئی چیزی از آداب که انبیا و اولیا ملاحظه مینمودند مسامحه نمی‌کنند حتی اینکه نقل شده است که یکی
از نیکان را دیدند که گندمی تحصیل نموده و آنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم
سهواً ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم خواستم تلافی آنرا بتصدق کنم **فصل** چون شکر نعمت موقوفست بر شناختن
آن در اینجا فی الجمله اشاره ببعض نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم
بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوع است اول آنچه لذاته مطلوب
است نه بجهة چیز دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوب دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات آخرتست

یعنی لذت مشاهده جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائیکه فنا ندارد و شادیکه غم با او نیست و علمی
که جهل پیرامون آن نگردد و غنائی که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بخاطری خطور نکرده
و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت دویم آنکه
وسیله خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار قسم است قسم اول اخلاق فاضله
و صفات حسنه که در این کتاب مذکورند و جامع همه چهار صفاتند علم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل
کتاب مذکور شد و با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجتند وسیله رسیدن بلذات حقیقیه اخرویه نیز هستند و خود
این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت نافعند در هر دو عالم و باعث اند در هر دو سرا و مستحسن اند
در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بد باشند مضر و موجب المند در هر دو نشاء و این قسم از نعمت نعمتست در دنیا
و آخرت و ادراک آن مخصوص بانسانست بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریکست مثل
لذت غلبه و استیلاء که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذاتست که همه
حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضایلی که متعلق ببدن انسانست و آن چهار چیز است صحت و قوت
و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضا و قسم سیم نعمتهای
دنیویه خارج از بدنست که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم اسبابی که فی الجمله مناسبتی
با اخلاق حسنه و فضایل ربانیه دارد که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید او باشد و جمله این
چهار قسم از نعمت بعضی ببعض دیگر موقوفست تا منتهی شود بسعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول
که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی باشند تفصیل و اسباب آنها چیزی نیست که عقول ما از درک اندکی
از آنها قاصر و قوه بشریه از شرح و بیان آن عاجز است و اما این چهار قسم دیگر که همچنانکه بیان شد هر یک از آنها
بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوفست بر اسباب بسیار
و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسیکه اندک تفکر نماید میداند
که هر یک از این اسباب موقوفست بر اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان
افزونست مثلاً یکی از نعمتهائی که در مرتبه اخیره و اضعف نعمت صحت است و تحقیق آن موقوفست بر نعمتها
و سببهائیکه یکی از آنجمله چیز خوردنست و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آنها در قوه بشریه نیست و لکن در
اینجا بعضی از نعمتها را که اکل برآنها موقوفست بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متامل همه را بر آن قیاس نماید پس
میگوئیم نعمت چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن
و بر یافتن مثل غذائی که توان خورد و باصلاح آن باسبابی که آنرا بهر شخصی برساند و بر قوت خائیدن و فرو بردن
و هضم نمودن و دفع کردن و بسیار اعمالیکه از قوای باطنیه صادر میشود تا جزو بدن گردد و بملائکه چندکه موکلند بر هر یک
از این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم **فصل** اموری که چیز خوردن
بآنها موقوفست فهمیدن غذای خوردنیست باینکه اورا بار دیگر ببیند و بچشد و ببوید و لمس نماید یا تمیز بعضی ادویه
آنرا که محتاج باین امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاجست بقوه باصره و ذائقه
و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفریده و اسبابی که خلق اینها موقوفست بر آنها بیحد و نهایت است
متعرض شدن به بیان آنها مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و نیک و بد آنرا تمیز داد محتاجست بقوه دیگر که
اوصاف غذائی را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این همان غذائیست
که موافق طبع یا مخالف آنستکه سابق آنرا فهمیده و آن قوه حس مشترکست که خلق آن نیز باسبابی

موقوفست که شرح آنها در بیان نمی‌گنجد و از فهمیدن انسان قاصر بودی که حس ظاهر و حس مشترک مانند سایر حیوانات [illegible] اینجهت است که انسان هر چیزی که لذت [illegible] بقوه دیگر [illegible] منفعت آنها را درک نماید و همچنان بآن درک کند کیفیت ترکیب المعده همچنین آنها را مهیا کردن و این پست ترین نمازهای اهل زمین عقلست و اسبابیکه خلق عقل بر آنها موقوفست او را که آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهاییکه در ادراک غذا آدمی را احتیاج بانهاست

فصل چون نعمتهائیکه در کار غذا بر آنها توقف دارد مجملا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی‌بخشد مادامیکه خواهش بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآنها نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می‌بیند و میداند که آن بهترین چیزهاست از برای او ولیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا بر رغبت آن موقوفست لهذا خدای تعالی گرسنگی را خلق کرد و بر ایشان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هر اینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیز خوردن را ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هر گاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از جهت محتاج بشخصی است که آنرا آب بدهد در زمانی مدد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده بسر برداشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا آدمی را اراده داد و بسا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسیرا که خواهد غذای او را بگیرد از خود دفع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بی نهایت محتاجست و چون بمجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوفست بر آلات و اعضائیکه آدمی آنرا طلب کند و بر جوارحی که آنرا بردارد پس بایجهت پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می‌بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافل و بیخبری بعضی از آنها را بجهة طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و پرواز برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهارپایان و بعضی دیگر را بجهة دفع کسیکه مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان عطا کرد و پاره را چنگال ارزانی داشت و بعضی دیگر را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعض دیگر از اعضا را بجهة برگرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهة مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه جل شانه و از برای هر یک از این اعضا اسباب بی نهایت و حکمتهای بی غایت که بیان آنها در قوه بشر نیست

فصل عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و طعمه که خداوند بدف آفریده عدد آنها از حد حصر فزونست و ما همه را میگذاریم و دست بیکدانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آنرا بیان میکنیم پس بدان که حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوفست بر اینکه زمینی باشد که در آن پاشند و باید زمین سستی که هوا در خلل و فرج آن داخل شود باشد پس اگر تخم آنرا در زمین سخت بپاشند سبز نمیشود و چون نمو آن موقوف بهوا بود و هوا کندی خود بسوی آن حرکت میکرد و در آن نفوذ نمی‌نمود لهذا بادرا آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آنرا در گیاهها نفوذ دهد و چون محض همین در نمو آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستانرا خلق کرد تا بحرارت این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاجست و چون آبیاری زمین زراعت از آب اندیاها و رود

خانها و چشمها بکشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوفست اسباب همه را آفرید و باحتیاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمیرفت ابرهای آبکش را بوجود آورد و بادهای راننده را بر آنها گماشت تا انها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمهای آنرا محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آید اگر چنین بودی همه آبها بیکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باد و باران و دریا و کوه هست از حد بیان خارجست و چون آب و زمین هر دو بحسب طبع سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسر حد کمال خود رسند و در ماه خاصیت برطوبت قرار داد تا برطوبت آن میوها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماهست از برای ایشان فواید و مصالح و حکمتهای بینهایتست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فواید بی پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو زراعات و نباتات تمام نمیشود مگر باب و هوا و ماه و خورشید و وجود تاثیر اینها موقوفست بر وجود آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوفست بملائکه که آنها را بگردش دهند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد شعر خور و ماه و پروین برای تواند قنادیل سقف سرای تواند

فصل شکی نیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن لب آن از قشر و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه موقوفست بر افعال و اعمال خاصی بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک گرده نانی میزنیم چه بیان جمیع آنچه یک گرده نان بآن موقوفست ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزیکه بآن موقوفست زمین است بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن گاوی که آنرا شیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خار و آنرا آب دادن در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد پس محتاجست بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون این امور بانجام رسید ضرورست آرد کردن آن و خمیر نمودن پس پختن و نظر کردن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمالیرا که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این امور میگردند و آلاتیکه در تمام این امور ضرورست از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تامل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا ساختن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بالات بیحد است و بعد از اینها دیده بصیرت بگشای و ببین که خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و دهها و شهرها بر پا کنند و خانه های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحشت طبع ایشان از یکدیگر متنفر و آراء ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق جاهلیت و بایجهت بسا بودی که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر برمیآمدند و بتدریج منجر بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوند پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت بمیان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نمایند و اوصیا را جانشین پیغمبران گردانید تا نشر شرایع ایشانرا کنند و علما را ورثه ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشانرا محافظت نمایند و پادشاهان ذوالاقتدار را بر انگیزانید تا قهرا و جبرا مردم را بر شریعت آنها بدارند و هر که اراده تخلف نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهانرا در دل مردمان افکند تا سر از طاعت ایشان نپیچند پس

آبادانی شهرها و ولایتها بصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف و صلاح ایشان
بسلاطین است و صلاح سلاطین بعلما و صلاح علما بانبیا و صلاح انبیا بملائکه و صلاح ملائکه بملائکه بالاتر و همچنین
تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمه هر نظام و مشرق هر حسن و جمالست و از آنچه گفتیم معلوم شد که هرکه
تفتیش نماید میداند که امر یک کرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت از
آدمیان و چون اطعمه در هر مکانی بوجود نمی آید و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یکشهر یافت نمیشد و از برای
وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از
هر طایفه بسیاری از آنچه باو محتاجند دور بود بلکه بیابانها و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص
مال و شوق او را بر ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشانرا مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و محنتها کردند و سفرهای
دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و مایحتاج مردمانرا از مشرق تا
بمغرب و از مغرب تا بمشرق کشند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بردوش کشیدن ایشانرا میسر نه پس حیوانات
بارکش را آفرید و ایشانرا مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن بزیر احمال و اثقال ایشان داده و بر
گرسنگی و تشنگی صبر نموده و بارهای ایشانرا بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نمود و باد موافق را امر
فرمود تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رساند فصل چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده
نمی بخشید مادامیکه خورده نشد و جزء بدن نمیگردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از خائیدن و فرو
بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالی که هر یک باسباب بسیار موقوف بود لهذا خدای
تعالی بحکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرد چنانکه باندکی از آنها در اوایل کتاب اشاره شد و چون همه این اعمال از
ملائکه موکلین بآنها صادر میگردد و در اینجا نمونه از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم صفات ملائکه از کثرت نه
بحدیست که تصور تفصیل یا اجمال آنها ممکن باشد و ایشانرا اصناف بسیار و طبقات بیشمار است یکصنف از آنها
ملائکه زمین و صنفی دیگر هوا و از آنجمله طبقه ملائکه آسمانهاست و ملائکه حمله عرش عظیم و طبقه ملائکه مسلمین و ملائکه
مهیمین و ملائکه بهشت و موکلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتیکه نه اسم ایشانرا شنیده ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم
و بجز خالق ایشان کسی احاطه بایشان نکرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه
چند که بآن موکل هستند مثلا چیزی خوردن که کلام ما در آنست محتاجست باینقدر از فرشتگان که تعداد و بیان
آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را بدهان نهادی و خائیدی و فرو بردی هضم آن و مستحیل شدن بخون
و گوشت و استخوان موقوفست بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند و نه
شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا اینکه بخودی خود مبدل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود
آرد و نان و خمیر نشود بلکه محتاج باهل صنایعی چند هست که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشته
گانند پس بعد از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لابد است از ملائکه چند که آنرا از حالی بحالی دیگر بگردانند و بعد از
آنکه خون شد جزء بدن گردد محتاج بهفت ملک باشد زیرا که ناچار است از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چه خون
بخودی خود حرکت نمیکند و ببالا میل نمینماید و ملکی میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاه دارد که از آنجا دور نگردد و ملک
دیگر باید که بصورت خون را از او بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت و استخوان باو بپوشاند و پنجم ضرور است
تا قدر زیاد آنها بر کنار دفع کند ششم باید آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان شده باستخوان
متصل سازد و آنچه رگ و پی شده بآنها منضم نماید هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را کند و بهر عضوی آنچه مناسب و لایق
است رساند پس غذای بینی را بقدر لایق آن دهد و غذای ران را بقدر مناسب او دهد و اگر گوشتی که مناسب انست در بینی

جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه ملکی باشد که بداند پلک چشم باین نازکی چقدر میخواهد و ران باین سطبری چقدر و حدقه
باین صفا چه میخواهد و استخوان باین صلابت چه چیز و غذای بدنرا موافق عدل قسمت کنند و این ملائکه از جانب خداوند یکتا
موکل باین فعالند و در کار تو مشغولند گاهی در خواب استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت شعر ابر و باد و مه و خورشید
و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه هر جزئی را از اجزاء بدن ملائکه بسیاری موکلند و این ملائکه
و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانهاست بترتیبی خاص و مدد ملائکه آسمانها از حمله عرش است و تایید و توفیق و هدایت
جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که منفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه
آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و بادها و ابرها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخبار بسیاری که از
ائمه طاهرین علیهم السلام در این باب رسیده بنماید چنانچه مذکور شد لابد است هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد
و ممکن نیست که همه این اعمال بیک ملک مرجوع باشد چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و
از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفه است که از و جز یکفعل سر نمیزند چنانکه خدای تعالی بآن
اشاره فرموده است وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری
مشخص است و از اینجهة میان فرشتگان حسد و عدوان نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است
که هیچیک حسد بدیگری نمیبرد و بشغل آن نمیپردازد و از اینجهة است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت
خدا کنند و زمانی عصیان ادا نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشان را طاعت
خاصی و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد ایشان همیشه ساجد نه در افعال ایشان را
اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که بهمین موکل بعضی
از افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال ظاهریه و باطنیه خود را بعد از آن بر سبیل اجمال قیاس کن سایر
صناعات الهیه و افعال ربوبیه را که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادة از آسمانها
و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پائین آنهاست و یقین بدانکه عدد ملائکه موکلین بآنها از نهایت بیرون است و
از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائی که خدا آفریده موقوفست ظاهر میشود که هرکه کفران
یکنعمت را کند کفران هر نعمت را که موجود است کرده مثلا اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفر نعمت پلکها نموده
و چون چشم و پلک وابسته بسر است و خود سر وابسته بجمیع بدنست و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود غذا موقوف بآب
و زمین و هوا و بادها و ابر و باران و خورشید و ماهست و تحقق اینها موقوف باسمانها و حرکت آسمانها موقوف بمحرکان
بفرشتگانست و همه اینها مانند یکشخص است که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس آیا چنین کسی کفران هر نعمت که
موجود است از ثری تا ثریا کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک
و ملکی نخواهد بود مگر اینکه لعنت براو میکنند و از اینجهت است که در اخبار وارد شده که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و
رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تامل کن که
آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود برآید و چگونه این میشود و حال آنکه در هر چشم بهم زدنی از برای
بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد شمار است از آنجمله هر نفسی که بیرون میدهد ممد حیات است و چون بر میآید مفرح ذات
پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بهر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و در هر ساعت
ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهت لازم است و چون اینرا ملاحظه نمائی و سایر نعمتها
را بنظر در آوری هویدا گردد که هر روز در هر جزئی از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل وَإِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا اگر بخواهید نعمت خدا را بشمارید نتوانید لفظم گر بر سر هر موی من یابد زبان شکرهای

توبیارد در بیان موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و حال آنکه از برای تو بر من در هر موئی جسد من دو نعمت است یکی آنکه بیخ آنرا نرم ساختی و دیگر آنکه او را خوشبو ساختی **فصل** بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشانست باینکه همه نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفت ایشان باقسام نعمتها و افراد آنها از جهة جهل ایشانست بحقیقت شکر و گمان ایشان باینکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی اعتنائی است که بفکر ادای شکر نعم خود نمیافتند یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن نه از برای هر کس و نعمت و عادت با آن را نعمت نمیشمارند چنانکه می بینیم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس در زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود بعد براحت افتد یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد و با باشد که در مقام شکر آنها بر آید و این از غایت نادانیست چه شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت و رسیدن بآن ثانیاً و حال آنکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوار است و کسیکه تامل کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین چنانکه منقولست که بعضی از علما به یکی از پادشاهان داخل شد در وقتیکه در دست او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس آن عالم گفت که مرا موعظه فرمای گفت که اگر این شربت آب را از تو باز گیرند و بازِ تو ندهند مگر در بهای آن همه ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمت یکجرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از صحت و قوت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نیاید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشانست بلکه حقیقت آنستکه اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بجز معرفت خدا و ایمان شاد نگردد و از علماء و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین است از حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب باو دهند بازاء آنکه یکجزء از صد جزء علم و معرفت او را بگیرند نپذیرند **فصل** طریقه تحصیل شکرگذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه او دوم نظر کردن به پست تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود در امر دین سیم اینکه مردگان و اهل گورستان را بنظر در آورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آنست که بدنیا برگردانند تا در اینجا متحمل ریاضت و مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او بر آمده و دوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهة آنها طالب عود بدنیا هستند چهارم آنکه یاد نماید آنچه را که بر وی رو داده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده حیات حال را و خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدا را بجا آورد و از آنچه بر او وارد میشود محزون و متألم نگردد پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی تازه از آن بدتر نرسید و بر اینکه بلائی بدین او وارد نشده چنانکه منقولست که مردی ببعضی از نیکان گفت که دزد بخانه من آمد و متاع مرا در گرفت گفت شکر خدا کن که بجای آن دزد شیطان بخانه تو نیامد و ایمان ترا فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو میرسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسیده از عقوبت اخروی آن نجات می یابد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر گاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریم تر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شد و نیز شکی نیست که هر بلائی که بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسد

پس باید شکر کند که آمد گذشت و از آن خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل است که اضعاف مضاعف آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شده و باجر عظیم رسیده و نیز هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را اندک کم میکند میل و علاقه بآنرا اندک میسازد و شوق بآخرت و لقای حضرت باری را زیاد میگرداند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس بدنیا میگردد و دنیا بمنزله بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بی نهایت میگردد و در طلب خلاص از آن بر نمیآید و چون مصائب دنیویه بآدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا بر او چون زندان میگردد و این یکی از اسباب نجات ابدیست پس شکر بر چیزی که باعث آن میشود لازم است و اینکه تو گوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال آنکه لازمه فرح و شادیست آنچه شکر آن کرده میشود و لازمه مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راه دیگر باعث فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن آن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوسته بخدا پناه میبرد از بلای دنیا و آخرت و سایر انبیاء و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا طلب مینمودند و میگفتند رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً و از شماتت اعداء و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از معرفت و یقین هیچ فضل از عافیت بهتر نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا از خدا طلب میکردند چنانکه سمنون محب گفته وَلَيْسَ لِي فِي سِوَاكَ حَظٌّ فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِي یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس بهر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبه محبت و شوقست چه کثرت محبت بسا باشد که بجائی رساند که بلا را طالب شود ولی حقیقت ندارد ای برادر هر که از جام محبت جرعه چشیده مستی برای او حاصل شود و سخنان مستانه را چندان حقیقتی نیست پس هر چه از این قبیل کلامی بشنوی سخنان عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی میبخشد و لیکن اعتماد را نشاید و منقولستکه سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی هر چه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و بدر خانهای مریدان میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای عموی دروغگوی خود بلی هر گاه صاحب نفس قدسی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از ذکر و فکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن بآنها میسر نه و از این جهة بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصائب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او فزونتر است پس بنابر این صلاح حال مردمان از جهة بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلا یا عافیت یا محنت خیر و صلاح اوست و در بعضی اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم آنها را بایشان عطا میکنم و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا پس من آنرا بایشان میدهم **صفت سیم** جزع و بیتابیست و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن بر خود زدن بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن در مصائب و ملول گشتن و پریشان خاطر شدن و عبوسی کردن و سبب کل آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و کراهت از حکم و فعل اوست و از اینجهة سید رسل ص فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردنست و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیمست و چون خدا قومی را دوست دارد ایشانرا مبتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای اوست و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای اوست در حدیث

قدسی وارد است که هر که راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بگوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شدند بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا رسید بی اختیار ناله از دو سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند

گفتمش اینقدر آزار دل زار مکن گفت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن گفتم از درد دل خویش بجانم چکنم گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن

از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هر کس ادعای آن میکند و ثبات نکند در نزد آن مگر بندگان خاص و جزع چیزیست که هر کس انکار آن مینماید و منافقین بآن متصفند فصل ضد صفت جزع صبر است و عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصائب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحوی که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد و پس زبان خود را از شکایت باز دارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و از اینها ظاهر میگردد که اکثر اخلاق صبر است و از اینجهت بود که چون از حضرت رسول ص سؤال کردند فرمود که ایمان صبر است و مطلق صبر عبارت است از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم و معرکه دل آدمی میدان محاربه آنهاست و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد دیگر بر قوه شهویه غالب گشت و بر این حال باقی ماند غلبه با لشکر خدا است و صاحب آن داخل زمره صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیطان ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان را منخذل گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در این وقت نفس بمقام اطمینان مشرف میشود و از پس پردهای جمال مطلق بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب سازند که دیگر قوت مقاومت از برای او نماند و از برای ایشان در جد و جهد مأیوسی حاصل گردد و در اینهنگام نفس شریعت قدسی که سر الهی و امانت حضرت احدیت بلشکر شیطان تسلیم میکند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او بآتش بسوزانند بلکه بچندین مرتبه حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان نزاع قائم باشد گاهی غلبه از این طرف باشد و زمانی از آن طرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم اعمال نیک و بد را بهم سرشته اند و شاید خدا ایشان را بسوی خود باز گرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلاها و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان آن و دیگر در مردم تا در نزد ایشان پسندیده و مکمل شمرده شود چنانکه منقولست که معویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی جرأت و مردانگی از برای آن است بشماتت کنندگان از آنکه بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار

متزلزل نمیگردم و اینمرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیات دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند دویم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکارانست و اشاره بدین صبر است که فرموده اند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبرکنندگان بی حساب بایشان عطا کرده میشود سیم محبت و لذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هر چه از دوست میرسد مطلوبست و دل مشتاق التفات دوست است و از آن لذت مییابد و اگرچه بامتحان کرده ببلا و سیم باشد شعر

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش

و این صبر اهل معرفت و محبت است و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة یعنی بشارت ده صبرکنندگان را که چون مصیبتی بایشان رسد گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان و رحمت او بر ایشانست و در حدیث وارد است که حضرت امام محمد باقر ع جابر بن عبد الله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده گفت چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست دارم از غنا و مرض محبوبتر است از صحت در نزد من و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ما اهل بیت محبوبتر نزد ما هر چیزیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخاست میان چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن فرمود ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را بشکافد فصل بدانکه همچنانکه صبر در بلایا و مصیبت میباشد همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاجست بصبر و بیان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع اوست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و یاغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهت است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و از این جهت بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر ص و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان کرد بفریفته رفاهیت پس قدرت صبر بر آن نداریم و از این راه خدای تعالی فرمود که یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنستکه بآنها مطمئن نشود و خاطر جمع نگردد و بداند که آنها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق نعمت و تلذذ نگردد و بر کسانیکه آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدا را از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و سر در اینکه صبر در اینجا دشوارتر است از صبر بر بلا آن است که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از اینست که گرسنه و صبر بگرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن بر گرسنگی در حضور طعام و اما اموری که موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسم است اول در اموریکه باختیار بنده و قدرت اوست مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادت از آن راه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتریست و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این

بعضی را از کسالت رغبت نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او کسالت و بعضی بهر دو جهت پس هیچ عبادتی
خالی از بنده مشقتی نیست و بااینجهة محتاج بصبر است و با وجود این صحت توقف دارد بر حالاتی چند که با آن
سبب صعوبت و گرانی بیشتر میشود و چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود از برای او و دور کردن
آن از شوائب ریا و در حال اشتغال بعمل و باید جهد بلیغ نماید در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد
و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهة خودنمائی در مقام
اظهار آن برنیاید و عمل خود را باطل نگرداند و امّا صبر از معصیت از آن راه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست
که نفس با آنها خواهش دارد و رغبت با آنها است و از اینجهة است که صبر نمودن از معصیتهائی که آدمی بآن معتاد
شده و لغت و عادت با خواهش نفس ضم شده در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان است بیکدیگر مدد میدهند و بااینجهة
غلبه بر ایشان مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باین
جهة ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکلست بلکه صبر از آن از همه معاصی شدیدتر
گرفته اند و بااینجهة تاکید تمام وارد شده که هر که باید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن
تامل کند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی بیند زبان خود را از آن نگاهدارد و اگر زبان او باطاعات
نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او باطاعت و بدزاید و چون معصیت دل بفکر فاسد
و وسایل بیهوده باطله از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد و بااینجهت ترک آن در غایت
اشکال است حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسیکه همه فکرهای آن بیک فکر گردد
و دل او از فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر هیچ یاری نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی بامریست که گذشته است و دیگر
دسترس بآن نیست که آینده است و نمیداند که چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه
پایه تحصیل سعادت و کمال دلست پس هرگاه لحظه دل غافل شود از یاد خدا و فکر معارف الهیه مغبون و محروم است و دیگر
در امور یکه حصول آنها مقدور نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اینکه اذیتی از دیگری باو برسد و دیگری
از آن نسبت باو صادر شود چه آن اذیت باختیار باو نرسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت
رساننده دارد و صبر بر این آنستکه ترک مکافات کند و از و در گذرد و این از مراتب عالیه صبر است
و از اینجهة خدای تعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که وَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه
پیغمبران اولوالعزم صبر کردند و فرمود فَاصْبِرْ عَلٰى مَا يَقُولُونَ یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود وَاِنْ
عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهٖ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ خلاصه معنی اینکه اگر
انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه بشما کرده اند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر
است و حضرت پیغمبر فرمود که تو صله بجا آور بنسبت بکسیکه قطع کند و عطا کن بکسیکه ترا محروم میسازد و عفو کن
از کسیکه بتو ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب
ملعین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن بسمع همیون سید رسل صلعم رسید گونهای مبارک او
سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را که بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد و ستم در اموری
که مطلقا اختیاری و قدرتی از برای بنده نیست بلاها و مصائب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها
بسیار شدید و گران و تحمل آنها صعوبت بی پایان دارد و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر آنکه سرمایه
صدیقین و مقربین با او باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین تمام است و از این جهة سید
رسل صلعم فرمود که خداوندا سؤال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را

فصل چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلیست از
منازل دین و مقامی است از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و
بجوار حضرت احدیت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فائز نمیگردد و تا آدمی
جرعه بلا را لاابالی وار نکشد قطره از جام محبت نچشد شعر ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه
رندان بلاکش باشد صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بمسند عزت و تخت
سعادت بنشاند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت و خداوند عالم جل شانه
بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق ساخته و آنرا در هفتاد و
چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیاری از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات
و رحمت و هدایت را قرار داده و مژده بودن خود را با ایشان بایشان رسانیده چنانکه فرموده وَاصْبِرُوا
اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ یعنی صبر کن که خدا با صبر کنندگانست و اجر ایشان را بیحساب قرار داد چنانکه مذکور
شد و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که برسد بحظی از یقین و صبر باک نداشته
باشد آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه هستید از فقر و بیچیزی
دوستتر دارم از اینکه هر مردی از شما بمقابل عمل جمیع شما را بیاورد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما
گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر را کنید و در اینوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه
خدا صبر کند بتمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آن حضرت مرویست که خدای تعالی فرمود هرگاه یکی از
بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل میآرم گوشت آنرا
بگوشتی بهتر از آنچه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتی
که هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن
خدا و شناختن حق او اینستکه درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی دل را اگر زدرد
بجان آورد کسی بهتر که درد دل بزبان آورد کسی حضرت داود علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چیست
جزای آنکه صبر بر مصایب نماید بجهة خوشنودی تو خطاب رسید که او را جامه امان در پوشانم و هرگز آنجامه را
از او نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزیستکه بر نفسها
دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است ببدن و کسی را که سر نباشد بدن نمیباشد
و همچنین کسی را که صبر نیست ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود که آیا
شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله صلعم حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما
گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا میآوریم و در هنگام بلا صبر پیشه میسازیم و آنچه قضای پروردگار
است بآن راضی هستیم حضرت فرمود که بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آن سرور مرویست
که هیچ بنده جرعه ننوشید که دوستتر باشد نزد خدا از جرعه غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم بدل نماید
و جرعه مصیبتی که باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که نزد خدا دوستتر باشد
از قطره خونیکه در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد و در هنگامیکه در سجده
باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی برنداشت که دوستتر باشد نزد خدا از گامی
که کسی برای نماز فریضه بردارد و گامی که بآن صله رحم بجا آورد و حضرت عیسی بحواریین فرمود بدرستیکه
شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت پیغمبر صلعم

فرمود که هیچ مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید آنچنانکه خدا او را فرموده است الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . اللَّهُمَّ أْجُرْنِي فِي مُصِيبَتِي وَأَعْقِبْنِي خَيْرًا مِنْهَا مگر آنکه خدا اجر مصیبت را باو بدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض باو کرامت فرماید و نیز از آن حضرت منقولست که خدای عز و جل فرمود هرگاه متوجه سازم ببنده خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید من از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوئی بجهت او نصب کنم یا نامه عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسمت صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هرکه بر مصیبتی صبر نماید خداوند احد سیصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان و زمین باشد و هرکه صبر کند بر طاعت خدای تعالی ششصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگری باشد که از تخوم های زمین تا عرش الهی و هرکه صبر کند و خود را نگاهدارد از معصیتی خدای تعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصله میان هر درجه بقدر فاصله تخوم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر ببخل و غصب مال مردم و دوستی حاصل نشود مگر به بیرون شدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هرکه آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود آنکه تواند بر وجه صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود آنکه بهر نوع باشد عزت را کسب کند خدای تعالی باو کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه بتصدیق من نموده اند و حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست او باشد و زکوة او بر طرف چپ و عمل بد او سایه افکند بر او و صبر بر کناری قرار میگیرد و چون دو موکل سؤال کنند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل بد میگوید متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید پس اگر شما عاجز شوید من او را دریابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند ما صبر کردیم بر طاعت خدا و کناره میگرفتیم از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتید ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هریک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حق تعالی جبیر النعمت ع الهام فرمود پس شکران نعمت را بگردانید آن نعمت بر ایشان وبال شد و جبیر ابتلا بمصائب و بلاها ساخت پس صبر کردند و مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود هرکه مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آنحضرت فرمود هرکه صبر کرد صبر او در زمان اندکست و هرکه جزع نمود جزع او در زمانی کم است یعنی هر دو بزودی بسر میآید پس بر تو باد صبر در جمیع امور بدرستیکه خدای تعالی محمد را مبعوث کرد پس امر فرمود او را بصبر و مدارا باز فرمود فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا و حضرت امام موسی کاظم ع به بعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه بری و اگر صرفه نکنی خدا مقدرات خود را جاری خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بیحد و نهایت است و باید دانست که زمره انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت و بلا را میکشیده اند و بر اینها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی آنکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد بنزد وی آمد گفت ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست تر دارم که من در میزان اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنانکه تو میخواهی باشم در نزد من محبوبتر است از آنکه خود میخواهم باشم

فصل

هرکه طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند مرتبه نماید اول آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که بازاء هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست و یقین بداند که چیزی نیست که

ببلائی مبتلا نشود مردی بحضرت رسول ص عرض کرد که مال من برطرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود خیری نیست در کسیکه مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا سازد و نیز آنحضرت فرمود که گاه هست خدا بنده را میخواهد بدرجه رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او ببلائی مبتلا شود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدای تعالی ببنده اراده خیر داشته باشد و خواهد او را پاک و صاف گرداند بلا را بر او فرو میریزد فرو ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای آشنا میشنویم و چون یارب بگوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک بنده من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر آنکه او را بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب ننمایند و نامه اعمال ایشان را نگشایند بلکه ایشان را ثواب و مزد ریزند چنانکه در دنیا بلا بر ایشان ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت در دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای خود ایشان را بمقراضها پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدای تعالی بجهة تکمیل ایشان را مبتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردنست

نظم

کرد ویران خانه بهر گنج زر … وز همان گنجش کند معمورتر
پوست را بشکافد و پیکان کشد … پوستی نو بعد از آنش بردمد
قلعه ویران کرد و از کافر ستد … بعد از آن برساختش صد برج و سد
گندم را زیر خاک انداختند … پس ز خاکش خوشه ها برساختند

از حضرت نبوی ص منقولست که چون مردی را به بینید که هرچه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خداست بدانید که او مستدرج است خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند که فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً یعنی چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مأمور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم که تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بر ایشان داده شده بود ناگاه بیخبر ایشان را فرو گرفتیم منقولست که یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مؤمن ترا طاعت میگذارد و از معصیت تو اجتناب میکند دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافری ترا طاعت نمیکند و بر معاصی تو جرأت مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی رسید که بلا از من است و بندگان از من و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن گاه هست گناهی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را باو میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من فایض گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را باو دهم و گاه هست کافری حسنات چند دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع میکنم که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای کسیکه من نور چشم او را بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ما نمیدانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی خدای تعالی فرمود که در خانه کرامت من مخلد باشد و نظر بجمال من نماید دویم از اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنستکه ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمه از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزیکه زایل شده . سیوم باو نمیبود از دست او رفته و عوض آن چیزی باو داده شده که ابدالآباد باقی خواهد بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندکست و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده بجانب راحت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمی را حیاتی معلوم نیست و تا چشم بر هم زند زمان محنت سرآمده و وقت رحلت رسیده و چنانچه گفته است

غم و شادمانی بسر میرود … بمرگ این دو از سر بدر میرود
غم از گردش روزگاران مدار … که بیحد بسی بگردد روزگار

چهارم آنکه تأمل کند که بیصبری و جزع چه فایده میبخشد هرچه مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد او را سودی نمیدهد بلکه جزع و فریاد او باعث ضایع شدن اجر او میشود و ثواب او را ساقط میگرداند و شک نیست که هرکه در مصیبتی جزع کند

بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او ضایع نگردد منقولست که پسر یکی از اعاظم وفات کرد شخصی بتعزیه وی آمد و گفت سزاوار عاقل آنستکه امروز چنان کند که جاهل بعد از چند روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی کند حضرت امیر المؤمنین فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع کنی آنچه مقدر خدا است خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد ماند پنجم آنکه هر مصیبتی که باو رسید بداند هر روز که میگذرد اندکی از آن گذشته است و تا نگاه میکند همه آن رفته است و او عافیت ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی کند که ببلاهای عظیمتر از بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داد پس شکر الهی را بجا آورد هفتم آنکه بداند مصیبت و ابتلای او دلیل فضل و سعادت اوست و رنج و محنت علامت قرب و عزت او هشتم آنکه آدمی بواسطه ریاضت مصائب و محنت بلایا از برای او تکمیل استقامت حاصل میشود و از جهت اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد نهم آنکه متذکر این گردد که بتجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه است در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است دهم آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار خالق اوست که دوست ترین هر چیز است نسبت باو و بجز خیر و صلاح او را نخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است شعر هر نیک و بدی که در شمار است چون در نگری صلاح کار است یازدهم آنکه بداند بنده مقبل آنستکه آنچه مولای نسبت باو بجا آورد راضی و خوشنود باشد و از شرایط محبت آنستکه هر چه محبوب برای او پسندد از آن دلشاد گردد برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر براو کشیده گردد گره بر جبین نیفکند و گوید گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و زبانی گوید در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی شعر هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند بلی منم که ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت دوازدهم آنکه تتبع نماید در احوال مقربان و باریافتگان درگاه ربوبیت از انبیا و اولیا و زمره سعدا و ابتلای ایشان و صبر و توانائی ایشان را ملاحظه نماید که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا زهر بلا را چون شربت عطا بجان خریدند و باده الم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح بلا را نوشیدند و هرگز دم سخن در کشیدند از یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان پریشانی و فقر روی بمن آورده بود که شرح آن نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن احدی بر من نمیگذشت تا روزیکه خادم مسجد آمد و سر پائی بمن زد و از بسیاری عفونت من نتوانست مرا بردارد ریسمانی بپای من بست و کشان کشان بیرون مسجد برد و رها کرد و برفت در آنوقت چنان لذتی در خود یافتم که فوق آن متصور نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود روزی هزار خوان از مطبخ او میآوردند و در فضای او میگذاردند و مردمان میخوردند و سیر میرفتند و بروایتی بیست هزار اسب بود در طویله او سوای آنچه در رمه داشت و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ حیوان و انسانرا از زراعت او منع نکنند تا هر چه خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت او را میکرد و چهارصد غلام ساربانی او میکردند روزی جبرئیل آمد و گفت ای ایوب ایام راحت سر آمد و زمان محنت در رسید آماده بلا باش گفت باک نبود ما تن برضای تو دست دادیم شعر چون همه اجرام از انعام او رسته اند و غرق دانه دام او گر زند بحکمی کند فریاد و داد خاک عالم بر سر اجرام باد ایوب چندگاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر محراب رسالت باز داده بود که ناگاه فریاد برآمد و شبان او از در آمد فریاد کنان پرسید ای شبان ترا چه افتاده است گفت سیلی از کنار کوهها در آمد و تمام گله را بدریا راند شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده

گفت صاعقه وزید و همه شترانرا هلاک گردانید مقارن آنحال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد جمله درختانرا بسوخت ایوب می شنید و تسبیح حقتعالی میکرد ناگاه معلم پسران او با آه و فغان در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان خراب شد و همه را فنا کرد در آنوقت انقلاب حال بر ایوب گردید که بهوش آمد و بر سجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون فرزندانش رفت انواع بیماریها باو رو آورد و تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه خود را سپر کرده بزبان حال گفت ای بلا کم تر سر اشکسته رفته گیر از کنج جان بجنبه جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خوشنود بود تا کرم ببدن مبارک او افتاد و دوستان از و نفرت کردند آشنایان از صحبت او پا کشیدند و ببلای فقر و بیچیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود بخانهها تردد میکرد و خدمتکاری مردمانرا مینمود و از مزد خود دوا و غذای ایوب را سر انجام میکرد چون مدتی مدید بر این بگذشت شیطان بصورت پیری بآن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که در آید اهل آنخانه بآن مرض مبتلا میشوند پس مردم رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ایوب بزن خود گفت که مرا بآن فضائی برکه هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند در آنجا بخوابان شاید کسی بتذکر آن ایام گرد و ما را طعامی دهد چون رحیمه وی را بآنجا رسانید شیطان بمردمان گفت که از تعفن مرض ایوب همه اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم براو احاطه کردند و بسنگ خاره بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت و بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته وی را امداد کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشانرا رانده بدهی دیگر رفتند از آنجا همچنان ده بده راندند ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل قوت مینمود تا چند سال بدین منوال گذرانیدند و گوشتهای بدن او تمام بریخت و مردمان میگفتند چون او بدروغ دعوی پیغمبری میکرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت روزی مناجات کرد یارب با سینه راضیم و بجز رضای تو نمیجویم که در آنوقت پاره ابری بر سر او ایستاد و از او بچندین هزار آواز ندای عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلا بتو رو داده با توجه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته ایم چندین پیغمبران این بلا را از من خواستند و با ایشان عطا نفرمودیم ایوب در آنوقت مشتی خاکستر برداشت و دهان خود را بآن انباشت و گفت خدایا توبه کردم چون چندی بر این گذشت و حضرت ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه در آبادانیها بصد مشقت قوتی بوی میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول و طعامی برای مردمان ساخته چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این طعام که آن را تحصیل کنم پس بدر خانه آمد بآن پیره زن گفت که شبهای بسیار است که بچه بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از این طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهت او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع کنی و بجهت دختر من بدهی ترا طعام میدهم گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق بعوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریده بآن پیر زال داد و قدری طعام گرفته بنزد ایوب برد چون ایوب گیسوان او را بدید از آنحال سؤال کرد دل او بدرد آمد و گفت رَبِّ اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ در اینوقت تیر دعای او را بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند و جفاهائیکه از جفاکاران امت به پیغمبر آخر الزمان و عترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد و حصر فزون است و کتب و تواریخ بآنها مشحون است حتی اینکه فرموده ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ ما اُوذیتُ هیچ پیغمبری را اینقدر اذیت نرسید که مرا با وجود این صبر میفرمودند در جنگ احد دندان همیون او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ جفا خستند و معذلک میفرمود اَللّهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند

بالجمله مصائب و بلاهائی اهل ولایت انتها ندارد و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی بر ایشان کند و تن خود را سپر تیر
بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید فایده هان هان تا نگوئی که اگر مراد از صبر در مصائب آنستکه دل او از مصیبت
اکراه داشته باشد این امری نیست که باختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلاها پس چگونه آدمی بآن
صبر میتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور معرفت است و هر که عارف بخدا و دانا بحکمت و اسرار قضا و قدر او باشد
و یقین داند که هر امری از جانب حقتعالی روی داد و از او صادر شد و بندگان خود را بآن مبتلا فرمود از تنگی و وسعت
و مرض و صحت و خواری و عزت و الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را
مستعد صبر می سازد و دل او بقضا و قدر الهی راضی شود و گشادی در سینه او حاصل میشود و یقین میکند که خدا برای او
جاری نگشته است مگر بخیر پس از آن لذت میابد مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده و
خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آنرا میکند پس از حجامت کردن متلذذ میگردد با وجود اینکه
آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون میبرد بی تابی و جزع کردنست و بر سر و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت کردن
بسیار و اظهار اندوه و ملال بسیار نمودن و تغییر خوراک و لباس دادن و امثال اینها همه امور اختیاری هستند که آدمی
قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شد بعنوان عاریت
در نزد او بود از او پس گرفته خواهد شد و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که مقتضای بشریت
است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر صلعم وفات کرد اشک از چشم مبارک
حضرت جاری شد شخصی عرض کرد آیا شما منع میفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحم و مهربانیست و خدا ترحم
بندگان خود را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل می سوزد و سخنی نمی گوئیم که خدا را بغضب آورد بلکه اینها نیز
آدمی را از مقام رضا بیرون نمی برد همچنانکه مریض بفصد و حجامت راضی و خوشنود است ولیکن از درد و الم متاثر میشود اما
کمال صبر آنستکه درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آنرا نکند حضرت امام جعفر صادق ع فرمود شخصی را که مرض
بلا زرانده و قبول کند آنرا و شکر خدا بجا آورد مانند کسی است که هشت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن
چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد آنچه بر او گذشت چون صبح داخل میشود حمد میکند خدا را بر آنچه از برای
او بود از بعض اخبار رسیده که شکایت آنستکه بگوید بمن بوضعی گذشت که باحدی نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه کسی بآن
مبتلا نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که
کراهت مصائب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه از آنچه مذکور شد هست و آن اینست که آنچه بر او وارد شود
لذت یابد در حالتی شاد و مسرور شود چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فایز گردید و انوار محبت او بسراپرده دل او پرتو
افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و آنچه از محبت او میرسد راضی و شاکر و مطلوب در رضای دوست او است هرچه
از جانب او میرسد بآن خوشنود و فرحناک است و از التفات او لذت می یابد شعر گر قصد جفا داری اینک من و اینک
سر در راه وفاداری جان در قدمت ریزم وگوید اگر روزی دهی ور جان ستانی تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی
آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری در راه او را بهتر از عزت و راحت در
راه دیگران شمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد اگر شکر گوید بجهت رضای دوست و اگر بنالد بسبب
اطاعت امر او است و پیوسته بزبان حال میگوید مثنوی تا بهار را خوبهارا یافتم جانب جان باختن بشتافتم
ای جفاهایت بدولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نالم آری نالها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش
نالم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند صفت سیم فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از
اطاعت پروردگار و عبادت او و ضد آن که طاعت کردنست بجا آوردن انواع عبادتیست که در شریعت مقدسه وارد شده

و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و حج و زیارت پیغمبر ص و ائمه و جهاد و ادای حق معروف که
شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از ادای قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهادی
که در خدمت پیغمبر یا امام باشد در این ازمنه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم به بعضی از اسرار و دقایق و آداب باقی و آنها را
در چند مقصد بیان مینمائیم مقصد اول در طهارت و نظافت آن اهم امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر وسیله حصول
طهارت باطن است و از این جهت مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی میفرماید وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ خدا دوست دارد طهارت
کنندگان را و حضرت پیغمبر فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میگرداند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث
و خبث و فضلات دوم پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک کردن نفس از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه چهارم پاک
ساختن خانه دل از آنچه غیر از خدا است و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عملی است که در آن
مرتبه است چه غایت قصوای اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا
از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یکدل جمع نمیشود پس پاک ساختن
دل از غیر خدا نیمه عمل است و نیمه دیگر تابیدن نور حق است در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن آنست باخلاق و
عقاید حقه و نفس باینها متصف نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر
آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن میسر
نمیشود مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارح است و همچنین است طهارت از حدث و خبث
و از این جهت پیغمبر فرمود پاکیزگی نصف ایمانست و مراد آنستکه پاک ساختن ظاهر از جنابات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و
سیئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر
بر نحوی که نصف ایمانست اگر چه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت
چهار مرتبه طهارتست که بعضی به بعضی دیگر موقوفست چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد
و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضا از گناهان پاک نمیشود تا ظاهر بدن از ازاله حدث
و خبث نگردد و کسی را که دیده بصیرت نیست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول را می فهمد و سعی میکند تنظیف و پاکیزگی ظاهر و
شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی که خدا خواسته است همین است
و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقه پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچه راه میرفتند
و بر روی زمین می نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامه های خود پاک میکردند و تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب
نمی نمودند و این رفتار ایشان بوده و اهل این روزگار هرگاه چنین کسی را باینحالت ببینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت
بر پا میکنند و خود را چون زنان میآرایند و شاهگی را طهارت نام می نهند و حال اینکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوث
و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا سر ایشان در تحت معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه آلوده و از آن مضایقه نمی کنند
اگر مسلمانی ترا ببینند که اندک جامه او چرکست از آن نفرت میکنند و این همه از تلبیسات شیطانست و بدانکه شرح طهارت
نفس و دل و آداب آن بطریقی است که در این کتاب مذکور شد بیان طهارت اعضا و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه
مذکور است و تفصیل آداب تطهیر بدن از هر حیث در کتب فقهیه مسطور است و مقصود در اینجا بیان بعضی از آداب باطنه طهارت
بدنست و آن منقسم است بر سه قسم اول تطهیر بدن از نجاسات و دوم تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و تیمم میشود و سیم
پاک ساختن آن از کثافات بدن حاصل میشود و این قسم را در سه فصل بیان میکنیم فصل اول از ...

باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضاء حاجت در بیت الخلا بفکر پستی خود اندرون از کثافات
افتد و نقص و قصور خود را بنظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آگنده از قاذورات و خود حامل نجاسات
و چون بفراغت از قضای حاجت باستراحت افتد سبکبار گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه را که نجاسات باطنیه اند در
باطن او مجتمع گشته اند که اگر از خود دور کند و از آنها فارغ شود نفس او باستراحت میافتد و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود
و لایق وقوف بساط خدمت میگردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند پس همچنانکه سعی میکنند
در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخل
در رگ و ریشه او فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابد الآباد در استراحت افتد و حضرت امام همام
جعفر بن محمد الصادق ع فرمود که بیت الخلا را مستراح گویند از جهة آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات
فارغ میشود و از سنگینی نجاسات باستراحت میافتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسی خود را از ثقل اموال
دنیویه فارغ و از شهوات نفسانیه خالی سازد و باستراحت می افتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد و
باید خود را از جمیع نجاسات و غایط دور میکند همچنین باید آدمی در آنوقت با خود تأمل کند که آنچه از غایط و نجاسات
از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بودند و برغبت تمام آنها را میخوردند
عاقبت آنها چنین شده پس چیزی که عاقبت او این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه او را از حرام تحصیل نموده و بواسطه
آن ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد سخط خداوند احدیت است **فصل** از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارت
است از وضو و غسل آنستکه در آنوقت متذکر آن گردد که امر بآنها بجهة عبادات و مناجات خالق یگانه است از آن
سبب شده که اعضائیکه در آنوقت امر بشستن آنها شده است چون بمباشرت امور دنیویه بودند و در کدورات طبیعت
فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شده تا از این کدورات
پاک شود و بعد از آن تأمل کند که شک نیست که محض شستن آنها از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک نمی
سازد تا دل خود را از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نسازد و عازم بر بازگشت بخدا نباشد پس باید در
وقت وضو و غسل دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خبیثه و جازم بر این باشد که اعضای خود را که آلت
شهوت هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید و ابتدا در وضو امر بشستن
رو شده که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه را در اینجا قرار داده اند و بعد از آن تکلیف بشستن دستها
شد چه آدمی معظم امور دنیویه را با آنها مباشر میگردد پس امر شده بمسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است
پس بمسح پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیا هستند و اما در غسل امر شده که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین
حالات انسان حال جماعست که در آنوقت بالمره مقهور تحت قوه شهویه است و لذت آن بهمه بدن عاید میگردد و از
اینجهت حضرت رسول ص فرمود که در زیر هر موئی جنابتی است پس در آنوقت تمام جسد او غرق لذت دنیویه است پس
باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را
خاک آلود نماید در وقتی که آب میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر آن شود که حال شستن آنها ممکن
نیست باید آنها را بجهة اینکه مباشرت امر دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود شکستگی فروتر پیش آورد پس
باید اینها را خاک مال نماید و چون بر اینها مطلع شدی دانستی که باید بفکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همه
اعضا و جوارح است و همگی خدمتکار او یند و موضع نظر الهیست و با وجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و
جوارح لازم باشد آن شستن دل اولی و اهم است پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه
پاک ساختن آن بشستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنرا خاک مالی نمائی و در مقام شکستگی و تواضع

تازیانه ذلت و خواری آنرا برآئی شاید خدا بشکستگی و فروتنی او رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او را دریابد چه خداوند
در نزد دلهای شکسته است **فصل** سزاوار بنده مؤمن آنستکه بدن خود را از چرک و فضلاتی که نجس نیستند نیز پاک
کند مثل اینکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن را بچیند و موهای زهار و زیر بغل و سایر موهای زائده
اعضا را به نوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است و وارد شده است
که هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در
موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینه خود بکشد
که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهن را بمضمضه و مسواک ازاله کند
و رطوباتی که در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود از رطوبات و عرق و غبار خارجی بحمام
آنها را پاک کند و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت
آتش جهنم گردد و حبس در یکساعت در آب گرم را تفکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق ع
فرمود که چون داخل خانه دویم حمام میشوی که خزانه آن باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگو نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ النَّارِ
وَنَسْئَلُهُ الْجَنَّةَ خلاصه کلام اینکه لحظه از فکر آخرت غافل نگردد که عاقبت سر و کار او با آنجاست پس باید بهر
چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها پندی بردارد و عبرتی بگیرد و نظر هر کسی در هر چیزی بسبب همت اوست
نمی بینی که هرگاه خانه باشد معمور و مفروش و در آنجا جامه های نیکو باشد بنا چون داخل آنخانه شد نگاه بسقف و
دیوار و کیفیت بنائی آن میکند و نجار نظر بدر و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تأمل در جامهها و قیمت
آنها مینماید پس سالک راه آخرت باید هیچ چیز از اینها نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را
به بیند متوجه ظلمت لحد شود و چون آتشی به بیند بفکر آتش جهنم بیفتد و چون ماری بنظرش آید اندیشه افعی های
دوزخ را کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون صورت مهیبی بنظر او در آید نکیر و منکر و
زبانیه جهنم را یاد آورد و چون قومی را مشغول محاسبه بیند بفکر محاسبه روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را به بیند یاد
بهشت کند و همچنین **مقصد دوم** در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز. نماز ترکیبی است الهی
و معجونی است آسمانی که مرکب است از اجزاء بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی بمثابه اعضای رئیسه بدن و بعضی
بمنزله اعضا و توضیح این مطلب آنستکه مثلاً انسان که حقیقت او مرکب است از اجزاء معینه و انسان موجود
کامل نمیباشد مگر بمعنی باطن که روح است و اعضای محسوسه که در اندرون او بعضی دیگر در ظاهر بدن و این
اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که از نبودن آنها انسان نیز معدوم است و بزوال آنها زندگی نیز زایل
میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال اینها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمی میرد و لیکن
ظاهر ناقص میگردد و تمامیت انسانیت او زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر
چیزیست که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح منظر میشود چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعض
دیگر از اینهاست که تمامیت حسن به بودن آنها برطرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنین
نماز حقیقی است مرکبه که شریعت مقدسه آنرا از امور مختلفه مصور کرده و مدار الفعل آن مأمور نموده و روح آن نیت تقرب
الهی و خلاص و حضور قلب ارکان آنکه تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای رئیسه است که
بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بمعدل آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع
و سجود و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات نماز که بترک آنها نماز باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم
و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه و مندوبه از قنوت و دعای تکبیر

الافتتاح و تکبیرات زاید دارد و هر واجب از ارکان بمنزلهٔ ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخساره و امثال
اینهاست که از فوات بعضی از اینها حسن را بر اطراف میکند و فوات بعضی کمال حسن را و شخص نماز بر طرف شدن
آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون اینرا دانستی پس ای جان برادر بدانکه نماز تو تحفه و هدیه ایست که ببارگاه مالک
الملوک میبری و آن تقرب بحضرت احدیت جوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطهٔ آن تقرب
بسلطان جوید و این تحفه را بعرض پروردگار میرساند و در روز عرض اکبر آنرا بتو رد مینمایند پس دیگر اختیار بدست تست
و به بین چه باید کرد پس هرکه آنرا بنحوی که خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و مندوبه آنرا بعمل آورد و شرایط ظاهریه
و باطنیه آنرا مراعات نماید و اخلاص را با حضور قلب از دست ندهد مانند کسی است که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا
روی و عاقل و کامل از برای پادشاهی میبرد و هرکه بهمین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قرب
و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بنده مرده بی روحی را پیشکش سلطانی نماید و هرکه یکی از اعمال آنرا ترک کند
مثل کسی است که بنده کوری یا کری یا گنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه منظری را پیشکش کند پس ای
عزیز غافل آگاه شو و با خود تامل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری بلکه نزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد
از امرا و حکام و عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بعرض قبول افتد پس ای مغرور بیچاره ترا چه افتاده
که اینقدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان السلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت
تو بسوی اوست و وارد شده است که هرکه نماز را که آدمی برکوع و سجود آنرا از دست بجا نیاورد اول خصمی خواهد
بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار از آن غافل نگردی
و آداب و شرایط آنرا بجا آوری و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر است وظیفهٔ علم فقه است و در
آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم به بعضی اسرار باطنیه که حیات نماز بسته بآنهاست تا در
وقت نماز آدمی متذکر بآنها گردد فصل بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز
است اول اخلاص و نیت قربت است خلو از شوائب ریا و تفصیل آن مذکور شد دوم حضور قلب و آن عبارتست
از فارغ ساختن دل از غیر کاری که بآن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی
دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع
دل که عبارت از آنستکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه سازد و همه فکر و همّ او نماز باشد در دل او جز معبود او نگذرد
و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارت از اینست که بمقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع
دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو بگذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب
گذارد و انگشتان پای خود را رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و بریش و انگشت خود
بازی نکند و امثال اینها سیم اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را بفهمد و
حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار یکمرتبه نیستند و بسا معانی باریک و
اشارات لطیف که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری آنرا نمی فهمد چهارم تعظیم و آن
امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آنست و
میفهمد چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نیاورد پنجم هیبت و آن غیر از تعظیم است و عبارتست از خوف و اضطرابی
که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و جلال باشد و آن مهابت است
ششم امید داری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسیار کسانی که تعظیم پادشاهی در دل

ایشان هست و مهابت و سطوت او در دل ایشان جا کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید
در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیرات از گناهان
خود و متذکر قصوری و بیقدری خود و ملاحظه اینکه با این حال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذو الجلال ایستاده و با او
سخن میگوید و عرض مطالب خود نماید فصل بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی
از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات ظاهره حصول صفای نفس و روشنی دل است پس هر
عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضلست و شبهه نیست در اینکه آنچه از نماز باعث
پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد امور یست که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه چندان دخلی
در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار
است و شکی نیست که کلامی از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و
کسی که با دل غافل و بدون فهم معنی گوید اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ چه عرض مطلبی کرده و چه سؤالی
از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و
شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمی نماید پس هرگاه دل بنده را پردهٔ غفلت گرفته باشد و غافل
باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده
خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میاید
و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان
مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام
گشتی و سر جملهٔ عبادات گشتی و خداوند حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت
عمدهٔ مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب آنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت
در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مؤمنانی که حکم برستگاری
ایشان فرموده میفرماید وَالَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز
خود خاشع هستند و نیز میفرماید أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي یعنی بجا آور نماز را از جهت یاد کردن من و خود ظاهر
است که هر نمازی که از روی غفلت باشد از یاد خدای تعالی خالی است میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ
عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ وای از برای نماز کنندگانی که در حال نماز خود غافلند و میفرماید وَلَا تَقْرَبُوا
الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی در حال بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا
بفهمید چه میگوئید و رسیده است که مراد بیهوشی محبت دنیا یا هموم و غموم دنیائی است و از حضرت پیغمبر ص
مرویست که هرکه دو رکعت نماز کند که در اندو رکعت چیزی از امور دنیا را بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده
شود و نیز مرویست که نماز مسکنت و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز
میکنی و میگوئی اللهم پس هرکه نفهمد اینها را نقصان کرده است و فرمود خدا نظر نمیافکند بنمازی که آدمی دل خود را
با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی
و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و
روز خود را بشام کند در یاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد و بجهت من سیر کند گرسنه را و جامه دهد برهنه را
و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند جوابش
او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا نمایم و مثل او در میان مردمان مانند فردوس است در بهشت که هرگز

نهرهای از خشک بیگرد ددو در سیوه‌ای آن نمی‌پرسد و در اخبار وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای
تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و طمأنینه باشی و چون مرا یاد کنی زبان خود را از عقب
دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون بحضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات
کن با من با دلی ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی از احادیث قدسیه وارد است که خدای تعالی فرمود که من
قبول نمیکنم نماز هر نماز کننده را بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و هر کسی که خالص سازد
و فقیر و گرسنه را بجهت خاطر من طعام کند و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خوشا بحال کسی که خالص سازد
دل و عبادت و دعای خود را از برای خدا و مشغول نگردد در هر وقت بآنچه دو چشم او می‌بیند و فراموش نکند یاد
خدا را بواسطه آنچه گوش او می‌شنود و سنگدل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه بهشت بر او واجب میشود پس هرگاه نماز کنی رو کنی
خود را بسوی خداوند و بتوجه و قبول کن بدرستی که هیچ بنده نیست که در وقت نماز و دعا رو کند دل خود را بسوی خدا
مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را بسوی او میکند و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از نمازهای
بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمیرود مگر آنچه که دل
او روباو آورده و امر بنماز نافله شد تا نقصانی که بجهت عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می‌شنیدند و همچنین از کانون سینه حضرت
رسول ص صدائی می‌شنیدند مثل صدای چوبهای محمل در وقت حرکت و بعضی از زوجات حضرت نقل میکنند که
حضرت رسول ص در نزد ما نشسته بود با ما سخن میگفت و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای آن
حضرت حالتی رو میداد که گویا او ما را نمی‌شناخت و ما او را نمی‌شناختیم و سید اولیاء چون شروع بوضو گرفتن می‌نمود
رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد
با آنحضرت عرض کردند که ترا چه میشود فرمود هنگام اداء امانتی رسید که خدای تعالی آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها
عرض کرد و همه از تحمل آن اباکردند و مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشست و از شدت
الم بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آن حالت الم را احساس
نمیکند پس در نماز آنرا بیرون کشیدند و آنحضرت احساس الم او را نکرد و چون حضرت امام حسن ع از وضوی خود
فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود نه سزاوار است از برای کسی که اراده حضور ملک
ذی العرش را نماید که رنگ او متغیر نگردد و بحضرت سید الساجدین ع عرض کردند که چرا شما هر وقت وضو میسازید رنگ
مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که میخواهم در خدمت که بایستم ابو حمزه ثمالی گوید که آنحضرت را دیدم که نماز میکرد پس
ردای مبارک آنحضرت از کتف همایونش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من با آنحضرت عرض کردم فرمود
آیا میدانی که در خدمت که بودم بدرستیکه نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدری که دل او متوجه باشد و مرویست
که چون آنحضرت بنماز می‌ایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا بعرق می‌نشست
و چون بنماز می‌ایستاد مانند ساق درختی بود که ابدا حرکت نمیکرد مگر بقدری که باد آنرا متحرک میساخت و حضرت
امام جعفر صادق ع را در حین نماز حالتی رو میداد که بیهوش بر زمین میافتاد از سبب آن سؤال کردند فرمود این آیه را
در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس چشم من تاب مشاهده آنرا نیاورد و یکی از بزرگان در مسجد در حین نماز بود
که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آن شخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتند
ستون مسجد افتاد گفت من نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در دست راست و چپ او چیست و

زنهار تا امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه شود و کسیکه بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون
آمده و نیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده از یکی از بزرگان سؤال کردند از کیفیت نماز
او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه می‌نشینم تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد
پس بنماز بر میخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم می‌بینم و بهشت را در طرف راست
و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان می‌پندارم که این آخر نمازهای من است پس در میان امید
و خوف می‌ایستم و تکبیرة الاحرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخشوع و خضوع برکوع و سجود میکنم و باخلاص نماز را
تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار و آثار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور
قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست
میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف
خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده و اگرچه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور
قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است با وجود این امید آنست که حال کسی که نماز کند در
همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده شخصی
از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا میآورد و از طمأنینه رکوع و سجود خالی بود با و گفتند که این نماز باطل
است و کردن و نکردن آن مساویست پس چه فایده بر آن مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید تا اکثر
باین صورتست و مقصود من از این فعل آنستکه بدانند من سرکش و یاغی نیستم فصل بدانکه از برای آداب
باطنیه نماز مذکوره اسبابی چند است که فضول آن آداب بدون اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن
اهتمام نماز است چه هر کسی دل او تابع همت اوست و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام با آن دارد و هر امری که اهتمام
در آن داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت آنست پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف
کند تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خاطر آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر از نماز وسیله
وصول با آنست و چون باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور
قلب در امری اهتمام و اعتنای ایشان با آنست از این جهت است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی
از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانی که نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو
حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت مناجات با مالک الملوک که ملکوت در ید
قدرت اوست حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان مکنی که بغیر ضعف ایمان سبب دیگر داشته باشد پس باید
سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور
قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است و سعی در رفع افکاری
که باعث مشغولی دل میگردد و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس آن حالتی است که ناشی میشود از دو معرفت یکی معرفت
جلال و عظمت الهی که از اصول ایمانست و دیگری معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت
قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند
و اما هیبت و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و سطوت او و نفاذ امر او و بی
نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره از مملکت او نقصان نمی‌پذیرد و بنگر آنچه بر انبیا و اولیا رسیده
از انواع مصائب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هرچه معرفت بخدا و صفات جمال و جلال او زیاد میشود
خشیت و هیبت منتشر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان

اوست و شناختن صدق وعدهٔ او در عطاها و اجر و ثوابی که از برای نمازگذارندگان مقرر فرموده و امّا حیا پس سبب
آن قصور و تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر
آوردن خباثت باطن و میل بحظوظ فانیهٔ دنیا و علم باینکه خدا بهمه بواطن و امور و خطرات قلب عالم است و چون در آدمی اینمعارف
حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارتست
از حضور قلب و فهمیدن آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب آنها و آن بدو چیز میشود اوّل معرفت
خدا و شناختن جلال و عظمت او و نهایای همه چیزها باو و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کاینات و اسرار بندگان محیط است
و یقین داشتن باین مراتب دوم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطلهٔ شیطانیه و هیچ چیز دل را چنان
از نماز فارغ نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مومنانی که یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال
نماز نیست مگر بسبب تفریق خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خواطر است و
دفع آنها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اوّل امور خارجیهٔ ظاهریه مثل اینکه در
حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها میگردد چه امثال این امور بسیار میشود
که آدمیرا مشغول میسازد باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم خود را هم نهد یا در خانهٔ تاریکی نماز کند
یا نزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است
نماز نکند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهة بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانهٔ تاریک کوچکی
را اختیار میکردند که بقدر جای سجودی بیش نبود قسم دوّم اسباب باطنیه است یعنی اموری که در دل آدمی است که
او را از حضور قلب باز میدارد چه هر کرا دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکجای قرار نمی گیرد و فکر
او منحصر در یکچیز نمیباشد و دل او را از این طرف بآنطرف میکشد و چشم بر هم نهادن و خانهٔ تاریک هم نفعی نمی بخشد
و علاج آن منحصر است در اینکه دل را مشغول بقهر سازد بآنچه میگوید و میکند و خواهی نخواهی خاطر را متوجه نماز سازد و پیش
از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را
در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خاطر خود بیرون کند پس هرگاه دل
او بواسطهٔ اینمعالجات ساکن شد و از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب والّا چاره نیست از برای او مگر اینکه
بمسهل قوی معالجه کند که ریشهٔ مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموری که باعث مشغولی دل او و مانع
از حضور قلب است و شهوات و علایقی که او را از خدا باز میدارد پس دل او را از شهوات قطع کند و علایق را از
خود دفع نماید چه هر چیزی که او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن او و لشگر شیطان و عدوّ اوست پس
استخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید او متحتم است و آنچه اوّل مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی
الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول بفکر جزئی و گرفتار اندیشهٔ اندکی باشد و امّا امور عظیمه و گرفتاریهای قوی پس مجرد
همین کفایت نمیکند بلکه ترا نمیگذارد که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیاناً بفکر آن افتادی و در صدد آن بر آمدی گرفتاریها
بمعارضهٔ تو برمیخیزد و دل تو در میانه جدال میافتد تو میخواهی آنرا مشغول نماز سازی و علایق آنرا بسوی خود میکشند تا نماز تو
تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا
در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آوازهای آنها او را از خواب باز میدارد یا ذهن او را مشوش
کنند و او برخیزد و با چوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول بفکر شود باز گنجشگان برگردند و او باز برخیزد و براندن آنها و چون نشینند
باز عود کنند پس هرگز بخواب راحت و بفکر صحیح از برای آنشخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود

یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون نمو کند و برگ و شاخ آن از اطراف و جوانب خانهٔ دل را فرو گرفت گنجشگان
افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای میگیرند چنانکه گنجشگان بر درخت جمع میشوند مانند کسانی که بر گرد کثافات مجتمع می
گردند و این افکار و خواهشها را نهایتی متصور نه و کم کسی از آنها خالی میشود و همهٔ آنها مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که
منبع هر فساد و سرچشمهٔ هر قصور و نقصانست و اساس هر شقاوت و هلاکتی است و هر دلی که در آن محبت دنیا باشد باید طمع لذت
مناجات خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل میشوند و چگونه انوار لامعهٔ محبت خداوند
پاک در آنجا تابد شعر عشق آمد و بر ملک دل زد خیمه گفتم کیست این   گفتا قرقچی گشته ام ییلاق سلطانیست این
گفتم قرقچی گشته ای عشق اما ملک دل   ییلاق سلطان کی سزد قشلاق چوپانی است این   بلی همت هر کسی در پی آنچیزی
است که بآن شاد است پس کسیکه شادی آن بدنیا باشد چگونه دل او مشغول بنماز میگردد و لیکن باز باید نومید نباشد و دست
از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا برگرداند و تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این دوای حضور قلب
است و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن نفرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از اینست که اکابر دین
سعیها کردند که دو رکعت نماز بکنند که در آن در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد نتوانستند با وجود این دیگر مارا چه طمع در این
باقی میماند ایکاش ثلث نماز ما یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم باند و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست
که متعلق بامور مهمهٔ دنیاست که هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود و آن افکار نیز تمام میشود و بسا باشد که افکار آدمی و وساوس
باطله و خیالات فاسده چند است که اصلا تعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد ندارد بلکه محض توهمات باطل و تصورات
لاطائل است و امر در آنها مشکل تر است که رفع محبت از دنیا مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد فصل بدانکه از برای هر یکی از
شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتی است که هر که طالب آخرت و شایق رتبهٔ سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد و ما
در اینکتاب شمهٔ از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که امّا اسرار اذان اینست که چون بانگ مؤذن بشنوی بیاد هول منادی روز
محشر افتی که بآواز مهیب خلایق را بعرصهٔ عرصات خواند پس شتاب بسوی بجا آوردن آنچه اذان بجهة اوست که نماز باشد
در ظاهر و باطن تعجیل بآن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز قیامت
ایشانرا بلطف و مدارا خواهد خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک میگردی و رغبت
بشتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از اینجهت بود که سید انبیا
در وقت صلوة میفرمود اَرِحْنا یا بِلالُ یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از
این کلماترا در اذان و ببین که ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خداست و این اشاره باینست که او اوّل است و آخر است
و ظاهر است و باطن و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدای را بجا آوری و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری
و چون أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ را استماع کنی هر معبودی را غیر از خدا نابود و باطل انگاری و چون أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً
رَسُولُ اللهِ را بشنوی و نام پیغمبر را حاضر دانی و با ادب تمام نام او را بزبان آوری و شهادت بر رسالت او دهی و صلوات
بر او و آل او بفرستی و بگفتن حَيَّ عَلَى الصَّلٰوةِ و حَيَّ عَلَى الْفَلاحِ و حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ متذکر این شوی که نماز
باعث رستگاری و بهترین عمالست پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن عود به تکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنان
که ابتدا بآن کرده بودی و مبدء و معاد خود را خدا دانی و پس و اعتماد و قوام خود را بحول و قوهٔ او دانی و بدانکه هیچ حول
و قوه نیست مگر بواسطهٔ خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که این وقتی است که خداوند عالم آنرا قرار
داده است از برای تو که در آنوقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایز گردی و باید در اینوقت سرور و خرمی در دل
تو و بشاشت و شگفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد

شده و دل خود را از هر چه غیر از خدا مشغول میکند خالی ساز بعد از آن ببین اسم تو از دیوان چه طایفه بیرون میآید پس اگر
شیرینی مناجات او را یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت چشیدی
و یافتی که او رو بتو آورده است پس در مهد امن و امان داخل شود گر نیافتی بایست ایستادن مضطری که چاره او از همه جا منقطع
گشته و امید او از هر چیز بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رئوف از دل تو بفهمد که پناه باو آورده نظر
رحمت و رأفت بر تو میافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است و دوست دارد کرم کند به بندگان
مضطر خود پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانیده و رو بخانه خدا آورده ای و این اشاره باینست
که باید روی دل را نیز از هر چه ما سوی الله است بگردانی و رو بخدا کنی و همچنانکه روی ظاهر را بخانه خدا کرده روی دل را بخدا
بصاحب خانه کنی حضرت پیغمبر ص فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند
روزی که از مادر متولد شده باشد و فرمود آیا نمی ترسد کسیکه روی خود را از نماز بگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی
گفته اند که مراد اینست که هر که در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا
روی دل او را چون روی خر کند یعنی غفلت را بر او مستولی میگرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی
سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی و با نهایت ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آوری
هول آن زمانی که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق دادگر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس یاد آور که در این وقت
در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوت است ترا از پادشاهان دنیا [illegible]
ولا اقل چنان در حضور چنین پادشاه لم یزل و لایزال بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی یا چنان بایست که
در پیش یکی از صلحای شهر یا کسی که میخواهی ترا بصلاح و تقدس بشناسد و خاک بر سر کسی که ادعای خداشناسی و
معرفت عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد
حیا و شرم کند و میترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد فصل چون که از مقدمات فارغ شدی و اراده دخول
در نماز کنی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعای آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نمائی و ذلت خود
در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ یعنی خداوندا توئی پادشاه بحق و قدرت
نامتناهی خداوند بر او استیلا و تسلط او را بر همه عوالم متذکر باش چون گوئی لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک
والشر لیس الیک یعنی اجابت کردم و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت
کبریائی تو راه نیست تو متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گوئی عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدَيْكَ
مِنْكَ وَبِكَ وَلَكَ وَاِلَيْكَ یعنی من بنده و بنده زاده توام وجود من از تست و بسبب تست و از برای خلقت تو
خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه او دست خالق
تو و مالک تو و تو اثری از آثار و هستی و وجود تو از اوست و قوام تو باوست و ملکیت تو از برای اوست پس تو از او
هستی و او ترا نخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانه مرحمت او
بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو واگذار و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا
باش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور
پروردگار ایستاده و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی که معنی اینست که خدا بزرگتر و داناتر است از اینکه وصف کرده شود یا
از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت آن کرده شود پس در آنوقت تفکر جلال
و عظمت او کن که همه اشیا را بقدرت کامله خود از کتم عدم [illegible] امام جعفر صادق ع فرمود
که چون تکبیر گوئی باید حقیر بشماری در نزد کبریائی خدا هر چیز را که در میان عرش اعلا و تحت الثری است بدرستیکه خدا

تعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل او غافلست میگوید ای کاذب آیا مرا میفریبی بعزت و جلال خودم
سوگند که ترا از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس آن ایراد در وقت
نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را مییابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات
خدا شاد و خرم می بینی بدانکه خدا تکبیر ترا قبول فرموده و گر از لذت مناجات و شیرینی عبادات محرومی بدانکه خدا ترا درد
نشناخته و از درگاه خود ترا رانده و از آستانه خود ترا دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیز او مرده باشد
و بعلاج خود بپرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت بینی و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که
اول کلمات آن اینست وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ یعنی روی خود را کردم بجانب
آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است
تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و زنهار که در اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ
نباشی چه هرگاه دل تو در فکر خانه و دیار و بازار و کسب و کار و متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا
نخواهد بود و تو در اول سخنیکه با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در این وقت
از ما سوی الله خالی باشد تا لااقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حَنِيفًا مُسْلِمًا بدانکه مسلم کسی است
که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این
داشته باشی و چون گوئی وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی من نیستم از جمله مشرکین شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه
اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردم را خواهی مشرک خواهی بود و از تو دروغ سر زده خواهد بود و چون گوئی
مَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی حیات و موت من از پروردگار عالمیان است بدانکه این
سخن بنده ایست که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قوتی و قدرتی نه بیند پس اگر گوینده این کلام خود را منشأ اثری داند
کاذب خواهد بود فصل چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میگوئی اَعُوذُ بِاللّٰهِ
مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تست و از راه حسد با تو در کمین نشسته
است که ترا از خدا بگرداند و ترا از مناجات با خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطه ترک سجده بلعن ابدی گرفتار
شد و رانده درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد یا مثل کسی که شیر درنده یا دشمن
کشنده رو باو آورده که او را هلاک سازد و او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر
است که محض گفتن او را سودی نبخشد تا داخل قلعه نشود و همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندارد
فائده نبخشد تا دست از فرمانبرداری او بر ندارد و ترک شهوت خود نماید و خود در القلعه محکم الهی که گفتن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
است با شرایطی که دارد داخل نماید چون گوئی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ باید قصد تیمن و تبرک بنام پروردگار
خود کنی و چون گوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی جمیع انواع حمد و شکر مخصوص ذات پروردگار عالمیان است
باید بنظر در آوری که هر نعمتی که موجود است از سرچشمه عنایت و احسان اوست و اگر دیگری احسانی نماید به تسخیر
مشیت اوست و چون بگوئی الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ باید انواع لطف و احسان را بنظر در آوری و چون بگوئی مَالِكِ
يَوْمِ الدِّينِ یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روز گردی و بعد از آن در مقام اخلاص در آئی
و بگوئی اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ یعنی ترا پرستش میکنیم و از تو یاری و استعانت میجوئیم پس در اظهار
عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشاراتی که در
آن هست بنظر در آوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم امتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون بتهدید
رسی خائف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی را بدل بگذرانی و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات

متذکر معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و بجهت تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری و دست خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود گردی پس اینمرتبه را بزبان آوری و تسبیح الهی کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوئی سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی تسبیح و تنزیه میکنم پروردگار خود را که عظیم و بزرگ است و متلبسم بحمد و ستایش او پس راست بایست و متذکر شو احسان و پادشاهی و لطف و انعام فرمودن آفریدگار خود را و بگو سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد و اجابت کرد کسی را که شکر او کرد پس شکر این مطلب را کنی و بگوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس بر اظهار عظمت و کبریائی او افزائی و گوئی اَهْلِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند که کشیدن گردن از حال رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باینست که من گردن اطاعت نهاده ام اگرچه شمشیر گردنم را بزنی شعر

گر تیغ بارد در کوی آنماه   گردن نهادیم الحکم لله

و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بنده از برای خدا رکوع حقیقی نمیکند مگر اینکه خدا زینت میدهد او را بنور بهاء خود و جای میدهد او را در سایه کبریائی خود و میپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقولست که ربیع بن خثیم همه شب را بیک رکوع بصبح رسانید و چون صبح میشد ناله دردناک در دل میکشید و میگفت آه از پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شده چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار خود را و بیاد آور که بجهت غایت عجز و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد بپست‌ترین چیزها که خاکست میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم پادشاه علی الاطلاق جسد گناهکار خود را در خدمت حضرت باری برخاک مسکنت انداز و روی خود را برخاک گذار و متذکر این شو که از خاک خلق شده و سزاوار برخاک افتادی و پستی خود و علو رتبه او را یاد آور و بگو سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ پس اگر در آنوقت رقت قلب از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکنده سجده ترا قبول فرموده آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکندی و این موضع رحمت و عنایت اوست شعر

در کوی دوست شوکت شاهی نمیخرند   اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

پس سر از سجده بردار و تکبیر بگو و از گناهان استغفار کن و ثانیا بسجده برو و از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره باینست که اول با خاک بودم و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاک است و سجده دویم اشاره باینکه باز عود بخاک خواهم کرد و سر برداشتن از آن اشاره باینست که باز از آن بیرون خواهم آمد و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی اشاره باینست که آنچه اعمالی که کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجلت از آنها چیزی حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تهیدستم بدرگاه الهی رو آورده ام و چون خدا فرموده است که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ قلعه محکم منست پس هرگاه کسی داخل قلعه من شود از عذاب من ایمن گردد پناه باین قلعه آورده ام و بجز شهادت بوحدانیت خدا و اعتراف برسالت پیغمبر ص عملی و دستاویزی ندارم پس اصل ایمان را وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید ده صلوات اند داشته باشی هیچیک در هزار رد شده و اگر یکی از آنها بتو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین ص و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام کاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه ایمان تست و بگوئی اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ

اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی و زنهار که چون باینکنندگان بدل حضور ایشان در دل خود و زبان سلام بگشائی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را قصد نمائی و چون متذکر این معانی گردی امید قبول نماز خود داشته باشی و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آنحالت گردد پس اذان اشاره بصور دمیدن و زنده شدن مردگانست و اقامه بجای ندای پروردگار است که بندگان را بموقف حضور میطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزتست بجهة پرسش اعمال و جواب سؤال است و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع به تکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بآنهاست پس برکوع در مقام تعظیم بر میآید و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی و بفلان معصیت مرتکب شدی چرا چنین و چنان کردی و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده دارد از برای تو پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را برخاک میافکند و بسجده میرود گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب سؤال گوی و از عهده اعمال خود برآی پس سر بر میدارد و زبان به توبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه در امروز و چه اثر بر استغفار در اینحالت پس باز آن بیچاره خود را بزمین میافکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بر دارد و بزبان حال گوید مصرع

نام گنه مبر که زبان جواب نیست

پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن اسلام زند و عرض کند خداوندا مقر و معترفم و جز یگانگی تو مقر بودم و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس تحفه بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان فرستد و گوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده گناهکار و ای نامه سیاه روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند و براست و چپ خود نظر افکند و دیده بسوی اهل محشر گشاید رو بشفیع عرصه محشر و سایر انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلٰى عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ امروز روز دستگیری و شفاعت و هنگام رحم و عنایت است پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیر ای دستگیران روز بازخواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و بنیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه آنرا که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و خوف و خشیت و سایر اینها را مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند و هر بنده را بقدر صفای او از کدورت دنیا در معارف گشوده میشود و اشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر ص فرمود که چون بنده مؤمن بنماز ایستد حجاب میان خدا و او رفع میشود و خدا رو باو میآورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا میایستند و با نماز او نماز میکنند و بدعای او آمین میگویند و از طرف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود و منادی ندا میکند که بداند با که مناجات میکند هیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای نمازکننده گشوده میشود و فضل کسی که امام جماعت باشد قومی که باو اقتدا کنند سزاوار است که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال نماز و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد چه آن قدوه ایشان و نفوس آنجماعت بجانب خدا جذب میکند چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا در وادی فکر باطل بوده باشد بعضی از مؤمنین او حاضر القلب با دل خاشع و بدن خاضع مشغول نماز باشد و از این شنیعتر آنکه دل او ملتفت بکسانی که در عقب او هستند از مردمی که نه نفع میتوانند رسانید و نه ضرر بیشتر

باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت پیغمبران میکند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او می ایستد و نیابت ایشانرا میکند و حال اینکه دل او از مستی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند متأثر میشود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متأثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری ماموین و کمی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث باشد امامت کند والا ترک کند خود را هلاک ننماید و علامت آن اینست که امامت خود و غیر خود در مثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچیک از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک او و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زاویهای دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزیکه باعث نظام معاش و گذران باشد پس وای از برای او که خود را هلاک میکند و باید کسی که بنماز عید یا جمعه حاضر میشود متذکر این گردد که این روزها از ایام شریفه و عیدهای مبارکه است که خدای تعالی آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادت ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند پس اهتمام بعبادت مخصوصه این روزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارک ترغیب بآنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار اینست که بفکر احوال قیامت و حسرت و زلزلهای آن روز و پیدا شدن ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید افتد و بترسد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و وحشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمانست

مقصد ششم در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است

فصل بدانکه ذکر که عبارتست از یاد خدا کردن نفع آن در صورتی است که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور قلب و فراغت دل و توجه تمام بخداوند علام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد و این ثمره طیبه عبادت و غایت مطلب از همه طاعات است و از برای ذکر اولی است و آخری اول آن باعث انس و محبت میشود و آخر منشاء انس و محبت باعث میگردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر بمشقت و بزحمت دل خود را از وسواس و زبان خود را از سخن دنیا باز بدارد پس اگر توفیق مداومت یافت بآن انس میگیرد و محبت در دل او ریشه میکند چنانکه کسی در ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت آنرا تناول کند و مداومت بر آن کند عاقبت بر آن معتاد میشود و بطبع او موافق میگردد که ترک آنرا نمیتواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس بخدا میگیرد و چون انس باو حاصل شد از هر چه غیر اوست منقطع میگردد و بغیر یاد خدا در دل او باقی نمی ماند چون وقت مرگ در رسد فرحناک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل میکرد در این وقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان تخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد تا بملاقات خدا فایز گردد و مان تا چنان ندانی که ذکر مجرد حرکت دادن زبان است بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور میشود و اما مجرد ذکر زبان اگر چه هرگاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب باشد اما اثر آن انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل او حاصل نمیگردد و اذکار بسیار است مثل لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و سُبْحَانَ اللّٰهِ و الْحَمْدُ لِلّٰهِ و اللّٰهُ اَکْبَرُ و لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ و تسبیحات اربع و تسبیحات فاطمه و غیر اینها و فضیلت هر یک از اینها و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است فضیلتش از

گفته اند لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ افضل از همه اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا میکند

فصل بدانکه دعا مغز همه عبادتست و از برای بجهة در فضیلت آن در آیات و اخبار بسیار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاج بذکر آنها نیست و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده است که در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند ولیکن از برای دعا کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد و فایده دعا را به پیوند دعای او مستجاب گردد و نورانیت و صفای نفس او پیدا میشود از جمله شرایط ده در اینجا چند شرط ذکر میکنیم **اول** آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها **دویم** آنکه حالتی را ملاحظه کند که در آن حالت استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه **سیم** آنکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد **چهارم** آنکه رو بقبله باشد **پنجم** آنکه دستهای خود را بلند کند بنحوی که زیر بغل او نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند و از حضرت پیغمبر ص مرویست که هیچ بنده دست خود را بجانب خداوند دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا از فضل و رحمت خود در او آنجا می نهد پس چون دست خود را فرود میآورد بر سر و روی خود بکشد **ششم** آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و خفات دعا گوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر ص آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان آنکسی را که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شماست **هفتم** آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که این طریقه منافی خضوع و تضرع است **هشتم** آنکه تضرع و زاری کند با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود **نهم** آنکه جزم داشته باشد باینکه دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است در داخل میشود **دهم** آنکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لا اقل سه مرتبه آنرا مکرر کند **یازدهم** آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد **دوازدهم** آنکه ابتدا اقرار به گناهکاری و عدم سزاواری خود نماید **سیزدهم** آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد اداء آنها یا عزم بر ادا کردن آن نماید و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد **چهاردهم** آنکه بتمامت همت خود رو بخدا آورد و از هر چه غیر اوست قطع نظر کند **پانزدهم** آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از شرایط عمده است **شانزدهم** آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد **هفدهم** آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگرانرا در دعای خود شریک سازد **هیجدهم** آنکه گریه کند این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است **نوزدهم** آنکه دعا را تأخیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند چنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنائی کند **بیستم** آنکه چنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بغیر او نداشته باشد

مقصد چهارم در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآنست بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیان افزون است از حضرت پیغمبر ص مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدای تعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند پس چون ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال سینه هائی که اینها را حفظ کنند و خوشا بحال زبانهائی که اینها را بخوانند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نرسد یعنی هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود از تلاوت قرآن و یاد

مرگ داحادیث درخصوص ثواب آن بحد حصر وچگونه چنین نباشد وحال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن وسید المرسلین نازل شده است وتامل کن که کلامیکه بلاواسطه از خدا صادر شده باشد ولفظ آن ازغایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد ومعنی آن بنحوی باشد که مشتمل براصول حقایق معارف ومواعظ واحکام وضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال ومغیبات احوال تاثیر او در دلها چگونه میباشد وفیض ازآن چقدر صفا حاصل میشود پس برکسی که ازاهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم وملاحظه آداب وشرایط تلاوت متحتم است واز برای آن آداب ظاهریه است وآداب باطنیه اما آداب ظاهریه او آنست که باوضو باشد وبطریق ادب باسکون ووقار نشسته یا ایستاده باشد یا رو بقبله وسرپیش افکنده وتکیه نزده وچهارزانو ننشسته باشد وپای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسی که در نزد بزرگی جلیل الشان می نشیند یا میایستد وشمرده وبتانی بخواند وازاین جهت است که دراحادیث رسیده است که هرگاه درکمتر از سه روز قرآنرا ختم کند دانا نیست ودرحدیث دیگراست که خوش ندارم که کسی درکمتر ازیک ماه یک ختم قرآن کند بلی درماه مبارک رمضان احادیث وارداست که درهر روز یکختم بکند وازجمله آداب آنست که گریه کند واگر اورا گریه نیاید خود را بگریه بدارد واندکی بلند بخواند که ازریا کردن ایمن باشد واگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحویکه مشتمل بر ترجیع باشد وحق آیات را مراعات کند باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند وچون بآیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد وچون بآیه رحمت رسد وذکر نعیم بهشت آنرا ازخدا مسئلت نماید وچون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح وتکبیر او کند وچون بآیه دعا رسد دعا واستغفار کند ودر ابتدای قرائت بگوید اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم واز هر سوره که فارغ شود بگوید صدق الله العلی العظیم وبلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به وبارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین واما آداب باطنیه آن چند چیز است اول تذکر عظمت کلام وعلو مرتبه آن ویاد آوردن فضل الهی ولطف او را برخلق خود که چنین کلامی را ازعرش جلال بر ما نزول اجلال فرموده وآنرا الفهم بندگان ... ساخته ... پوشانیده نه عرش را توانائی شنیدن آن بودی ونه ماتحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله اگر ما این قرآنرا بر کوهی فرو میفرستادیم آنرا میدیدی که ذلیل میشد وازهم شکافته میگردید بلی مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی ویارای تحمل تلالو ودرخشندگی نور او است ورسانیدن خدای تعالی کلام را باوجود علو درجه آن بفهم قاصر انسانی بوسطه بیان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف والفاظ شبیه است بقصد کردن انسانی از برای بهائم ومرغان چه انسانی چون خواهد چارپائی را یا مرغی را بفهم رساند که بیاید یا برود ونظر باینکه فهم اینها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور وعقل صادر است وبا ترتیب تام وغایت انتظام بآن تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت میگذرد واز تکلم آن حیوانات بآنچه لایق اینهاست صدا میکند پس همچنین انسان چون از حمد کلام الهی ... عاجز بود لهذا سلطان کلام او از عرش عظمت وجلال بدرجه فهم انسان نزول کرد ودر وسط ظاهر حروف واصوات تجلی نمود وصورت حروف بواسطه آن هم مشرف گردید همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق روح مجرد باین مرتبه شرافت رسید ... هیکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام گردد ویاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر خالق شمس وقمر است ودر خواندن کلام او نهایت خطر است وهمچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد وورق وکلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که بکلمات ناشایسته متکلم میگردند سزاوار نیست ... آنها دلهای ملوث برذایل اخلاق را نشاید که بحول معانی آن گردند وبالجمله باید درآنوقت متذکر ... تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات وافعال الهی نماید ومتذکر گردد که این کلام کسی است که بمجرد

اراده مقدسه وبمحض مشیت کامله جمیع آنچه می بیند ومی شنود از عرش وکرسی وآسمان وزمین وآنچه درمیان آنها ودرزیر وبالای آنهاست بوجود آمده وخالق ورازق کل اوست وهمه موجودات وکافه مخلوقات از ثری تا ثریا درقبضه قدرت او مسخر واسیرند برخی غریق فضل ورحمت او وبعضی گرفتار سخط وعظمت او وجمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات وچون در امثال اینها تفکر نماید قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد ویکی از اکابر دین چون قران از برای تلاوت گشودی گفتی هذا کلام ربی یعنی این کلام پروردگار منست وبیهوش گشتی سیم آنکه باحضور ورقت قلب تلاوت نماید واز حضرت امام جعفر صادق مرویست که قاری قران محتاج بسه چیز است دلی خاشع وبدنی فارغ ومکانی خلوت چه هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از وی میگریزد وچون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن میشود وعارضه عارض نمیشود که اورا از نور قرآن وفواید آن محروم سازد وچون درمکان خلوتی باشد واز خلق کناره گرفته باشد باطن او باخدا انس میگیرد وحلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده می یابد ولطف اورا بایشان میداند وچون از این مشرب جامی نوشید هیچ جامی را براین اختیار نمیکند وهیچ وقتی را از این خوشتر نمیداند چه درآنوقت درمناجات با پروردگار است چهارم حضور قلب وترک افکار دنیویه ووساوس باطله درآنوقت پنجم تدبر درمعانی قرآن وآن امریست غیر از حضور قلب خدای تعالی میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها آیا تفکر وتدبر درمعانی قران نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند واگر نتواند تدبر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آنست که مکرر کند واین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را تکرار کرده اند بسا بود که در آیه مدتی توقف میکرده اند ششم اینکه بمحض تدبر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی براو روشن شود پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل وهو السمیع البصیر ومثل هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر درمعانی این اسماء وصفات نیکو تامل کند شاید که اسرار آنها براو منکشف گردد وچون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها وزمینها وستارگان وکوهها وحیوانات ونباتات وابر وباران وغیر اینها پس از اینها عظمت وجلال الهی را یاد آورد ودرهر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند وچون بآیه رسید که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ وغیر اینها از احوال آخرت متذکر این گردد که این عالمست از نعمتها وبلاها در پیش نعمت وبلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدائی برده ودر دل منقطع باو شود که اورا از عقوبات آن عالم نجات بخشد وبه نعیم ولذات آن برساند وچون باحوال انبیاء وآنچه برایشان وارد شده از ایذای امت وقتل وضرب ایشان رسد متذکر بی نیازی واستغنای الهی گردد ومستشعر این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذره درملک او اثری ظاهر نمیشد وچون بآیه رسد که بیان نصرت ویاری اهل حق در آنست متذکر قدرت الهی وعلو حق گردد وهم چنین در جمیع آیات ووعد ووعید وامر ونهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآنست نگاه دارد وآنچند امر است از انجمله تقلید وتعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد چه این بمنزله پرده ایست از برای آئینه دل که منع میکند از تابیدن غیر آنچه اعتقاد اوست در آن واز انجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن باعتقاد اینکه غیر از این تفسیر بر این است که در اخبار از آن منع شده واز انجمله صرف همت وذهن وفهم خود را در تحقیق حروف ومخارج آن وسایر اموریکه متداول میان قاریانست چه همه تامل را براین مقصور کردن مانع از فهمیدن معانی آنست واز انجمله اصرار بر گناهان ظاهریه وباطنیه وپیروی شهوات که باعث تاریکی دل ومحرومی از کشف اسرار وحقایق وتابیدن انوار معارف حقه است در آن هشتم آنکه هر خطابی که در قرآن ملاحظه کند چنان نماید که خطاب باوست واو مقصود از آن خطابست وهر قصه از قصص واخبار سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن

عبرت گرفتن از دست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد است و رحمت و شفاء و موعظه و نور و راهنمائی مردمانست پس هر که آنرا بخواند باید که خواندن او بطوری باشد که فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند و بخواند نفهمیده آنکه دل او متاثر شود و با آثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات متفاوته از برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و گشادگی و انبساط در او بهم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق بآن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسماء خداوند متعال رسد تخضع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و امثال اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول این حالاتست در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست **دهم** آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه تلاوت کنندگانی که از غافلین نیستند و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است **اول** و آن مرتبه پست تر است آنستکه خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده قرآن میخواند و خدای تعالی باو نظر میکند و کلام او را می شنود و در این وقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است **دوم** آنکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود باو خطاب میکند و سخن گوید و امر و نهی میکند و مقام او در این وقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدنست **سیم** آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت او مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحوی که گویا مستغرق مشاهده جمال اوست و او را پروای غیر او نیست این درجه سابقین و درجه اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهداء روحی فداه باشاره بمرتبه سیم فرموده است **الذی تجلی لعباده فی کتابه فی کل شیء و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور و فیء** یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و خود را بایشان نمود در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع را در نماز حالتی روی داد که بر زمین بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد از سبب آن پرسیدند فرمود آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا آنرا از صاحب کلام شنیدم و جسم را طاقت معاینه قدرت او نماند و اگر کسی باین درجه رسید بهجت او بیحد و لذت تلاوت او بی پایان میگردد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن را میخواندم و مطلقا شیرینی او را نمی فهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا قرآن را از پیغمبر میشنوم که بر صحابه خود میخواند و بعد از آن از این مقام ترقی کردم پس میخواندم آنرا گویا از جبرئیل می شنیدم که تلقین پیغمبر مینمود پس خدا لطف وجود این فرمود که بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام می شنوم و در آنوقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نگردد **یازدهم** آنکه از حول و قوه خود بری باشد و بچشم رضا و خوبی خود را نه بیند پس هرگاه بآیه رسد که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نبیند و از اهل وعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را اهل آن وعده شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را منظور آورد و چنان تصور کند که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنجا که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسند که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای فریاد و عربده جهنم بگوشهای ایشان میرسد **مقصد پنجم** در شمه از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و جزای آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حیز اظهار

و تبهکار است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست بلکه اینجا اشاره ببعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هرچه نظر کردن بر آن حرام است یا مکروه است یا دل او را از یاد خدا مشغول میسازد و زبان خود را محافظت نماید از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در اینکتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هرچه شنیدن آن حرام یا مکروه است و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات و مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال چیزی بخورد که کل بر معده او نباشد چه سر روزه داشتن آنست که قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نموده شبیه بملایکه گردد و در او آثار تجرد و روحانیت حاصل شود و هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده در مقابل آنرا شام بخورد چگونه این مطلب دست میدهد خصوص هرگاه همچنانکه عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای دیگر صرف نمی نمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوه شهویه او بهیجان میآید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس می بخشد پس روزه دار لااقل باید همان غذائیکه در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خود را با آن ضم نسازد تا سود از روزه به بیند و از جمله آداب روزه دار آنست که در این هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا متعلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و این حالتیست که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدای تعالی میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسیکه مشغول خنده و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و هرزه کاران زیان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی بلهو و لعب نپردازد و مخفی نماند که از برای روزه سه درجه است **درجه اول** روزه عوام و آن عبارتست که در روزها شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات آنها محافظت نمائی و این نوع روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب **درجه دویم** روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان **درجه سیم** روزه خواص خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه دار یا در صبح قیامت است یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه رو گردانیدن از غیر خداست چنانکه فرموده **قل الله ثم ذرهم** بگو خدا و هرچه غیر اوست واگذار و این روزه انبیاء و صدیقین و مقربین است و ثمره این روزه فوز بمشاهده جمال لقای الهی است و رسیدن بچیزیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه بمقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه است که هرگاه کسی خالص از برای خدا روزه دارد ماه رمضان را و در آن باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را از معاصی نگاهدارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بجز حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و آدابی که در اینماه مبارک وارد شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر اینشخص

از طایفه عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت
باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار منکشف میشود و از مبدء فیاض انوار بر دل پاک او فایض
میشود و مناط عمده در رسیدن باین مرتبه عظمی کم خوردن است بنحوی که الم گرسنگی را در وقت احساس کند مقصد
ششم در بعضی آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمده چیزهائیست که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک
میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین
محجوب است و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهریه آن
وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور است و ما در اینجا در چند فصل اشاره به بعضی از اسرار حقیقیه و آداب باطنیه آن
می‌نمائیم

فصل بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبه محبت و انس باوست و آن موقوفست
بر صفای نفس و تجرد آن پس هرچه نفس انسانی صافی‌تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول
صفای نفس و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف
دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهة خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از این جهت خدای
تعالی قرار عبادات را فرمود که متضمن این امور هستند چه بعضی از عبادات بذل مالست در راه خدا که باعث دل کندگی
از متاع دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی دیگر متضمن ترک شهوات و لذاتست چون روزه و بعضی
دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضا در عبادت اوست چون نماز و از میان عبادات حج
مشتمل بر این همه امور است با زیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید
میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتمال آن بر اموری که مردمان با آنها انس نگرفته اند و عقول سر آنها را نمیفهمد مثل زدن
سنگ ریزه و هروله میان صفا و مروه چه باشال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر
عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمد و باین جهت طبع را با آنها انس و نفس را میل حاصل
میگردد و اما بعضی اعمال حج امور یست که عقول امثال ما را راهی بفهمیدن سر آنها نیست مگر بجهة محض اطاعت امر
و بندگی مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بنده حقیقی آنست که در فعل آن سببی بجز اطاعت مولا
نباشد لمؤلفه بنده‌ایم و پیشه ما بندگیست بندگانرا با سببها کار نیست می نخواهد کار بنده علتی جز که
فرموده است مولا خدمتی و از این جهت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حج بخصوص گفت لَبَّیْكَ بِحَجَّةٍ حَقًّا
تَعَبُّدًا وَ رِقًّا یعنی خداوندا اجابت ترا بحج کردم از راه بندگی و رقیت در عبادات دیگر این الفاظ را نفرمود پس چنین عباداتی
که عقل کسی بجهت آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشان
است باسرار عبودیت و بندگی و این سر در قرار داد محبت با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت
یا متضمن اسرار دیگر است همچنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل
عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا شده و روح القدس که ناموس اکبر است بآنجا فرود آمده و ملائکه
مقربین در آنجا آمد و شد نموده و بخدمت حضرت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده
و ملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند بلکه مکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه خیل انبیا از آدم تا
خاتم و همیشه مهبط وحی و محل نزول لکر و بیان بوده در آنجا سید انبیا متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا باکثر
آن سرزمین رسیده و خداوند ذو الجلال آنرا خانه خود نامیده و بجهة عبادت بندگان خود بر پا داشته و اطراف و حوالی
حرم خانه خود و عرفگاه آن قرار داده و عرفات را مثل میدانی در ابتدا حرم خانه خود کرده و اذیت حیوانات و کندن
درختان و نباتات را بجهة اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده و آنرا بطریق پایتخت پادشاهان مقرر فرموده که زیارت

کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحبخانه نموده باشند
با عتراف ایشان که او منزه از زمان و مکانست و شکی نیست که اجتماع در چنین موضع مکرم با وجود اینکه باعث حصول
الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج میآیند و سرعت اجابت دعوات و سبب
یاد آمدن پیغمبر و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب و صفای
نفس میگردد

فصل کسی که اراده حج میکند باید در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را بکند اول اینکه
نیت خود را از برای خدا خالص کند که شایبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال
امر الهی نداشته باشد پس نهایت احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او غرضی دیگر باشد از ریا یا احتراز از مذمت
مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و تلف شدن اموال چونکه مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر و ادبار میشود یا قصد
تجارت و شغل دیگر چه که همه اینها عمل را از قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از مراتب ثواب موعود میگردد
چه احمق کسی است آنکه متحمل این همه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابد نگردد بجهة خیالات فاسده که بجز خسران
فایده ندارند دوم آنکه از گناهانی که کرده توبه خالص کند و حق الناسی که در ذمه او باشد خود را بری الذمه سازد
و دل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا باشد و باید چنان تصور کند که از این سفر بر نخواهد گشت و وصیت
خود را مضبوط سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اصل این سفر نیز از جمله مدارک خانه آخرت است و باید در وقت بیرون
آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال یاد آورد زمانی را که قطع علاقه از اینها خواهد نمود
بجهة سفر آخرت سیم آنکه در وقت اراده سفر متذکر عظمت خانه و صاحبخانه گردد و بیاد آورد که او در این وقت
ترک اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده بجهة قصد امری رفیع
الشان عظیم القدر یعنی زیارت خانه که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر نه مثل سایر سفرهای دنیاست
و متذکر گردد که چه امری را اراده کرده است و رو بچه جانبی آورده است و قصد زیارت که را دارد و بداند که او متوجه است
بزیارت آستانه حضرت مالک الملک و از جمله کسانیست که منادی پروردگار او را صلای دعوت داده و او بجان و
دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده رو بخانه رفیع القدر عظیم الشأن آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات
خانه تسلی دهد و آنرا وسیله وصول بغایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد تعالی باشد سازد چهارم آنکه دل خود را
فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد دل او را مشغول میسازد و خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و نحو
اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد و
در آن وسعت دهد اما نه بحدی که باسراف منجر شود و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید چنانکه
طریقه خوش گذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست همچنان که
رسیده است چیزی در اسراف نیست و هیچ اسرافی در خیر نمیباشد ششم اینکه در این سفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی که
باو برسد خرسند و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج اوست هفتم آنکه با رفقا و اهل سفر خوش خلقی نماید و گشاده
روی و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشت گوئی نهایت اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن لغو
از او سر نزند و سخنی که رضای خدا در آن نباشد نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول ص فرمود که حج مبرور
هیچ جزائی ندارد مگر بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنستکه با آن خوش کلامی و طعام دادن
باشد و باید بسیار اعتراض بر رفیق و جمال و غیر اینها از همسفران نکند بلکه با همه همواری کند و با برادران خانه خدا فروتنی و
خفض جناح نماید و حسن خلق را پیشه خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری
باو رسد متحمل شود هشتم آنکه ژولیده و غبار آلوده باشد و خود را در راه زینت نکند و میل با سبابی که باعث تفخر خود

نمائی است ننماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوصاً در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطی که مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت داشته باشد و همچنین از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است فصل

بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون برود داخل بیابان گردد و گریوها و عقبات را مشاهده کند و رو بخانه خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بگریوهای عالم برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از تنهائی راه یاد تنهائی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامهٔ احرام بپوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانیرا که او را بکفن خواهند پیچید و با آن جامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامه احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست و زبان بلبیک اللهم لبیک گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است و اگر چه باید امیدوار بقبول لبیک او باشد اما از رد آن خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او برسد لا لبیک و لا سعدیک پس باید مردد میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل محبت و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین ع چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضای وی افتاد نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک نمیگوئید فرمود میترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش گشته از مرکب بزمین افتاد او را بهوش آوردند و سوار کردند و لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ گردید و چون صدای مردم بتلبیه بلند شود متذکر گردد که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا خلاصه معنی آنکه ندا کن مردمانرا که بحج حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و برآمدن مردم از قبور افتد که کفن ها در گردن بعرصات قیامت ایشانرا میخوانند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرمی گردید که هر که داخل آن شود در امن و امانست و امیدوار شود که بواسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل او مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود که شعر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی و باید امید او در همه حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحبخانه کریم و رحمت او وسعت و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسی که پناه باو آورد رد ننماید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا صاحبخانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحبخانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا را بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف مینمایند و بداند که مقصود کلی طواف دلست بیاد پروردگار خانه پس ابتدای طواف و ختم طواف بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دلست در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آن در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد باینکه متشبه بانسان شوند در طواف خانه کعبه فَإِنَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوبست مصرع پریشان نیستی میگو پریشان و چون بنزد حجر الاسود آید که آنرا ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خداست در زمین و عهود بندگان در آنست از حضرت پیغمبر مرویست حجر الاسود دست خداست در میان خلق که بندگان با آن مصافحه میکنند با او چون مصافحه بنده با آقا یا دخیل کسی با

کسی از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون خدایتعالی عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود تا آنرا فرو برد پس از اینجهت در نزد آن میگوید امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته نشده است و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در پرده خانه کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجاء و پناهی نیست و بجز عفو و کرم تو راه بجائی نمیبرم و دست از دامن خانه تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه بجهت سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی میایند و زمانی میروند و بجهة اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسیکه بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در در خانه آمد و شد میکند که شاید در دیگر مرتبه براو ترحم کند و در وقت آمد و شد در آنجا یاد آورد آمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفه میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر بازدحام خلایق کند و به بیند که بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی تضرع و زاری میکنند و هر کدام بطریقه امام و پیشوای خود آمد و شد مینمایند یاد آورد عرصه قیامت و اهوال آنروز پر هول و وحشت و پراکندگی مردمانرا در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد امام و پیغمبر خود جمع شده و چشم شفاعت بر او دوخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول بکند و او را در زمره رستگاران محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و ثنا است و دستهای همه در درگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی چشم بر در فیض و رحمت او دوخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر است که ابدال و اوتاد زمین در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذو الجلال بواسطه نفوس پاک و دلهای مقدسه رحمت بر کافه مردمان فایض شود چنان گمان مکن که همه این خلایق که در آنجا جمعند با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده و کربت و غربت بر خود قرار داده و رو بدرگاه چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را ناامید کند و سعی ایشان را نابود سازد و بر غربت ایشان ترحم ننماید نه نهار نه نهار دریای رحمت از آن وسیعتر است که در چنین جائی تنگی نکند و از اینجهت رسیده است که بدترین گناهانست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزد و چون از عرفات برگردد دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا باز او را اذن دخول حرم داده تفأل زند که خدا توبه او را قبول فرموده و خلعت قرب بر او پوشانیده و از عذاب خود او را ایمن ساخته و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات باشد بندگی و قصد امتثال امر الهی کند و خود را شبیه کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتی که در همانجا شیطان بر او ظاهر گردید پس خدایتعالی او را امر فرمود که آن لعین را با سنگریزه براند چنان قصد کند که سنگریزه را بر روی شیطان میاندازد و پشت او را میشکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشانرا کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آنوقت سعی کند در بازگشت و توبه از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود تا در این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از اینجهت رسیده است که علامت قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن هم نشینان بد را بهم نشینان خوب و

مجالس لهو و غفلت به مجالسی که در آن یاد خدا میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع حدیثی که متضمن عمده اسرار و دقایق محبت است وارد است خلاصه آن اینست که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه آنرا از خدا مشغول میکند و پرده میان تو و خدا میگردد و همه امور خود را بخدا واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم بر قضای او بنه و وداع کن دنیا و استراحت و خلق را و حقوق مردم را که بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر هر کدام که اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن پس بآب توبه خالص از همه گناهان غسل کن و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز میدارد و از طاعت او مانع میگردد احرام ببند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدای تعالی و چنگ در عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طوف کن با جسم خود با مسلمین در دور خانه کعبه طواف میکنی و هروله از هوا و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو چون بسیار تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و بر عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود تراشی همه عیوب باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی و پا بخانه خدا نهی در کنف امان الهی و ستر و حفظ او داخل شو و تعظیم صاحبخانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حجر بجهت عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طوف وداع کنی ماسوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و در عهد محبت ثابت بایست تا روز قیامت و بدانکه حق تعالی حج را واجب نکرده و آنرا نسبت بخود نداد و پیغمبر ص شریعت مناسک را بنیاد نکرد مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت

مقصد هفتم

در اشاره به بعضی از آداب مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قویه قدسیه خصوصاً نفوس مقدسه انبیا و ائمه هرگاه از ابدان شریفه خود رحلت نمایند و دست از بدن خود بر داشتند و صعود بعالم بالا نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا بر این عالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور این عالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف و تاثیر در این عالم از برای ایشان حاصل میشود پس هر که بقبور مطهر ایشان حاضر شد بجهت زیارت ایشان بر او مطلع میگردند از احوال زوار مرقد مطهر شان استحضار تام دارند و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشان را می شنوند و نظر برافت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان و نسیم الطاف ایشان بر ایشان میوزد پس دامن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حوائج ایشانرا میکنند و از درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشانرا مینمایند و همین است سر در ترغیب بر زیارت پیغمبر و ائمه ع علاوه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت است و باعث سرور ایشان و ابتهاج ایشان و غمناکی دشمنان ایشانست چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و قربات نباشد و حال آنکه زیارت مؤمن از اینجهت که مؤمن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بی شمار در خصوص آن وارد شده و از اینجهت طریقه هر طایفه بر این جاری شده که بزیارت مردگان خود روند و هرگاه ثواب زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطائی معصوم ساخته و از رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده بلکه بجهت او آسمان و زمین آفریده و او را راه صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده و این بر مملکت خود خلیفه در میان بندگان خود کرده و مخفی نماند که اخبار بسیار و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده و حضرت پیغمبر ص فرمود که هر که زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در

من پس اگر استطاعت بزیارت آمدن من نداشته باشید بر من سلام کنید که سلام شما بمن میرسد [illegible] فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدای تعالی قبر ترا و قبر فرزندان ترا بقعه‌هائی کرده است از بقعه‌های بهشت و عرصه‌ای از عرصه‌های آن و دلهای نجبای خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل بآنها ساخته تا خواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند و قبرهای شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهت تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی این طایفه مخصوص شده‌اند بشفاعت من و وارد میشوند بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبرهای ایشانرا و تعاهد کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور ایشانرا ثواب با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان بیرون میآید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزی که از مادر متولد شده باشد یا علی بشارت ده دوستان خود را بنعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و لیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را چنانکه عیب و سرزنش میکنند زن زانیه را بزنا آن جماعت بدترین امت منند که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هرگاه کسی تمام عمر حج کند و زیارت نکند حسین بن علی ع را هر آینه خواهند بود تارک حقی از حقوق پیغمبر ص زیرا که حق حسین فریضه ایست از خدا واجب بر هر مسلمی و حضرت امام رضا ع فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود بدرستیکه از تمام وفای بعهد ایشان زیارت قبور ایشان است پس هر که زیارت کند ایشانرا از روی رغبت و از راه تصدیق بآنچه گفته اند ائمه ایشان شفیعان خواهند بود در روز قیامت و اخبار در فضیلت زیارت حضرت پیغمبر و ائمه معصومین خصوصاً زیارت حضرت سید الشهداء و حضرت امام رضا ع و افضل بودن آن از زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بیحد و نهایت است

فصل

چون فضیلت زیارت ایشان و سر آنرا شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشانرا دانستی پس باید در هنگام دخول و ورود بر مراقد منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی از غایت تخضع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر ایشانرا مستحضر گردی و متذکر حق عظیم ایشان بر شیعیان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون بنزدیک مدینه منوره رسی که چشم تو بر دیوارهای آنجا افتاد متذکر شو که این شهریست که خدا از برای پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داده شده و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان دین جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده و تا حین وفات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای مبارک سید انس و جان روحی فداه را بیاد آور و تامل کن که هیچ موضعی نیست که قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم عزیز است پس پا مگذار مگر بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آنسرور را بسکینه و وقار و خضوع و تواضع او از برای پروردگار و آنچه در سینه مبارک او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شان او را نزد خدا حتی اینکه نام خود را با نام او قرین ساخت و کلام عزیز خود را باو نازل فرمود و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاد و منع فرموده که کسی آواز خود را بالای آواز او بلند سازد یاد آور کسانی را که بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند و تاسف خور بر محرومی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از صحبت آن حضرت ترا محروم نسازد و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان باو را روزی تو ساخته ترا از وطن خود بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد آنحضرت شوی بدانکه اول موضعی که فرایض الهیه در آن بپا داشته شده است این عرصه مطهره است و آنجا مکان افضل خلق الله است در حیات و ممات و چون بجهت زیارت او بر در ایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر منور بروی چه فرق میان حیات و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بر تصور تو و زیارت تو و سلام تو باو میرسد پس شخص او را بخیال خود متصور سازی و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال

نشسته تصور کنی و عظم رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی بسر قبر مطهر او دست خود را بر آن بگذار و تضرع و زاری کن و حاجت خود را عرض و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن منبر چشمها بر جمال او دوخته و او بفصیح تر زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت نماید که روز جزا ترا از او جدا نکند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض مقدس نجف شوی متذکر شو که آن وادی سلام و مجمع ارواح مؤمنانست و خدای تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی میت مگر اینکه بعد از موت روح او بآنجا بیاید و سایر مؤمنین قرین او بوده بتنعم مشغولست تا در قیامت کبری بر خانه کرامت عظمی داخل گردد و آن زمینی است که خدا آنرا قبر وصی پیغمبر خود کرده بعد از اینکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بوده و آنحضرت ضامن شده که هر که در جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که روح ترا باینجا ببرد و ترا در زمره مؤمنین کند و آنجا را مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود دفن شده و بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت شان و بزرگی قدر آنحضرت شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا و پیغمبر او آورد و آنچه در زیارت پیغمبر مذکور شد مراعات کن و چون اراده زمین کربلا شوی برای زیارت سید الشهداء ارواحنا فداه یاد کن که آن زمینی است که در آن فرزند رسولخدا را با فرزندان و یاران و خویشان او شهید کردند و اهل بیت و حرم او را باسیری بردند پس محزون شو و داخل آن زمین شو مگر ژولیده و غبارآلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت و کرامت آن زمین را مستحضر شو و بدان که آن زمینی است که خدا در آن شفا قرار داده و دعا را آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس شوی بجهة زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آنحضرت افتد و ضریح اصحاب او که در راه او شهید گشته و در یک موضع در جوار او دفن شده اند پس اشخاص ایشان را در خاطر خود مجسم ساز و وقایع ایشان را یاد آور و بلاها و محنتهائی که بر ایشان روی داده متذکر شو و حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را در خاطر تصور کن که در کربلا ایستاده و یکیک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام علیک یا اباعبدالله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد و هر یک تنها خود را بمیدان میاندازند و بنیزه میرسند و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مایوس شدند باواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا اباعبدالله و آن شهسوار میدان بلاغت و یکه تاز معرکه شهادت بر سر آدمی تازد و او را از میان میدان میرباید و بسایر شهدا ملحق میسازد و امثال این وقایع را بخاطر آورده حزن و اندوه خود را تازه میسازد و آرزو میکن که کاش در این زمین با ایشان بودمی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ایکاش من با ایشان بودمی با رستگاری عظیم فایز گشتمی پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر یک از ائمه علیهم السلام و جلالت قدر هر یک متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقام است در خاطر گذران تا زیارت تو قبول و بمرتبه زایرین فایز گردی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم

یوم الورود بحق الملک الودود و قد وقع الفراغ من تحریر هذا
الکتاب فی یوم السبت من شهر ذی القعدة الحرام من شهور سنه
الف و ثلاثمائه و ستة و ستین مطابق به ۱۸/۷/۱۳۲۶

نویسنده لاحسین چاوشی
التماس آمرزش دارم

بموجب دستور شرکت طبع کتاب بخط [illegible] طبع آراسته گردید

سجده / افضل مز / تصور کنی / تو زیارت

بنا / خلیفه / در پشان / بی من در

نشسته تصور کنی و عظم رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی بسوی قبر مطهر رود دستخود را بر آن بکش و تضرع و زاری کن و حاجت خود را عرض و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن منبر چشمها بر جمال او دوخته و او بفصیح ترزبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت نماید که روز جزا ترا از او جدا نکند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض مقدس نجف شوی متذکر شو که آن وادی سلام و مجمع ارواح مؤمنانست و خدای تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نمیرد مگر اینکه بعد از موت روح او باینجا بیاید و با سایر مؤمنین قرین او بوده بتنعم مشغولست تا در قیامت کبری بر خانه کرامت عظمی داخل گردد و آن زمینی است که خدا آنرا قبر وصی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بوده و آنحضرت ضامن شده که هر که در جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که روح ترا باینجا برد و ترا در زمره مؤمنین کند و آنجا را مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود دفن شده و بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت شان و بزرگی قدر آنحضرت شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا و پیغمبر او آورد و آنچه در زیارت پیغمبر مذکور شد مراعات کن و چون وارد زمین کربلا شوی برای زیارت سید الشهداء ارواحنا فداه یاد کن که آن زمینی است که در آن فرزند رسولخدا را با فرزندان و یاران و خویشان او شهید کردند و اهل بیت و حرم او را باسیری بردند پس محزون شو و داخل آن زمین شو مگر ژولیده و غبار آلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت و کرامت آن زمین را مستحضر شو و بدان که آن زمینی است که خدا در آن شفا قرار داده و دعا را آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس شوی بجهة زیارت و چشم تو بضریح مقدس آنحضرت افتد و ضریح اصحاب او که در راه او شهید گشته و در یکموضع در جوار او دفن شده اند پس اشخاص ایشانرا در خاطر خود مجسم ساز و وقایع ایشانرا یاد آور و بلاها و محنتهائی که بر ایشان روی داده متذکر شو و حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را در خاطر تصور کن که در کربلا ایستاده و یک یک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام علیک یا اباعبدالله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد و هر یک تنها خود را بمیدان میاندازند و نیزه سنند میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مأیوس شدند باواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا اباعبدالله و آن شهسوار میدان بلاغت دیگه تا زمعرکه شهادت بر سر آدمی تازد و او را از میان میدان میرباید و با سایر شهدا ملحق میسازد و امثال این وقایع را بخاطر آورد و حزن و اندوه خود را تازه میسازد و آرزو میکن که کاش در این زمین با ایشان بودمی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ایکاش من با ایشان بودمی و برستگاری عظیم فایز گشتمی پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر یک از ائمه علیهم السلام و جلالت قدر هر یک متذکر شو و حقوق او را یاد آر و آنچه مناسب مقام است در خاطر گذران تا زیارت تو قبول و در مرتبه زایرین فایز گردی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم

یوم الورود بحق الملک الودود و قد وقع الفراغ من تحریر هذا
الکتاب فی یوم السبت من شهر ذی القعدة الحرام من شهور سنه
الف و ثلاثمائه و ستة و ستین مطابق به ۱۸ ر ۷ ر ۱۳۲۶

نویسنده الحسین چاوشی
التماس آمرزش دارم

بموجب دستور شرکت سهامی طبع کتاب بزیور طبع آراسته گردید





